

به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسى که به بنگاله مى رود



فصلنامه فرهنگ و زبان و ادب فارسی

شماره ۶۴-۶۳، بهار-تابستان ۱۳۹۳ هـ ش

ویژه‌نامه ادبیات فارسی در دکن

تمیّه و انتشار قند پارسی کوششی است
به قصد ارائه آرای استادان و
پژوهشگران هند و ایران و دیگر
پارسی‌زبانان در معرفی و نقد آثار
نگاشته شده به زبان فاخر فارسی از
گذشته تاکنون و شرح احوال ادیبان و
فرهیختگان و دیگر پدیدآورندگان
این آثار، به‌ویژه در هند.

آراء و نظرهای مندرج در مقاله‌ها ضرورتاً بیانگر رأی و نظر رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران نیست.

شورای نویسندگان در ویرایش مقالات آزاد است.

همه حقوق این فصلنامه محفوظ است و نقل و اقتباس مطالب آن با ذکر مأخذ آزاد است.

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو



فصلنامه فرهنگ و زبان و ادب فارسی
شماره ۶۴-۶۳، بهار-تابستان ۱۳۹۳ هـ ش
شاپا: ۰۹۶۹-۲۳۴۹

ویژه‌نامه ادبیات فارسی در دکن

.....

صاحب امتیاز

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو
مدیر مسئول و سردبیر: علی فولادی
ویراستار: خان محمد صادق جونپوری

مشاوران علمی این شماره

پروفسور شریف حسین قاسمی، پروفسور چندر شیکهر، پروفسور سید حسن عباس



خوشنویسی عنوان: کاوه اخوین

طراحی جلد: مجید احمدی، عایشه فوزیه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: علی رضا خان

چاپ و صحافی: الفا آرت، نوئیدا، یو.پی.



نشانی: شماره ۱۸، تیلک مارگ، دهلی نو ۱۱۰۰۰۱

خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران

تلفن: ۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵۴۷

ichdelhi@gmail.com

<http://newdelhi.icro.ir>

فهرست مطالب

۷	علی فولادی	سخن سردبیر
	پروفسور نذیر احمد	شاه خلیل الله خطاط دربار عادل شاه
۹	ترجمه: خان محمد صادق جونپوری	
	پروفسور نذیر احمد	آلبوم هنری جهانگیر: مرقع گلشن و دو نقاشی عادل شاهی
۳۷	ترجمه: خان محمد صادق جونپوری	
	پروفسور سید مسعود حسن رضوی	آذری اسفراینی
۴۹	ترجمه: سید نقی عباس کیفی	
۶۵	پروفسور ریخانه خاتون	سید محمد علی داعی الاسلام و فرهنگ نظام وی
۸۲	دکتر شمیم الحق صدیقی	دو نواب شاعر در دکن
۸۷	سید مهدی طباطبایی	بررسی سبک منظومه فتوح السلاطین عصامی
۱۰۷	دکتر علیم اشرف خان	آصف نامه فتح الله مفتون یزدی
۱۱۵	دکتر محمد محسن	ملک الشعرا ی بارگاه نظام دکن: شیخ غلام قادر گرامی
	دکتر عبدالغنی عمارت والا	وقف در زمان عادلشاهیان
۱۲۸	ترجمه: خان محمد صادق جونپوری	
۱۴۰	مهدی باقر خان	معرفی برخی از مهاجرین ایرانی و مشاهیر فرهنگی دکن
۱۵۶	دکتر ارشد حسین و دکتر محمد مظهر الحق	اختیارات قاسمی
	دکتر عبدالغنی عمارت والا	سیاست سکولار سلاطین عادلشاهی
۱۷۰	ترجمه: خان محمد صادق جونپوری	
۱۸۰	دکتر علی اکبر شاه	زبدۃ الغرائب یک مأخذ مهم تاریخ دکن

۱۹۹	تصحیح: دکتر سید محمد یونس جعفری	سه نثر ظهوری
۲۵۷	تصحیح: دکتر سید محمد یونس جعفری	سه نثر زمهری
۳۲۰	تصحیح: پروفیسور سیده بلقیس فاطمه حسینی	دیوان اعظم جہ
۳۷۷		معرفی پایان‌نامه‌های رشته زبان و ادبیات فارسی
۳۸۳	دکتر رئیس احمد نعمانی	غزل
۳۸۴	دکتر محمد طارق	گل خندان
۳۸۵	مهدی باقر خان	حریم حرمت
۳۸۶	دکتر بلرام شکلا	منقبت در شان حضرت علیؑ
۳۸۷	سید نفی عباس کیفی	ای خاک بر سرم

سخن سردبیر

بسان هر شماره از فصلنامه قند پارسی باید مقدمه‌ای را به نام سخن سردبیر برای خوانندگان فرزانه قلمی کنم. چند شماره اخیر قند پارسی به پیش‌کسوتان و پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند اختصاص داده شد، اما در این شماره تصمیم گرفتیم از وضعیت زبان و ادبیات فارسی در اقالیم گوناگون هند یاد کنیم.

تاریخ بیانگر این واقعیت است که حکومت‌ها همواره در بالندگی و شکوفایی علم و ادب نقش مهمی داشته‌اند و در سایه توجهات آنان فرزندگان، اندیشمندان و ادبای بزرگ ظهور کرده‌اند. آغاز نفوذ فرهنگ ایرانی و زبان فارسی در ناحیه دکن به دوران بهمنی‌ها برمی‌گردد و دنباله آن را می‌توان در دوران عادلشاهیان، قطب‌شاهیان، نظام‌شاهیان، و آصف‌جاهیان که تا اندکی پس از استقلال هندوستان در خودمختاری بسر می‌بردند دید؛ دورانی که اوج گستردگی علم و ادب و فرهنگ ایرانی در سرزمین هندوستان بوده است.

خاندان بهمنی، یکی از مهم‌ترین سلسله‌های حاکم در دکن بود که حدود ۱۹۰ سال بر بیشتر مناطق دکن فرمانروایی کردند. آنها با علاقه فراوانی که به فرهنگ ایرانی و زبان فارسی داشتند، در توسعه آن کوشیدند. در این دوره شاعر بزرگی چون عصامی ظهور کرد که به فردوسی هند و اثر منظومش «فتوح السلاطین» به شاهنامه دکن شهرت دارد. پس از فروپاشی حکومت بهمنی‌ها، حکومت‌های مستقل عادلشاهیان، قطب‌شاهیان، نظام‌شاهیان و چند سلسله دیگر تشکیل شد که هر یک به نوبه خود نقش مهمی در حفظ و گسترش زبان فارسی ایفا کردند.

عادلشاهیان بیجاپور که از اواخر قرن نهم تا اوایل قرن یازدهم هجری بر بخش‌هایی از دکن حکومت کردند، پذیرای شاعران و ادیبان ایرانی بودند و بسیاری از سلاطین این

سلسله، خود به زبان فارسی شعر می‌سرودند. مشهورترین پادشاه این سلسله ابراهیم عادل شاه ثانی بود که در موسیقی و هنر مهارت خاصی داشت و کتاب «نورس» وی از شهرت فراوانی برخوردار است. ظهوری ترشیزی، شاعر مشهور این دوره، تحت حمایت وی «سه نثر ظهوری» را نگاشت.

حکومت محلی دیگری که در اوایل قرن دهم هجری قمری در این منطقه شکل گرفت و حدود ۲۰۰ سال دوام داشت، سلسله قطب‌شاهیان بود. اکثر پادشاهان این سلسله، اهل شعر و ادب بودند و علمای اسلامی، شعرا و اهل ادب در دربار آنان، جایگاه ویژه‌ای داشتند. معروف‌ترین فرمانروای این سلسله، محمد قلی قطب شاه پنجم بود که دوران وی اوج بالندگی سلسله قطب‌شاهیان به شمار می‌رود. همو بود که شهر فعلی حیدرآباد را بنا نهاد. وی در دوران حکومت خود به ترویج زبان فارسی در منطقه دکن اهتمام ورزید و خود به زبان فارسی شعر می‌گفت. همین موضوع موجب شد که شهر حیدرآباد، به عنوان مرکز فرهنگی اسلامی در جنوب هند، دارای بزرگ‌ترین کتابخانه‌های کتب خطی فارسی و عربی گردد؛ به طوری که حتی امروز پس از گذشت چند قرن، ده‌ها کتابخانه کتب خطی و صدها هزار کتاب مرجع و دست‌نوشته در این شهر وجود دارد که همچنان محققان سراسر جهان را به حیدرآباد، محتاج می‌نماید.

در سال ۱۱۳۶ هجری دودمان آصفیه که بزرگ‌ترین مروج شعر و ادب فارسی در هند بودند، در حیدرآباد دکن بر روی کار آمدند. حکمرانان این سلسله با عنوان نظام مخفف نظام‌الملک تا ۱۳۲۷ هجری حکومت کردند. زبان دربار آنها نیز فارسی بود و خدمات ارزنده‌ای به ادبیات فارسی ارایه کردند و دانشگاه عثمانیه را که مهم‌ترین مرکز تعلیم زبان فارسی در هندوستان است، تأسیس نمودند. تألیف فرهنگ فارسی نظام و تأسیس کتابخانه خطی فارسی نیز از آثار مهم ایشان به شمار می‌رود.

با توجه به تأثیر انکار ناپذیر حکومت‌های گوناگون دکن بر زبان و ادب فارسی، این شماره از فصلنامه قند پارسی به این موضوع اختصاص داده شد تا مجموعه‌ای از مقالات در اختیار پژوهشگران و علاقمندان به این زبان فاخر قرار گیرد.

علی فولادی

رایزن فرهنگی و سرپرست مرکز تحقیقات فارسی

شاه خلیل الله خطاط دربار عادل شاه

استاد نذیر احمد♦

ترجمه: خان محمد صادق جونپوری*

مولد و مسکن

خلیل الله که در نوشته‌های پژوهشگران بیجاپور از او به نام شاه^۱ یاد شده است، اصلش از شهر باخرز واقع در خراسان است.^۲ از گلستان هنر^۳ قاضی احمد و مجالس النفایس^۴ میرعلی شیر چنین برمی‌آید که خانه آبایی وی در روستایی به نام زارا^۵ در شهر باخرز بود. ولی بعضی از نویسندگان مطالب دیگری نیز نوشته‌اند. فزونی استرآبادی در فتوحات عادل‌شاهی^۶، وی را هروی خوانده است و این نسبت در بیشتر آثار

♦ روانشاد پروفیسور نذیر احمد، رئیس اسبق بخش فارسی، دانشگاه اسلامیة علی‌گر، علی‌گر.

* دانشجوی دکتری، دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. ن.ک. سه نثر ظهوری و فتوحات عادل‌شاهی، ص ۳۶۷.

۲. ن.ک. نزهةالقلوب (لیدن، ص ۱۵۳) باخرز ولایتی بسیار دارد و معتبر است و در مجموع مواضع باغات انگور و میوه فراوان باشد به تخصیص قصبه ملان که جای عظیم و پرنزّهت است. امروزه باخرز و خواف در مجموع یک ولایت هستند که در شمال جام، هریرود در شرق، هرشیز در غرب و قینت در جنوب آن قرار دارد. (جغرافیای مفصل ایران، ج ۲، ص ۱۹۷).

۳. نسخه خطی حیدرآباد ص ۴۹. نام این روستا در ذیل شرح زندگی محمود حسین عموی میر آمده است. ن.ک. خوش‌نویسان و نقاشان اثر مینورسکی، ص ۱۵۰.

۴. ن.ک. لطایف‌نامه، ص ۵۲ در ذیل زندگی‌نامه میر سنایی یکی از اجداد وی.

۵. این محل با دریاچه‌ای به همین نام در سیستان اشتباه نشود. ن.ک. نزهةالقلوب، ص ۱۴۳، ۲۱۸، ۲۲۰ و ۲۴۱ و حدودالعالم ترجمه انگلیسی، ص ۵۵، ۷۳ و ۱۸۵.

۶. نسخه خصوصی جی. این سرکار، ص ۳۶۷ که از روی تنها نسخه خطی موجود آن در موزه بریتانیا تهیه شده است. ن.ک. ژورنال کمیسیون آثار تاریخی، ج ۱۶.

متأخرین^۱ مانند تذکرة الخطاطین، ناسخ التواریخ، خط و خطاطان و پیدایش خط و خطاطان ذکر شده است، در حالی که هفت قلمی در تذکره خوش‌نویسان، صفحه ۱۷۹، عراق عجم را محل سکونت این هنرمند قلمداد کرده است. این نظریات به دلایل زیر نادرست است:

۱. قاضی احمد، مؤلف گلستان هنر، شاگرد سید احمد مشهدی، استاد میر خلیل، تشریح کرده است^۲ که وی از خانواده سادات نجیب باخرز بود.
۲. اسکندر منشی، مؤلف الامرای عباسی که نه فقط معاصر میر خلیل بود بلکه به نظر می‌رسد که با وی ملاقات داشته است، او را باخرزی^۳ خوانده است. این نظریه را مرآة العالم^۴ نیز تأیید کرده است.

۱. ن.ک. بیانی: خوش‌نویسان، جلد اول، بخش اول، ص ۱۷۸.
۲. نسخه خطی حیدرآباد، ص ۴۹ و خوش‌نویسان و نقاشان، مینورسکی، ص ۱۶۸.
۳. نشر تهران، ۱۳۳۵، ج دوم، ص ۸۶۶.
۴. دکتر مهدی بیانی (خوش‌نویسان، ص ۱۷۸) اشکالات عمده‌ای را درباره گفته صاحب مرآة العالم در زمینه شخصیت این هنرمند مطرح کرده است. وی می‌نویسد: صاحب مرآة العالم گوید که میر خلیل باخرزی نستعلیق را خوش می‌نوشت، اما اصلاح بسیار می‌کرد و از قول میر نقل می‌کند که خوش‌نویسان دیگر به قلم می‌نویسند و من به قلم‌تراش... چون نقل قول از او می‌کند و مرآة العالم به سال ۱۰۷۸ تألیف شده نباید این خلیل باخرزی همان باشد که صاحب گلستان هنر ترجمه احوالش را آورده است و هم‌عصری وی با بادشاه طهماسب و ابراهیم عادلشاه و شاه عباس اول مسلم است.
- وی میر خلیل ذکر شده در مرآة العالم را و هنرمند مورد نظر ما را دو شخصیت جداگانه می‌داند. این نظر وی بر دو اصل استوار است: اول این که نویسنده مرآة العالم نوشته است که "از قول او" و دوم این که میر که معاصر شاه طهماسب بود، نمی‌تواند بیش از صد سال زنده بوده باشد تا بتواند مؤلف مرآة العالم را ملاقات کند که در سال ۱۰۷۸/۱۶۶۷ تألیف شده است.
- به نظر من مؤلف مرآة العالم این اطلاعات را به طور مستقیم از میر خلیل نگرفته است بلکه از نویسنده دیگری که در تماس با میر خلیل بوده، دریافت کرده است.
- درمورد بخش دیگر سخنان دکتر بیانی، ذکر این نکته ضروری است که مؤلف گلستان هنر هرگز میر خلیل را معاصر شاه طهماسب قرار نداده است بلکه او را از هنرمندان دربار شاه عباس خوانده است.

۳. قاضی احمد نام چند تن از بستگان میر خلیل را ذکر کرده است. عموی وی محمود حسین باخرزی استاد خوش‌نویسی بود. یکی از اجداد وی خواجه علاؤالدین علی ثانی بود که وزیر سلطان ابوالحسن میرزا بود.

با توجه به این دلایل محکم به مشکل می‌توان رای و نظر نویسندگانی را که هرات را مسکن میر خلیل قلمداد می‌کنند، پذیرفت، اگرچه در این گروه نام فزونی نیز به چشم می‌خورد که کتاب خود فتوحات عادلشاهی را فقط شانزده سال بعد از فوت این هنرمند در بیجاپور به اتمام رسانده است. در حال حاضر این اختلاف نظر را نمی‌توان به هیچ صورتی توجیه کرد. باخرز و هرات هر دو در منطقه خراسان قرار دارند و ممکن است این هنرمند را به شهر مشهورتر (هرات) نسبت داده باشند. ولی این گفته هفت قلمی که خلیل از عراق عجم آمده بود، به هیچ وجه قابل قبول نیست چرا که همه ما می‌دانیم به قطع و یقین این هنرمند از خراسان بود نه از عراق عجم.

اساتید

ما دربارهٔ استادان اولیه میر خلیل اطلاعی نداریم ولی طبق گفته قاضی احمد (نویسنده گلستان هنر)، وی نزد استاد وی (استاد قاضی احمد) میر سید احمد به یادگیری و تمرین خوش‌نویسی پرداخته است. عبارت نسخه خطی حیدرآباد چنین است:

”وی در قطعه‌نویسی و نزاکت خط از عم ابوت منزلت خود گذرانیده بود و وی از شاگردان میر سید احمد مشهدی بود و در مشهد مقدس خط را آن اعتبار و درجه رسانیده بود و تعلیم از میر داشت“^۱.

میر سید احمد استاد قاضی احمد بود و این نکته برای مدلل بودن بیانات قاضی احمد کافی است. اگرچه نویسندگان بعدی چون میرزا سنگلاخ، نویسنده امتحان‌الفضلا، میرزا حبیب اصفهانی، نویسنده خط و خطاطان، سپهر، نویسنده ناسخ‌التواریخ (تاریخ قاجاریه) و عبدالمحمد، نویسنده پیدایش خط و خطاطان بر این عقیده‌اند که میر خلیل شاگرد محمود بن اسحاق شهابی بوده است.

این نویسندگان متاخر همچنین درباره این مسئله که باخرز مولد و منشا میر خلیل است و استفاده از لقب قلندر برای وی، متفق القول هستند که حاکی از این امر است که منبع اصلی آنها در نقل این گفته‌ها یکی است ولی ما از آن اطلاعی نداریم. ولی این گفته صاحب مرآةالعالم که میر خلیل شاگرد کسی نبوده بلکه از روی نمونه‌های خط استادان پیشروی خود تمرین خطاطی نموده (شاگرد کسی نبوده و فقط از روی خطوط استادان مشق کرده است)، غیر قابل توجیه است. وی بدون هیچ شک و تردیدی یکی از شاگردان برجسته میر سید احمد مشهدی (وفات: ۱۵۷۸/۹۸۶)، از هنرمندان مشهور عصر خود، بوده است.^۱

محمود بن اسحاق شهابی^۲ یکی دیگر از شخصیت‌های مهم بود. اثبات این مسئله که میرخلیل شاگرد محمود بن اسحاق شهابی نیز بوده است، بیانگر امتیاز ویژه وی خواهد بود که افتخار شاگردی دو استاد برجسته خط نستعلیق را داشته است. میرزا سنگلاخ تشریح کرده است که میر خلیل به مدت ده سال نزد محمود بن اسحاق، به فراگیری فن خوش‌نویسی پرداخته است و عبدالمحمد این مطلب را چنین بیان می‌کند:

”ابتداءً در خدمت محمود بن اسحاق که از اجله خوش‌نویسان آن عصر بود، به تعلیم خط پرداخت و در پرتو اهتمامات کافیه و مساعی جمیله به اندک زمانی خود را از تعلیم استاد مستغنی ساخت.“^۳

القاب

بعضی از نویسندگان متاخر چون میرزا سنگلاخ، میرزا حبیب و سپهر او را با لقب قلندر یاد کرده‌اند و میرزا سنگلاخ به این نکته نیز اشاره کرده که وی صوفی مشهوری بوده است ولی ما دقیقاً از منبع این اطلاعات خبر نداریم^۴ و با توجه به این که هیچ یک از

۱. برای شرح تفصیلی زندگی وی رجوع کنید: خوش‌نویسان و نقاشان اثر مینورسکی، واشنگتن-۱۹۵۹، ۱۹۵۹، ص ۱۳۸-۱۴۱.

۲. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید: همان، ص ۱۳۱-۱۳۲.

۳. پیدایش خط و خطاطان، ص ۱۲۹.

۴. ن.ک. خوش‌نویسان، بخش اول، ص ۱۷۸.

نویسندگان معاصر به طور مستقیم یا غیر مستقیم به این جنبه از زندگی میر خلیل نپرداخته‌اند لذا پذیرش این نظریه به دور از انصاف خواهد بود. در یکی از قطعاتی که سنگلاخ نقل کرده این شعر به چشم می‌خورد:

شد مدتی که عهد زمین بوس نازه کرد در خدمت مبارک تو خود قلندری^۱
اولاً این نکته روشن نیست که آیا این قطعه سروده خود میر خلیل است یا صرفاً توسط وی کتابت شده است. در ثانی اگر ما بپذیریم که این قطعه سروده خود میر خلیل است، باز هم تخلص وی قلندری خواهد بود و نه قلندر. ذکر این نکته ضروری است که در یکی از غزل‌هایی که دکتر بیانی^۲ از وی نقل کرده است، تخلص خلیل به کار رفته است. خلاصه این که مسئله لقب، تخلص یا سهم وی در تصوف حل نشده باقی می‌ماند.

حسب و نسب و خانواده

میر خلیل به یک خانواده نجیب از سادات زارا در شهر باخرز تعلق داشت.^۳ احتمالاً به دلیل همین نجابت خانوادگی، نویسندگان متاخر از وی به احترام یاد کرده‌اند. ظهوری وی را جزو هفت نفر از افراد مقرب دربار ابراهیم عادل‌شاه قلمداد می‌کند و از او با نام حضرت شاه خلیل الله^۴ یاد می‌کند.

خوند میر در ضمن شرح زندگی خواجه علاؤالدین صانعی، یکی از اجداد میر، درمی‌یابد که وی به خانواده Bermecides تعلق دارد^۵ و این خانواده ایرانی بود و نه عرب و این گفته خوند میر در تضاد با نویسندگانی است که میر خلیل را سید دانسته‌اند. میر صانعی که نامش در گلستان هنر^۶ نقل شده است، یکی از اجداد میر حسین،

۱. ن.ک. تذکره الخطاطان، جلد اول.

۲. خوش‌نویسان، بخش اول، ص ۱۷۹.

۳. قاضی احمد در مورد عموی وی چنین می‌گوید: از اکابر سادات ده باخرز است. (نسخه خطی حیدرآباد، ص ۴۹) اسکندر منشی می‌نویسد: خلیل الله از سادات عظام ولایت باخرز خراسان (ص ۸۶۶، ن.ک. پاورقی، ص ۳۶۷).

۴. سه نثر، LKO ۱۲۵۹، ص ۷۷.

۵. ن.ک. حبیب‌السیر، چاپ قدیمی، ص ۳۰۰، به واسطه انتساب به آل برمک.

۶. ذیل زندگی‌نامه میر محمد حسین، نسخه خطی حیدرآباد، ص ۴۹.

عموی میر خلیل است. این شخصیت با شخصیت دیگری که با همین نام در حبیب‌السیر از او نام برده شده، یکی است و دلیل آن نیز این است که شرح زندگی آنها تقریباً یکسان است. در هر دو مورد وی وزیر سلطان حسین میرزا خوانده شده و محل سکونت هر دو نیز یکی است. یعنی نویسنده حبیب‌السیر سلسله نسب دیگری را برای میر صانعی ذکر کرده که مطابق قول وی نمی‌تواند سید باشد. اگرچه این اختلاف قابل تأمل نیست و ما می‌توانیم به آسانی آن را بر اساس آنچه در منابع معاصر این هنرمند مانند گلستان هنر، عالم آرای عباسی و آثار دیگر آمده، رد کنیم چرا که ما می‌دانیم نویسنده گلستان هنر نه فقط معاصر میر خلیل بود بلکه هر دوی آنها نزد یک استاد به فراگیری خوش‌نویسی پرداختند و اسکندر منشی، نویسنده عالم آرای عباسی، از دوستان میر خلیل بود.

خواجه صانعی: یکی از اجداد میر خلیل

چنانچه پیش از این هم بیان کردیم میر خلیل یکی از نوادگان میر صانعی، وزیر سلطان حسین بود. نام کامل صانعی، خواجه علاؤالدین علی^۱ بود. وی شاعری بشردوست و محبوب سلطان بود ولی به عنوان یک وظیفه اداری مجبور بود به مردم ظلم کند و این امر نخست وزیر میر علی شیر را ناراحت کرد. یک روز وی شعری سرود که اشاره تمسخرآمیزی به میر علی شیر در آن به چشم می‌خورد:

فردا که شود معركة بر ضربت شمشیر معلوم شود قوت بازوی علی شیر

این امر وضع را بدتر کرد و در نتیجه آن یک روز وقتی که وی در دربار با وزیران دیگر ایستاده بود، به دستور شاهی یکی از یاشوال‌ها عمامه وی را از سر برداشت و آن را دور گردن وی پیچید. میر علی شیر در آن موقع این شعر را سرود:

چون بار سر سبک کن بار گردن

۱. در سه کتاب از وی نام برده شده است. گلستان هنر (ص ۴۹) مجالس‌النفایس (ترجمه فارسی، ص ۵۲ و ۲۲۶) و حبیب‌السیر (چاپ قدیم، ص ۳۰۰) در دو اثر اول نام کامل وی ذکر نشده است. بارت هولد نیز در کتاب خود علی شیر (انگلیسی، ص ۶۸) از او نام برده است. ظاهراً منبع وی حبیب‌السیر بوده است.

صانعی به زندان فرستاده شد و مدت شش سال در حبس بود. در همان زمان وی غزلی سرود و برای نخست وزیر فرستاد ولی هیچ اثری مترتب نشد.^۱ نویسنده حبیب‌السیر^۲ به این نکته نیز اشاره کرده است که در آغاز محرم سال ۸۹۱ هـ.ق / ۱۴۸۶ م. زمانی که وزیر خواجه سیف‌الدین مظفر زندانی شد و بعد به قتل رسید، برخی از دشمنان صانعی سلطان را تحریک کردند تا وی را نیز به قتل برسانند و در نتیجه وی در هرات به قتل رسید. شاعری در این باره چنین سروده است:

ای دیده به عالم ستمکاره نگر در خواجگی جهان خون خواره نگر
از حالت صانعی برو تجربه کن در حال مظفر شانکاره نگر
میر علی شیر در تذکره خود مجالس‌النفایس، شرح مختصری از صانعی را ذکر کرده است:
”مولانا صانعی از ولایت باخرز بود. بیشتر مثنوی می‌گفت. در تعریف مخدومی
این بیت از مثنوی اوست:

به تو هر که او دعوی می‌کند چه دعوی که بی معنی می‌کند
ترا میوه شیرین و او راست تلخ چو سیب سمرقند و آلو بلخ
وزیر بود، به سبب ظلم و بدنفسی به سیاست پادشاه رسید، قبرش در دیه
خودش در زده است. این دو بیت نیز از اوست:
تا فراق تو من دل شده را پیش آمد بعد اندوه غم و درد و بلا پیش آمد
گر دهد دست که روزی به وصال تو رسم بازگویم که مرا بی تو چها پیش آمد^۳
وی به یقین مدتی با جامی مصاحبت داشته و دو مصراع مثنوی که در بالا مذکور
شد، در مدح جامی است. در نسخه دیگر مجالس‌النفایس^۴ که توسط حکیم شاه محمد
قزوینی کتابت شده است، به جای مخدومی، عبارت مولانا عبدالرحمن جامی به وضوح
نوشته شده است.

۱. ن.ک. حبیب‌السیر، ج سوم، بخش سوم، ص ۳۰۰.

۲. همان.

۳. ترجمه فارسی، لطایف نامه، ص ۶۲. ن.ک. ترجمه فارسی دیگر، ص ۲۲۶ موردی که بخش آخر وجود ندارد.

۴. وی یک خوش‌نویس شناخته شده و معتبر و رقیب مولانا سلطان محمد خاندان بود. (ن.ک. ص ۱۳۸).

میر محمد حسین عموی میر خلیل

میر محمد حسین، عموی میر خلیل، از خوش‌نویسان سبک نستعلیق بود و در گلستان هنر، صفحه ۲۲۶ درباره وی به طور مختصر چنین آمده است:

میر محمد حسین باخرزی، از شاگردان مولانا قاسم شادی‌شاه^۱، از سادات مشهور زارا در باخرز بود وی یکی از اخلاف میر صانعی است که مدتی وزیر سلطان حسین بود. نوشته‌های وی از بسیاری از آثار خطاطان خراسان زیباتر است در زمان شاه طهماسب وی چند سالی در قزوین در خدمت بزرگان به سر برده است. بعد از فوت پادشاه، به خراسان بازگشت و به شغل کشاورزی پرداخت.

وی شعر نیز می‌گفت و دو بیت از دو غزل و یک رباعی وی در نسخه اصلی گلستان هنر نقل شده است.^۲ مولانا سلطان حسین تونی یکی از شاگردان مهم وی بود که به گفته گلستان هنر خط نستعلیق را خوش می‌نوشت^۳ وی در خراسان مشهور بود و از آنجا به عراق و بعدها به قزوین و اصفهان سفر کرد. وی مدتی در کتابخانه فرهاد خان نیز فعالیت کرده است.^۴

روابط میر خلیل با شاه عباس

میر خلیل در سایه توجهات بهترین استاد خطاطی آن دوره یعنی میر سید احمد مشهدی و شاید شاگردی محمود بن اسحاق شهابی، رشد کرد و خود یکی از استادان فن خوش‌نویسی شد. احتمالاً به دلیل همین مهارت در فن خطاطی، به گفته قاضی احمد^۵

۱. مینورسکی، خطاطان و نقاشان، ص ۱۵۰.

۲. ن.ک. مینورسکی خطاطان و نقاشان، ص ۱۵۰ و ۱۵۱ در نسخه حیدرآباد در صفحه ۴۹ فقط یک خط نقل شده است.

۳. همان، ص ۱۷۰ و نسخه خطی حیدرآباد ص ۶۱.

۴. از اشراف دربار شاه عباس بود که به دستور وی در آغاز سال ۱۰۰۸ هجری در خراسان کشته شد. (ن.ک. عالم آرای عباسی، ص ۵۷۴) قاضی احمد کتاب خود گلستان هنر را به طور مشترک به شاه عباس و فرهاد خان هدیه کرده است.

۵. نسخه خطی حیدرآباد، ص ۴۹، مینورسکی، ص ۱۵۱ و ۱۶۸.

و فزونی^۱، شاه ایران (یعنی شاه عباس) در دوران اقامت خود در مشهد، نزد وی به فراگیری خوش‌نویسی پرداخته است.

زمانی که شاه ایران خراسان را به قصد قزوین ترک کرد، میر خلیل همراه وی به دربار رفت. برخی از نویسندگان متاخر^۲ چون دکتر بیانی^۳ به غلط وی را از درباریان شاه طهماسب (متوفی: ۹۸۴/هـ/۱۵۷۶ م.) می‌شمارند. در حالی که از عبارات زیر به وضوح مشخص می‌شود که این هنرمند به دربار شاه عباس وابسته بوده است:

۱. اولین نسخه گلستان هنر در سال ۱۰۰۵ هـ ق.^۴ آماده شده است و طبق این نسخه شاه عباس که هنرمند ما به دربار وی وابسته بود، در آن زمان زنده بوده است که از عبارت "شاه سپر احتشام درایات عزوجل و شاه عالمیان" ظاهر است. شاه طهماسب سال‌ها قبل درگذشته بود و از او با این القاب یاد می‌کردند: "جنت مکان علین آشیان شاه طهماسب، شاه غفران پناه جنت آرامگاه شاه علین آشیانی، انار الله برهانه".

نکته جالب توجه این است که همین عبارات در نسخه‌های سال ۱۰۱۵/۱۶۰۶^۵ نیز نقل شده است که ثابت می‌کند که پادشاه در آن زمان درگذشته بود.

۲. فزونی استرآبادی^۶ که اثر خود فتوح السلاطین را در سال ۱۶۴۱/۱۰۵۱ در شهر بیجاپور به اتمام رساند، این هنرمند را یکی از درباریان شاه عباس می‌خواند و نه شاه طهماسب.

۳. به نقل از گلستان هنر^۷ این هنرمند هدایایی به ارزش دویست تومان برای شاه عالمیان (به یقین یک پادشاه زنده) به اصفهان فرستاد که در آن زمان پایتخت بود.^۸

۱. نسخه خطی Q.J.N.، سرکار، ص ۳۶۷.

۲. برای مثال عبدالمحمد، ن.ک. پیدایش خط، ص ۱۲۹.

۳. خوش‌نویسان، بخش اول، ص ۱۷۷.

۴. ن.ک. مینورسکی، خطاطان و نقاشان، ص ۱۵.

۵. این تاریخ در نسخه خطی حیدرآباد صفحه ۶۱ نیز نقل شده است. ن.ک. مینورسکی، خطاطان و نقاشان، ص ۳۷.

۶. ص ۳۶۷.

۷. نسخه خطی حیدرآباد، ص ۴۹.

۸. اصفهان در سال ۱۰۰۶ به عنوان پایتخت برگزیده شد. ن.ک. عالم آرا، ص ۵۴۴.

این پادشاه کسی جز شاه عباس نبود.

۴. در دو نامه که در مجموعه‌ای از نامه‌ها به نام "مکاتیب زمان سلاطین صفوی" (نسخه خطی محفوظ در کتابخانه آصفیه در شهر حیدرآباد) نقل شده است، به خدمات شاه خلیل الله در دربار شاه عباس اشاره شده است. هر دو این نامه‌ها توسط خلیل الله برای شاه عباس فرستاده شده بود. نامه اول مورخ سال ۱۰۱۸ ق. است و در آن سلطان بیجاپور، شاه ایران را چنین مورد خطاب قرار می‌دهد:

"لهذا سیادت و نقابت دستگاه، هدایت و نجابت انتباه، دانای حقایق آگاه، شاه خلیل الله را مسجع این صفات دانسته و بندگی و خدمت آن درگاه نیز علاوه اینها بود، به آن آستان ملایک پاسبان روانه نمود".

در نامه دوم شاه بیجاپور چنین می‌نویسد:

"جنت یاد کرد، سیادت و نقابت دستگاه، هدایت و نجابت انتباه، دانای کارآگاه، شاه خلیل الله را در بندگی فرستاده شد... که کاردان مومی‌الیه از قدیم‌الخدمتان آن درگاه است".

۵. میر خلیل به دربار ابراهیم شاه ثانی بیجاپور آمد. این پادشاه چهار سال بعد از مرگ شاه طهماسب در سن نه سالگی به حکومت رسید. ابراهیم عادل‌شاه معاصر شاه طهماسب نیست و در این صورت وابستگی این هنرمند به دربار شاه طهماسب کمی قبل از ورود به هند ممکن نیست.

۶. مینورسکی در ترجمه گلستان هنر شاه عباس را حامی میر خلیل می‌داند و نه شاه طهماسب را.^۱

با وجود همه این دلایل و براهین ما نباید این نکته را فراموش نماییم که زمانی که میر خلیل مشغول یادگیری هنر بود، شاه طهماسب پادشاه کشور بود. همان طور که همه ما می‌دانیم این هنرمند شاگرد میر سید احمد مشهدی بود که در سال ۱۵۷۸/۹۸۶^۲ یعنی دو سال بعد از فوت شاه طهماسب، درگذشت. ولی حقیقت این است که ما هیچ

۱. مینورسکی، خطاطان و نقاشان، ص ۱۵۱ و ۱۶۸.

۲. همان، ص ۱۵۱ و ۱۶۸.

شاهدی دال بر وابستگی میر خلیل به دربار شاه طهماسب در دست نداریم. جای بسی تعجب است که محققى چون دکتر بیانی^۱ برای شناخت پادشاه این هنرمند از این نکات واضح چشم پوشی نموده و گفته قاضی احمد را نقل می‌کند. اگرچه قاضی احمد، شاه خلیل را وابسته به دربار شاه طهماسب قلمداد می‌کند ولی در سراسر کتاب خود از او به عنوان پادشاه مرحوم یاد کرده است. دکتر بیانی کتاب خطاطان و نقاشان اثر مینورسکی را به عنوان منبع خود ذکر می‌کند ولی از نظرات مینورسکی در مورد هویت پادشاه حامی میر خلیل کاملاً صرف نظر می‌کند.^۲

بیجا نخواهد بود اگر به یک سوء تفاهم در ترجمه مینورسکی از کتاب گلستان هنر^۳ اشاره شود. وی میر خلیل را برادرزاده محمد حسین^۴ معرفی می‌کند و شخصیت جداگانه‌ای از میر خلیل ارائه می‌کند. به عبارات زیر دقت کنید:

۱. نام این دو در دو مورد مختلف ذکر شده است. اول در صفحه ۱۵۱ بعد از زندگی‌نامه عموی وی میر محمد حسین و دیگری بعد از زندگی‌نامه میرعماد.
۲. زندگی‌نامه اول براساس نسخه خطی حیدرآباد در داخل پراوتر آورده شده است. زندگی‌نامه دوم در نسخه خطی اساس وجود دارد.^۵
۳. در زندگی‌نامه اول از شاه به عنوان شاه عباس یاد شده ولی در زندگی‌نامه دوم مترجم در مورد هویت اصلی این شاه دچار سردرگمی است.
۴. در زندگی‌نامه دوم در پاورقی گفته شده که این زندگی‌نامه در نسخه حیدرآباد حذف شده است، در حالی که حقیقت این است که در نسخه متاخر زندگی این هنرمند چند صفحه قبل آورده شده است.

۱. خوش‌نویسان، ص ۱۷۷.

۲. ن.ک. ص ۱۵۱، نام پادشاه به عنوان شاه عباس ضبط شده است. ن.ک. ص ۱۶۸.

۳. گلستان هنر توسط وی. مینورسکی به انگلیسی برگردانده شد و در سال ۱۹۵۹ از واشنگتن منتشر شده است. متن فارسی هنوز چاپ نشده است.

۴. ص ۱۵۱.

۵. ص ۱۵۸.

این دو شخصیت به طور حتم یکی هستند و این سوء تفاهم به دلیل اختلافات جزئی در زندگی نامه نقل شده در دو نسخه خطی به وجود آمده است. در نسخه خطی حیدرآباد این زندگی نامه به این صورت نقل شده است^۱:

”میر خلیل، خواهرزاده میر سید احمد مشهدی است. زمانی که شاه (عباس) در مشهد به سر می برد، وی به او سر خطی^۲ تعلیم داده است و در معیت شاه به قزوین رفته است. وی بعد از سپری کردن چند روز در کاشان، به سوی دکن رفت (در زمان ابراهیم عادل شاه ثانی) و از احترام ویژه ای برخوردار شد. زمانی که شاه برای رسم پیشکش و نذر در اصفهان بود، میر خلیل برای وی هدایایی با قیمت ۲۰۰ تومان از جواهرات هندی فرستاد“^۳.

در نسخه مینورسکی چنین آمده است:

”میر خلیل الله از خانواده اشراف سادات ایالت باخرز است. وی در مشهد مقدس تحت نظارت استاد من، امیر سید احمد، به مطالعه و مشق خط پرداخت. خط وی نهایت زیبا و با ذوق است. وی همراه خاقان، فاتح زمان، ظل اله (شاه عباس؟) از خراسان (فارس) به عراق آمد ولی بعد از سپری کردن چند روز در کاشان، رهسپار هند شد و اکنون همان جا با عزت تمام زندگی می کند“^۴.

به طور خلاصه می توان چنین گفت که سعی و تلاش مینورسکی برای مجزا کردن میر خلیل الله ذکر شده در نسخه خطی گلستان هنر که در حیدرآباد نگهداری می شود، از هنرمندی با همین نام که در نسخه خطی اصلی با نام^۵ وی ذکر شده است، به دلایل زیر غیر قابل توجیه است:

۱. به جای متن اصلی فارسی، ترجمه فارسی از متن انگلیسی خطاطان و نقاشان ص ۱۵۱ نقل شده است (ن.ک. نسخه خطی حیدرآباد ص ۴۹) عبارات داخل پرانتز اضافات مترجم است.

۲. سر خطی باید بدون اضافت باشد. ظهوری در مدح میر خلیل چنین می گوید:
به سر خط نویسی علم زان نمط که رخسار خوبان کند مشق خط

۳. ص ۱۵۱.

۴. ص ۱۵۶-۱۶۸.

۵. مینورسکی، خطاطان و نقاشان، ص ۱۶۸.

۱. هر دو اسم یکسانی دارند.
۲. هر دو از یک مکان آمدند.
۳. هر دو در مشهد و نزد یک استاد درس خوانده‌اند.
۴. هر دو شاه را تا قزوین همراهی کرده‌اند.
۵. هر دو قبل از آمدن به هند، مدتی در کاشان بوده‌اند.
۶. هر دو به هند آمده‌اند.
۷. هر دو معاصر بوده‌اند.

ورود به هند

قاضی احمد در ویرایش اول گلستان هنر در حدود سال ۱۰۰۵/۱۵۹۶ از میر خلیل الله چنین یاد کرده است:

”وی همراه خاقان^۲ از خراسان به عراق آمد ولی بعد از چند روز اقامت در کاشان، به هند رفت و اکنون با عزت تمام زندگی می‌کند.“

در ویرایش بعدی متعلق به حدود سال ۱۰۱۵/۱۶۰۶ یا بعدتر، قاضی احمد جریان بازگشت میر خلیل همراه شاه به قزوین^۳ (به جای عراق) را بازگو می‌کند. فزونی استرآبادی^۴ بیان می‌کند که زمانی که شاه عباس خراسان را به قصد عراق ترک کرد، میر خلیل به هند رفت و به دربار ابراهیم عادل شاه ثانی راه یافت. مطالعه عالم آرای عباسی نشان می‌دهد که شاه عباس به مناسبت‌های زیر به مشهد سفر کرده و از آن جا به قزوین بازگشته است:

۱. در دومین سال جلوس (۹۹۷-۹۹۸/۱۵۸۸-۱۵۸۹)

۱. مینورسکی، ص ۱۵۱.

۲. دکتر مهدی بیانی او را شاه طهماسب قلمداد کرده است که اشتباه بودن آن در صفحات قبل بیان شده است. ادعاهای نویسندگان متاخر مانند عبدالمحمد و غیره مبنی بر وابستگی میر خلیل به شاه طهماسب بی‌ربط است.

۳. مینورسکی، ص ۱۶۸.

۴. ص ۳۶۷.

ذکر توجه موکب همایون شاه ظل الهی به صوب خراسان و از آن جا کوچ فرموده به دارالسلطنت قزوین رسیده به فروزی و اقبال.^۱

در مقر سلطنت ابدیالاتصال نزول اجلال فرموده.^۲

۲. در ششمین سال جلوس (۱۵۹۳-۱۵۹۲/۱۰۰۲-۱۰۰۱) برگشتن شاه عباس از خراسان و ورود به قزوین که دارالسلطنت است.^۳

۳. در نهمین سال جلوس (۱۵۹۶-۱۵۹۵/۱۰۰۵-۱۰۰۴) ذکر نهضت رایات ظفرآیات به صوب خراسان^۴

رجوع شاه عباس به قزوین^۵

در سال بعد^۶ (۱۵۹۷/۱۰۰۶) پایتخت از قزوین به اصفهان منتقل شد لهذا مسئله سفرهای دیگر شاه به خراسان و مشهد و بازگشت وی به اصفهان ربطی به موضوع ندارد. از محتوای گلستان هنر چنین برمی آید که میر خلیل قبل از سال ۱۵۹۶/۱۰۰۵ به هند وارد شده است و ظاهر است که در دوران سفر شاه به مشهد در اواخر سال نهم جلوس، میر خلیل نمی تواند با او ملاقات کرده باشد. به طور حتم می توان گفت که میر خلیل در یکی از دو سفر اول (۱۵۸۹/۹۹۸ یا ۱۵۹۳/۱۰۰۲) شاه به قزوین او را همراهی کرده است. اگر میر خلیل در سفر اول شاه را همراهی کرده باشد، ورود وی به هند نمی تواند قبل از سال ۱۵۹۱/۱۰۰۰ باشد. چرا که ما می دانیم میر خلیل بعد از مدتی اقامت در قزوین به کاشان رفت و مدتی را در آن جا سپری کرد و از همان جا رهسپار دکن شد.

در صورتی که میر خلیل در سفر دوم شاه (۱۰۰۲ هـ) وی را همراهی کرده باشد، ورود وی به دکن قبل از سال ۱۵۹۶/۱۰۰۴ ممکن نمی باشد.

۱. ص ۳۹۹.

۲. ص ۴۰۵.

۳. ص ۴۵۴.

۴. ص ۵۰۷.

۵. ص ۵۱۲.

۶. عالم آراء، ص ۵۴۴.

نویسندگان متاخر درباره شهری که در هند میر خلیل به آن وارد شد و نام پادشاهی که وی به دربار او وابسته بوده است، اختلاف نظر دارند. اسکندر منشی در تاریخ عالم‌آرای عباسی^۱ و فزونی استرآبادی در فتوحات عادل‌شاهی^۲ به وضوح به این نکته اشاره کرده‌اند که میر خلیل به بیجاپور آمد و به دربار ابراهیم عادل‌شاه ثانی وابسته شد. قاضی احمد به دکن اشاره کرده ولی از هیچ پادشاهی نام نبرده است. سنگلاخ در تذکره خود میر خلیل را به دربار سلطان حیدرآباد وابسته کرده است در حالی که عبدالمحمد در پیدایش خط و خطاطان^۳ نوشته است که این هنرمند به دربار ملوک گورکانه که اصطلاحی است برای امپراطوری گورکانیان هند، وارد شده است. همه این اقوال و نظرات غلط است و حقیقت این است که میر خلیل بعد از ورود به هند به دربار ابراهیم عادل‌شاه ثانی، پادشاه بیجاپور، وارد شده و تحت حمایت وی رشد کرده است.

بازگشت میر خلیل به ایران

بنا به نقل فزونی، مدتی بعد از استقرار میر خلیل در دربار بیجاپور، شاه عباس او را به دربار خود طلب کرد و میر خلیل به عنوان مامور تام‌الاختیار ابراهیم عادل‌شاه ثانی^۴ به دربار ایران فرستاده شد. اسکندر منشی اطلاعات مفیدی درباره ماموریت میر خلیل به عنوان سفیر در دربار شاه عباس داده است. وی در ضمن وقایع بیست و هفتمین سال جلوس (۱۰۲۲-۲۳) تحت عنوان فرستادن ایلچیان به جانب هند دکن^۵ چنین می‌نویسد:

”سلاطین دکن همواره روابط صمیمی با دولت صفویه داشته‌اند. سال‌ها قبل ابراهیم عادل‌شاه، سلطان بیجاپور، میر خلیل الله خطاط مشهور را، و محمد قلی قطب شاه، حاکم گولکنده، و ملک عنبر، حاکم احمد نگر، سفرای خود را به طور جداگانه همراه با جوایز گران قیمت به دربار شاهی (شاه عباس)

۱. ص ۸۶۶.

۲. ص ۳۶۷.

۳. ص ۱۲۹.

۴. فتوحات عادل‌شاهی، ص ۳۶۷.

۵. عالم‌آرای عباسی، ص ۸۶۶.

فرستادند و مشترکاً از بالادستی ارتش مغل و نقشه آنها برای تصرف قلمروی ایشان شکایت کردند.

شاهان صفوی و سلاطین گورکانی همواره روابط خیلی دوستانه‌ای با یکدیگر داشتند و در زمان شاه عباس و سلطان سلیم این روابط از قبل محکمتر و دوستانه‌تر شده بود. شاه عباس نامه دوستانه‌ای به امپراتور جهانگیر نوشت و مسئله حاکمان دکن را به او گزارش کرد. جهانگیر ضمن واکنش مثبت به این نامه، قول داد تا مسئله تصرف قلمروی دکن را لغو کند. شاه عباس در همین سال (۱۰۲۲-۱۶۱۳/۲۳-۱۴) تصمیم گرفت تا حسین بیگ تبریزی را به دربار قطب شاه، درویش بیگ مرعشی^۱ را به دربار نظام شاهیان و ملک عنبر را به دربار عادلشاهیان اعزام کند.

در همان زمان سلطان محمد قلی وفات یافت و برادرزاده وی سلطان محمد براریکه قدرت نشست.^۲ سفرای مذکور سفر خود را به همراهی شاه خلیل از اصفهان آغاز کردند. درویش بیگ در شیراز درگذشت و فرزندش محمد علی بیگ به جای او منصوب شد. وی به همراه حسین بیگ به سفر خود ادامه داد ولی شاه قلی بیگ به دلایل نامعلومی برای مدتی در همان جا اقامت گزید و در نتیجه فرصت سفر دریایی در آن سال (۱۰۲۳ هـ/ ۱۶۱۴ م.) را از دست داد. به این صورت شاه خلیل خطاط، سفیر عادلشاهیان، از شیراز به دربار شاه عباس بازگشت.

در مجموعه مکاتیب زمان سلاطین صفویان^۳ نامه ابراهیم عادلشاه به شاه عباس که توسط میر خلیل فرستاده شده، موجود است. این نامه جالب توجه که نکات مهمی درباره

۱. وی دو سال قبل به عنوان سفیر به ترکیه اعزام شده بود. (ن.ک. عالم آرای عباسی، ص ۸۴۹)

۲. محمد قطب شاه در سال ۱۰۲۰ هـ حکومت رسید و می‌توان نتیجه گرفت که این سفر قبل از آن تاریخ فرستاده شده‌اند.

۳. ص ۴۰۴، دکتر جمال شریف کیی قسمت‌های مربوطه را به بنده مرحمت فرمود. در همین نسخه دو نامه محمد قلی به شاه عباس موجود است و نامه‌ای که از طریق مهدی قلی سلطان فرستاده شده، ظاهراً مربوط به همین رویداد است.

روابط بین سلاطین دکن و پادشاهان صفویه و گورکانیان بیان می‌کند، مورخ ۱۶۰۹/۱۰۱۸ می‌باشد. این نامه ثابت می‌کند که میر خلیل در همان سال فرستاده شده است. بنابر مشاهدات اسکندر منشی ثابت می‌شود که میر مذکور همراه با افراد دکنی دیگر در حیات محمد قلی قطب شاه که در سال ۱۶۱۱/۱۰۲۰ فوت شده است، به دربار شاه عباس وارد شده است. این فرستادگان دکنی همراه با فرستادگان ایرانی بعد از اخذ ضمانت از پادشاهان گورکانی مبنی اتخاذ سیاست عدم مداخلت در امور دکن، در سال ۱۰۲۲-۱۶۱۳/۲۳ بازگشتند. ممکن است گفته شود که فاصله زمانی بین ورود سفرای دکنی به دربار شاه عباس و دریافت پاسخ از طرف دربار گورکانی در سال ۱۰۲۲-۱۶۱۳/۲۳-۱۶۱۴ کمتر از سه یا چهار سال نیست و در این صورت ورود شاه خلیل به اصفهان در سال ۱۰۱۸-۱۶۰۹/۱۹-۱۶۱۰ حتمی است. بنابراین این گفته عبدالمحمد که میر خلیل به زودی بعد از تاجپوشی شاه عباس به ایران بازگشته است، غلط است و نتیجه گیری وی بر این اساس است که وی فرض کرده است که ورود میر خلیل به هند در زمان شاه طهماسب صورت گرفته است.

اقامت میر خلیل در ایران

با توجه به مطالبی که در بالا بیان شد ما به این نتیجه می‌رسیم که میر خلیل سفر خود به دربار بیجاپور را در سال ۱۰۲۲-۱۶۱۳/۲۳-۱۶۱۴ کمی بعد از تخت نشینی سلطان محمد قطب شاه آغاز کرد. ولی وی مجبور شد آن سال سفر خود را لغو نماید چرا که زمان سفر دریایی به پایان رسیده بود. اگر ما به تنها شاهد تاریخی موجود اعتماد کنیم، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که وی نه فقط سال بعد سفر خود را آغاز نکرد بلکه چند سال دیگر نیز در همان جا اقامت کرد، چرا که عالم آرای عباسی سفر وی را در سی و چهارمین سال جلوس (۱۰۲۹-۱۶۱۹/۳۰-۲۰) چنین ضبط کرده است^۱:

”سفرای دکنی که قبلاً به دربار وارد شده بودند اجازه یافتند تا با هم منصبان ایرانی خود به دکن مراجعت نمایند. طالب بیگ به همراه میر خلیل، قاسم بیگ،

۱. عالم آرای عباسی، ص ۹۵۱.

سپه‌سالار مازندران، به همراه شیخ محمد خاتون، سفیر قطب شاهیان گولکنده، درویش بیگ که قرار بود به دربار نظام شاهیان اعزام شد به طور ناگهانی فوت شد و فرزندش محمد علی بیگ این ماموریت را به عهده گرفت.

در عبارات بالا موارد زیر سوال برانگیز است:

۱. به گفته اسکندر منشی که سخن او را قبلاً نقل کردیم، درویش بیگ هفت سال قبل فوت کرده بود و ماموریت وی در سال ۱۰۲۲-۲۳ به فرزندش محمد علی بیگ محول شده بود و نه در سال ۱۶۱۹/۱۰۲۹.
۲. از فردی مانند میر خلیل بعید است که سفر خود را برای شش یا هفت سال (تا سال ۱۰۲۹-۳۰) بدون هیچ دلیل خاصی به تاخیر بیندازد. او باید در سال ۱۰۲۲-۲۳ به بیجاپور باز میگشت ولی برای زمان مناسب سفر دریایی مجبور شد سفر خود را به سال بعد محول کند.
۳. گفته شده است که محمد علی بیگ سفر خود را همراه با حسین بیگ تبریزی، سفیر ایران برای گولکنده، آغاز کرد و گفته شده که فرد اخیر سه سال قبل به این سفر رفت و در سی و دومین سال جلوس (۱۰۲۷-۱۶۱۷/۲۸-۱۸) همراه با شیخ خاتون، سفیر قطب شاهی به دربار ایران، به ایران بازگشت. جای بسی تعجب است که حسین بیگ در سال ۱۰۲۷-۲۸ بعد از اقامت حدود سه ساله در گلکنده به ایران بازگشته است، درحالی که محمد علی بیگ که سفر خود را همراه وی به مقصد دربار نظام شاهی احمد نگر آغاز کرده بود، تا سال ۱۶۱۹/۱۰۲۹ در ایران باقی مانده است.
۴. سفیر ایرانی دربار عادلشاهی که در سال ۱۰۲۲-۲۳ میر خلیل را همراهی کرد، شاه قلی بیگ نام داشت، ولی زمانی که میر خلیل در سال ۱۰۲۹ هـ در حال بازگشت به بیجاپور بود، مامور ایرانی دیگری به نام طالب بیگ وی را همراهی کرد. این امر نشان می‌دهد که شاه قلی بیگ بعد از اتمام ماموریت خود در بیجاپور، به ایران بازگشته است که اسکندر منشی آن را ضبط نکرده است و اکنون که میر خلیل بار دیگر رهسپار سفر بیجاپور است، ماموران جدیدی همراه وی فرستاده شدند. همین مسئله در دربار قطب شاه نیز اتفاق افتاده است. حسین بیگ در سال ۱۰۲۲-۲۳ به آنجا رفته است و در سال ۱۶۱۹/۱۰۲۹ قاسم بیگ سفیر آن دربار انتخاب شد.

به طور خلاصه می‌توان گفت که اسکندر منشی ماجرای بازگشت میر خلیل به بیجاپور همراه با شاه قلی بیگ در سال ۱۰۲۳-۲۴ را ضبط نکرده است. ظاهراً میر خلیل در سال ۱۰۲۹-۱۶۱۹/۳۰-۱۶۲۰ برای بار دوم به عنوان سفیر دربار عادلشاه فرستاده شده است.^۱

نظریه سفر دوم میر خلیل به ایران در سال ۱۶۱۸/۱۰۲۸ بر اساس این حقیقت است که طبق گفته غلام محمد، نویسنده تذکره خوش‌نویسان^۲ میر خلیل نسخه‌ای از کتاب نوری را تهیه کرد و آن را به ابراهیم عادلشاه هدیه کرد. وی چنان خوشحال شد که لقب پادشاه قلم را به او عطا کرد و عبارت شاه گردید پادشاه قلم تاریخ این واقعه است. در کتاب مکاتیب زمان سلاطین صفویه نامه دیگری وجود دارد که به دست میر خلیل برای شاه عباس برای تبریک لشکرکشی‌های فاتحانه وی فرستاده شده است. این نامه سفر دوم شاه به ایران بین سال‌های ۱۶۱۷/۱۰۲۷ و ۱۰۲۹/۱۰۲۹ را ثابت می‌کند. این نامه با این عبارت به پایان می‌رسد:

”امید که همیشه بندگان و دوستان آن درگاه از استماع اخبار فتوحات شادکام و مقضی‌المرام باشند و حجاب به طریقی که به دیگر ولایات محرومه ارسال می‌فرمایند این صوبه را نیز از فرستادن منہیان و مبشران بی نصیب نگذارند و جهت یادکرد سیادت و نقابت دستگاه... شاه خلیل الله را در بندگی فرستاده شده تا بندگان خود را من بعد فراموش نفرمایند و به وسیله تقریر او شاید در مجلس شریف و محفل نام دولتمخواهان بلند گردد...“^۳

خلاصه

۱. شاه خلیل نمی‌تواند از سال ۱۰۲۰ تا ۱۰۲۹ هجری بدون وقفه در ایران اقامت نموده باشد.

۱. از ص ۳۱۷ کتاب حقیقة‌العالم چنین برمی‌آید که شیخ خاتون در سال ۱۰۳۲ به دربار قطب شاهی رسید و چون که میر خلیل نیز در همان زمان سفر خود را از اصفهان آغاز کرده بود، ورود وی به بیجاپور باید در حدود سال ۱۰۳۲ بوده باشد.

۲. ص ۷۰-۸۰.

۳. ص ۴۰۷-۸.

۲. چنین به نظر می‌رسد که شاه خلیل در سال ۱۰۲۳-۲۴ هجری به بیجاپور بازگشته و از همان جا در سال ۱۰۲۸ دوباره به دربار شاه عباس برگشته است. ... سنگلاخ مدت اقامت میر خلیل در ایران را به چهار سال محدود کرده است این نظریه را ما به این صورت می‌توانیم بپذیریم که میر خلیل در سفر اول به مدت سه سال و در سفر دوم یک سال در ایران اقامت داشته است.

نکته قابل توجه دیگر این است که طبقه گفته سنگلاخ^۱، میر خلیل از طرف حاکم حیدرآباد به ایران فرستاده شده بود و وی بعد از تکمیل ماموریت خود، به همین شهر بازگشت و در سال ۱۰۳۵/۱۶۲۵ در همان جا درگذشت. عبدالمحمد^۲ درباره بازگشت میر خلیل به حیدرآباد و درگذشت وی در سال ۱۰۳۵ با سنگلاخ متفق است. اما این نکته بدون هیچ‌گونه شک و تردیدی ثابت شده است که میر خلیل هیچ نسبتی با حیدرآباد ندارد. وی به دربار بیجاپور وابسته بود و در همین شهر تا آخرین نفس زندگی کرد.

نویسندگان بعدی مانند میرزا حبیب، میرزا سنگلاخ و عبدالمحمد نقل کرده‌اند که در دوران اقامت میر خلیل در پایتخت صفویه، شاه خیلی تحت تاثیر این هنرمند قرار گرفت و احترام ویژه‌ای برای وی قایل بود و به او دستور داد تا مرقعات و قطعاتی برای کتابخانه شاهی آماده سازد. بعدها وی خود را از میرعماد برتر خواند. شاه بعد از اطلاع از موضوع، ملا محمد حسین^۳ و علی رضا عباسی^۴ را حکم انتخاب کرد و آنها میر خلیل را بر میرعماد برتری دادند. به هر حال این نکته نیز حایز اهمیت است که عبدالمحمد عقیده دارد که این داوری تحت تاثیر عدم توجه شاه به میر عماد قرار داشت.

میر خلیل در دربار عادل‌شاهی

چنانچه قبلاً بیان کردیم، میر خلیل که نویسندگان بیجاپوری او را شاه می‌نامند، مدت زیادی از عمر خود را در دربار ابراهیم عادل‌شاه ثانی در بیجاپور سپری کرده است. وی

۱. ن.ک. تذکره الخطاطان، ج اول.

۲. پیدایش خط و خطاطان، ص ۱۳۰.

۳. برای زندگی وی ن.ک. خطاطان و نقاشان، ص ۱۵۶ و تذکره الخطاطان، جلد اول.

۴. برای زندگی وی ن.ک. خطاطان و نقاشان، ص ۸۰ و ۱۷۱ و ۱۷۳ و تذکره الخطاطان، جلد اول.

در فن خوش‌نویسی شهرت فراوانی کسب کرد و در دربار مقام رفیعی داشت. ظهوری در مقاله سوم سه نثر خود^۱، میر خلیل را شخصیت سوم دربار ابراهیم عادل‌شاه ثانی معرفی کرده است. شخصیت اول دربار شاه نواز خان، وزیر اعظم و شخصیت دوم ملک قمی، پدر زن ظهوری، بود. ظهوری در سه نثر مهارت وی در خط نستعلیق را چنین مورد تمجید قرار می‌دهد:^۲

”حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترن خوبان در اجاره قلم بدیع رقم اوست. نازک خیالاتی که حسن سخن را ثلث می‌دانند درین حسرت‌اند که به زبان قلمش نستعلیق حرف زنند. در علم خط چنان تمام است که عمداً نه سهواً الخط نصف‌العلم می‌توان گفت. فراق نوخطان را به مشغولی نظاره خطش کهنه می‌توان کرد. الحق این خط را به آن چه نسبت که کهنگی این را زینت است و آن را آفت. هر که ابجد خوان مفرّداتش نشده سواد جریده ترکیبش روشن نگشته. نیم فواره خامه‌اش چه بنفشه‌زارها رسانیده و به شیرینی رقم به حرف شکرها چشانیده. نگاه تماشای هر خطش آنچنان نچسبیده که در برگشتن دیده‌ها را در سرمه نخواهاند. کتابتش به صورت چنان خفی که در هر صفحه کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده. از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و به زبان درازی قلمش زبان جمله حرف‌گیران کوتاه. در پیروی خط از همه پیشینیان در پیش. شاعران همه آشنای سخن و او خویش نکته‌اش خاطر نشین است و نقطه‌اش مردمک نشان. خامه می‌ترسم ز دستش سر کشد ناگهان خطی به خطها درکشد

نظم:

رباینده خطش چو خط نگار در آرایش صفحه روزگار
به سرخط نویسی علم زان نمط که رخسار خوبان کند مشق خط

رباعیات:

۱. سه نثر، ص ۷۷.

۲. ن.ک. عبدالغنی، زبان و ادب در دربار مغول، بخش سوم، ص ۴۶۰-۴۶۲.

خوشگوی نشد از قلمش هر که نگفت کلکش چه گهرهای معانی که نسفت
گر خار نوشت در دل خصم خلید و ر گل بنگاشت بر رخ دوست شگفت

*

آنانکه به جستن جواهر جستند از عقد گهر گذشته خطش جستند
خطها شده آب در خراسان از شرم ورنه به عرق عراقیان می‌شستند
قاضی احمد در ضمن تمجید و تعریف از خط زیبای میر خلیل، می‌نویسد که وی
در قطعه نویسی از عموی خود محمد حسین بهتر است.^۱

فزونی استرآبادی^۲، مورخ بیجاپوری، نیز هنر خوش‌نویسی او را ستوده است.
وی کتاب نورس اثر ابراهیم عادلشاه ثانی را کتابت کرد و به پادشاه هدیه نمود.
پادشاه از این هدیه چنان خوشحال شد که به وی لقب پادشاه قلم عطا کرد. بعضی از
شاعران به این مناسب اشعاری سرودند. قطعه زیر در تذکره خوش‌نویسان نقل شده
است.^۳ قطعه تاریخ آن از عبارت شاه گردید پادشاه قلم به دست می‌آید:

شاه عالی نسب خلیل الله	چون مسخر نمود ملک رقم
پیش استاد پیر ابراهیم	پادشاهی ستاره خیل و حشم
شاه عادل که از پی خامه	ستد از دست خصم تیغ و علم
از سیاهی کلک گلگونش	رو سپید است دودمان قلم
اوستادی که گشت از دانش	در حریم هنر چنان محرم
گر صریر قلم تولد یافت	هر چه برخاست از زبان قلم
قطعه‌ای برد از پی تعلیم	یافت زان قطعه خسرو اعظم
که به فرمان او قلم گردید	شه ورا خواند پادشاه قلم
سال تاریخ این خجسته خطاب	شاه گردید پادشاه قلم ^۴

۱. گلستان هنر، نسخه خطی حیدرآباد، ص ۴۹

۲. فتوحات عادلشاهی، ص ۳۶۷

۳. تذکره خوش‌نویسان، ص ۷۹-۸۰

۴. دکتر بیانی تاریخ ۱۶۱۷/۱۰۲۷ را از عبارت خطاب پادشاه قلم اخذ می‌کند که اشتباه است. (ن.ک).
خوش‌نویسان، بخش اول، ص ۱۷۷.

وفات میر خلیل

هیچ یک نویسندگان عصر میر خلیل که آثار آنها در دسترس می‌باشد، در مورد وفات وی مطلبی ننوشته‌اند. در آثار نویسندگان بعدی که درباره مرگ این هنرمند مطالبی نوشته‌اند، اختلاف نظر وجود دارد. لسان‌الملک سپهر تاریخ ۱۶۱۳/۱۰۲۲^۱ را تاریخ وفات این هنرمند می‌داند ولی این تاریخ نمی‌تواند درست باشد چرا که ما می‌دانیم وی در این تاریخ زنده بوده است. طبق نظر میرزا حبیب، میرزا سنگلاخ و عبدالمحمد، این هنرمند در سال ۱۶۲۵^۲/۱۰۳۵ درگذشته است. از آن جایی که ما به منابع اطلاعاتی آنها دسترسی نداریم، نمی‌توانیم آن را ارزیابی کنیم. از تذکرة الخطاطان اطلاعات بیشتری درباره بیماری هنرمند، مدت زمان بیماری (سه ماه) محل وفات و مراسم تدفین به دست می‌آید که نشان می‌دهد میر خلیل هیچ ارتباطی با حیدرآباد نداشت. وی در بیجاپور بود، پس داستان روزهای آخر عمر و تدفین در حیدرآباد اشتباه است.

نمونه‌های خطاطی میر خلیل

در تذکرة الخطاطان اثر میرزا سنگلاخ، به نمونه‌های متعددی از آثار خوشنویسی میر خلیل اشاره شده است. وی برای جمع‌آوری نمونه‌های خطاطی خوش‌نویسان مختلف به نقاط دور و نزدیک سفر کرد. در ذیل به چند کتاب که تماماً یا قسمتی از آن توسط میر خلیل کتابت شده و در اواخر قرن ۱۳ هـ/ ۱۹ م. میرزا سنگلاخ به آنها دسترسی داشته است، اشاره می‌شود:

۱. نصایح شیخ فریدالدین شکرگنج
۲. فکرت خواجه نظام‌الدین اولیا
۳. رباعیات معین‌الدین البیسا^۳

۱. ن.ک. خوش‌نویسان، ص ۱۷۹.

۲. همان.

۳. هویت معین‌الدین به درستی بر ما مشخص نیست. شاعری به نام نظام‌الدین محمود قاری از یزد، تخلص البیسا داشته است. دیوان وی همراه با دیوان عاصمه توسط میرزا حبیب اصفهانی در سال ۱۸۸۵/۱۳۰۳-۶ در قسطنطنیه به چاپ رسیده است. وی از معاصرین اظهري (وفات: ۱۴۶۱/۸۶۶) بود. (ن.ک. براون، تاریخ ادبی ایران، جلد سوم، ص ۳۵۱-۳۵۳)

۴. و ۵ مثنویات لیلی و مجنون و خسرو و شیرین امیر خسرو دهلوی
۶. غزلیات شیخ فیضی بن شیخ مبارک
۷. اشعار رکن الدین قبایی
۸. قصاید مولانا^۱ جلال الدین عتیق^۲
۹. منشات خواجه^۳ نصیر الدین عبدالحمید
- فهرست قطعات^۴ به صورت ذیل است:
- قطعه اول در مدح شاه عباس است که با این شعر آغاز می‌شود:

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان ثبوت و بقا خطاست
بقیه اشعار آن چنین است:

رای مقدس تو که بر عیب مشرف است از ماجرای قصه من بیخبر چراست
از محنتم می‌رس که قرب چهار سال دوران چرخ بی‌خبر از عمر من بکاست
این حیرتم به ترکه درین وقت روی من از خاک آستانه شاه جهان جداست
قطعه دوم با ۱۹ بیت در مدح وزیر اعظم ایران است و با این شعر آغاز می‌شود:

ای راحت روح و رامش تن وصل تو طرب فزای شیون
چند شعر دیگر آن چنین است:

خورشید کفات ابوالمعالی کز رای ویست ملک روشن
نصرالله بن محمد آن کو جانست و همه جهانیان تن

۱. مولانا جلال الدین عتیق فرزند مولانا قطب الدین عتیق (م: ۱۲۸۰/۶۷۹) یکی از شاعران و ادیبان تبریز بود. این پدر و پسر از دوستان و معاصران وزیر معروف خواجه رشیدالدین فضل الله بودند. بسیاری از سوالات این وزیر در کتاب اسوله و اجوبه رشیدی مرتبط با جلال الدین است. مؤخرالذکر مانند پدر خود شاعر برجسته‌ای بود و نسخه‌ای از دیوان وی در موزه بریتانیا محفوظ است. (ریو، شماره ۲۶۰) وی در سال ۱۳۴۰/۷۴۱ یا ۱۳۴۳/۷۴۴ درگذشته است.

۲. این نسخه خطی در افغانستان در دسترس سنگلاخ بوده است.

۳. نسخه خطی آن توسط میرزای مذکور در ترکیه کشف شد.

۴. قطعه اصطلاحی در خوش‌نویسی است و با قطعه که از انواع شعر است فرق دارد. بیشتر اشعاری که در ذیل قطعه آورده شده اند، به شکل قصیده هستند ولی برخی از آنها قطعه هستند.

قطعه سوم که به فرمان سلطان بیجاپور و در مدح وی نوشته شده است، با این شعر آغاز می‌گردد:

می‌بنازد باز گویی خطه هندوستان شکر حق گوید همی بسیار و دارد جای آن
در ابیات زیر به شخصیت سلطان اشاره شده است:

کدخدای شرق و غرب و پیشوای ملک و دین شهریار تاج و تخت و پادشاه انس و جان
عادل عادل تبار و غازی غازی‌نسب مرکز مرکز ثبات و خسرو خسرو نشان
دو قطعه زیر برای نخست وزیر هند است:

ز کلک صدر وصفی کرد خواهم دو شاخش را بدو معنی مفر
ای صاحبی که صدر صدارت ز جاه تو با اوج آفتاب زند لاف برتری

قطعه زیر نیز با نام میر خلیل در دسترس است:
آزر و مانی که صورتهای دلبر کرده‌اند نی رخ چون ماه نی زلف چو عنبر کرده‌اند

میر خلیل قطعه زیر را برای یکی از دوستان خود کتابت کرده است:

حاجیان آمدند با تعظیم شاکر از رحمت خدای رحیم

از دو قطعه زیر یکی در قالب دیالوگ و دیگری به صورت طنز است:

دی مرا گفت محترم یاری که دلم هیچ راز ازو نه نهفت

*

پیام داد... اژدها پیکر که ای کشیده به عمر دراز آزارم

وی در قطعات زیر از روزگار شکایت می‌کند:

با اهل خرد جهان به کین است مرد هنری از آن غمین است

اگر کنی ز برای یهود کناسی وگر کنی ز برای مجوس گلکاری

مکن در امور سیاست شتاب ز راه تانی عنان بر متاب

تعدادی از ابیات پراکنده در مرقعات او موجود است.

دکتر بیانی^۱ در تحقیقات خود به نمونه‌های دیگری از خوش‌نویسی میر خلیل دست

یافته است:

۱. ن.ک. خوش‌نویسان، ص ۱۷۹.

۱. چند قطعه با قلم زیبای دورنگ که در مجموعه‌هایی در موزه‌های زیر محفوظ است:

- أ. موزه ایران باستان
 - ب. کتابخانه شخصی دکتر مهدوی و بیانی
 - ج. کتابخانه آستان قدس رضوی، مشهد
 - د. کتابخانه رضا رامپور با این ترقمیه:
- ”مشقه‌العبد خلیل الله، فقیرالمذنب خلیل الله، خلیل الله در رباط علاقه‌بند، مشقه خلیل الله، در باغ نوشته شد، فقیرالمذنب میر خلیل غفر ذنوبه و ستر عیوبه، کتبه خلیل الله الحسینی، مشقه علی سبیل الاستعجال خلیل الله، در جرون^۱ نوشته شد.“

۲. صفحه اول گلستان که نام وی در مرقعی بر آن نوشته شده است، در کتابخانه خزینه اوقاف شهر استانبول ترکیه محفوظ است. این عبارت روی آن به چشم می‌خورد:

کتبه الفقیر خلیل الله غفر ذنوبه

۳. غزلی از سروده‌های میر خلیل به شکل قطعه در کتابخانه ملی تهران، ایران محفوظ است که تخلص وی را به این صورت نشان می‌دهد:

چند نالی ای خلیل از یار و استغنای یار این چنین می‌زیبدش بهر تو از سر چون نهد
 اخیراً کپی شش برگ کتاب نورس که به دست میر خلیل الله کتابت شده، توسط دوستم دکتر محمد جمال شریف از شهر حیدرآباد به دست من رسید. این برگ‌های پراکنده شامل پنج شعر کامل، شش دوهره کامل، ۷ شعر ناقص در صفحات زیر از نسخه چاپی است:

اشعار کامل در صفحات ۲۲، ۳۰، ۴۳، ۵۰ و ۵۸

۱. جزیره‌ای کوچک ولی مهم در خلیج فارس است. این جزیره را شاه عباس در ۳۶ مین سال جلوس خود از پرتغالی‌ها بدست آورد. (ن.ک. عالم آرای عباسی، ص ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۸۲) شاه خلیل در دوران سفر به ایران یا از ایران باید از این جزیره عبور کرده باشد.

دوهره در صفحات ۴، ۵، ۹، ۱۲، ۱۶ و ۱۷

اشعار ناقص در صفحات:

شماره ۱۹: نه بیت اول موجود نیست

شماره ۲۱: سه بیت آخر را ندارد

شماره ۳۱: بیت اول نیست

شماره ۴۲: دو بیت آخر نیست

شماره ۴۴: بیت اول نیست

شماره ۵۷: ۵ بیت آخر نیست

شماره ۵۹: سه بیت اول موجود است.

کتابت این برگ‌ها به دلایل زیر به میر خلیل الله نسبت داده شده است:

۱. در صفحه آخر نام کاتب به این صورت نقل شده است:

کمترین شاگردان خلیل الله غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

۲. این صفحات بهترین نمونه‌های تزئین کاری و خطاطی است. این نسخه شاید همان

است که شاه خلیل در سال ۱۰۲۷ هـ / ۱۶۱۷ م. به ابراهیم عادل شاه هدیه کرده است.

۳. عصر ابراهیم عادل شاه در زمینه نسخه‌نویسی خیلی شهرت دارد و نسخه‌های خطی

کتاب نورس که توسط عبداللطیف، عبدالرشید، عبدالحلیم و سلیمان کتابت شده‌اند،

مبین این امر هستند.

۴. شاه خلیل الله مانند دیگر هنرمندان عصر، خود را کمترین شاگردان خطاب می‌کند

و ابراهیم عادل شاه با لقب جگت گرو مشهور است و به همین مناسبت تمامی

هنرمندان دربار خود را شاگردان جگت گرو می‌نامیدند.^۱

ذکر این نکته نیز شاید بی جا نباشد که با وجود شهرت و محبوبیت میر خلیل در

زمان حیات و بعد از آن، هفت قلمی مقام و مرتبه وی را کمتر از آقا رشید^۲، حافظ

۱. ن.ک. سه نثر ظهوری، نثر دوم

۲. عبدالرشید دیلمی برادرزاده یا خواهرزاده و شاگرد میر عماد است. وی در زمان شاه جهان به هند مهاجرت کرد و در سال ۱۰۸۱ هـ درگذشت.

نورالله^۱ و میرزا محمد علی می‌داند. وی این نظر خود را بر اساس نمونه‌های خطاطی میر خلیل الله که در کتابخانه شاهی نواب آصف‌الدوله لکهنو محفوظ است، ارایه کرده است. دکتر بیانی نیز با توجه به چند اثر خطاطی میر خلیل، با این نظر هفت قلمی موافق است. سوال این جاست که اگر میر خلیل یک خوش‌نویس درجه دوم است پس چرا در عصر خود به طور شگفت‌انگیزی مورد تحسین و احترام قرار گرفته است.

۱. وی از خوش‌نویسان زمان نواب آصف‌الدوله در لکهنو است. نسخه‌ای از کلیات ظهوری محفوظ در کتابخانه امیرالدوله لکهنو به دست وی کتابت شده است. برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به تذکره خوش‌نویسان، ص ۶۴ و ۶۵

آلبوم هنری جهانگیر: مرقع گلشن و دو نقاشی عادل شاهی

♦ استاد نذیر احمد

ترجمه: خان محمد صادق جونپوری*

جهانگیر (۱۶۰۵-۱۶۲۷ م/۱۰۱۴-۱۰۳۷ ه) از علاقه‌مندان و حامیان بزرگ هنر بود و هنرمندان و نقاشان بسیاری به دربار وی روی آوردند که همگی از حمایت بی‌دریغ وی برخوردار شدند. وی نسخه‌های خطی فارسی تذهیب‌کاری شده را گردآوری کرد و آلبومی از نمونه‌های مختلف نقاشی و خطاطی ترتیب داد. وی روی تمام نسخه‌های خطی که به کتابخانه شخصی وی آورده می‌شد، مطالبی در مورد اهمیت آن نسخه می‌نوشت.^۱ وی خود از نقادان خبره هنر بود.

بسیاری از نقاشان دوره اکبر مانند ابوالحسن، بیشانداس، فرخ بیگ، گوردهن، آننت، منوهر و... به کار خود در دربار جهانگیر ادامه دادند. جهانگیر علاقه خاصی به ابوالحسن فرزند آقا رضا داشت و بر این عقیده بود که وی در زمینه نقاشی از پدر خود مهارت بیشتری دارد. وی تصویر تاجگذاری جهانگیر را برای سرورق کتاب

♦ روانشاد پروفیسور نذیر احمد، رئیس اسبق بخش فارسی، دانشگاه اسلامیة علی‌گر، علی‌گر.

* دانشجوی دکتری، دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. این نکته حایز اهمیت است که این توضیح‌نویسی محدود به نسخه‌های خطی تذهیب‌کاری شده نبود بلکه وی بر روی تمامی نسخ خطی که به کتابخانه وی آورده می‌شد توضیحاتی می‌نوشت. من خود حدود صد نسخه خطی با توضیحات جهانگیر را در کتابخانه‌های مختلف جهان دیده‌ام. دو نسخه خطی کتابخانه وی در کتابخانه مولانا آزاد دانشگاه علی‌گر موجود است.

جهانگیرنامه نقاشی کرد و پادشاه به پاس این خدمت وی را به لقب نادرالزمان مفتخر کرد. جهانگیر در مورد استاد منصور، یکی دیگر از نقاشان آن زمان، می‌نویسد:

”وی در زمینه نقاشی در بین معاصران خود ممتاز و ملقب به نادرالعصر است“^۱.

جهانگیر به بیشانداس نیز خیلی علاقه داشت و در سال ۱۶۱۷/۱۰۲۷ وی را همراه هیئتی به ایران فرستاد تا چهره شاه و افراد سرشناس دیگر را به تصویر بکشد. جهانگیر از نتیجه کار وی خیلی راضی بود و فیلی به وی هدیه کرد. فرخ بیگ نیز در دربار جهانگیر از مقام بالایی برخوردار بود و در ۲۲ ماه رمضان سال ۱۶۲۷/۱۰۳۷ فیلی به وی اهدا شد.^۲

جهانگیر علاقه خاصی به تهیه آلبوم هنری داشت و برای این منظور هنرمندان برجسته‌ای را به کار گرفت تا آلبوم‌هایی شامل تصویر چهره، نقاشی مینیاتور، خطاطی و انواع دیگر هنری طراحی شوند. زیباترین آلبوم جهانگیر، آلبوم شخصی وی بود که مرقع گلشن نام داشت و نماینده هنر گورکانی در قرن ۱۷ میلادی بود. تاکنون حدود ۱۲۰ برگ از این آلبوم کشف شده است. ۸۸ برگ از آن در موزه باستانی تهران قرار دارد. ۸ برگ آن را کتابخانه شاهی ایران خریداری کرد و در سال ۱۹۵۶ به شهر پراگ (کشور چکسلواکی) قرض داد. قسمت دیگری از آلبوم اصلی در سال ۱۸۶۱ م. توسط سفیر روس در ایران به اروپا برده شد که ۲۵ برگ آن در کتابخانه برلین نگهداری می‌شود و تعدادی از آنها توسط کوهنال و گوتز بازسازی و چاپ شده است. (برن، ۱۹۲۴ م.) و در کتاب نقاشی‌های هندی اثر همین نویسنده نیز آورده شده است. (لندن، ۱۹۲۶ م.) برگ‌های دیگر این آلبوم در مجموعه‌های اروپایی دیگر مانند مجموعه مارتیو (پاریس) قرار دارند که دو نقاشی بازسازی شده از آن در کتاب نقاشی‌های هند آورده شده است. دو برگ این آلبوم در موزه ناپارستیک در شهر پراگ (چکسلواکی) موجود است و لوبر هاجک آنها را در کتاب مینیاتورهای هندی مکتب مغول بازسازی کرده است. (لندن، ۱۹۶۰)

۱. توزک، ج ۲، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

۲. همان، ج ۶، ص ۱۵۹.

این آلبوم طبق کتیبه روی آن که به خط جهانگیر است، بین سال‌های ۱۶۰۸/۱۰۱۷ م. تا ۱۶۱۷/۱۰۲۷ م. کامل شده است. این آلبوم چند کتیبه دارای تاریخ دارد^۱:

عمل بشنداس^۲ صورت راجه سورج سنگ طغایی خرم ۱۰۱۷

عمل کمترین خانه‌زادان گووردن جهانگیر شاهی ولد بهوانی داس ختم شد سنه ۱۰۱۸.
سنه ۱۰۲۳ شبیه بخترخان کلاونت که داماد عادل خان می‌شود در اجمیر آمده ملازمت نمود.

در کتابخانه حضرت ظل الهی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی صورت تمام یافت سنه حد (یعنی ۱۲ سال جلوس)

شبیه خان خانان... رقم منوهر سنه ۱۳ جلوس

شبیه راو بهاره^۳ زمیندار ولایت کچ رقم گووردن سنه ۱۳ جلوس مطابق سنه ۱۰۲۷ در بلدة احمدآباد به ملازمت حرره نورالدین جهانگیر بن اکبر پادشاه غازی بهاره مذکور از زمینداران معتبر صوبه گجراتست و به دیدن هیچیک از حکام این دیار نیامده است.
در این آلبوم هنری، آثار مینیاتور، خطاطی و نقاشی‌های متعددی موجود است ولی من در این مقاله فقط درباره دو تصویر یکی متعلق به ابراهیم عادل‌شاه دوم، حاکم بیجاپور و معاصر اکبر و جهانگیر، و دیگری تصویر یکی از درباریان وی به نام بخترخان کلاونت توضیحاتی می‌دهم.

در ابتدا من در مورد تصویر بخترخان کلاونت توضیحاتی می‌دهم. این تصویر در آلبوم هنری جهانگیر در کتابخانه دولتی برلین محفوظ است. این تصویر فقط قسمتی از

۱. نقاشی‌های هند (انگلیسی)، ص ۹ و ۱۰

۲. در کتاب توزک صفحه ۶۸ چنین نوشته شده است: در بیست و پنجم (فروردین) راجه سورج سنگ طغایی فرزند خرم آمده ملازمت نمود. وی به احتمال زیاد در تاریخ ۲۷ ذی الحجه سال ۱۰۱۶ ق. به دربار آمد و برای مدتی آن جا بود. این نقاشی در اوایل سال ۱۰۱۷ کشیده شده است. برای اطلاعات بیشتر در مورد سورج سینگ به ترجمه انگلیسی توزک (صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱، ۱۵۳، ۲۹۱ و ۲۹۳) مراجعه کنید.

۳. جهانگیر ورود راو به دربار خود را در سیزدهمین سال جلوس در ۲۴ تیرماه سال ۱۰۲۷ هجری چنین توضیح داده است: روز یکشنبه بیست و چهارم رای بهاره آستان بوس دریافت، در ملک گجرات کلانتر ازین زمینداری نیست می‌گویند بدین هیچ یک از سلاطین گجرات نیامده. الخ

صفحه را پر می‌کند. برگ ۴ ب از آلبوم شامل نقاشی‌های عبدالله خان، خضر، بخترخان و عبدالوهاب است. این نقاشی‌ها دارای حاشیه با گل‌کاری و برگ‌های نوک تیز هستند که با طلا کشیده شده‌اند.

قسمت دیگر برگ یعنی برگ ۴ الف شامل موارد زیر است: نمونه خط در پس زمینه طلایی و حاشیه گلدان نقاشی منظره مطلا و اشکال پراکنده الهام گرفته شده از طرز اروپایی با سایه مطلا و رنگ روشن.

سه نفر دیگر که تصویر آنها همراه با تصویر بخترخان روی برگ ۴ ب دیده می‌شود عبارتند از:

۱. عبدالله خان^۱ شاید همان عبدالله فیروز جهان باشد که در زمان جهانگیر و شاهجهان مناصب مهمی را در دست داشته است و در سال ۱۰۵۴/۱۶۴۴ در شهر الله‌آباد درگذشته است.

۲. عبدالوهاب^۲ فرزند حکیم علی پزشک اکبر است. وی در سال ۱۰۳۰/۱۶۲۰ به دلیل شرکت در یک اخاذی از سمت خود معزول شد ولی بعدها دوباره ابقا شد.

۳. خضر خان خاندیشی^۳: حاکم معزول خاندیش و برادر وی احمد مدتی با جهانگیر بودند. در سال ۱۰۲۹/۱۶۱۹ مبلغ دوهزار روپیه به خضر داده شد. در سال ۱۰۳۰/۱۶۲۰ در زمان اقامت پادشاه در گوکولا، هر دو برادر منتظر پادشاه بودند و بعد از مدت کوتاهی روستایی در نزدیکی آگرا به آنها داده شد و در آخر حقوق بازنشستگی به مبلغ سی هزار سالانه برای آنها در نظر گرفته شد.

هر سه تصویر مذکور و نیز تصویر بخترخان با دست نوشته پادشاه زینت یافته است. (بدون ذکر نام) در سمت راست تصویر از بالا به پایین چنین نوشته شده است: "سنه ۱۰۲۳ شبیه بخترخان کلاونت که داماد عادل خان می‌شود در اجمیر آمده ملازمت نمود".

۱. ن.ک. توزک (ترجمه انگلیسی) ج ۱، ص ۱۵۵، ۲۱۳، ۲۱۹-۲۱.

۲. همان، ج ۲ ص ۱۵۷ و درباره پدر وی ن.ک. همان، ج ۵ ص ۶۸، ۱۵۲ و ۱۵۴.

۳. همان، ج ۲، ص ۱۹۸، ۱۹۶، ۸۳ و ۲۱۱.

نکته جالب این نوشته آن است که حروف نقطه‌دار در کلمات شبیه، کلاونت، عادل خان، شود و ملازمت نمود بدون نقطه نوشته شده‌اند. نقطه حرف خ در کلمه بخت‌ر در بالای آن نوشته نشده بلکه در زیر آن سه نقطه بدون هیچ ترتیب خاصی آورده شده است. اگرچه نام پادشاه در متن نیامده ولی به دلایل زیر این نوشته به خط خود پادشاه است:

۱. نوشته‌ای با این ویژگی‌ها خیلی شبیه نوشته‌های جهانگیر است که به فراوانی در نسخه‌های خطی و تصاویر آن زمان موجود است و نیز خیلی شبیه نوشته توزک جهانگیری موجود در موزه ملی هند در دهلی نو است.

۲. جهانگیر در سال ۱۶۱۴/۱۰۲۳ در شهر اجمیر بود و طبق گفته توزک، بخت‌ر خان کلاونت در سال ۱۰۲۳ به اجمیر رسید و منتظر شاه ماند.

تصویر بخت‌رخان دارای ویژگی‌های سبک نقاشی مکتب گورکانی است و به احتمال زیاد به دستور جهانگیر توسط نقاش مشهوری در دربار وی کشیده شده است.

تصویر شخصیت‌هایی که به دربار جهانگیر می‌آمدند به دستور وی توسط نقاشان مشهور کشیده می‌شد. بسیاری از این گونه تصاویر در برگ‌های موجود مرقع گلشن به چشم می‌خورند. نکته جالب توجه این است که کتیبه‌های این نقاشی‌ها که بیشتر به خط امپراطور می‌باشد، با خط وی در توزک جهانگیری مطابقت دارد. تصاویر بخت‌ر خان، سوراخ سینگ^۱، راؤ بیهارا^۲، جیم^۳ و دیگران مبین این امر هستند و به جز تصویر آخر، بقیه تصاویر دارای نوشته‌هایی به خط امپراطور هستند که مقایسه آنها با صفحات توزک جهانگیری نشان می‌دهد که تاریخ این نقاشی منطبق با تاریخ ثبت واقعات در توزک است.

مورخان عادل‌شاهی و حتی دکنی درباره کلاونت که نامش حداقل در سه مورد در توزک^۴ و تواریخ دوره گورکانی^۵ آمده است، چیزی نمی‌گویند.

۱. ن.ک. توزک، متن فارسی، ص ۶۸ و ترجمه انگلیسی جلد اول، ص ۴۱-۱۴۰

۲. همان، ص ۳۷-۲۳۶، ترجمه انگلیسی جلد دوم، ص ۴۱-۱۴۰

۳. همان

۴. متن فارسی، ص ۱۳۴، در همین ایام بخت‌ر خان کلاونت به عادل خان نسبت تمام دارد چنانچه برادرزاده خود را به عقد او در آورد. الخ.

۵. ن.ک. وارث، بادشاه نامه، موزه بریتانیا، نسخه خطی شماره ۴۳۸

پس این مسئله واضح است که بخترخان کلاونت که در کتب مذکور از وی سخن به میان آمده، همان کسی است که تصویرش در آلبوم جهانگیر موجود است. وی موسیقی‌دان و خواننده بود و در خواندن آهنگ دهریت چنان مهارتی داشت که ابراهیم عادل‌شاه وی را خلیفه خود قرار داده بود تا به شاگردانش خوانندگی تعلیم دهد. سلطان از کار وی خیلی راضی بود تا جایی که برادرزاده یا خواهرزاده خود را به ازدواج وی درآورد که این امر بیانگر موقعیت اجتماعی موسیقی‌دانان در آن زمان است.

بخترخان سیاستمدار موفقی نیز بود و ابراهیم عادل‌شاه او را برای بار دوم به دربار جهانگیر فرستاد. درمورد ازدواج بخترخان با برادرزاده یا خواهرزاده ابراهیم عادل‌شاه، در بادشاه نامه^۱ محمد وارث مطالبی ذکر شده است.

بخترخان چهار ماه در دربار جهانگیر در شهر اجمیر بسر برد. وی در دوازدهم اردیبهشت/ربیع‌الاول سال ۱۰۲۴ هجری (۱۶۱۵ م.) اجازه بازگشت به بیجاپور یافت. از عبارت توزک جهانگیری چنین برمی‌آید که ابراهیم عادل‌شاه روابط دوستانه‌ای با دربار مغول نداشت و او سعی می‌کرد از طریق ارسال پیغام به دست بخترخان او را به طرف خود جذب کند. در آن زمان بخترخان به سیاستمدار مجربی تبدیل شده بود و ابراهیم عادل‌شاه بار دیگر او را همراه با سید کبیر به دربار مغول فرستاد. در آن زمان روابط عادل‌شاه و دربار مغول به کوشش جمال‌الدین حسین انجو و سید کبیر تا حدودی به حالت عادی برگشته بود. دو دیپلمات یاد شده یعنی بخترخان و سید کبیر در احمدآباد منتظر جهانگیر ماندند. به هر حال آنها در تاریخ چهارم ماه مهر سال ۱۰۲۴ هجری/۱۶۱۵ اجازه یافتند تا به بیجاپور بازگردند.

نکته جالب توجه این است که ابراهیم عادل‌شاه می‌خواست تصویری از جهانگیر را داشته باشد و وی نیز تصویری از خود را که توسط یکی از نقاشان برجسته دربار کشیده شده بود، برای ابراهیم عادل‌شاه ارسال کرد که روی آن یک رباعی تحریر شده بود که شاید سروده خود امپراطور و به طور حتم توسط خود وی کتابت شده بود.

۱. موزه بریتانیا، نسخه خطی، ص ۴۳۸

جهانگیر نیز به نوبه خود می‌خواست صفحه‌ای از آلبوم خود را با تصویر ابراهیم عادلشاه زینت بخشد. اگرچه تصویری که جهانگیر به ابراهیم عادلشاه هدیه کرده بود، گم شده است ولی تصویر ابراهیم عادلشاه در آلبوم جهانگیر، چنانچه قبلاً نیز گفته شد، اخیراً در موزه پراگ یافت شده است و لوبر هاجک آن را در کتاب مینیاتورهای هندی مکتب مغول (۱۹۶۰) بازسازی کرده است و در نهایت توسط بنده در مجله ایران سوسایتی چاپ شد.

این تصویر دارای دو کتیبه است. کتیبه اول در قسمت بالای تصویر قرار دارد: "الله اکبر شبیه ابراهیم عادلخان دکنی طرفدار بیجاپور که در علم موسیقی دکن خود را سرآمد اهل آن فن می‌داند".

کتیبه دوم در قسمت پایین تصویر در یک خط مستقیم در دو بخش نوشته شده است: "و عمل فرخ بیگ فی سنه جلوس مبارک ۱۰۱۹، بنده کمترین محمد حسین زرین قلم جهانگیر شاهی تحریر نمود".^۱

آقای هاجک^۲ درباره این تصویر چنین می‌نویسد:

این تصویر به دو دلیل از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. اول این که این تصویر از تصاویر هم عصر سلطان بیجاپور است، چنانچه از کتیبه روی آن بر می‌آید و دوم این که اکثر تصاویر این منطقه در اواخر قرن ۱۷ و اوایل قرن ۱۸ کشیده شده‌اند و برخی از آنها هیچ کتیبه‌ای ندارند.

آقای هاجک این تصویر را هم عصر می‌داند یعنی ابراهیم عادلشاه روبروی فرخ بیگ نشسته و وی تصویر او را در بیجاپور در سال ۱۰۱۹ ه کشیده است. ولی سال ۱۰۱۹ به پنجمین سال جلوس جهانگیر اطلاق شده است. جهانگیر در روز شنبه هشتم جمادی‌الثانی سال ۱۶۰۵/۱۰۱۴ به حکومت رسید و پنجمین سال جلوس از روز یکشنبه بیست و چهارم ذی‌الحجه ۱۶۰۹/۱۰۱۸ آغاز و روز پنجم محرم ۱۶۱۱/۱۰۲۰

۱. بخش اول که به ۱۰۱۹ هجری ختم می‌شود از بخش دوم که با بنده کمترین. محمد حسین الخ آغاز می‌شود، با یک گل روی یک شاخه کوچک جدا شده است.

۲. مینیاتورهای هندی مکتب مغول (انگلیسی)، ص ۷۱-۷۳.

خاتمه یافته است. یعنی پنجمین سال جلوس جهانگیر در سه سال واقع شده است. پنج روز در سال ۱۰۱۸/۱۶۰۹ هجری، ۳۵۶ روز در سال ۱۰۱۹/۱۶۱۰ هجری و ۵ روز در سال ۱۰۲۰/۱۶۱۱ هجری و به این صورت این تاریخ با تاریخ روی کتیبه که در آن پنجمین سال جلوس با تاریخ ۱۰۱۹ هجری برابر دانسته شده، مطابقت دارد. پس تاریخ مذکور در کتیبه به دور جهانگیر اطلاق شده است و نه ابراهیم عادل شاه.

نکته دیگر این که کاتب محمد حسین خود را جهانگیر شاهی خوانده است و وی باید به پنجمین سال جلوس جهانگیر اشاره کند و نه ابراهیم عادل شاه و ما می‌دانیم که محمد حسین به دربار جهانگیر وابسته بوده است و در سال ۱۰۱۹/۱۶۱۰ در آگره بوده است. خلاصه این که معنای معاصر بودن این تصویر آن است که تصویر به طور حتم در حیات عادلشاه کشیده شده ولی نه در بیجاپور بلکه در جایی در شمال هند و در سال ۱۰۱۹/۱۶۱۰.

آقای اسکلتن با اختلاف در جزئیات، با این نظر هاجک که این تصویر در بیجاپور کشیده شده است، موافق است. وی در نامه مورخه دوم آگوست سال ۱۰۶۱ خطاب به من چنین می‌نویسد:

”من با بیشتر دلایل شما درباره تشکیک یا رد نظریاتی درباره فرخ حسین و ظهوری موافقم. ولی تاکید می‌کنم که احتمال زیادی وجود دارد که فرخ بیگ برای مدتی در بیجاپور کار کرده باشد اگرچه دلیل این سفر و شرایط اقامت او در بیجاپور بر ما واضح نیست. اکنون شواهد بیشتری به دست آمده که نقاشی‌های مشهور این نقاش را به دکن و به ویژه بیجاپور مرتبط می‌کند. من الان نمی‌توانم تمامی این شواهد را در اینجا نقل کنم ولی شما می‌توانید شاهد خیلی مهمی را در کتاب مینیاتورهای هندی مکتب مغول (لندن، ۱۹۶۰) اثر لوبر هاجک در قالب یک تصویر ابراهیم عادلشاه ثانی و درباریان وی ببینید.

ما به مشکل می‌توانیم این نظر آقای اسکلتن را بپذیریم که تاریخ ۱۰۱۹ ه.ق. (۱۰۱۰ ه.ق اشتباه است) به تاریخ کتیبه نویسی محمد حسین روی نقاشی اشاره می‌کند و نه تاریخ نقاشی. کاتب خود آنها را (سال جلوس و تاریخ) به تصویر نسبت داده است و به همین خاطر آنها همراه با نام هنرمند فرخ بیگ ظاهر شده‌اند و نه با اسم وی.

حضور فرخ بیگ در سال ۱۰۱۹ در دربار مغول حتمی است چرا که فقط چهار ماه قبل از آن وی در تاریخ بیست و دوم ماه رمضان سال ۱۰۱۸ جایزه‌ای به مبلغ دو هزار روپیه از امپراطور دریافت کرده بود.

نکته دیگر این است که ابراهیم عادل‌شاه، به سبک نویسندگان شمال هند به شمول جهانگیر، ابراهیم عادل خان خوانده شده است چرا که آنها قلمروی آزاد پادشاهان دکنی را با وجود تضاد با حقایق تاریخی قبول نداشتند. به همین دلیل ما می‌بینیم که حاکم بیجاپور در این تصویر به جای سلطان بیجاپور به عنوان طرفدار بیجاپور معرفی شده است. این نکته به تنهایی برای ابطال این نظریه که این تصویر در بیجاپور کشیده شده است، کافی است. این تصویر به طور حتم در شمال هند و از روی تصویر دیگری از ابراهیم عادل‌شاه ثانی کشیده شده است چرا که در این تصویر وی کمی جوان‌تر به نظر می‌آید در حالی که در آن سال وی نباید چنین باشد.

آقای هاجک چنین اظهار نظر می‌کند: ظاهراً این نظریه اسکلتن قابل قبول است که فرخ حسین برای چندین سال در دربار بیجاپور فعالیت کرده و وی همان کسی است که در تواریخ بیجاپور از او با عنوان نقاش فرخ حسین یاد شده است.

من این موضوع را در مقاله خود در مجله اسلامیک کلچر مجلد XXXV شماره دوم مورد بحث قرار داده و ثابت کرده‌ام که نظر آقای اسکلتن درباره بیجاپور اشتباه است و این دو هنرمند دو شخصیت جداگانه هستند. آقای اسکلتن در نامه بعدی خود به من، نظر خود را در این مورد تغییر داده است. من برخی از قسمت‌های این نامه را نقل می‌کنم:

”من امروز مقاله شما را درباره فرخ بیگ در مجله اسلامیک کلچر خواندم و با نتیجه‌گیری نهایی شما موافق هستم و یکی دانستن فرخ حسین و مولانا فرخ حسین اشتباه است.“

اکنون ما تمام یافته‌ها و نتیجه‌گیری‌ها را بررسی می‌کنیم. تمامی نسخه‌های چاپی و خطی سه نثر ظهوری نام این هنرمند را بدون هیچ کنیتی که دال بر محل تولد وی باشد، ذکر کرده‌اند. از آن جایی که نام وی فقط یک بار در این کتاب آمده و در هیچ کتاب

دیگری ذکر نشده است، پرواضح است که دکتر عبدالله و دکتر موتی چاند هر دو در مورد این موضوع که شیراز محل تولد احتمالی این هنرمند است، اشتباه کرده‌اند.

بدون کمترین شک و تردیدی می‌توانیم بگوییم که ما درباره محل تولد فرخ حسین چیزی نمی‌دانیم و وی یقیناً متعلق به شیراز نبوده است. من در مقاله خود درباره فرخ حسین که در مجله اسلامیک کلچر چاپ شده است، درباره نتیجه‌گیری اشتباه دکتر موتی چاند بحث کرده‌ام.

آقای اسکلتن سعی کرده است تا مولانا فرخ حسین و فرخ بیگ را یکی جلوه دهد. ولی وی برای این نظریه خود دلیل موجه‌ای ارائه نکرده است. این امر پُرواضح است که دو نفر با نام یکسان را نمی‌توان فقط به این دلیل که نام آنها یکی است، یکی دانست و این دو هنرمند را با این که نام آنها اندکی باهم فرق دارد - یکی مولانا فرخ حسین و دیگری فرخ بیگ - نمی‌توان یکی دانست. و این دلیل که ظهوری نام خانوادگی هنرمند را می‌دانست و نام کامل وی را نقل کرده است و لفظ بیگ در دربار مغول به او اعطا شده است، قابل دفاع نیست. واقعاً عجیب است که وی در دربار اکبر فرخ بیگ خوانده می‌شد، در بیجاپور مولانا فرخ حسین بود و در دربار جهانگیر باز فرخ بیگ خوانده می‌شد.

اکنون من مطالب دیگری درباره کتیبه این تصویر بیان می‌کنم. این کتیبه ادعا می‌کند که ابراهیم عادل‌شاه ثانی استاد برتر فن موسیقی است. این امر حقیقتی است که کتاب نورس وی آن را ثابت می‌کند. این کتاب شامل سروده‌های وی در راگ‌ها و راگنی‌های مختلف موجود در موسیقی هندی است. این کتاب در نوع خود منفرد است چرا که در آن کتاب سعی شده است تا نظام خیال و دروید و دروپت را که در موسیقی شمال هند رایج هستند، با یکدیگر ترکیب شود. امپراطور جهانگیر نقش ابراهیم عادل‌شاه در موسیقی هندی را به رسمیت می‌شناخت و ساعتها به موسیقی دروپت که ابراهیم عادل‌شاه آن را نوشته بود و توسط بخت‌رخ خان نواخته می‌شد، گوش می‌کرد.

در تصویر مورد بحث ابراهیم عادل‌شاه گیتاری در دست دارد و این امر نشان دهنده علاقه وی به این ابزار موسیقی است. وی آلت موسیقی مخصوصی به نام موتی خان داشت و در کتاب نورس و نیز نوشته‌های شاعران دربار وی به آن اشاره شده است. من به چند نمونه اشاره می‌کنم:

سنجر کاشی، یکی از شاعران دربار ابراهیم عادل شاه ثانی، در شعر زیر به موتی خان چنین اشاره کرده است:

رواست کورنش و تسلیم^۱ از آن به موتی خان
که شاه چون خلقانش گرفته در دامن
دری که دامن شاهش صدف بود شاید

که جان فشاندش از مهر دایه معدن
ظهوری و ملک، دو شاعر برجسته دربار، ۱۲۸ رباعی برای این گیتار سروده‌اند. من فقط یک رباعی از هر کدام از این دو شاعر را در این جا به عنوان نمونه نقل می‌کنم:
ساز تو ز نغمه گشت لاهوی خان گسترده ز نغمه‌های ناسوتی خان
بحرین و بدخشان چو مخاطب گشتند شد دست تو لعل و او موتی خان
چند جمله‌ای درباره محمد حسین کشمیری، خوشنویس، نیز باید گفته شود. وی از استادان خوشنویسی دوره اکبر و جهانگیر بود و ابوالفضل استادی او را چنین مورد ستایش قرار داده است:

”عبدالباقی نهاوندی او را از ملا عبدالرحیم عنبرین قلم، خوشنویس نامور هرات، برتر می‌داند. امپراطور جهانگیر چنان تحت تاثیر هنرمندی وی قرار گرفت که به عنوان قدردانی از او، در تاریخ ۲۲ ماه رمضان سال ۹/۱۰۱۸ دسامبر سال ۱۶۰۹ م یعنی چهارمین سال جلوس خود، فیلی به او هدیه داد. الحال در هندوستان بعد از ملا محمد حسین کشمیری، بهتر از وی نیست و رعایت‌های کلی و انعام‌های نمایان در ایام ملازمت یافت“^۲.

چند نمونه از آثار خوش‌نویسی محمد حسین کشمیری در دست ما موجود است. پروفیسور محمد محفوظ‌الحق از شهر کلکته هند، به تعدادی از آنها در مقاله خود در مجله مسلم ریویو، کلکته سال ۱۹۲۷ اشاره کرده است. یکی از نمونه‌های مهم آن نسخه

۱. وارسته مل سیالکوتی نقل می‌کند که زمانی که شاه می‌خواست موتی خان را از جایی به جای دیگر منتقل کند، آن را روی تختی می‌گذاشتند و به دنبال آن پرجم شاهی و تعدادی شیپور حرکت می‌کرد و اشرافی که همراه آن بودند، با خم شدن به آن ادای احترام می‌کردند.
۲. مآثر رحیمی، عبدالباقی نهاوندی، ص ۹۳۴، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ایران

پر زرق و برق بهارستان جامی است که در آن نقاشی‌های هنرمندان معروف دربار اکبر همچون مسکین، مدهو، مکوند، باسوان، لال، خون، بال چند، و... موجود است. این نسخه مدتی در مجموعه خصوصی شاهجهان بوده است چنانچه از امضای امپراطور روی برگ اول مشخص است.

نمونه زیبای دیگری از خوش‌نویسی این هنرمند در یک مجموعه فارسی به چشم می‌خورد که در کتابخانه بانکی‌پور شهر پتنا محفوظ است. این نسخه شامل دو مینیاتور زیبا اثر دو نقاش دربار اکبر یعنی فرخ و شنکر است.

یک نسخه خطی مهم دیوان حسن که به دست محمد حسین در سال ۱۰۱۰ هجری برای شیخ فرید بخاری، از درباریان اکبر، کتابت شده است در کتابخانه بانکی‌پور محفوظ است.

این بود مطالبی دربارهٔ آلبوم جهانگیر و توضیحات نسبتاً کاملی درباره دو نقاشی عادل‌شاهی آن. من معترفم که این مباحث به هیچ وجه ذوق پژوهشی یک منتقد هنری را تسکین نمی‌بخشد چرا که من در حدی نیستم که وارد بحث‌های تخصصی نقاشی بشوم. من فقط جنبه تاریخی این نقاشی‌ها را بررسی کرده‌ام و خوانندگان حدس خواهند زد که من تا چه اندازه در رفع سردرگمی‌هایی که توسط منتقدان به وجود آمده است، موفق شده‌ام. باید به این نکته تاکید کرد که بدون بصیرت تاریخی و به صرف دانش فنی، اغلب نتایج اشتباه به دست می‌آید چنانچه دربارهٔ تصویر ابراهیم عادل‌شاه مشاهده شد. در پایان باید گفت که نقش تاریخ در رشته‌هایی مانند ادبیات و هنر نیز بسیار مهم است.

آذری اسفراینی

پروفسور سید مسعود حسن رضوی «ادیب»*

ترجمه و تحشیه: سید نقی عباس «کیفی»♦

سید مسعود حسن رضوی متخلص به ادیب به تاریخ ۱۵ محرم الحرام ۱۳۱۱ هـ مطابق با ۲۹ ژوئیه ۱۸۹۳ م در شهر بهرائچ (Bahraich) در ایالت اترپردیش متولد شد. وطن اصلی او موضع/قصبه نیوتنی در شهر اُناؤ (Unnao) می‌باشد. وی یکی از پژوهشگران معروف و سرشناس می‌باشد که در رشته‌های زبان و ادبیات اردو و فارسی پژوهش‌های گرانمایه انجام داده و حدوداً ۳۲ کتاب و صدها مقاله از خود به یادگار گذاشته است. او در دانشگاه لکهنو به‌عنوان استاد خدمات شایانی انجام داده و از حیث «مرثیه و انیس‌شناس» شهرت بسزایی کسب نموده است. کتاب بسیار مفصل و سودمند وی که به زبان اردو تألیف شده است و «تاریخ مرثیه‌سرایی در ایران» نام دارد متأسفانه به زیور طبع آراسته نگردیده و فقط بخشی از آن به صورت یک مقاله در ۱۹۳۸ م در روداد اداره معارف اسلامی لاهور چاپ گردید. لازم به ذکر است که شادروان استاد نذیر احمد (۱۹۱۵-۲۰۰۸ م) از تربیت یافتگان پروفسور ادیب بوده است. کتابخانه‌ی شخصی پروفسور ادیب یک گنجینه پُرمایه محسوب می‌شود که دارای نسخه‌های ذی‌قیمت خطی و چاپی می‌باشد. پروفسور ادیب به تاریخ ۲۹ نوامبر ۱۹۷۵ م جان به جان آفرین سپرد.

* استاد اسبق زبان اردو، دانشگاه لکهنو، لکهنو.

♦ دانشجوی دکتری، مرکز مطالعات فارسی و آسیای مرکزی، دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو، هند.
استاد میهمان بخش فارسی دانشگاه ملیه اسلامی، دهلی‌نو.

آذری اسفراینی

آذری^۱ در زمان امیر تیمور در یک خانواده معزز تولّد یافت. نام او شیخ حمزه بود، اما در لقب اختلاف است. کسی برهان‌الدین می‌نویسد، کسی جلال‌الدین و کسی نورالدین. از این اعزاز خانوادگی روشن است که پدر بزرگش در اسفراین «صاحب اختیار» و پدرش خواجه علی‌ملک در بیهق سربدار^۲ بود. شیخ در علوم ظاهری و باطنی بسیار

۱. درباره احوال و آثار آذری اسفراینی رجوع کنید به:

دولت شاه ۴۱۲-۳۹۸؛ بهارستان جامی ۱۲۱-۱۲۰؛ خزانه عامره ۲۴-۲۱ (میر غلامعلی آزاد بلگرامی)؛ ریحانة‌الادب، الف ۱۹ (مدرس تبریزی)؛ الذریعة الى تصانیف الشیعه، الف ۳۰۴ (آقا بزرگ تهرانی)؛ ترجمه مجالس‌النفایس ۱۰ (فخری هراتی)؛ ترجمه مجالس‌المومنین - مجلس ششم؛ حبیب‌السیر، د، ۶۱ (خواند میر)؛ مرآة‌الخیال ۶۸ (شیر علی)؛ ریاض‌الجنتی (نسخه خطی کتابخانه حاج محمد آقا نخجوانی) قسم دوم ۷۸۷-۷۸۶ (زنوزی تبریزی)؛ تاریخ کثیره، ص ۱۰۷-۱۰۶؛ تاریخ فرشته، الف ۶۲۹-۶۲۷، ۵۵۲-۶۵۱؛ مجالس‌العشاق ۲۴۷-۲۴۵ (حسین بایقرا)؛ تذکره محمد شاهی (نسخه خطی کتابخانه مجلس، ش ۹۰۳) رشته اول ۵۵؛ نتایج الافکار ۳۲-۳۰؛ مجمع الفصحا، ب، ص ۶ (رضا قلی هدایت)؛ ریاض‌العارفین، ص ۴۰-۳۹ (هدایت)؛ طریق‌الحقایق، ص ۲۶-۲۵ (معصومعلی نعمت الهی شیرازی)؛ ریاض‌السیاحه، ص ۶۳ (زین‌العابدین شروانی تمکین)؛ شمع‌انجمن، ص ۳۰-۲۹ (سید محمد صدیق حسن خان)؛ تاریخ ادبیات فارسی (هرمان اته) ص ۱۸۸، ترجمه رضا زاده شفق؛ اسماء‌المولفین و آثار‌المصنّفین، الف، ص ۳۳۸ (اسماعیل باشا البغدادی)؛ فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی - کتب خطی فارسی، ص ۵۱۶-۵۱۳ (ابن یوسف شیرازی)؛ قاموس‌الاعلام، الف، ص ۶۹-۶۸ (شمس‌الدین سامی)؛ هفت اقلیم (اقلیم چهارم) رازی؛ مآثر رحیمی، ب، ص ۳۹۱-۳۹۰ (ملاً عبدالباقی نهاوندی)؛ آتشکده، ص ۸۹-۸۸ (آذر)؛ خلاصه‌الافکار، نسخه خطی موزه بریتانیا، برگ ۱۶ (ابوطالب تبریزی)؛ خیرالبیان، گ ۲۰۳ (هادی)؛ صحف ابراهیم، گ ۲۱ (ش ۱۳۵)؛ تذکره علوی، ص ۶، ۳۹ (رضا ثابتی)؛ مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی از آغاز چاپ تا کنون، ب، ص ۹۶۲-۹۶۱ (خان بابا مشار)؛ مرآة‌جهانما، نسخه خطی موزه بریتانیا، گ ۱۳ (بقای سهارنپوری)؛ مرقوم پنجم از کتاب سلم‌السّموات (شیخ ابوالقاسم)؛ فرهنگ فارسی (دکتر معین)؛ تاریخ نظم و نشر، ۲۹۳/۱ (سعید نفیسی)؛ رساله یوسف و زلیخا، ص ۶۶ (یوسف و زلیخای آذری طوسی) دکتر عبدالرّسول خیامپور؛ فرهنگ سخنوران، الف، ص ۳ (خیامپور)؛ غالب‌نامه، دهلی نو، ۱/۱۴، ۱۹۹۳ م، ترجمه همین مقاله به خوانندگان گرامی تقدیم می‌شود.

۲. خانواده سربدار حدوداً پنجاه سال بر سبزوار و نواح آن حکومت کرده است. آغاز این خانواده این طور شد که در سال ۷۳۷ ه/ ۱۳۳۷ م امیر عبدالرزاق بیهقی علم بغاوت بلند کرد و بگفته مصنف «روضة‌الجّنات» این را گفتن آغاز کرد که: «جمعی مفسدان استیلا یافته برخلاق ستم می‌کنند. اگر توفیق یابیم دفع ظلم ظالمان نماییم و الا سرخود را بر دار ببینیم که دیگر تحمل تعدی و ظلم»^۳

دقت و ریاضت نمود. نکات حدیث و رموز طریقت را از شیخ محی‌الدین طوسی تحصیل کرد و بعد از وفات وی، مدتی در خدمت سید نعمت الله و در صحبت اهل الله کسب فیض نمود. گفته‌ی خود شیخ است که او در ماه آذر تولد یافته بود و به همین مناسبت آذری^۱ تخلص اختیار کرد. در معاصرین او خواجه علی فاضل بزرگ و شاعر شیرین سخن بود. در میان وی و شیخ حمزه آذری مشاعره و مناظره‌ها می‌شد. روزی در مجلسی که بسیار فضلا و شعرا جمع بودند، خواجه شهاب^۲ را مخاطب کرد و فی البدیه این رباعی را خواند:

سر دفتر ارباب هنر خواجه علی‌ست ای آنکه تو را لطف طبیعت ازلی‌ست
تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند دانند همه^۳ که حمزه استاد علی‌ست
سپس خواجه شهاب این رباعی را خواند:

ای حمزه بدان که عرش [حق] جای علی‌ست بر دوش^۴ رسول، از شرف، پای علی‌ست
استاد علی است حمزه در جنگ، ولی صد حمزه به علم و فضل لالای علی‌ست
آذری در مدح پادشاهان و امیران قصیده‌ها نوشته و صله‌ها دریافت نمود. شاهرخ سلطان جانشین تیمور او را بسیار مورد احترام قرار می‌داد. او، آذری را به خطاب «ملک الشعرا» سرفراز نمود. بعداً طبیعت آذری از دنیا برگشت و او فقر اختیار کرد و مصروف ریاضت و سیاحت شد. دو مرتبه پا پیاده به حج رفت و یک سال مجاور بیت الله نیز بود. پس از برگشتن از مکه به هند آمد و مدتی در بارگاه احمد شاه بهمنی با عزت و احترام بسر برد.

نداریم. بر اساس همین قول امیرعبدالرزاق بیهقی و جانشینان او به عنوان «سربدار» مشهور شدند. (تاریخ ادبیات ایران. تالیف براون، مجلد سوم، ص ۱۷۹-۱۷۸)

۱. تاریخ فرشته، به تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات: دکتر محمد رضا نصیری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۸ ه.ش، ج ۲، ص ۳۷۶.

۲. علی شهاب ترشیزی: تذکره الشعرا، دولت شاه سمرقندی، چاپ دوم، نشر کلاله خاور، ۱۳۶۶ ش، ص ۲۹۵؛ ریحانة الادب، انتشارات خیام، در هشت جلد، چاپ سوم، ۱۳۶۹، ج ۳، ص ۲۶۴.

۳. دیوان آذری: داند همه کس (مقدمه، ص چهل و نه)

۴. همان: کتف (همان).

آذری در هند

محمد قاسم فرشته در کتاب خود در ذیل واقعات سال ۸۳۲ هجری نوشته است که: سالک مسالک طریقت شیخ آذری اسفراینی آن روزها همراکب سلطان احمد شاه بهمنی بود و در تعریف و توصیف پادشاه و شهری که او آباد کرده بود و «بیدر» نامیده می‌شود، قصاید می‌نوشت و صله می‌یافت. او به حکم سلطان «بهمن‌نامه» را نوشتن آغاز کرده بود ولی وقتی که به احوال سلطان رسید، کتاب را در حضور پادشاه پیش کرده و اجازه برگشتن به وطن خویش خواست. پادشاه گفت:

”مرا از فوتِ مخدوم سید محمد گیسودراز [۸۲۸ هـ] کلفتی عظیم روی نموده

وصال تو رافع مواد غم و الم است، میسند که به فراق تو نیز گرفتار گردم“^۱.

شیخ آذری از چنین التفات پادشاه بسیار متأثر شده و قصد برگشتن را ترک نموده و فرزندان خویش را نیز همانجا خواند. پس از مدتی، وقتی که در شهرنو، احمدآباد، قصرنو تعمیر شد، آذری در تعریف آن دو بیت سروده که پادشاه آن را بسیار پسندید^۲ و به سفارش شاهزاده علاؤالدین او را اجازه برگشتن به وطن خویش داد. طبق حکم شاهی چهل هزار تنک‌ی سفید که هریک تنکه یک توله‌ی نقره بود^۳، به شیخ دادند، شیخ آن را دید و گفت، لایحمل عطایاکم الا مطایاکم^۴، پادشاه خندید و به طور زاد راه بیست هزار تنکه داد و خلعت بسیار و پنج غلام هندی و پنج غلام حبشی نیز عنایت کرد. وقت رفتن، شیخ آذری به پادشاه قول داد که مادام الحیوة در گفتن تتمه‌ی «بهمن‌نامه» مشغول خواهد بود. شیخ قولی که داده بود بر آن عمل کرد و هر سال آنچه

۱. تاریخ فرشته، به تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات: دکتر محمد رضا نصیری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۸ هـ.ش، ج ۲، ص ۳۷۴.

۲. آن دو بیت این است:

حبذا قصر مشید که از فرط عظمت آسمان پایه ای از سده این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۳۷۵.

۳. همان.

۴. ترجمه: بخشش‌های شما را بر نمی‌دارد مگر سوارهای شما. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۳۷۵.

می‌نوشت از خراسان به دکن می‌فرستاد. تا احوال همایون شاه بهمنی نوشته آذری است. بعد از آن احوال پادشاهان تا انقراض سلطنت بهمنی، ملا نظیری و ملا سامعی و غیره اضافه شاعران دیگر است.

برگشتن، عزلت‌گزینی و درگذشت آذری

پس از برگشتن از هند، شیخ آذری در وطن خود اسفراین در خلوت و قناعت زندگی اختیار کرد. ۳۵-۳۰ سال بر سجاده‌ی عبادت نشسته، هیچ گاه به در کسی غرضی نبرد. اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت خود طالب صحبت او بودند و در خدمت او التجا می‌بردند.^۱ او در اسفراین عمارت‌ها و سرای‌ها تعمیر کرد و بسیار کارهای خیر انجام داد.^۲

در بیان قوت حافظه شاهزاده الغ بیگ میرزا، دولت شاه از زبان شیخ آذری نوشته است که دایی بنده قصه‌خوان صاحب قران تیمور گورگان بود. من همراه وی در قرا باغ زندگی می‌کردم. همانجا در خدمت شاهزاده الغ بیگ رسیدم. چند سال آنجا ماندم. زمان طفلی بود، با شاهزاده بازی می‌کردم و قصه و داستان بیان می‌کردم. شاهزاده بنده را بسیار عزیز داشته. در سال ۸۵۲ هجری وقتی که الغ بیگ خراسان را فتح نمود و در اسفراین نزول کرد، در خدمتش رسیدم، آن وقت من پیر شده بودم و در لباس فقرا و صلحا بودم ولی پادشاه از دور بنده را دید و سلام کرد و احوال‌پرسی نمود، سپس فرمود، ای درویش تو مصاحب قدیمی و جلیس من بنظر می‌آیی، آیا تو خواهرزاده‌ی قصه‌خوان من نیستی؟ مرا بر ذهانت و قوت حافظه‌ی پادشاه عجب آمد و جواب دادم بله، من همانم. سپس قصه‌های قرا باغ در میان آمد و آنچه یاد داشتم بیان کردم.^۳

شیخ آذری ۸۲-۸۰ و بقول بعضی ۸۸ سال عمر یافت. در دولت سلطان علاؤالدوله بن بایسنقرا میرزا در قصبه اسفراین در سال ۸۶۶ هجری وفات یافت. بر وفاتش خواجه افضل‌الدین اوحد مستوفی قطعه تاریخ زیر را نوشت:

۱. تذکره دولت شاه، ص ۳۰۰.

۲. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۲۷۷.

۳. تذکره دولت شاه، ص ۳۰۰.

دریغاً آذری شیخ زمانه که مصباح وجودش گشت بی‌ضو
چراغ دل به مفتاح حیاتش به انواع حقایق داشت پرتو
چو او ثانی خسرو بود در شعر از آن تاریخ فوتش گشت «خسرو»^۱

دولت شاه می‌نویسد که شیخ آذری جایداد و املاک خویش را برای صلحا، فقرا، زهاد و طلبا وقف نموده بود. در مزار او التزام فرش و روشنی است و از درس و افاده روتق می‌باشد. زوَّار بر مرقدهٔ منور وی التجا می‌برند و سلاطین و حکام با مجاوران مزار وی با احسان و شفقت پیش آمدن فرض می‌دانند.^۲

استغناي آذری

عزت نفس و استغنا جوهر خاص سیرت آذری بود. باری احمد شاه بهمنی حکم داد که به او یک صد هزار تنکه بدهند. مردم گفتند به طور تعظیم و تشکر سر خود را پیش پادشاه بر زمین بنهد. شیخ منظور نکرد و از گرفتن آن رقم انکار کرد.

شاهزاده سلطان محمد بن بایستقر برای زیارت شیخ رفت. شیخ دربارهٔ عدل و فضل نصیحت‌های سودمند کرد. شاهزاده یک بدره زر نذر کرد اما وی آن را نپذیرفت و گفت بنده را حاجت این نیست و این بیت را خواند:

کسی که قاف قناعت وطن چو عنقا کرد کجا به سیم و زر دهر سرفراز آرد
گفت شما نیاز ندارید پس در مستحقین تقسیم بکنید. شیخ در پاسخ، این بیت را خواند:

زر که ستانی و بر افشانش هم به از آن نیست که نشانش

تصانیف آذری^۳

دولت شاه نوشته که دیوان شیخ بسیار مشهور است. علاوه بر دیوان شیخ در نثر و نظم کتب زیادی دارد، مثلاً جواهر الاسرار، سعی الصفا، طغرای همایون، عجائب الغرائب و غیره.

۱. تذکرهٔ دولت شاه، ص ۳۰۰.

۲. همان.

۳. دولت شاه آثار سعی الصفا فی المناسک، تاریخ المکة المکرمه، طغرای همایون، مثنوی مرآت، دیوان اشعار، بهمن‌نامه، مفتاح الاسرار، جواهر الاسرار، مثنوی امامیه و مثنوی ثمرات را در نگارشات آذری نام برده است. تذکرهٔ الشعراء، ص ۳۰۱.

سعی الصفا فی المناسک

در بیان مناسک حج و تاریخ کعبه است. قبلاً گفته شده که این کتاب را در خانه کعبه تصنیف کرده بود. تقی اوحدی درباره این کتاب می‌نویسد:

«اگرچه اعتماد بر آن کتاب نیست و بدان طریق مناسک حج درست نیست زیرا که نه بر نهج فقه‌های امامیه واقعی است، اما طریق تصنیفش مستعدانه است».

یعنی این کتاب با قابلیت نوشته شده است ولی طبق فقه امامیه نیست. ازین قول این نتیجه به دست می‌آید که شیخ پیرو مذهب تشیع نبود.

جواهرالاسرار^۱

جواهرالاسرار مجموعه‌ی نوادر، امثال و شرح ابیات دشوار است. درین آذری ابیات مشکل آن قصیده‌ی خاقانی را شرح کرده است که مطلع آن چنین است:

فلک کج‌تر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

و نوشته است که خاقانی و فلکی شاگرد ابوالعلا گنجوی بودند. این هم نوشته است که شیخ سعدی در اواخر عمرش برای ملاقات کردن با امیر خسرو به هند آمده بود و آن ارادتی که خسرو برای سعدی داشت بیرون از حد تصور است. جای نوشته که ممکن است از شعرای متقدمین و متأخرین در کلام سهو و خطا شده باشد، ولی کلام عماد فقیه از آن عیوب به کلی پاک است. در همین کتاب آذری قصیده‌ای از مولانا

۱. تالیف شده در ۸۴۰ هـ / ۱۴۳۸ م، در چهار باب.

باب اول: اسرار حروف مقطعات قرآنی.

باب دوم: اسرار برخی از احادیث نبوی در نه «سر».

باب سوم: اسرار کلام مشایخ، در دو فصل

باب چهارم: اسرار کلام شعرا در یک مقدمه در بیان صنعت شعر و شاعری، سپس ده فصل آمده:

فصل ۱: اشکال قصاید مشهوره؛ فصل ۲: اشکال قصاید مجهوله؛ فصل ۳: اشکال غزلیات مشهوره؛

فصل ۴: اشکال غزلیات مجهوله؛ فصل ۵: اشکال مقطعات؛ فصل ۶: اشکال مثنوی‌ها؛ فصل ۷: اشکال

رباعی‌ها؛ فصل ۸: در اشکال شاعری و ما یتعلق به؛ فصل ۹: در اشکال معنیات؛ فصل ۱۰: در اشکال لغز

آغاز: (۱) یا فتح الابواب افتتاح باب علمی... حمد و ستایش آن علیمی را که عنقای... (۲) سپاس

که از روی گویایی خرد بر ذمت خانواده... سه نسخه از این رساله در پاکستان موجود است. رک

به: فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، جلد اول، ص ۸۱۳

شرف‌الدین را نقل کرده که در آن تمام صنایع و بدایع شعری آمده است و درباره‌ی رباعی ذیل مولانا لطف الله نیشاپوری می‌نویسد که این رباعی شاهد بی‌نظیر مراعاة‌النظیر است:

گل داد پریر درع فیروزه به باد وی جوش لعل لاله برخاک افتاد
داد آب چمن خنجر مینا امروز یاقوت سنان آتش نیلوفر داد^۱

عجائب‌الغرائب

دولت شاه نام مثنوی آذری را «عجائب‌الغرائب» و تقی کاشانی و علی ابراهیم خان «عجائب‌الدنیا» نوشته‌اند. یک نسخه قدیمی این مثنوی از نظر بنده هم گذشته است. بیت زیر دلیل بر این است که مثنوی مذکور بعد از «جواهرالاسرار» تالیف شده بود:

خرق عادات نیست در هر کار گفته‌ام در جواهرالاسرار

از مقدمه مثنوی و از ابیات زیر معلوم می‌شود که وقت تصنیف، آذری، از سرودن غزل و قصیده و مثنوی عاشقانه منحرف شده بود ولی آن مثنویات را پسند می‌کرد که دارای ذکر حقائق معارف بود. مثلاً مخزن‌الاسرار جامی، منطق‌الطیر عطار، حقیقه‌الحقیقه سنایی و مثنوی معنوی مولانای روم:

صنعت شاعری بقول و غزل	بازی کودکان بلعب و مثل
هرچه فن قصیده و غزل است	قوت طبع را در آن عمل است
عمل مثنوی است استعداد	نه همین ذکر خسرو و فرهاد
بلکه باید در این سخن سنجی	از ره علم و معرفت گنجی
تا کند در حکایت آن را خرج	همچو جمع خطوط اندر درج
مخزنی چون نظامی از اسرار	منطق‌الطیر دان چو از عطار
چون سنایی حدیقه معنا	بحری از مثنوی چو مولانا
مثنوی راوی کمالات‌ست	دار ملک جمیع حالات‌ست
شعر پرمغز باید و سگین	پوست هرگز مباحش گو رنگین
او در این مثنوی تاریخ و شاهنامه را هم بی‌وقعت قرار داده و می‌گوید:	
چیسست تاریخ و نظم شاهنامه	قصه خوانی و نظم و هنگامه

۱. درباره «جواهرالاسرار» آنچه اینجا نوشته شده از تذکره دولت شاه و هفت اقلیم ماخوذ است.

این دم آن خسروان کر و کوراند همچو بهرام جمله در گوراند
شاهنامه کتاب رحما، نیست کاندرو ذکر حمد ربا نیست
دربارهٔ مثنوی خود می‌گوید:

هست این نسخه مغز جمله علوم می‌شود مغز کون ازو معلوم
حرف‌های حقایق عالم اندرین لوح برده‌ام بقلم
همچو پرگار آفرینش را به احاطه گرفته است فرا
همه علم‌ست و حکمت و دانش جامع جمله دانش و بیش
نیست در وی حکایت خط و خال هست این قصهٔ جمال و کمال
چون کنی ذکر خسروان زمین خسرو ماست ذکر او شیرین
عدم است آن سخن که روزی بود حالیا نکته‌ای بگو ز وجود
هست ابواب این خجسته کتاب همه حمد مفتوح الابواب
قصهٔ دیگران چرا گویم هم ازو گویم آنچه می‌گویم
نیست در وی بجز غرائب صنع هست یکسر همه عجایب صنع

از شعر آخر معلوم می‌شود که موضوع مثنوی «عجائب و غرائب» فطرت است.
مصنف مفهوم و فرق آن دو چیز را اینطور نشان داده است:

هست امری غریب از آن نسبت که بنا شد وقوع آن عادت
عجب و حیرت است در انسان از قصوری که عاجزست در آن

یعنی غریب آن امر است که عادتاً واقع نمی‌شود و عجیب آن امر است که از انسان
شدن ناممکن است. این امتیاز عجائب و غرائب دلیل است که آذری، نام این مثنوی را
«عجائب‌الغرائب» نهاده نه که «عجائب‌الدنیا».

این مثنوی نظم مسلسل نیست بلکه در آن عجائب و غرائب مختلف را جداگانه
بیان کرده است. فقط وزن همه ابیات یکی است. نسخه این مثنوی که بنده دیده‌ام،
ناقص‌الآخر است و آنکه موجود است دارای حدوداً پنج هزار و پانصد بیت است.

دیوانِ آذری

دیوان آذری^۱ دارای سی هزار بیت بود^۲. دولت شاه می‌گوید که دیوان آذری بسیار مشهور است. تقی اوحدی گفته که دیوان او دارای غزلیات در توحید و معرفت و عشق و نعت و منقبت و قصاید در مدح سلاطین است. علی ابراهیم خان در آن رباعیات و قطعات و مرثیاتی سیدالشهدا را اضافه کرده است. بگفته قاضی نورالله شوشتری اکثر قصاید آذری در مدح اهل بیت علیهم السّلام است.

یک قطعه مشهور آذری

قطعه مشهور زیر که با تبدیلی بعضی از کلمه‌ها و حذف برخی از ابیات در جاهای مختلف نقل شده است، سروده شیخ آذری است:

اگرچه شاعران از روی اشعار	ز یک جام اند در بزم سخن مست
ولی با باده بعضی حریفان	فریب چشم ساقی نیز بیوست
زبان معنی ایشان گه نظم	دهان از گفته صورت فروبست
همه غواص دریای کمال‌اند	که در بحر حقیقت افکنند شست
مبین یکسان که در اشعار این قوم	ورای شاعری چیزی دیگر است ^۳

مرثیه آذری

علاوه بر تذکره دولت شاه در ریاض الشعرا، مجمع الفصحا، خلاصه الاشعار و غیره ذکر آذری آمده است ولی ذکر مرثیه او نیست. در مجالس المومنین دو بیت زیر با این تمهید درج شده است:

۱. دیوان آذری اسفراینی، نورالدین شیخ آذری مؤلف جواهرالاسرار (نسخه‌ها ۱۱۱۵/۲)؛ کپن هاگ، سلطنتی، درویش شیرازی، ۸۶۳ هجری (نسخه‌ها ۶۹۹/۵). علاوه بر این در پاریس، ملک، بنگال و بادلیان نسخه‌ها دارد، رک به نسخه‌ها ۲۲۰۷/۳؛ فیلم نسخه‌های بریتانیا و بادلیان به شماره‌های ۱۲۸۹ و ۸۷۳، ۱۳۱۳ و ۸۷۸ در دانشگاه تهران موجود است. اخیراً (۱۳۸۹ ش) دیوان آذری به کوشش دکتر محسن کیانی و سید عباس رستاخیز از کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران به چاپ رسیده است.

۲. فهرست اشپرنگر، ص ۳۱۴.

۳. تذکره دولت شاه، ص ۳۰۰.

”در مرثیه امام حسین می‌فرماید:

سورخ می‌شود دل ما چون گل حسین هر جا که ذکر واقعه کربلا رود
گر خلق را خدای بگیرد به اولیا ترسم که این معامله با انبیا رود“
از آن مرثیه بیت اول با ابیات منتخب دیگر در «ریاض الشعرا» هم نقل شده است.
علامه غلامعلی آزاد بلگرامی هم این بیت را نقل کرده است و می‌نویسد که آذری در
مرثیه امام حسین یک ترکیب‌بند سروده است که در آن، این بیت هم موجود است و
درباره این بیت از زبان یک بزرگ نقل کرده است که باری من خواب دیدم که پیغامبر
اسلام با اصحاب خود جای می‌روند، خواستم از شخصی احوال دریافت کنم، ولی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شدند و فرمودند آذری در مرثیه فرزند من
یک بیت سروده است، در صله آن من به زیارت او می‌روم.^۱
این واقعه در «هفت اقلیم» هم آمده است و اغلب آزاد بلگرامی از همانجا استفاده
کرده باشد.

ده بیت آن را علی ابراهیم خان خلیل در تذکره خود «صحف ابراهیم»^۲ نقل کرده
است. این مرثیه از همه کامل‌تر در تذکره خلاصة الاشعار^۳ تألیف تقی الدین محمد
حسینی کاشانی آمده است. در این کتاب نه بند درج است که جمعاً چهل و شش بیت
می‌شود. در دو بند چهار چهار بیت، در چهار بند پنج پنج بیت، و در سه بند شش شش
بیت آمده است. در ترکیب‌بند بالعموم تعداد ابیات در هر بند یکسان می‌باشد. اغلب
مولف تذکره، بعضی از ابیات را حذف کرده باشد و این حرف اینطور تایید می‌شود که
در «روضه الشهداء» با عنوان «قطعه» دو بیت زیر آمده است:

سورخ می‌شود دل ما چون گل حسین آنجا که ذکر واقعه کربلا رود
آخر روا بود که ز سنگین دلان شام بر اهل بیت این همه جور و جفا رود^۴

۱. خزانه عامره، کانپور، ۱۸۷۱ م، ص ۲۲.

۲. کتابخانه شرقی، بانک پور، ورق ۲۲۸ الف.

۳. همان.

۴. روضه الشهداء، ص ۸۲.

بیتِ اوّل از مرثیهٔ آذری است لذا بیت دوم هم باید از همین مرثیه باشد. ولی در خلاصه‌الاشعار، این بیت موجود نیست. متأسفانه با تلاش بسیار دیوان آذری هیچ جا به دست نیامد و نه مرثیهٔ او به صورت کامل دیده شد. به هرصورت، اینجا با کمک تذکره خلاصه‌الاشعار این مرثیه را نقل می‌کنیم:^۱

ای دل حیات ما به محرم حرام شد آری حساب عمر درین مه تمام شد
باز از فراق آل نبی آب چشم ما چون خاک کربلا به^۲ بلا تیره فام شد
ما خود مدام غرقه طوفان محتیم چون روز کوفیان که بصد حیلہ شام شد^۳
بخت یزید نعره هل من مزید زد در^۴ نکبت یزید بدین نکته شام شد^۵
بد بخت را وسیله بی‌دولتی بس است خاصه کنون که نوبت طوفان عام شد
ای^۶ بی‌بصر نگر که متاعی چه بد خرید

عیش ازل فروخت، عذاب ابد خرید

آری بلا علامت اهل قبول شد این^۷ حکم مهر یرلغ آل رسول شد
گویا بلا فراخور هر ناقبول نیست در^۸ ست کان عطیه صاحب قبول شد
هرگز به منزلی نرسد گمرهی که او دنبال هر زیاده سره بوالفضول شد^۹
هر گمرهی که بر پی خصم علی برفت در وادی هلاک به دنبال غول شد^{۱۰}
هر کو ز اهل بیت نبی عبرتی گرفت از کار و بار دهر بکلی ملول شد^{۱۱}

۱. چنانکه قبلاً گفته شده، دیوان آذری از تهران به تازگی بچاپ رسیده است. دیوان چاپی آذری دارای مرثیه مذکور می باشد. اینجانب با کمک نسخه چاپی اختلافات نسخ را در پاورقی نشان داده‌ام و ابیاتی که در نسخهٔ پروفیسور ادیب وجود نداشت را از روی نسخهٔ چاپی نقل نموده‌ام.

۲. دیوان آذری: ز، ص ۱۰۳.

۳. در دیوان آذری این بیت، بیت پنجم است، ص ۱۰۳.

۴. دیوان آذری: وز، ص ۱۰۳.

۵. همان: نام، ص ۱۰۳.

۶. همان: آن، ص ۱۰۳.

۷. همان: وین، ص ۱۰۳.

۸. همان: ص ۱۰۳. این بیت در نسخهٔ ادیب وجود ندارد.

۹. همان، ص ۱۰۳.

۱۰. همان، این بیت، بیت پنجم است. ص ۱۰۳.

زشتی به هر که روی نهاد^۱ از خصال^۲ اوست

آری بالای مرد بقدر کمال اوست

روزی که چتر روح بصرای تن زدند کوس بلا بنام حسین و حسن زدند
بی‌قیمتی و بدگهری کرده‌اند فاش آنها که سنگ برگهر بوالحسن زدند
هرگز بر از معیشت شیرین کجا خورند آنها که تیشه بر کمر^۳ کوه کن زدند
هر دم به آسمان برسد دود یاسمین از آتش فراق که در یاسمن زدند^۴
بیخ حیات خویش زدند آنکه از حسد سروی چنان بلند به ظلم از چمن زدند

چون روز حشر خلق جهان سر برآورند

آل رسول داد^۵ به محشر برآورند

این^۶ حکم اگر نه بر نهج شرع ما رود آدم و آل بر^۷ سر این ماجرا رود
ور^۸ خلق را خدای بگیرد به اولیاً بیم است این که^۹ معامله با انبیا رود
زین کار^{۱۰} دوستان نبی را خجالت است بر^{۱۱} دشمنان آل نبی تا چها رود
سورخ می‌شود دل ما چون گل حسین هر جا که ذکر واقعه کربلا رود
چون بر زمین ز مقتل او داستان کنند^{۱۲} بر آسمان نماز ملائک قضا رود

۱. دیوان آذری: نه‌د، ص ۱۰۳.

۲. همان: جمال، ص ۱۰۳.

۳. همان: جگر، ۱۰۳.

۴. همان: ص ۱۰۴. این بیت در نسخه‌ی ادیب وجود ندارد و از لحاظ ترتیب بیت چهارم این بند است.

۵. همان: شور، ص ۱۰۴.

۶. همان: وین، ص ۱۰۴.

۷. همان: در، ص ۱۰۴.

۸. همان: گر، ص ۱۰۴.

۹. همان: کاین، ص ۱۰۴.

۱۰. همان: قصه، ص ۱۰۴.

۱۱. همان: با، ص ۱۰۴.

۱۲. همان: نه‌د، ص ۱۰۴؛ در روضة‌الشهدا، ص ۸۲. بیت زیر جزو همین مرثیه قرار دارد:

آخر روا بود که ز سنگین دلان شام براهل بیت این همه جور و جفا رود

ای دل بسوز^۱ از غم و داد^۲ از جهان بر آر
وز دیده آب^۳ از غم آن^۴ تشنگان بر آر

ای آبروی هر دو جهان خاک پای تو وی گشته آب خاک نشین در عزای تو
تا بر لبِ مبارک تو بسته گشته، آب هر دم فرو رود به زمین از حیای تو
آواره جهان شده ابر سیه گلیم در برّ و بحر گریه کنان از برای تو^۵
با خون بهای تو چه کند خصم بد گهر وی^۶ گشته خون بهای تو هم خون بهای تو
تا تشنه لب بخواب شدی آب زندگی ماتم گرفت در ظلمات از برای تو^۷

چون گلبن بلای حسین از زمین^۸ شگفت
رو جانب فلک به مناجات کرد و گفت

یا رب، حسین تا نمکِ جان چشیده است جز تلخی از حلاوت دوران نه دیده است
یا رب، تو آگهی که چها بر سر حسین از دست روزگار مخالف رسیده است
هجران مادر و پدر و فرقت حسن صبر عیال و زهر بلا در چشیده است^۹
یا رب، طنابِ عمرِ حسین ار بریده شد او هم طمع از جان و جوانی بریده است^{۱۰}
بس نیست بیکسی و یتیمی که روزگار چندین هزار تیغ بخونم کشیده است

وان گاه روبه سوی مدینه سلام کرد
وز آب دیده سوی پیمبر پیام کرد

یا مصطفی، حسین تو در دام ابتلاست یا مصطفی، حسین تو در کام اژدهاست
یا مصطفی، حسین نه از اهل بیتِ تست؟ بر اهل بیت این همه ظلم و ستم چراست؟

-
۱. دیوان آذری: بنال، ص ۱۰۴.
 ۲. همان: دود، ص ۱۰۴.
 ۳. همان: وی آب دیده، ص ۱۰۴.
 ۴. همان: لب، ص ۱۰۴.
 ۵. در دیوان آذری این بیت، بیت چهارم است، ص ۱۰۴.
 ۶. دیوان آذری: ای، ص ۱۰۴.
 ۷. در دیوان آذری این بیت، بیت سوم است، ص ۱۰۴.
 ۸. دیوان آذری: فلک، ص ۱۰۴.
 ۹. همان: ص ۱۰۴، این بیت در نسخه ادیب وجود ندارد.
 ۱۰. همان: ص ۱۰۴، این بیت در نسخه ادیب وجود ندارد.

یا مصطفیٰ^۱، رواست که فرزند تو حسین در کربلا فتاده بصد محنت و بلاست
یا فاطمه، حسین ترا روز آخر است آخر بیا ببین که جگر گوشه ات کجاست؟
یا ثمرۃ الفوادِ دلِ بو الحسن، حسین جان برادرت شده در معرض فناست^۲
گر ما به رگم بخت بدی^۳ در زمان تو
کردی همه فدای تو جانها بجان تو
آن دم چرا زمین و زمان سرنگون نشد؟ خاکِ سیاه بر سر گردون دون نشد؟
خونین^۴ چو گشت فرق جگر گوشهٔ رسول روی زمین چرا همه دریای خون نشد؟
جان عزیز^۵ از تن او شد برون چرا جان عدوی او ز دو عالم برون نشد؟
او روشنی چشم جهان بُد و [لی] چه سود کان روشنی نصیب سیه اندرون نشد^۶!
آن دم که آب بر لب او بسته شد، چرا همچون فرات چشمه خور^۷ نیلگون نشد؟
آه از دمی که زد به جفا شمر نابکار^۸
بر بوسه گاه سیدِ ما تیغ آب دار
ای آرزوی دیدهٔ خونبار، یا حسین! نام تو مرهم دل افگار، یا حسین!
بر عاصیان بچشم عنایت^۹ نگاه کن ای نور چشم احمد مختار، یا حسین!
تو افتخارِ فخرِ نسا هستی و بس است ای افتخار حیدر کرار، یا حسین^{۱۰}
ما تشنگان مالک^{۱۱} آب شفاعتیم در کربلای نفس گرفتار، یا حسین

-
۱. دیوان آذری: مرتضی، ص ۱۰۵.
 ۲. همان: ص ۱۰۵، این بیت در نسخهٔ ادیب وجود ندارد.
 ۳. همان: ما را به رزم دیس بدی، ص ۱۰۵.
 ۴. همان: در خون، ص ۱۰۵.
 ۵. همان: جان مبارک، ص ۱۰۵.
 ۶. همان: ص ۱۰۵، این بیت در نسخهٔ ادیب وجود ندارد.
 ۷. همان: چشم هوا، ص ۱۰۵.
 ۸. همان: خاکسار، ص ۱۰۵.
 ۹. همان: در عاصیان خود به شفاعت، ص ۱۰۵.
 ۱۰. همان: ص ۱۰۵، این بیت در نسخهٔ ادیب وجود ندارد.
 ۱۱. همان: هالک، ص ۱۰۵.

وقت است اگر کنی نظری از کمالِ لطف در کار آذری گنہگار، یا حسین
 گر شد حسین دولت آتش مخلص است
 عالم همه مسخر آل محمد است

شهرت و مقبولیت مرثیه آذری

از آن رویای یک بزرگ که از «هفت اقلیم» و «خزانۀ عامره» قبلاً نقل شده است، هر مسلمان خوش عقیده همین نتیجه بدست خواهد آورد که این مرثیه در بارگاه رسالت مقبول شد. بدین ترتیب حدس زدن آسان است که این مرثیه را در میان مسلمان چه قدر شهرت و مقبولیت حاصل شده بود. صرف نظر از عقیدت و ارادت مذهبی، از حیث ادبی هم این مرثیه مدتها بی نظیر شمرده می شد. اسکندر بیگ مصنف «تاریخ عالم آرای عباسی» که میر منشی شاه عباس اعظم و معاصر ملا محتشم کاشی بود، در تعریف مرثیه محتشم می نویسد:

”به مرثیه شیخ آذری علیه الرحمہ که تا غایت هیچ کس از شعرا تتبع آن نتوانستند نمود، قلم نسخ کشیده“^۱.

از این عبارت به خوبی روشن است که شهرت مرثیه آذری بیشتر از یک صد سال برجا بود. درین مدت طولانی شاعران دیگر هم مرثیه ها نوشتند ولی از آذری جلوتر نرفتند بلکه برابر او هم نرسیدند و شهرتی مانند او کسب نکردند.

۱. تاریخ عالم آرای عباسی، چاپ تهران ۱۳۱۴ ش، ص ۱۳۰.

سید محمد علی داعی الاسلام و فرهنگ نظام وی

♦ پروفیسور ریخانه خاتون ♦

سید محمد علی در اواخر قرن سیزدهم هجری قمری (شاید در سال ۱۲۵۴/هـ ۱۸۳۸ م) در روستای نیاک^۱ از توابع لاریجان^۲ آمل^۳ چشم به جهان گشود. پدرش سید فضل الله از سادات حسینی ایرانی بود. محمد علی در سن پنج سالگی در آمل به مکتب رفت و به فراگیری قرآن و خوشنویسی پرداخت و نصاب الصبیان را در همان مکتب فراگرفت. بعد از آن به تحصیل صرف و نحو عربی، فقه، اصول و حکمت روی آورد. سپس در مدرسه سپهسالار تهران به تحصیل ریاضی و ادبیات فارسی پرداخت. وی در سال ۱۳۱۶/هـ ۱۸۹۸ م به اصفهان رفت و در خدمت ملا محمد کاشانی و جهانگیر خان قشقایی به تکمیل تحصیلات خود پرداخت و از محافل ادبی رکن الملک شیرازی^۴ کسب فیض کرد. وی در آن دیار با مسیحیان مناظرات مذهبی داشت و تفصیلات آن را در

♦ استاد و رئیس بازنشسته بخش فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۱۶۵؛ دهستان بالا لاریجان، شهرستان آمل (مازندران)، در شش کیلومتری خاوری رینه، کوهستانی، سرد سیر، زیارت گاه امام زاده حسن دارد.

۲. فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۷۷۸: یکی از بخش‌های شهرستان آمل، هوای آن سردسیر است. آب‌های معدنی بسیاری مانند آب گرم؛ آب اسک و آب فرنگی در نقاط مختلف لاریجان وجود دارد. مرکز آن قصبه دینه است.

۳. آمل یکی از شهرهای مهم ایران و در ۲۴۰ کیلومتری شمال تهران واقع است. مردمان این ناحیه به فارسی و لهجه مازندرانی سخن می‌گویند و شیعه مذهب‌اند. دانشمندان بزرگ مانند محمد بن جریر طبری، فضل بن احمد زهری، میر بزرگ و سید حیدر آملی از همین شهر هستند. (معین ج ۶، ص ۶۰).

۴. معین ۶۰۴: رکن الملک سلیمان شیرازی در سال ۱۲۵۴ هـ ق در شیراز متولد شد و در سال ۱۳۳۱ هـ ق وفات یافت. وی علاوه بر جنبه حکمرانی، شاعر و نویسنده‌ای زبردست و با ذوق بود و در شعر «خلف» تخلص می‌کرد.

ماهنامه دعوت الاسلام که مدیریت و ویراستاری آن به عهده او بود، چاپ می‌کرد. مظفرالدین شاه (۱۳۱۳-۱۳۲۴ هـ/۱۸۹۵-۱۹۰۶ م) او را به لقب داعی الاسلام سرفراز کرد. وی در همان زمان به آموختن زبان انگلیسی و عبرانی روی آورد. وی در سال ۱۲۸۳ ش/۱۳۲۴ ق/۱۹۰۶ م. به حج بیت‌الله مشرف گشت و از آنجا رهسپار هند شد^۱ و در ممبئی اقامت گزید. وی در ممبئی بالخصوص و در سراسر هند بالعموم به عنوان مبلغ دینی و درویش معروف بود و به منظور انجام مناظره در شهرهای مختلف هند، از او دعوت به عمل می‌آمد. وی مثل یک سیاح به سیر و سیاحت به نقاط مختلف هند پرداخت و از اهل هر دین و ملت هرچه می‌شنید، آن را می‌نوشت^۲. وی بعد از سه سال اقامت در ممبئی به دعوت میر عثمان علی خان، نظام حیدرآباد و بنیانگذار دانشگاه عثمانیه، به حیدرآباد آمد و به حیث استاد زبان فارسی در دانشگاه انتخاب شد و حدود ۲۵ سال به تدریس پرداخت. وی در همان زمان به فراگیری زبان‌های اردو، گجراتی و سانسکریت سرگرم شد چندانکه در رشته زبان شناسی شرقی دانش گسترده‌ای به دست آورد. وی بر زبان پهلوی و اوستایی هم مسلط بود. وی تقریباً ۱۲ سال زحمت کشید و یک فرهنگ مفصل تهیه کرد که به هزینه نظام حیدرآباد چاپ شد. دولت اسلامی دکن سید محمد علی، معلم ادبیات فارسی، را در سال ۱۳۲۶ ق/۱۹۰۸ م به ایران فرستاد تا در آنجا برای تألیف یک فرهنگ جدید و جامع واژه‌های زبان فارسی موافق عصر جدید، مواد جمع کند^۳. وی به ایران رفت و در مدت سه سال به شهرهای مختلف ایران سفر کرده و مواد برای کار خود جمع کرد مثلاً اشتقاقات و استعمال الفاظ و تعبیرات و معانی قدیمه و جدیده آنها را مورد بررسی قرار داد. این کار وی لایق تحسین بسیار است. کتاب‌هایی که تاکنون در لغت فارسی نوشته شده مثل این فرهنگ نیست و در حقیقت لغات و اصطلاحاتی که در این فرهنگ گردآوری شده است در شعر نیز بکار می‌رود و آن را فرهنگ اشعار نیز می‌توان گفت^۴. داعی‌الاسلام گاه گاهی شعر هم

۱. دانشنامه حسن انوشه، ص ۱۱۴۵؛ فرهنگ‌نویسی فارسی، ص ۲۵۶.

۲. فرهنگ نظام، ج ۱، ص ۲۹.

۳. همان، تقریظ عمادالملک سید حسین بلگرامی، ص یک.

۴. فرهنگ نظام، ص پنج؛ فرهنگ‌نویسی، ص ۲۵۷.

می‌گفت و از سبک هندی پیروی می‌کرد. اشعار وی شامل قصاید، غزل، مثنوی، مسمط و قطعات است ولی متأسفانه این اشعار تا امروز به صورت یک مجموعه گردآوری نشده است. وی گاه گاهی اشعار خود را در فرهنگ خود در ذیل شرح معنی واژه درج نموده است. جنبه‌های فلسفی، انتقادی و اجتماعی بن‌مایه سروده‌های اوست. وی واژه‌نامه فارسی به فارسی خود را که آن را فرهنگ نظام نام گذاشته بود، در پنج مجلد به نام نظام حیدرآباد معنون کرد. وی آثار دیگری نیز به صورت مقالات پرارزش از خود بجا گذاشته که در مجلات مختلف چاپ شده است:

۱. اقبال و شعر فارسی، حیدرآباد ۱۳۰۵ هـ.
 ۲. ترجمه تاریخ نادرشاه تألیف مارتیمو دیورانند خاورشناس
 ۳. خط آسان برای تعلیم عمومی، خط داعی، حیدرآباد، ۱۳۷۱ هـ.
 ۴. خط لاتین برای فارسی، حیدرآباد، ۱۳۰۷ هـ.
 ۵. سه مسمط، تهران، ۱۳۲۲ ش.
 ۶. شعر و شاعری عرفی، حیدرآباد، ۱۲۹۴ هـ.
 ۷. شعر و شاعری عصر جدید ایران، حیدرآباد، ۱۳۰۵ هـ.
 ۸. فارسی جدید، ج ۲، حیدرآباد، ۱۲۹۰ هـ.
 ۹. ترجمه ونیداد، بخش سوم، اوستا به فارسی، حیدرآباد، ۱۳۲۷ هـ.^۱
- وی در سال ۱۳۷۱ هـ/ ۱۸ نوامبر ۱۹۵۱ میلادی در حیدرآباد دکن فوت کرد.^۲ بعضی تذکره‌نویسان می‌گویند که وی بعد از جنگ جهانی دوم به ایران برگشته و همانجا داعی اجل را لبیک گفت.

فرهنگ نظام در پنج مجلد با تقطیع بزرگ رحلی در مجموع دارای ۲۳۷۱ صفحه است که تألیف آن از سال ۱۳۴۶ هـ/ ۱۹۲۷ م تا سال ۱۳۵۸ هـ/ ۱۹۳۹ م که جلد پنجم آن به اختتام رسید، به طول انجامید و بعدها به سرمایه نظام حیدرآباد از مطبع اعظم، استیم پریس، چهار مینار، حیدرآباد دکن به چاپ رسید.^۳ هر مجلد دارای مقدمه

۱. دانشنامه انوشه، ص ۱۱۴۵.

۲. فرهنگ‌نویسی، ص ۲۵۶.

۳. مقدمه نظام، شماره ۴۰، ص ۲۲۴-۲۲۶؛ فرهنگ‌نویسی، ص ۲۵۶؛ مقدمه برهان قاطع، ج اول، ص ۷۵.

مفید مولف است. این فرهنگ به خط نستعلیق و به صورت سنگی چاپ شده و دارای حدوداً سی هزار لغت است^۱ و به مناسبت اعانت نظام حیدرآباد به نام وی موسوم شده است.

جلد اول فرهنگ نظام شامل حروف «الف» و «ب» در ۸۰۷ صفحه و حاوی کلمات و مقدمه‌ای سودمند است که در سال ۱۳۴۶ هـ/ ۱۹۲۷ میلادی به چاپ رسید.

جلد دوم از حرف «ب» تا «خ»، دارای ۷۲۸ صفحه و شامل مقدمه ۲۰ صفحه‌ای مؤلف است که در سال ۱۳۵۱ هـ تمام شده و به چاپ رسیده است.

جلد سوم از حرف «دال» تا «غین»، دارای ۷۵۸ صفحه و شامل مقدمه ۲۵ صفحه‌ای است و در سال ۱۳۵۳ هـ/ ۱۳۱۳ ش/ ۱۳۴۳ فصلی/ ۱۹۳۴ م. چاپ رسیده است.

جلد چهارم از حرف «ف» تا «لام» و دارای ۵۱۹ صفحه و مقدمه ۹۶ صفحه‌ای است و در سال ۱۳۵۶ هـ/ ۱۳۱۶ ش/ ۱۳۴۷ فصلی/ ۱۹۳۸ م. چاپ شد.

جلد پنجم که آخرین جلد فرهنگ نظام است، مشتمل بر ۵۶۴ صفحه و حاوی حروف «میم» تا «ی» و مقدمه‌ای دارای ۵۲ صفحه است که از بعضی جهات بسیار مهم است. این مجلد در سال ۱۳۳۸ هـ/ ۱۳۱۸ ش/ ۱۳۴۸ فصلی/ ۱۹۳۹ م. به چاپ رسید.

کلمات و اصطلاحات گردآوری شده در این واژه‌نامه بیشتر در شعر بکار می‌روند بنابراین حاصل سعی و زحمات مؤلف، بیشتر مورد استفاده علاقمندان به شعر و ادب قرار می‌گیرد. کتب لغت در اغلب موارد ذخیره‌ای از الفاظ و کلمات مورد استفاده در شعر بود و لغاتی که مربوط به نثر یا محاوره بوده در نظر لغت‌نویسان اهمیت و ارزش به سزایی نداشته و به همین دلیل مورد توجه خاص آنان قرار نگرفته و در تألیفات آنها شامل نشده است. ولی بدون تردید کلمات و اصطلاحات ادبی یک زبان در هر مقداری که باشد، کلیه سرمایه آن را تشکیل نمی‌دهد زیرا که مسلماً هر زبان دارای واژه‌ها و ضرب‌المثل‌هایی هم می‌باشد که با شعر و شاهکارهای ادبی آن سر و کاری نداشته و همواره مورد نیاز عوام و توده مردم است^۲.

۱. فرهنگ‌های فارسی، ص ۱۹۲-۱۹۳.

۲. فرهنگ نظام، ج ۱، ص ۱.

زبان زنده هسته مرکزی و اصل خزائن لغوی را فراهم می‌کند و عدم شمول آن در کتب فرهنگ مظهر نقص برجسته‌ای در کار مؤلفین و لغت‌نویسان به شمار می‌رود. مؤلف نظام به این نکته و به این حقیقت کاملاً پی برده بود و به وسیله تألیف خود سعی نموده است تا نواقص و اغلاط کتب اسلاف را رفع کند. وی در کتاب خود علاوه بر لغاتی که در فرهنگ‌های قبلی وجود داشت، لغات محاوره زبان و تکلم مردم را نیز داخل کرده است و به همین سبب فرهنگ وی دارای کلمات شعری و نثری و محاوره‌ای هم هست.

حقیقت این است که اساس ترقی و پیشرفت زبان در ترتیب کتاب لغت جامع است، شعبه‌ای از ادبیات که به قول مولف نظام، ایرانیان و هندیان تا آن زمان از آن غافل بودند. عجیب این است که لغت جامع عربی هم تا آن وقت تدوین نشده بود. مردم هند از همان ابتدای قرن پنجم هجری که شروع به آموختن زبان فارسی به عنوان زبان علمی کردند، حاجت به لغت جامع فارسی را احساس کرده بودند.

محمد داعی‌الاسلام به این نیاز مردم پاسخ داد و پس از سعی بسیار این فرهنگ ضخیم و حجیم را به رشته تحریر درآورد. این فرهنگ بسیار محیط و دارای تمام لغات مستعمل فارسی است. اصطلاحات و کنایات و استعارات مختص به نظم و نثر، خواه آنچه در مکالمات معمولی روزمره مستعمل است، با کمال مهارت با موارد استعمال و ذکر امثال در این واژه‌نامه مندرج شده است. مؤلف در ذیل هر لفظ تفصیل و شرح آن را درج نموده است. به طور مثال از چه زبانی گرفته شده و دارای چند معنی است و در چه مواردی به کار برده می‌شود و امثله استعمال و امثال آن را هم نوشته است.

معمولاً فرهنگ‌نویسان فارسی برای شرح هر لفظ، آوردن سند شعری را لازم می‌دانند ولی در این فرهنگ از این طریق کمی اجتناب شده است. مؤلف برای سند لغت گاهی شعر می‌آورد و گاهی برای استعمال امروزه لفظ یک جمله به صورت مکالمه آورده است؛ برای استعمال لغات علوم مختلف از همان شعبه مثال آورده است و برای الفاظی که مخصوص به شعراند، شهادت یا سند از اشعار آورده است. پس از این روش معلوم می‌شود که مقصود مؤلف، گذاشتن اساس لغت‌نویسی بر اساس نیاز

زمان خود بوده تا پیروان وی براساس این فرهنگ عمارت بزرگ و مستحکم زبان و ادب را بسازند.

مؤلف ما به نواقص و اغلاط کتب مشهوره لغت فارسی واقف بوده و از این موضوع هم اطلاع داشته که هرچه که مؤلفان گذشته نوشته‌اند تماماً مبنی بر اشعار فارسی و شرح آن است و بعضی از آنها مخصوص الفاظ قدیمی و متروک و الفاظ زبان ولایتی است و بعضی دارای عموم الفاظ شعر. به علاوه وی به علم تطبیق اللغات که از علوم مستحدثه است، نیز آشنا بود و به همین سبب اثر وی بر تمام لغت فارسی رجحان کلی پیدا کرد و شرحی نیز که در دیباچه مجلد اول راجع به موضوع فرهنگ‌نویسی در نگارش آورده بسیار سودمند و مفید است. تحقیقاتی که مؤلف در ذیل واژه‌ها نموده بسیار عالمانه و محققانه و دال بر احاطه کامل وی بر تاریخ زبان و رسایل لغت نویسی متقدمین است.^۱ مؤلف در فرهنگ خود الفاظ عربی مستعمل در ادب فارسی را نیز درج نموده است.

مؤلف نظام با این اثر خود نه تنها ادبیات باستانی ایران را زنده و پاینده کرد بلکه شعرهای حافظ، سعدی، سنایی، انوری و امثال آنها را نیز زنده نگه داشت و بقا داد و راه ترقی ادبیات نوین و ادبای آینده را بسیار سهل و آسان کرد و زبان شیرین فارسی را مانند یکی از بزرگترین و درخشان‌ترین زبان‌های دنیا و فرهنگ آن را بزرگترین فرهنگ عمده ساخت. وی این زبان شیرین را زبان بین‌المللی و واسطه تفاهم زبان مردم عامه کرد و توسط فرهنگ نظام زبان فارسی یکی از اساسی‌ترین زبان‌های اصیل شرقی شده است.^۲

بسیاری از الفاظ عربی در زبان فارسی مستعمل بوده است. مؤلف به نقاط مختلف ایران سفر کرد و سعی نمود که الفاظ فارسی بدل الفاظ عربی را از زبان‌های دیگر ایران پیدا کند و او در کوشش خود موفق شد و بیشتر الفاظ فارسی را از زبان‌های دیگر منتخب کرد. وی می‌خواست از زبان پهلوی که زبان ادبی و زبان عامه زمان ساسانیان و

۱. فرهنگ نظام، ج ۲، ص ۳

۲. همان، ج ۵، ص ۱.

اشکانیان بود، الفاظی را بیابد ولی امکان نداشت چرا که پهلوی دیگر رواج نداشت و کتب ادب آن محدود بود که تا زمان مؤلف قرأت نشده بود.

مؤلف در تدوین فرهنگ خود این نکات را مدنظر داشته است:

- در ذیل واژه‌های غیر فارسی این نکته را اضافه کرده است که اصل این واژه از چه زبانی گرفته شده است مثلاً پهلوی، ولایتی، عربی، ترکی و غیره و به کدام شهر منسوب است.
- الفاظ غیر فارسی که سند شعری نداشت یا متروک‌الاستعمال بود یا تقلبی بود، را حذف کرده است و از آوردن الفاظ زند و پازند و اوستا که بعضی فرهنگ‌نویسان آنها را در فرهنگ‌های خود داخل کرده‌اند، خودداری نموده است و اگر گاهی آن واژه‌ها را آورده، مآخذ آن را هم در ذیل معنی نوشته تا اگر اعتراضی وارد شود بر آن مآخذ باشد و نه بر مؤلف فرهنگ نظام.
- وی الفاظ درج شده در فرهنگ را به سه دسته تکلمی، الفاظ نثری و الفاظ شعری تقسیم کرده و محل استعمال آنها را با امثله بیان کرده است و تلفظ هر لفظ را به صورت حروف منفصل فارسی و حروف اعراب مأخوذ از خط اوستایی آورده است و معانی و مشتقات دستوری هر فعل را از قبیل ماضی، مضارع، امر، اسم فاعل، اسم مفعول و اسم مصدر به رشته تحریر در آورده است.^۱
- در تلفظ هر کلمه تلفظ تهرانی را بهتر دانسته و همان را نوشته چون وی تهران را مرکز علوم ایران و فارسی آن شهر را معتبر و مستند می‌دانست.
- مؤلف نظام واژه‌هایی که مرکب‌اند و یا مجدداً بکار برده شده‌اند و فرهنگ‌نگاران پیشین آنها را در فرهنگ‌های خود جا داده بودند، را ترک کرده است.
- در صورتی که واژه اسم باشد، طریق مصدر مرکب ساختن از آن واژه را نیز ذکر کرده است. مثل راه رفتن از واژه راه.
- مخفف و مبدل واژه اگر مخفف یا مبدل دارد، را هم در تألیف خود جا داده است.
- نحوه ساختن اسم فاعل ترکیبی از واژه‌ای مثل ستم نیز توضیح داده است.

۱. فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۳۵۸ (اعلام).

- واژه اگر واحد است، جمع آن و اگر جمع است واحد آن را هم شرح داده است.
- اگر واژه‌ای در ضرب‌المثلی به کار رفته، آن را هم ذکر کرده است.^۱
- اگر در املای برخی کلمات بین ایرانی‌ها و هندی‌ها اختلاف وجود دارد، آن را هم بیان نموده است. مثلاً افکندن یا کشادن را در ایران با کاف و در هند با کاف فارسی (گ) خوانند و دو سرکش گزارند. به نظر مولف گاف فارسی یا املای هندی از همه بهتر است. مولف روش هندیان را پیروی نموده و در ذیل هر واژه و هر حرف تبدیلات سماعی آنها را نشان داده است تا اشتباهی واقع نشود.
- واژه‌هایی که در این فرهنگ نقل شده است سه نوع است:
- اول واژه‌های مستعمل روزمره مانند خوردن، رفتن، آوردن و مانند آن، چه مخصوص برای جماعتی باشد مانند الفاظ هر صنعت و حرفت و چه الفاظ ادارات دولتی و امثال آنها. این گونه واژه‌ها را مؤلف از زبان محاوره مردم کوچه و بازار گرفته و از فرهنگی استفاده نکرده است.
- دوم واژه‌های نثری که از کتاب‌های نثر گرفته شده نه از فرهنگ‌های قبلی
- سوم واژه‌های مخصوص شعر که از فرهنگ‌های قدیمی اخذ شده است و در بیان معنی هر واژه شعری به مأخذ آن نیز اشاره شده است. فرهنگ‌نویسان معتبر برای بیان معنی واژه‌ها به طور سند اشعاری را نقل می‌کردند که آن واژه در آن واقع شده است. مولف فرهنگ نظام معنی و مفهوم واژه‌ها را عیناً از فرهنگ‌های دیگر نقل ننموده بلکه اول در معنای واژه دقت کرده و پس از آن یا همان معنی مندرج در فرهنگ‌های دیگر را نقل کرده یا به فهم خود آن را توضیح داده است. پس دانش و فهم وی مسئول و پاسخگوی آن معنی است نه دیگران.^۲
- جلد دوم فرهنگ دیباچه مفیدی دارد و عناوین زیر در آن مورد بحث قرار گرفته‌اند: اهمیت سانسکریت برای السنه آریایی، حروف تهجی سانسکریت، اشکال

۱. برای توضیحات بالا رجوع کنید به لغت‌نامه، ج ۱، ص ۲۲۶؛ فرهنگ‌های فارسی، ص ۱۷۲-۱۷۳؛ فرهنگ نظام ج ۱، ص ۴۱.

۲. لغت‌نامه، ج ۱، ص ۲۲۶؛ فرهنگ‌های فارسی، ص ۱۷۲-۱۷۳، فرهنگ معین (اعلام)، ج ۶، ص ۱۳۵۸؛ فرهنگ نظام، ج ۱، ص ۳۹.

خط زبان سانسکریت، آیا سانسکریت گاهی زبان مکالمه بوده است، سانسکریت زبان شعر است، ریشه‌یابی واژه‌ها در سانسکریت، تشکر از برهمنان و اهمیت زبان‌های غیر از ایران مانند ترکی، عربی، فرانسوی، اخذ الفاظ ولایتی و محلی برای فارسی، اخذ الفاظ جدید عربی برای فارسی، اقسام الفاظ عربی مستعمل در فارسی، نقص دیگر کتب لغت عربی، آمیزش ترکی با فارسی و حروف اعراب اوستا.

مؤلف نظام در دیباچه جلد سوم به چند نکته مهم اشاره کرده است:

تشکیل زبان فارسی، اسمای جامد در فارسی، افعال و مصادر در فارسی، اهمیت مصادر و افعال در تشکیل زبان، آمیزش در فارسی، آوازهایی که تکلم فارسی را تشکیل می‌دهد، آوازه‌های اعرابی فارسی، واو و یای مجهول و معروف، آوازه‌های اصلی فارسی، حروف اعراب، جدول تطبیقی حروف فارسی با همدیگر، حروف اعراب از اوستا و غیره. بعد از انتشار جلد سوم چنین شایعه شد که ایران می‌خواهد زبان خود را از الفاظ غیر فارسی پاک کند و به جای الفاظ عربی، ترکی و فرنگی، واژه‌های فارسی را جایگزین کند. در همان زمان از فرهنگستان که برای وضع واژه‌های نوین فارسی تشکیل شده بود، کتابچه «لغت‌های نو» منتشر شد و مؤلف در جلد چهارم و پنجم این کتاب آن را داخل نمود. در دیباچه جلد چهارم فرهنگ نظام این موضوعات به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است:

اهمیت زبان سانسکریت، خودآموز زبان سانسکریت، باب اول: در علم املا؛ باب دوم: ترکیب حروف باهم؛ باب سوم: در حفظ واژه و جملات و حکایات؛ باب چهارم: اسم؛ باب پنجم: مذکر و مؤنث؛ باب ششم: کلمه؛ باب هفتم: مشتقات اسم؛ باب هشتم: ضمائر؛ باب نهم: باقی ضمائر؛ باب دهم: بعضی از مشتقات حال و ماضی؛ باب یازدهم: مشتقات فعل مضارع و ماضی؛ باب دوازدهم: اعداد؛ باب سیزدهم: طریق ساختن فعل ماضی؛ باب چهاردهم: مشتقات مذکر و مؤنث، باب پانزدهم: در تبدیل بعضی از آن تبدیل‌های سماعی و قیاسی؛ باب شانزدهم: عدد مقید؛ باب هفدهم: فعل در سانسکریت؛ باب هجدهم: فعل مجهول؛ باب نوزدهم: باقی مشتقات اسمی؛ باب بیست و یکم: فعل مستقبل؛ باب بیست و دوم: مصدر جعلی، اسم فاعل، مفعول، اسم قابلیت، حروف نفی، تانیث و جواب؛ باب بیست و سوم: فعل؛ باب بیست و چهارم: مرکبات،

در همه باب‌ها تمرین هم داده شده است که آن را به عنوان خودآموز ذکر کرده است. مجلد پنجم فرهنگ نظام هم دیباچه سودمندی دارد. در آن ابتدا در مورد فرهنگ شعرنویسی فارسی و پس از آن درباره لغت‌های متعددی به تفصیل نوشته است. مانند:

لغت فرس: نوشته ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی تألیف ۱۰۰۸ هـ/۱۵۹۹ م، در شهریور سال ۱۳۶۵ ش از انتشارات خوارزمی ایران به تصحیح فتح‌الله مجتبائی و علی اشرف صادقی چاپ شده است.

فرهنگ قطران (فرهنگ شعری) مؤلف فرهنگ نظام درباره آن اطلاع داده که تا آن زمان نسخه دیگری از آن در کتابخانه‌های دنیا یافت نشده است.

صحاح الفرس از محمد هندوشاه نخجوانی تألیف ۷۲۷ هـ/۱۳۲۶ م. که به اهتمام طاعتی از تهران در سال ۱۳۴۱ ش چاپ شده است.

معیار جمالی تألیف شمس‌الدین محمد بن سعید شمس فخری اصفهانی، اختتام ۷۴۵ هـ/۱۳۴۴ م. این فرهنگ به تصحیح دکتر صادق کیا از چاپخانه دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۷ ش انتشار یافته است.

فخر قواس تألیف فخرالدین مبارکشاه قواس غزنوی (تألیف: ۶۹۰ هـ/۱۲۹۱ م) اولین فرهنگ فارسی در هند که به اهتمام پروفیسور نذیر احمد از تهران در سال ۱۳۵۳ ش و برای بار دوم از کتابخانه رضا رامپور در سال ۱۹۹۹ میلادی چاپ شد.

بحرالفضائل فی منافع الافاضل اثر رشیدالدین فضل‌الله که در سال ۷۹۵ هـ/۱۳۹۲ م. تألیف شده است. نسخه خطی این لغت که در دسترس مؤلف نظام بود فقط تا آخر حرف کاف در خط تحریر هندی بود.

ادات الفضلا تألیف قاضی بدرالدین محمد دهلوی (۸۲۲ هـ/۱۴۱۹). نسخه‌ای که در دسترس وی بوده بسیار غلط بوده و حتی نام کتاب به غلط آداب الفضلا نوشته شده است که حتما اشتباه کاتب است.

شرف‌نامه منیری تألیف ابراهیم قوام فاروقی منیری بهاری که در زمان باریک شاه عالم در سال ۸۷۷ هـ/۱۴۷۲ م نوشته شده و نسخه در دست مؤلف، قدیمی، به خط ثلث و کم غلط بوده است. دکتر حکیمه دبیران این فرهنگ را با تصحیح، مقدمه و

تعلیقات از پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران در سال ۱۳۸۶ ش به چاپ رسانیده است.

مفتاح الفضلا نوشته محمد بن داود بن محمود شاه آبادی، (تألیف: ۸۷۳/هـ ۱۴۷۸ م.)
تحفة السعادت یا فرهنگ اسکندری اثر محمود بن شیخ ضیاءالدین محمد (تألیف ۹۱۶/هـ ۱۵۱۰ م.) دو نسخه خطی کامل و یک نسخه ناقص از این فرهنگ در دست مولف نظام بود.

مویدالفضلا از محمد بن لاد دهلوی (تألیف: ۹۲۵/هـ ۱۵۱۹ م.) دو نسخه این اثر در دست مولف بوده است. تاریخ کتابت نسخه اول سال ۱۰۳۵/هـ ۱۵۲۵ م است و نسخه دوم تاریخ کتابت ندارد.

کشف اللغات عبدالرحیم بن احمد سور. این فرهنگ در اوایل قرن دهم هجری یعنی در سال ۹۳۲/هـ ۱۵۲۵ م نوشته شده و مولف ما چند نسخه از این فرهنگ را در دست داشت. این لغت از مطبع ثمر، لکهنو چاپ شده است.

فرهنگ وفایی از حسین وفایی، در اوایل قرن دهم هجری یعنی در سال ۹۳۳/هـ نوشته شده و نسخه‌ای که پیش مولف نظام بود، در سال ۱۱۱۰/هـ ۱۶۹۸ م کتابت شده است.

فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی
فتح‌الکتاب اثر ابوالخیرین سعدالانصاری (تألیف: ۹۹۱/هـ ۱۵۳۸ م.) نسخه مؤلف سال کتابت نداشت.

مجموع اللغات اثر ابوالفضل بن شیخ مبارک وزیر کبیر اکبر شاه (تألیف: ۹۹۴/هـ ۱۵۸۳ م) نسخه مورد استفاده نظام پر از اغلاط بود. این فرهنگ چاپ شده است.

مدارالافاضل اثر الله داد فیضی سرهندی (تألیف: ۷ ذی‌الحجه ۱۰۰۱/هـ ۱۴ سپتامبر ۱۵۹۲ م.) دو نسخه از این اثر در دست محمد داعی‌الاسلام بوده، یکی به خط نستعلیق خوشخط مورخ ۱۰۸۷/هـ ۱۶۶۷ م که اغلاط بسیار داشت و دیگری مورخ ۱۰۱۸/هـ ۱۶۰۹ م، که کم غلط بوده و به کوشش دکتر محمد باقر در سال ۱۳۴۹ ش در چهار مجلد از لاهور انتشار یافته است.

مجمع‌الفرس سروری (تألیف ۱۰۲۸/هـ ۱۶۱۸ م) مولفش محمد قاسم سروری است و به کوشش دبیر سیاقی در ۳ مجلد در سال ۱۳۳۸-۱۳۵۱ ش از تهران انتشار یافت.

فرهنگ جهانگیری اثر میر جمال‌الدین حسین انجوی شیرازی (تألیف: ۱۰۱۷/هـ ۱۶۰۸ م) مؤلف نظام به یک نسخه مطبوعه و یک نسخه مورخ ۱۶۷۲ م، به خط نستعلیق خوشخط و بسیار کم غلط دسترسی داشته است. این فرهنگ به تصحیح دکتر محمد عفیفی در سه مجلد از مشهد در سال ۱۳۵۱ ش چاپ شده است.

فرهنگ چهار عنصر دانش اثر امان الله حسین ملقب به خانه‌زاد خان فیروز جنگ که در عهد جهانگیر ۱۰۱۴/هـ ۱۶۰۵ م تا ۱۰۳۷/هـ ۱۶۲۷ م تألیف شده است.

جمع الجوامع اثر علی محمد بن شیخ عبدالحق محدث دهلوی (تألیف ۱۰۴۵/هـ ۱۶۳۶ م)، نسخه‌ای که پیش مؤلف بود قدیمی و با خط خوش نستعلیق بود ولی تاریخ کتابت نداشت.

لطایف اللغات از مولوی عبدالطیف بن عبدالله عباسی گجراتی، تألیف ۱۰۴۸/هـ ۱۶۳۸ م، فرهنگ مثنوی معنوی هم می‌گویند. نسخه چاپی که نزد مؤلف نظام بوده از مطبع نولکشور، لکهنو در سال ۱۳۰۵/هـ ۱۸۸۷ م چاپ شده و کم غلط هم بوده است.

برهان قاطع از محمد حسین برهان بن خلف تبریزی (تألیف ۱۰۶۲/هـ ۱۶۵۱ م) در سال ۱۳۴۲/۱۳۳۵ ش/۱۳۵۷ ش/۱۳۶۱ ش/۱۳۶۲ ش از چاپخانه سپهر تهران منتشر شده است.

فرهنگ رشیدی اثر عبدالرشید تتوی (تألیف ۱۰۶۴/هـ ۱۶۵۳ م) در سال ۱۳۳۷ ش از تهران به چاپ رسیده است. محمد عباسی نیز در سال ۱۲۸۹/هـ ۱۸۷۲ م آن را از رایل ایشیاتک سوسایتی کلکته به چاپ رسانده است.

بحراللغات اثر شیخ حسین بن شیخ حسن (تألیف: ۱۰۶۹/هـ ۱۶۵۸ م)، نسخه موجود در دست مؤلف نظام به خط نستعلیق و خوشخط بود و تاریخ کتابت هم نداشت.

گنج‌نامه علی بن تیفوز بسطامی (تألیف ۱۰۱۸/هـ ۱۶۰۹ م)، نسخه موجود در دست مؤلف نظام به خط مؤلف بوده است.

لغات عالمگیر، تألیف فاضل محمد دهلوی، در سال ۱۱۱۸/هـ ۱۷۰۶ م به رشته تحریر درآمده و نسخه موجود نزد مؤلف نظام خوشخط، کهنه ولی بدون تاریخ کتابت بوده است.

اشهراللغات از غلام‌الله بهکن صدیقی‌هانسوی غزنوی (تألیف ۱۰۸۲/هـ ۱۶۷۱ م) نسخه در دست مؤلف نظام خوشخط و نستعلیق بوده و فرزند مؤلف آن را در سال ۱۱۴۶/هـ ۱۷۳۳ م. کتابت کرده بود.

سراج اللغت اثر سراج الدین علی خان آرزو (تألیف ۱۱۴۷ هـ/ ۱۷۳۴) که به تصحیح دکتر ریحانه خاتون از انجمن آثار و مفاخر فرهنگی تهران در سال ۱۳۸۳ ش انتشار یافته است.

چراغ هدایت اثر سراج الدین علی خان آرزو (تألیف ۱۱۴۷ هـ/ ۱۷۳۴) بار اول به کوشش محمد دبیر سیاقی و دوباره به کوشش منصور ثروت از چاپخانه سپهر تهران در سال ۱۳۶۳ ش انتشار یافت.

محمود اللغات (فرهنگ بهار دانش): اثر شیخ محمود بن شیخ عبدالواحد (تألیف: ۱۱۵۰ هـ/ ۱۷۳۷ م). نسخه نظام تاریخ کتابت نداشت و به خط نستعلیق بود.

بهار عجم از رای لاله تیک چند بهار (تألیف ۱۱۵۲ هـ/ ۱۷۳۹ م) چند مرتبه به چاپ رسیده است، چاپ اخیر از مطبع طلایه، تهران در سال ۱۳۷۹ ش با تصحیح دکتر کاظم دزفولیان است.

گنج اللغات (فرهنگ گلستان، بهار دانش، اسکندرنامه، انشای یوسفی) اثر گردهاری لعل فرخ آبادی (تألیف ۱۱۷۶ هـ/ ۱۷۶۲ م) نسخه مؤلف نظام در سال ۱۲۴۱ هـ/ ۱۸۲۵ کتابت شده و به خط تحریری هند مغلوپ بود.

مصطلحات الشعرا، از وارسته مل سیالکوتی (تألیف ۱۱۸۰ هـ/ ۱۷۶۶ م) نسخه مؤلف نظام بسیار کم غلط بوده و در سال ۱۳۰۵ هـ/ ۱۸۸۷ م کتابت شده و بعداً از مطبع نامی لکهنو چاپ شده است.

شرف اللغات اثر میر حسن دهلوی (تألیف ۱۲۱۱ هـ/ ۱۷۹۶ م) نسخه مؤلف نظام در سال ۱۲۱۹ هـ/ ۱۸۰۴ کتابت شده بود.

فرهنگ مجملی اثر حافظ ملک قمرالدین (تألیف سال ۱۱۸۰ هـ/ ۱۷۶۶ م) در نسخه مؤلف نظام سال کتابت ۱۲۵۴ هـ/ ۱۸۳۸ م. درج شده ولی شواهد نداده است.

فرهنگ یوسفی از غلام یوسف بن غلام پیر (تألیف: ۱۲۰۰ هـ/ ۱۷۸۵ م) نسخه نظام مورخه ۱۲۷۴ هـ/ ۱۸۵۷ م بود.

قسطاس اللغت از شیخ نورالدین محمد یوسف که در سال ۱۲۱۴ هـ/ ۱۷۹۹ م نوشته شده است. نسخه نظام در صفحات بزرگ بود و هر صفحه دارای دو ستون و مقابل هر لفظ معنی مختصر آن نوشته شده بود. تاریخ کتابت نداشت.

- شمس اللغات اثر مولفی ناشناس است و به خواهش بریتو جیمز در سال ۱۲۱۹ هـ/ ۱۸۰۴ م تألیف شده، و چند مرتبه به چاپ رسیده است.
- اصطلاحات الشعرا اثر رحیم الدین بن کریم الدین (تألیف سده سیزدهم هجری) نسخه نظام تاریخ کتابت نداشت.
- هفت قلزم از غازی الدین حیدر (تألیف ۱۲۲۹ هـ/ ۱۸۱۳ م) نسخه مولف نظام چاپی بوده که در سال ۱۲۹۶ هـ/ ۱۸۷۸ چاپ شده بود.
- غیاث اللغات اثر محمد غیاث الدین رامپوری، تألیف ۱۲۴۲ هـ/ ۱۸۲۶ م، به کوشش دبیر سیاقی در دو مجلد از تهران به چاپ رسیده است.
- تسهیل اللغات اثر شیخ احمد ملقب به حسرت بن شیخ عبدالصانع صدیقی، (تألیف ۱۲۵۹ هـ/ ۱۸۴۳ م) تاریخ کتابت نسخه نظام ۱۲۷۳ هـ/ ۱۸۵۶ م بود.
- فرهنگ جعفری اثر جعفر علی خان بن نواب معین الدوله انتظام الملک عنایت علی خان (تألیف سال ۱۲۵۹ هـ/ ۱۸۴۳ م)
- برهان جامع تألیف در سال ۱۲۶۰ هـ/ ۱۸۴۴ م
- بحر عجم اثر خان بهادر مولوی محمد حسین راقم قادری (تألیف ۱۲۶۸ هـ/ ۱۸۵۱ م) نسخه نظام چاپی بوده که در سال ۱۲۷۷ هـ/ ۱۸۶۰ از مطبع غوثیه مدارس به چاپ رسیده بود. نسخه به خط خوش نستعلیق و بی غلط بوده است.
- انجمن آرای ناصری، تألیف رضا قلی خان هدایت. این فرهنگ در سال ۱۲۸۸ ش از تهران به چاپ رسیده است.
- ارمغان آصفی از محمد عبدالغنی خان غنی، تألیف ۱۲۹۰ هـ/ ۱۸۷۳ م و سال چاپ ۱۳۲۲ هـ/ ۱۹۰۴ م.
- فرهنگ آنند راج از منشی محمد پادشاه متخلص به شاد (تألیف ۱۳۰۶ هـ/ ۱۸۸۸) زیر نظر دبیر سیاقی در ۷ مجلد از تهران در سال ۱۳۳۵ ش چاپ شده و در سه مجلد از مطبع نولکشور لکهنو هم انتشار یافته است.
- آصف اللغات از نواب عزیز جنگ بهادر، در سال ۱۳۲۵ و ۱۳۴۰ به چاپ رسید.
- فرهنگ نوبهار، در ۱۳۴۸ هـ/ ۱۳۰۸ ش از تبریز منتشر شده است.

فرهنگ کاتوزیان از محمد علی کاتوزیان که در قرن چهاردهم هجری یعنی ۱۳۵۱ هـ/ ۱۳۱۱ ش به خط نستعلیق کتابت شده و از تهران چاپ شده است.

نقش بدیع از وجاهت حسین عندلیب، تألیف در سال ۱۳۴۲ هـ/ ۱۹۲۳ م. اقنوط عجم یکی از قدیمی‌ترین فرهنگ‌های فارسی به ترکی است. نسخه‌ای که پیش مولف نظام بود در سال ۸۹۸ هـ/ ۱۴۹۲ م کتابت شده است و اکنون در کتابخانه بودلین نگهداری می‌شود.

شامل اللغات فرهنگ فارسی به ترکی اثر حسن بن حسین عماد قره حصارى که در بین سالهای ۸۸۹ هـ/ ۱۴۸۴ م تا ۹۱۸ هـ/ ۱۵۱۲ نوشته شده است.

قائمه لطف‌الله، لغت فارسی به ترکی از قائمه لطف‌الله بن یوسف حلیمی. لغت نعمت‌الله اثر نعمت‌الله، نسخه نظام مورخ ۹۹۳ هـ/ ۱۸۵۸ م و به خط نستعلیق خوشخط بود.

مؤلف فرهنگ نظام تمامی فرهنگ‌های ذکر شده را هنگام تصحیح و تدوین فرهنگ خود پیش روی خود داشته است که بعضی از آنها چاپی و بعضی غیر چاپی و بعضی دو تا سه نسخه خطی داشتند. پس ما می‌توانیم بگوییم که مولف در زمان تألیف اثر خود ذخیره مفید و مهم فرهنگ‌ها را در اختیار داشته است.

مؤلف در مجلد اول فرهنگ دو مثنوی از سروده‌های خود را آورده است. یکی به عنوان «خطاب به اعلی حضرت دکن» و دومی برای اظهار خلوص خود به عنوان «مادر وطن». وی جلد دوم را به اعلی حضرت سلطان‌العلوم عثمان خان، نظام حیدرآباد تقدیم نموده است.

ترتیب واژه‌ها در این فرهنگ به صورت جدید و نوین یعنی براساس حروف تهجی (حروف الفبایی) است و مولف سعی نموده است که حرف دوم و سوم واژه‌ها را نیز در این ترتیب بندی در نظر بگیرد. واژه‌های مندرج در نظام بیشتر فارسی است و گاه گاه واژه‌های عربی و ترکی نیز در آن یافت می‌شود. پژوهش در معنی و اشتقاق واژه‌ها کمتر به نظر می‌آید.^۱ اشاره‌های صرفی و شرح و توضیح معانی الفاظ مفرد و مرکبه و

۱. دانشنامه انوشه، ج ۲، ۱۹۶۳.

اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های روزمره و مفاهیم محلی برخی از کلمات با توضیح کافی درج شده است. در بعضی از موارد به منظور توضیح مطالب تصاویر و نقشه‌هایی نیز آورده شده است.

در این فرهنگ علاوه بر لغات عربی، ترکی و زبان‌های دیگری که در نتیجه تحولات سیاسی تدریجاً جزو زبان فارسی شده بود، الفاظی از زبان‌های اروپایی نیز جا گرفته است که مؤلف همه را مورد نقد قرار داده است. در ضمن شرح معانی، اسناد شعری و نثری و محاوره‌ای هم مورد استفاده قرار گرفته است. در ذیل هر لغت توضیح داده شده است که از چه زبانی مأخوذ است، کاربرد علمی، ادبی دارد و یا مخصوص بانوان می‌باشد و یا کسبه و بازاری‌ها از آن استفاده می‌کنند. همچنین به این مورد نیز اشاره شده است که واژه مورد نظر اسم است یا فعل، اگر فعل است ماضی است یا مضارع، اگر اسم است چه نوع اسمی است، مصدر، اسم فاعل، مفعول و یا... واژه طبی است یا جغرافیایی. در مورد اصل و ریشه واژه‌ها نیز تحقیق شده است.

در آخر ما می‌توانیم بگوییم که فرهنگ نظام یکی از مهمترین و ارزشمندترین فرهنگ‌های فارسی به فارسی و قابل استفاده و مفید برای دوره جدید و نوین است. قبلاً هیچ فرهنگی به این روش و به این تفصیل نوشته نشده است. ما فرهنگ‌های چند جلدی داریم ولی مانند این فرهنگ هر مجلد مقدمه مفید جداگانه ندارد.

این فرهنگ کمیاب است پس لازم است که مجدداً چاپ بشود تا محصلان زبان و ادب فارسی بیش از پیش از آن استفاده کنند. ولی کار خیلی مشکل است و وقت زیادی می‌خواهد و کار یک یا دو نفر نیست و باید یک سازمان یا موسسه با همکاری فضلا این کار را انجام دهند. دولت ایران برای تدوین، تصحیح و چاپ این فرهنگ محمد داعی را به جایزه «ستاره نشان اول» مفتخر گردانیده بود و عکس این سپاسنامه و نشان در مجلد پنجم فرهنگ آورده شده است.

کتابنامه

۱. انوشه؛ حسن، دانشنامه ادب فارسی در شبه قاره، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ایران، ۱۳۸۰ ش.
 ۲. حسین بن خلف تبریزی، مجله برهان قاطع، به کوشش دکتر محمد معین، موسسه انتشارات کبیر، تهران، ج اول، ۱۳۶۲ ش.
 ۳. داعی الاسلام، سید محمد، فرهنگ نظام، چاپ تهران، ۱۳۶۲ هـ.
 ۴. داعی الاسلام، سید محمد، فرهنگ نظام، ج اول، چاپ مطبع اعظم استیم پریس، چهار منار، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۶ هـ.
 ۵. داعی الاسلام، سید محمد، فرهنگ نظام، ج دوم، چاپ ۱۳۵۱ هـ/۱۳۱۱ ش/۱۹۳۲ م.
 ۶. داعی الاسلام، سید محمد، فرهنگ نظام، ج سوم، چاپ ۱۳۵۳ هـ/۱۳۱۳ ش/۱۹۳۴ م.
 ۷. داعی الاسلام، سید محمد، فرهنگ نظام، ج چهارم، چاپ ۱۳۵۶ هـ/۱۳۱۶ ش/۱۹۳۹ م.
 ۸. داعی الاسلام، سید محمد، فرهنگ نظام، ج پنجم، چاپ ۱۳۵۸ هـ/۱۳۱۸ ش/۱۹۳۹ م.
 ۹. دبیر سیاقی، سید محمد، فرهنگ‌های فارسی به فارسی، انتشارات آرا، تهران، چاپ دوم با اضافات، ۱۳۷۵ ش.
 ۱۰. شهریار نقوی، دکتر، فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ، چاپخانه دانشکده تهران، ایران، ۱۳۴۱ ش.
 ۱۱. علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، زیر نظر محمد معین، مقدمه، شماره مسلسل ۴۰، چاپخانه دولتی، تهران، ایران، دی - اسفند ۱۳۳۷ ش.
 ۱۲. معین، دکتر محمد، فرهنگ معین، ج اول، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۲ ش.
 ۱۳. مقاله از احمد نیکویخت، داعی الاسلام، مجله دانش، سال دوم شماره ۷۵، مرکز تحقیقات فارسی پاکستان و ایران، اسلام‌آباد، پاکستان، آذرماه ۱۳۳۰ ش.
17. History of Indo Persian Literature, by Nabi Hadi, Iran Culture House, New Delhi. 2001.

دو نواب شاعر در دکن

♦ دکتر شمیم‌الحق صدیقی

دکن از زمان ظهور دودمان مستقل بهمنی در اوایل قرن چهاردهم میلادی و سپس آصف‌جاهی و نظام‌شاهی در قرن هیجدهم و نوزدهم میلادی همواره مهد و گهواره شعر و سخن بوده است. شاعران بیشمار در آسمان ادب فارسی نمودار گشتند. از آن جمله بودند پدر و پسر شاعر یعنی نواب نظام‌الملک آصف‌جاه و نواب نظام‌الدوله ناصر جنگ شهید که بدون هیچ انتظاری ادب فارسی را غنی و سرشار ساختند.

نواب نظام‌الملک آصف‌جاه^۱

میر قمرالدین ملقب به نظام‌الملک در سال ۱۰۸۲/هـ-۷۲-۱۶۷۱ م. پا به عرصه وجود گذاشت. سعدالله خان، نخست وزیر شاهجهان، پدر بزرگ مادری‌اش بود و از طرف پدر، نسبش به شیخ شهاب‌الدین سهروردی می‌پیوندد. پدر بزرگش عابد خان از سمرقند به هند آمد و به دربار شاهزاده اورنگ‌زیب وابسته شد. در سال اول حکومت فرخ سیر، وی با لقب نظام‌الملک فاتح جنگ سرفراز گشت؛ مرتبه‌اش از پنج هزاری به هفت هزاری رسید و وی را صوبه دار دکن ساختند. وی در سال ۱۱۳۴/هـ-۲۲-۱۷۲۱ م. به منصب نخست وزیری رسید و در سال ۱۱۳۸/هـ-۲۶-۱۷۲۵ م. به لقب آصف‌جاه مفتخر شد. نامبرده بعد از تقریباً سی سال فرمانروایی بر شش شهرستان دکن در سال ۱۱۶۱/هـ-۱۷۴۸ م. چشم از جهان پوشید. وی در زندگانی خود مسجدها،

♦ رئیس اسبق گروه فارسی، کالج ذاکر حسین، دهلی‌نو.

۱. شاعران فارسی سرای هند، دکتر شمیم‌الحق صدیقی، ص ۱۵۰-۵۳.

کاروان سراها، پل‌ها و ابنیه مهم دیگری را بنا کرد.^۱
 او در شعرگویی دو تخلص آصف و شاکر را اختیار کرد که هر کدام از آنها دیوان
 کاملی دارد. دیوان اول^۲ که تخلص آصف را دارد، با این مطلع شروع می‌شود:
 اشتیاق دیدن آن بی‌وفا داریم ما گو کدورت در دلش باشد، صفا داریم ما
 این دیوان، دارای غزلیات دلکش و دلنواز می‌باشد، مثلاً^۳:
 ذکر تو همیشه بر زبان هست یاد تو مرا، درون جان هست
 درد الهی که دارم از عشق از زردی رنگ من عیان هست
 در پرده نهان کجا بمانی حسن تو که شهره جهان هست
 تا دور بود ز چشم بد او مهر تو به سینه‌ام نهان هست
 از آمدن نگار آصف
 مذکور همیشه در میان هست

*

تیغ ابرویت چو کار عاشقان را سر کند عالمی را از دم خونریز خود بی‌سر کند
 می‌شود از گریه عاشق دل او سخت‌تر چون ببارد ابر نیسان قطره را گوهر کند
 از محبت کارهای مشکل آسان می‌شود شوق ما در راه وصلش کار بال و پر کند
 فیض چشم اشکبار آصف تماشا کردنی‌ست
 آب در گوهر چو باشد قدرش افزون‌تر کند

*

گریه کردم در فراق یار پیش آبشار آمد آوازی که این بیتاب را چون خود شمار
 آصف همیشه غرق تصور جانان است. وی حضرت محمد^(ص) را نیز با همان
 احساسات و جذبات یاد می‌کند و یک نعت غزل نما هم گفته است^۴:
 رحم و لطف ساز یارم یا محمد تاج دین از عنایت ساز کارم یا محمد تاج دین
 دانه تسبیح باشد به دست شوق من نام پاکت می‌شمارم یا محمد تاج دین

۱. خزانه عامره، ص ۳۵.

۲. دیوان آصف، حیدرآباد، ۱۳۵۴ ه.ق.

۳. دیوان اول، ص ۴۹.

۴. همان، ص ۹۴-۵۹۳.

جبهه ساییدن به خاک درگه نورانیت می‌فزاید اعتبارم یا محمد تاج دین
 چهره نورانی خود را نما خورشیدوار بر درت در انتظارم یا محمد تاج دین
 خاک راهت گشته‌ام در آرزوی پای بوس در هوای تو غبارم، یا محمد تاج دین
 پیش الطاف تو آصف قایل از جان و دل‌ست
 جز تو دیگر من که دارم یا محمد تاج دین
 آصف، حضرت علی^(ع) را هم نادیده نگرفته و یک منقبت عالی در شان حضرت
 گفته است^۱:

بوسه‌گاه لب افلاک بود جای علی اوج امید گرفته است چون من پای علی
 برگ برگ چمن امروز چراغان کرده است چهره افروخت در این باغ سراپای علی
 دامن گلشن او پر ز گل‌الوان است جنت و خلد بود یک گل رعنا علی
 الفت اوست چو ارکان مسلمانی من شده‌ام شیفته و واله و شیدای علی
 می‌شود زنده به حرفش تن بی‌جان بی‌شک چشمه آب حیات است، سخن‌های علی
 می‌سزد قیمتش افزون، ز دو عالم آصف
 بی‌بها هست ز بس گوهر یکتای علی
 رباعیات آصف هم همان رنگ تغزل را دارد^۲:

دل می‌رود از دست ز درد دوری در جُستن باده می‌طپد مخموری
 در آمدن، ای شوخ مکن دیر دگر جان بر لب ما رسیده از مهجوری
 دیوان دوم^۳ که در آن وی خود را شاکر می‌خواند با این مطلع شروع می‌شود^۴:
 در دل و بر زبان من همه اوست باطن من عیان من همه اوست
 زندگی چیست جُز وصال نگار حاصل عمر و جان من همه اوست
 خویش را در میان نمی‌بینم نام من او نشان من همه اوست
 غیر نامش نمی‌رود به زبان دستگاه بیان من همه اوست
 هر کسی ناز بر کسی دارد شاه و سلطان و خان همه اوست

۱. دیوان اول، ص ۱۴-۱۰۱۳.

۲. همان، ص ۱۰۲۳.

۳. دیوان شاکر، حیدرآباد، ۱۳۵۷هـ.

۴. همان، ص ۲.

این دیوان دارای دو رباعی هم می‌باشد. بطور نمونه:
 ای آنکه به حسن خویشتن مغروری بر بستر ناز و خرمی مسروری
 شاکر چو غبار جلوه‌گاهت باشد گر بر سر رفتار نه ای معذوری
 روی هم رفته شعر آصف و شاکر پر از سوز و گداز، دلگیر و زیانش سلیس و ساده است.

نواب نظام‌الدوله ناصر جنگ شهید^۱

نواب نظام‌الدوله ناصر جنگ شهید پسر دوم نواب آصف‌جاه بود. وی بعد از جلوس خود تمام عمرش را در سرکوبی شورش مراتاها و برادرزاده‌اش نواب مظهرجنگ صرف نمود و در سال ۱۱۶۴ هـ/ ۵۱-۱۷۵۰ م^۲ در جنگی علیه ارتش فرانسه به قتل رسید.
 نواب ناصر جنگ شهید بسیار دل‌باخته شعر و شاعری بود و با تخلص ناصر شعر می‌گفت. وی در محرم ۱۱۵۹ هـ/ ۱۷۴۶ م. زمانی که برای حصول مالیات به سوی مالسور در حال حرکت بود، غزلی سرود با این مطلع:
 ره به رویش کرد چون آینه حیرانی مرا عاقبت آمد به کار این پاکدامنی مرا
 دیوان غزلیات ناصر^۳ با این مطلع شروع می‌شود:
 فکر کشتی کردمی گر ساحلی می‌داشتم رهبری می‌خواستم گر منزلی می‌داشتم
 جنبه عمده دیوان این است که کاتب تاریخ و هنگام سرودن غزلیات را ذکر کرده است. مثلاً این غزل در سال ۱۱۶۰ هـ/ ۱۷۴۸ م. در سارنگی به تقلید صائب سروده شد:
 نوبهار آمد دگر دیوانه می‌باید شدن صد بیابان از خرد بیگانه می‌باید شدن
 زلف جانان دید تا پیر خرد بی‌تاب گفت گر سلاسل این بُود، دیوانه می‌باید شدن
 خلاصه این که غزلیات ناصر مثل غزلیات پدرش دلسوزانه، دلنواز، دلکش و دارای فضایی دلگیر می‌باشند و به زبان ساده و سلیس سروده شده‌اند.

۱. شاعران فارسی‌سرای هند، صص ۱۸۶-۸۷.

۲. خزانه عامره، ص ۵۵.

۳. کتابخانه آصفیه، نسخه خطی، شماره ۲۵۶.

منابع

۱. دکتر شمیم‌الحق صدیقی، شاعران فارسی‌سرای هند (Persian Poets of India)، دهلی، ۲۰۰۶ م.
۲. آزاد بلگرامی، خزانه عامره، کانپور، ۱۸۷۱ م.
۳. میر قمرالدین نواب نظام‌الملک آصف‌جاه، دیوان آصف، حیدرآباد، ۱۳۵۴ هـ.
۴. میر قمرالدین نواب نظام‌الملک آصف‌جاه، دیوان شاکر، حیدرآباد، ۱۳۵۷ هـ.
۵. نواب نظام‌الدوله ناصر جنگ شهید، دیوان ناصر، کتابخانه آصفیه، نسخه خطی شماره ۲۵۶ حیدرآباد.

بررسی سبک منظومه فتوح السلاطین عصامی

سید مهدی طباطبایی ♦

چکیده

پیوند ایران و هند را می‌توان دیرینه‌ترین پیوند دو تمدن در تاریخ جهان دانست که تاریخی پنج‌هزار ساله را دربر می‌گیرد؛ همین امر، وجوه مشترک تاریخی، فرهنگی و زبانی میان دو ملت را موجب گردیده است. افزون بر آن، رایج شدن زبان فارسی در هند و مهاجرت ادبا و اهل علم ایرانی به آن سرزمین، کتاب‌ها و دیوان‌های فارسی را به ادب فارسی رونمایی کرده است. از جمله این آثار، منظومه فتوح السلاطین عصامی است که آن را «شاهنامه دکن» و شاعر آن را «فردوسی دکن» نامیده‌اند. همین نامگذاری‌ها نشان از جریان‌سازی فتوح السلاطین و عصامی در ادب فارسی هند دارد، اما متأسفانه این شاعر در گستره کنونی زبان فارسی - چنانکه باید و شاید - شناخته شده نیست. این پژوهش در پی آن است تا در گستره ادبیات تطبیقی و مقابله‌ای به بررسی سبکی منظومه فتوح السلاطین عصامی بپردازد. روش تحقیق به صورت اسنادی و با استفاده از امکانات کتابخانه‌ای است که در آن از شیوه تحلیل محتوا هم استفاده شده است. بایستگی مطالعه در حوزه ادبیات تطبیقی ایران و هندوستان و نیز ادبیات و تاریخ، اهمیت و ضرورت این تحقیق را مشخص می‌کند و نتیجه حاصل از آن، برجسته کردن ویژگی‌های سبکی این منظومه و مقایسه آن با شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی است.

کلیدواژه‌ها: عبدالملک عصامی؛ فتوح السلاطین؛ حماسه؛ فردوسی؛ نظامی.

مقدمه

در پژوهش‌های ادبیات فارسی، گورکانیان هند از جمله سلسله‌هایی شمرده شده‌اند که سهم عمده‌ای در گسترش زبان و ادبیات فارسی داشته‌اند. التفات بیشتر به گورکانیان موجب شده است تا نقش بخش جنوبی شبه جزیره هند - دکن - در این تحقیقات نمود کمرنگ‌تری داشته باشد، در حالی که سلسله‌ها و خاندان‌های حکومتی دکن نیز به گسترش زبان فارسی در این سرزمین کمک کرده‌اند.

خاندان بهمنی که نسب خود را به پادشاهان باستانی ایران می‌رساند^۱، در شمار سلسله‌های مقتدر دکن است که از سال ۷۴۸ تا ۹۳۴ هجری بر منطقه جنوبی هند حکمرانی کردند و از حامیان علم و فرهنگ و ادب و هنر بودند. از جمله شاعرانی که در دربار آنان پرورش یافت، عبدالملک عصامی است.

این شاعر بزرگ دربار علاءالدین حسن بهمن‌شاه، در سال ۷۱۱ متولد شده است. گفته‌اند نیاکان او از بزرگان سمرقند بوده‌اند^۲ اما در فتوح السلاطین آمده است که زادگاه آنان هندوستان بوده است^۳. عصامی زندگی خود را از ۱۶ تا ۴۰ سالگی در دولت‌آباد گذراند^۴ و در «خیمه زدن عمر از سی به چهل»^۵ - در حالی که فرزند و خانواده‌ای هم ندارد^۶ - قصد ترک هندوستان و رفتن به حجاز می‌کند^۷ اما به این می‌اندیشد که پیش از آن، یادگاری از خود بر جای نهد^۸ و «تاریخ شاهان هندوستان»^۹ را به نظم درآورد تا سرودن این منظومه، جبران آن دو دیوانی شود^{۱۰} که به دلایل نامعلومی آن‌ها را از دست داده است.

۱. رک: طباطبا، ۱۹۳۶: ۱۱.

۲. رادفر، ۱۳۸۵: ۵۹.

۳. عصامی، ۱۹۳۸: ۲۰.

۴. رادفر، ۱۳۸۵: ۶۰.

۵. عصامی، ۱۹۳۸: ۵۸۰.

۶. همان، همان: ۲۰.

۷. همان، همان: ۲۰.

۸. همان، همان: همان.

۹. همان، همان: ۱۱.

۱۰. همان، ۱۹۳۸: ۲۱.

پس از آن، عصامی به جست‌وجوی فردی برمی‌آید که او را حمایت کند و سرانجام قاضی بهاءالدین حاجب قصه را می‌یابد.^۱ عصامی به درگاه او می‌رود و قاضی بهاءالدین او را به دربار شاه می‌برد.^۲ البته عصامی در بخش دیگری از منظومه خود، به «نامه دلپذیری که راه‌گیر عزم کوچ او شده است»^۳ اشاره می‌کند و این نکته نشان می‌دهد مهاجرت او از هندوستان به حجاز، در گرو اتمام این منظومه بوده است.

بیت‌های این منظومه «ده و دو هزار»^۴ بیت بوده است که متن کنونی آن شامل ۱۱۳۲۸ بیت است. عصامی در بیست و هفتم ماه رمضان سال ۷۵۰ سرودن این مثنوی را آغاز می‌کند^۵ و پس از «نه روز و شش ساعت و پنج ماه»^۶ در ششم ربیع‌الاول ۷۵۱ آن را به پایان می‌برد.^۷ او خود، منظومه را فتوح السلاطین نام نهاده و دلیل آن را این‌گونه بیان می‌کند:

چو این نامه خوش به پایان رسید در او دم ز کشورگشایان رسید
سلاطین عالم صباح و مسا مبارک گرفتند این نامه را
شهان را چو دیدم از او فتح یاب فتوح السلاطینش کردم خطاب^۸

عصامی از پراکنده بودن مطالب کتاب، پیش از نظم آن سخن می‌گوید. روش کار او نیز در نظم داستان‌ها بدین منوال است که هر قصه‌ای را که از راویان به او رسیده، یا از نظم باستان شنیده، یا در کتاب‌ها یافته، پس از ارجاع آن‌ها به تاریخ و موافق اصول یافتن آنان، به نظم درمی‌آورد.^۹ طبیعی است تاریخی که به زبان ادب بیان شود، باید آب و رنگی بیابد که عصامی این کار را هم انجام داده است:

۱. عصامی، ۱۹۳۸: ۲۲.

۲. همان، همان: ۲۳.

۳. همان، همان: ۱۴.

۴. همان، همان: ۵۷۷.

۵. همان، همان: ۵۸۲.

۶. همان، همان: ۵۷۷.

۷. همان، همان: ۵۸۲.

۸. همان، همان: ۵۷۹.

۹. همان، همان: ۵۷۷.

وگر گوهری زان گهرهای ناب چو دیگر گهرها ندیدم خوشاب
 ز فیض هنر کردمش آبدار وزین پس در این سلک دادم قرار^۱

فتوح السلاطین با ذکر خلاصه‌ای از شاهنامه شروع می‌شود؛ خلاصه‌ای که آدم نبی^(ع)، کیومرث، طهمورث و هوشنگ تا گشتاسب و اسفندیار و بهمن و داراب و همای را دربرمی‌گیرد تا به اسکندر برسد. پس از اشاره به ظهور پیامبر^(ص) و ذکر خلفای راشدین، شاعر به بیان ظهور عباسیان می‌پردازد چراکه ترکان، آن زمان به ملک عجم تاختند و به شاهی رسیدند.^۲ از آنجا که بهمنیان خود را از نژاد ترک می‌دانستند، عصامی شاهان ترک‌نژاد را با این ادبیات توصیف می‌کند:

ز ترکان شهانی که برخاستند به داد و دهش عالم آراستند^۳

نقطه شروع منظومه عصامی، همان نقطه پایانی شاهنامه است یعنی ظهور محمود غزنوی؛ و یادکرد محمود و مآثر او، از بزرگترین بخش‌های فتوح السلاطین است. در هرحال، محمود به هند حمله کرده است و عصامی می‌خواهد او را سرسلسله شاهان هند قرار دهد. او به همین منظور و برای اینکه حمله محمود را موجه جلوه دهد، می‌گوید اگر پادشاهی جز محمود به هند حمله می‌کرد، پس از ترکتازی به صلح می‌گرایید و به سومنات و کفر مردم کاری نداشت، اما محمود به نوعی دیگر عمل کرد:

ولی بندگان چنان تاختند که بنیاد هندو برانداختند
 جهان تا بود اندر این بوم و بر ز اقبال محمود باشد اثر
 من و تو که ای مرد فرخنده‌رای در این کشور امروز گیریم جای
 یقین آن که آثار اقبال اوست سخن این ست بس، وان دگر گفت و گوست
 که امروز شکرش به جا ناوریم به فردا ز کفران قفایش خوریم^۴

روند کتاب پس از محمود، برشمردن شاهان غزنوی و دیگر پادشاهان هند و ذکر رخدادهایی است که در زمان هر پادشاه واقع گردیده است و به جز بخش‌هایی که

۱. عصامی، ۱۹۳۸: ۵۷۹.

۲. همان، همان: ۲۷.

۳. همان، همان: ۲۷.

۴. همان، همان: ۲۸ - ۲۷.

ادبیات غنایی، تعلیمی یا توصیف وارد آن می‌شود، بیشتر صبغه تاریخی دارد تا ادبی.

پیشینه تحقیق

تنها پژوهش مستقلی که در خصوص این منظومه در ادب فارسی انجام گرفته، مقاله «جنبه‌های ادبی فتوح السلاطین عصامی (فردوسی دکن)»^۱ است که در آن به معرفی و بیان ۱۱ جنبه ادبی این منظومه پرداخته شده است. در این پژوهش، به بررسی سبکی فتوح السلاطین و بیان شباهت‌ها و تفاوت‌های آن با شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی پرداخته خواهد شد.

۱. عصامی؛ پیرو فردوسی و نظامی

عصامی خود معترف است که در سرودن منظومه‌اش از فردوسی و نظامی پیروی کرده است:

دو ساغر در این فن چو کارآگهان ربوند گوی کمال از جهان
یکی جلوه‌ای داد طاووس را چو فردوس آراست مر طوس را
دوم بلبل آورد اندر نوا شرف داد مر گلشن گنج‌ه را
بکردم من آن هر دو را پیروی شدم پیرو هر دو در مثنوی^۲

او خود را طوطی‌ای می‌داند که از این طاووس و بلبل زاده شده و بیت‌هایی از اشعار آن دو را تضمین کرده است:

ز طاووس و بلبل ز هندوستان یکی طوطی‌ای زاد شگرفشان
بسی بیت شهنامه و خمسه هم به تضمین در این نامه کردم رقم^۳

۱ - ۱ پیروی عصامی از فردوسی

عصامی خود می‌گوید که فتوح السلاطین، ادامه کار فردوسی در شاهنامه است؛ فردوسی وقایع از آدم^(ع) تا محمود غزنوی را سروده است و او خلاصه آن را در فتوح السلاطین آورده و از عصر محمود تا زمان خویش را بر آن افزوده است:

۱. رادفر، ۱۳۸۵.

۲. عصامی، ۱۹۳۸: ۵۷۴.

۳. همان، همان: ۵۷۴.

اگر پیر طوسی ز آدم گرفت بسی گفت افسانه‌های شگفت
 رسانید ختمش به محمودِ راد که حق ملک دنیا و عقبی‌ش داد
 من از آدم و تا به محمود نیو که بوده است در ملک غزنین خدیو
 نخستین نامه ابا زیب و فر به دیباچه آورده‌ام مختصر
 پس از عهد محمود تا عهد شاه نبشتم همه قصه سال و ماه^۱
 از این رو، طبیعی است اگر او به برخی بیت‌های شاهنامه نظر داشته باشد:
 چو در خط شود دستِ کودک درست همان به ثنایت نویسد نخست^۲

عصامی گاه به قدری به زبان شاهنامه نزدیک می‌شود که گویی بیت‌هایی از آن را
 تضمین کرده است:

برابر نهادند تاج و دواج ابا خدمتی و نثار و خراج
 بکردند پابوس مسعود نیو که بوده است فرزند کیهان خدیو
 نهادند تاجش به سر در زمان نثارش ببرند هر یک روان
 فراوان جواهر به رسم نثار فشاندند بر فرق آن شهریار
 به پیشش نهادند سر بر زمین ستادند اندر یسار و یمین^۳

نکته دیگر، مقایسه شخصیت‌های شاهنامه با شخصیت‌های تاریخی است. او در
 ذکر کشتار سپه‌سالار اعزالدین عصامی، ضحاک را از پیروان شیطان می‌داند که هر روز
 دو جوان را می‌کشت تا از آزار مارهای اهریمنی ایمن بماند، اما پادشاه زمان او:

ولیکن عجب بین که دوران ما که دارد رهی طرفه سلطان ما
 نه شیطان مر او را مسلم شده نه اندر کتف‌هاش ماری زده
 نه او را بفرمود کس در جهان علاجی ز مغز سر مردمان
 نه چو[ن] دین ضحاک شد دین او چرا شد فزون کینش از کین او؟
 هر آن ظلم کاو کرد سالی هزار از این گشت در یک زمان آشکار^۴

۱. عصامی، ۱۹۳۸: ۵۷۴.

۲. همان، همان: ۱۰.

۳. همان، همان: ۶۱.

۴. همان، همان: ۴۴۴ - ۴۴۳.

۱ - ۲ نقدهای عصامی بر فردوسی

شاهنامه سرآغاز و نقطه اوج حماسه‌سرایی فارسی است و شاید از همین روست که تاختن و اثر خود را برتر از آن دانستن، در اولین اثر حماسی پس از آن نمود می‌یابد؛ آنجا که اسدی طوسی با بیان دلاوری‌های گرشاسب، رستم را در برابر او خوار و حقیر می‌شمارد:

ز رستم سخن چند خواهی شنود؟ گمانی که چون او به مردی نبود
اگر رزم گرشاسب یاد آوری همه رزم رستم به باد آوری^۱

عصامی هم منظومه خود را برتر و بالاتر از شاهنامه می‌پندارد چرا که از منظر او، فردوسی بدمذهبان را وصف کرده است و او توحیدخوانان را می‌ستاید:

اگر پیر طوسی به افسانه در کند وصف بدمذهبان بیشتر
نگه کن که اکثر در این بوستان رود ذکر مرغان توحید خوان^۲

چون عصامی شاعر دربار بهمنیانی است که خود را از نژاد ترکان می‌شمارند، او بر فردوسی خرده می‌گیرد که چرا در منظومه خود از پادشاهان ترک نام نبرده است:

به شهنامه کم دیده‌ام یک رقم مگر قصه خسروان عجم
گروهی ز ترکان، گروهی مغان به ایران و توران شده کامران
جهان فریبده در هر دو قوم خصومت فکنده همیشه ز شوم
اگر آب جیحون نبودی میان شدی دم به دم جیحون از خونشان^۳

از حق نباید گذشت که فردوسی در شعر تواناتر از عصامی است چه در شعر عصامی به حشوهای چون «شب دوش» و همچنین ایجازهایی منحل برمی‌خوریم: که شهزاده‌ای کاو شب دوش زاد در عیش بر اهل گیتی گشاد^۴

*

رخ شهر بگرفت آن کامیاب ضرورت همی‌راند مرکب شتاب^۵

۱. اسدی طوسی، ۱۳۵۴: ۱۹.

۲. عصامی، ۱۹۳۸: ۵۷۸.

۳. همان، همان: ۲۵.

۴. همان، همان: ۳۱.

۵. همان، همان: ۵۱.

فرونی واژگان عربی در فتوح السلاطین، تفاوت دیگر فردوسی و عصامی است:
 نکه کن کز آمیزش ماء و طین چه نغز آفریدت جهان آفرین
 نخستین ز حیوانت مخلوق کرد پس آن گاه ناطق بگشتی و مرد
 ز حیوان ناطق چو مرد آفرید پس از جمله مردان تو را برگزید^۱

۱ - ۳ پیروی عصامی از نظامی گنجوی

عصامی از الفت پنجاه ساله خود با اشعار نظامی سخن می گوید و شعرهای شورانگیز او را با این الفاظ توصیف می کند:

پس از خمره اوقات ورد درود	جز از خمره اوقات من خوش نبود
ندانم که آن پیر گنجه سرشت	در آن وقت، که ابیات خمره نشست
سر خامه را تا چه نیرنگ داد	که در هر رقم گنج سحری نهاد
زبانش کلید در هر فنی	دلش آمد اسرار را مخزنی
ز شیرین زبانی به ملک سخن	چو او خسروی نامد از ملک گن
چو لیلی سخن هاش موزون شده	بر آن لیلی آفاق مجنون شده
قلم چون پی هفت پیکر گرفت	چو بهرام هر هفت کشور گرفت
یکی نامه خوش نشست از دری	موشح به طغرای اسکندری
گر آن نامه دیدی سکندر به خواب	سوی آب حیوان نکردی شتاب ^۲

او در منظومه خود از خوابی سخن می گوید که در آن ، نظامی به او وعده کامگاری و شهرت می دهد^۳ و پس از آن است که عصامی تصمیم می گیرد در سرودن فتوح السلاطین، نظامی را سرلوحه خود قرار دهد:

پس آن گه به شاگردی اش ساختم	همان خمره را پیش انداختم
چو مشغول نظم نظامی شدم	به صد عصمت اینک عصامی شدم ^۴

عصامی دلیل شهرت خویش را هم بی ارتباط با پیروی از نظامی نمی داند:

۱. عصامی، ۱۹۳۸: ۷۶.

۲. همان، همان: ۱۹.

۳. همان، همان: ۱۹.

۴. همان، همان: ۲۰ - ۱۹.

چو کردم شه گنجه را پیروی به نامش زدم سگّه خسروی
هم از قوّت منصفان کرام اقبالیم عالم گرفتم تمام^۱

افزون بر وجود ابیاتی در فتوح السلاطین که در آن‌ها عصامی از دلبستگی خویش به نظامی و خمسه وی یاد می‌کند، محتوای منظومه او نیز از تأثیرپذیری شدید او از نظامی حکایت دارد. فتوح السلاطین با شرفنامه نظامی هم‌وزن است و ابیاتی از شرفنامه هم در آن تضمین شده است:

چه خوش گفت آن پیر مشکل‌گشا که ملک هدایت سپردش خدا
پی شاه اگر آفتابی کند به هرجا که آید، خرابی کند^۲

از سوی دیگر، مقدمه این دو منظومه هم یکسانی‌هایی با هم دارند؛ بدین معنی که هر دو منظومه با ستایش خدا شروع می‌شوند و پس از نعت پیامبر^(ص) و ذکر از معراج، به واگویی سبب نظم کتاب و ذکر ممدوح می‌پردازند.^۳

برخی از توصیفات عصامی هم رنگ و بوی توصیفات نظامی دارد. به تعبیر «شکار کردن» فرشتگان با ناوک غمزه زیبارویان زمینی» در شعر این دو شاعر توجه کنید:

ز غمزه همه ناوک و تیغ‌زن همه آهوان ملائک‌فکن^۴

*

به هر ناوک غمزه که انداختی شکاری ز روحانیان ساختی^۵

نکته آخر اینکه، عصامی معتقد است که مثنوی فارسی با نظامی شروع شده و به او ختم گردیده است:

در این فن که جان جهانی فزود کسی پیشتر از نظامی نبود
بدانند مردان صاحب‌هنر که کس بعد از او هم نیاید دگر^۶

۱. عصامی، ۱۹۳۸: ۵۷۹.

۲. همان، همان: ۴۰۵.

۳. ر. ک: عصامی، ۱۹۳۸: ۲۵ - ۱ و نظامی، ۱۳۸۰: ۳۲ - ۲۳.

۴. عصامی، ۱۹۳۸: ۷۸.

۵. نظامی، ۱۳۸۰: ۲۱۶.

۶. عصامی، ۱۹۳۸: ۱۷ - ۱۶.

۲. فتوح السلاطین؛ حماسه‌ای مانند شاهنامه

با وجود تمام شباهت‌هایی که از حیث ساختاری و محتوایی میان شاهنامه و فتوح السلاطین وجود دارد و علیرغم شاهنامه قرون وسطای هند نامیده شدن این منظومه^۱، به نظر می‌رسد نتوان آن را متنی حماسی - آن هم همپای شاهنامه - شمرد. عصامی در وصف، سرودن شعر تعلیمی، شعر غنایی و ساقی‌نامه بیشتر تحت تأثیر نظامی است و بسامد بالای این مضامین، شعر او را از فضای حماسه دور کرده است.

۲ - ۱. توصیف‌هایی خارج از فضای حماسه

طبیعی است که وصف حماسی از محدوده پهلوانان، میادین جنگ و ابزار جنگی فراتر نرود، چه حماسه را نوعی از اشعار وصفی دانسته‌اند «که مبتنی بر توصیف اعمال پهلوانی و مردانگی‌ها و افتخارات و بزرگی‌های قومی یا فردی باشد به نحوی که شامل مظاهر مختلف زندگی آنان گردد»^۲. در این میان، اگر شاعر حماسه‌سرا به وصف پدیده‌های طبیعی هم بپردازد، کسی انتظار ندارد که عواطف شخصی خود را در آن دخیل کند، اما در فتوح السلاطین با این نوع وصف از پدیده‌های طبیعی رو به رو هستیم که نمونه‌ای از آن‌ها در توصیف شب ذکر می‌شود:

شبی چون شب قدر، بل روز عید	ستاره چو خورشید یک‌یک پدید
فلک کرده دل‌های امید باز	قضا برگشاده دکان نیاز
همه بیدلان جان نو یافته	ز چشمان‌شان خواب بشتافته
همه بستر عاشقان غرق آب	به صد ناز، خوبان نازک به خواب
اگر عاشقی، دل ده و جان بباز	چه اندر حقیقت، چه اندر مجاز
زهی شب که از زیب و حسن و جمال	بسی بود خوش‌تر ز روز وصال ^۳

کافی است به توصیف شب در شاهنامه - آنهم در یکی از غنایی‌ترین داستان‌های آن - توجه کنیم تا تفاوت دیدگاه این دو شاعر به خوبی روشن شود:

۱. رادفر، ۱۳۸۵: ۶۳.

۲. صفا، ۱۳۹۰: ۲۴.

۳. عصامی، ۱۹۳۸: ۱۷.

شبى چون شبه روى شُسته به قير نه بهرام پيدا، نه كيوان، نه تير
 دگرگونه آرايشى كرد شاه بسيج گذر كرده بر پيشگاه
 ز تاجش سه بهره شده لاجورد سپرده هوا را ز زنگار و گرد
 شده تيره اندر سراى درنگ ميان كرده باريك و دل كرده تنگ
 سپاه شب تيره بر دشت و راغ يكي خلعت افكنده از پر زاغ
 چو پولاد زنگار خورده سپهر تو گفتى به قير اندر اندوده چهر
 نمودم به هر سو به چشم اهرمن چو مار سيه باز كرده دهن^۱...

۲ - ۲. کاربرد گسترده مفاهيم شعر تعليمى

اگرچه پژوهشگران معتقدند «مى توان شعر حماسى و مذهبى يا نمايشنامه هاى اجتماعى و تعليمى را - چون چيزى مى آموزند - جزو ادبيات تعليمى نيز آورد»^۲، دامنه شعر تعليمى در فتوح السلاطين به قدرى گسترده است كه گاه آن را از حماسه دور مى كند و به مرز شعر وعظى و اخلاقى مى كشاند:

...كه يارب گناه من از حد گذشت همان دود اهم ز فرقد گذشت
 ندانم چه مرغم در اين دامگاه كه خوش مى پرّم در هواى گناه
 كنون عاجز از دست نفس بدم شكسته تر از توبه هاى خودم
 بر اهل عذاب ارچه اندر مغاك شود آتشين جمله اجزاي خاك
 زمينى كه باشد سزاي عذاب بود خوابگاهم به هنگام خواب
 ور از آتش آيد گناهى پديد ز خاكم كنندش عذابى شديد
 چنان در هراسم ز كردار خویش كه اميد بست از دلم بار خویش
 گناهم فزون شد گر از هر شمار كرم هاى خود را فزون تر شمار
 تو آه مرا معصيت سوز كن روانم تو بر نفس فيروز كن^۳

عصامى نصيحت كردن پس از هر داستان را بر خود واجب مى داند، شايد در دلى

كارگر افتد:

الا اى هنرمند افسانه سنج دلت خازن راز و طبع ت چو گنج

۱. فردوسى، ۱۳۷۳: ۸۲۱

۲. فرشىدورد، ۱۳۶۳، ج ۱: ۹۴.

۳. عصامى، ۱۹۳۸: ۱۸ - ۱۷.

نصیحت بکن بعد هر داستان پس از هر فسانه، فسونی بخوان
مگر آید اندر دلی کارگر همان بس ز باغ معانی ت بر^۱
توصیه به شکر^۲ و توصیه به سعی و کوشش فراوان^۳ نیز از آن جمله‌اند.

۲-۳. کاربرد گسترده مفاهیم شعر غنایی

در بزرگترین اثر حماسی فارسی، شاهنامه فردوسی هم می‌توان شعر غنایی را پیگیری کرد. آنجا که فردوسی حماسه عشقی را بر حماسه رزمی برتری می‌دهد و پهلوان را در برابر معشوق خود قرار می‌دهد؛ با این حال نمی‌توان در شاهنامه، حماسه را تحت تأثیر ادب غنایی دانست. اما عصامی شاعر عشق و تغزل است و یادکرد عشق، او را چنان بی‌خود می‌کند که وقتی می‌خواهد از عشق محمود و ایاز سخن بگوید، این گونه می‌آغازد:

هر آن سر که نبود در آن ساز عشق	جوی هم نیرزد به بازار عشق
بسی خواجه از عشق گردد غلام	از این دانه صیاد افتد به دام
در این ملک پوشند شاهان پلاس	در این بزم صوفی کشد درد طاس
ملائک از این رشته در چه فتاد	بشر را در این مرحله رو فتاد...
کسی کاو در این راه ننهاده سر	برون است از کاروان بشر
در این کاروان بین که هر صبح و شام	کشد خواجه چون ناقه بار غلام ^۴

رویکرد دیگر عصامی به شعر غنایی، در سرودن ساقی‌نامه‌ها نمایان می‌شود که البته بی‌ارتباط به تأثیرپذیری او از نظامی نیست، چه نظامی در سرودن این نوع شعر تقدّم دارد.^۵ عصامی با سرودن ساقی‌نامه در پایان داستان‌های فتوح السلاطین، ذوق تغزلی تغزلی خود را به نمایش می‌گذارد و شعر را از ساحت حماسه دور می‌کند:

مرا گر رسد دست بر یادشان به هر صبح نوشم می‌عاشقان

۱. عصامی، ۱۹۳۸: ۵۱۱.

۲. همان، همان: ۷۷-۷۶.

۳. همان، همان: ۷۰.

۴. همان، همان: ۴۱-۴۰.

۵. ر.ک: حافظ، ۱۳۶۲: ۱۰۵۱.

می‌ام: شکر حق، نقل: نام کرام در این میهان خانه باشد مدام
 به هر صبح گویم ز تقریر روح که گاه نشاط است وقت صبح
 بیا ساقیا جام اسرار ده مرا توبه از کوی خمار ده
 چنان کن که از مستی آن شراب ندانم گر آفاق گردد خراب^۱

۳. ناسازگاری برخی روایت‌های فتوح السلاطین با تاریخ

گاه آنچه در منظومه عصامی ذکر می‌شود با منابع تاریخی به جای مانده سازگاری ندارد و اعتبار آن را خدشه‌دار می‌کند؛ شاید به همین دلیل است که بریگس فتوح السلاطین را «مجموعه افسانه‌های غیرمهم می‌داند که بر پایه حقیقت قرار ندارد»^۲. جالب اینکه خود شاعر هم اذعان دارد در شب دنیا، به افسانه‌های مجازی گراییده است:

رهی مشکل و رهروان در سفر شب تیره و اژدها بر گذر
 در این ره من امشب چو دیدم به راز که هم شب دراز است و هم ره دراز
 در افسانه گشتم چو کارآگهان که آسان شود راه بر هم‌رهان
 بسی گفتم افسانه‌های دراز چه اندر حقیقت، چه اندر مجاز^۳

نمونه‌ای از این ناسازگاری‌های تاریخی را در اعتقاد عصامی بر التفات بیش از حد محمود غزنوی به فردوسی می‌یابیم:

شنیدم چو فردوسی هوشمند در اوراق شهنامه شد نقش‌بند
 پس از یاری حضرت کبریا مدد یافت از روضه مصطفی
 چو با خود درآمد به گفت‌وشنید بسی یاری از شاه غزنین رسید
 شب و روز محمود از حال او بکردی به صد آرزو جست‌وجو
 به هر لحظه پاس دلش داشتی دژم یک‌زمان نیز نگذاشتی^۴

این در حالی است که آنچه از این ماجرا در متون ادبی - تاریخی فارسی آمده، به گونه دیگری است: «نساخ او ابوعلی دیلم بود، راوی ابودلف و وشکرده حی قتیبه

۱. عصامی، ۱۹۳۸: ۷۷.

۲. رادفر، ۱۳۸۵: ۶۲.

۳. عصامی، ۱۹۳۸: ۵۸۱.

۴. همان، همان: ۱۱ - ۱۰.

که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت»^۱. نام این سه تن به عنوان حامیان فردوسی در پایان شاهنامه نیز آمده است و اثری از نام محمود غزنوی نیست:

از آن نامور نامداران شهر	علی دیلمی بودلف راست بهر
که همواره کارم به خوبی روان	همی داشت آن مرد روشن روان
ابونصر وراق بسیار نیز	بدین نامه از مهتران یافت چیز
حیی قتیبه است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
ازویم خور و پوشش و سیم و زر	ازو یافتم جنبش پای و سر
نیم آگه از اصل و فرع و خراج	همی غلطم اندر میان دواج ^۲

نکته دیگری که در آن، روایت عصامی با تاریخ سازگاری ندارد، ادعای صله عظیم بخشیدن محمود به فردوسی در قبال سرودن شاهنامه است و عصامی بر این باور است که چون فردوسی ملک ری را می خواست، از صله محمود آزرده خاطر می شود:

اگر شه به فردوسی تیزهوش	هم از رای آن صاحب و صرفه گوش
بداد از خزینه زر پیل بار	هم آخر شد اندر جهان شرمسار
شنیدم کز آن نامه مقصود وی	ز درگاه شه بود اقلیم ری
چو مقصود شاعر به دامن ندید	فقّاعی ترش از عطایش خرید ^۳

این ادعا در شرایطی است که فردوسی از تباهی رنج سی و پنج ساله اش سخن می گوید:

سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا	نبُد حاصلی سی و پنج مرا ^۴

از آن گذشته، برخی متون هم نادیده انگاشتن زحمت فردوسی توسط محمود را تأیید می کنند: "... و سلطان محمود مردی متعصب بود، در او این تخیل بگرفت [و] مسموع افتاد. درجمله بیست هزار درم به فردوسی رسید. به غایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد. فقّاعی بخورد و آن سیم میان حمّامی و فقّاعی قسم فرمود.

۱. نظامی عروضی، ۱۳۳۱: ۷۶.

۲. فردوسی، ۱۳۷۳: ۲۳۱۰.

۳. عصامی، ۱۹۳۸: ۱۱.

۴. فردوسی، ۱۳۷۳: ۲۳۱۰.

سیاست محمود دانست، به شب از غزنین برفت^۱.

دلیل عمده ناسازگاری برخی روایت‌های فتوح السلاطین با تاریخ را می‌توان در اغراق و تعصّب عصامی نسبت به محمود غزنوی جست‌وجو کرد. باید توجه داشت حمله محمود غزنوی به هند نمی‌توانست در کوتاه‌مدت فرهنگ آن سرزمین را متحول کند و نوشته ابوریحان بیرونی - که در لشکرکشی محمود به هند ملازم او بوده است - این مطلب را تأیید می‌کند: «هندوان در جمیع آنچه که ملت‌ها در آن مشترک‌اند، با ما مباین‌اند و اول آن زبان است (هرچند که ملل دیگر نیز بدین باب مباین هم‌اند) و زایل‌گردانی این مباینت، آسان نیست از آن رو که زبان آنان بالذات عریض و طویل است و شبیه به تازی^۲». بنابراین نمی‌توان حمله محمود به هند را سرآغاز تکامل و تحول تمدن بزرگ هند قرار داد. کاری که عصامی در منظومه خود با اصرار سعی در القای آن به مخاطب دارد.

جانب‌داری عصامی از محمود تا پایه‌ای است که گویی او سخن بیهقی را در خصوص تاریخ‌نگاری از خاطر برده است: «و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصّبی و تربّدی کشد^۳». او حکایاتی از محمود نقل می‌کند که در ادب فارسی از آن‌ها نشانی نیست. یکی از این حکایات که «به نقلی صحیح» و از «راویان امین و فصیح»^۴ روایت شده، به قرار زیر است:

موبدان هندی از طریق پیشگویی متوجه می‌شوند پادشاهی ظهور خواهد کرد که بتخانه‌ها را ویران می‌کند. آن‌ها افرادی را به نزد محمود - که کودکی بیش نیست - می‌فرستند که چون به شاهی رسید و به هند حمله کرد، سومنات در امان باشد و محمود می‌پذیرد. پس از حمله به هند، محمود که پیمان خویش را از یاد برده است، با درخواست موبدان برای وفای به عهد مواجه می‌شود و به این می‌اندیشد که اگر

۱. نظامی عروضی، ۱۳۳۱: ۷۶.

۲. بیرونی، ۱۳۶۲، ج ۱: ۹.

۳. بیهقی، ۱۳۸۸: ۱۶۸.

۴. عصامی، ۱۹۳۸: ۳۳.

درخواست آنان را بپذیرد به بت‌فروشی پرداخته است.^۱ روز دیگر او تدبیری می‌اندیشد و دستور می‌دهد سومنات هندوان را بسوزانند و از آن چونه سازند و به خورد موبدان دهند. با این کار، پاسخ محمود به هندوان هم شنیدنی است:

بتی را که از من طلب می‌کنید بسی بهر آن بت شغب می‌کنید
 بخوردید با برگ آن بت تمام کنون بگذرید از تمنای خام
 از این پس شما راست معبد شکم شکم را پرستید جای صنم^۲

این روایت با تاریخ سازگار نیست چراکه در طبقات ناصری آمده است که محمود بت سومنات را چهار قسمت می‌کند؛ دو قسمت را به مکه و مدینه می‌فرستد، یک قسمت را بر در جامع غزنین و دیگری را در کوشک سلطنت نصب می‌کند.^۳ جالب اینکه عصامی در ادامه، همین روایت را به گونه‌ای ذکر می‌کند که گویی متن طبقات ناصری را به نظم کشیده است.^۴

موضوع سومنات، دستمایه دیگر حکایت‌های عصامی است و او از دین و آیین هم در این زمینه بهره می‌گیرد: پیامبر پس از برگردن بت‌های عرب، به این می‌اندیشد که تنها بت باقیمانده روی زمین، سومنات است. در همان لحظه جبرئیل نازل می‌شود:

که بعد از تو شاهی ز اهل کرام هم از ملتان تو محمود نام
 پدید آید از زبده کاینات هم او بشکند خانه سومنات^۵

جانب‌داری عصامی از محمود، گاه او را به مرز تصوف و عرفان می‌رساند و صاحب کرامت می‌کند. محدث شدن محمود در مسجد جمعه و ترس از رسوایی که با عنایت خداوند، ختم به خیر می‌شود، از جمله این حکایت‌هاست:

در این کار حیران چو شد شهریار ز قدرت خداوند پروردگار
 به پیشش یکی جوی آبی گشاد وضو کرد روی شهنشاه راد
 نمازی ادا کرد با مؤمنان ز مسجد سوی خانه شد بعد از آن

۱. عصامی، ۱۹۳۸: ۳۶ - ۳۵.

۲. همان، همان: ۳۶.

۳. سراج، ۱۳۶۳: ۲۲۸.

۴. عصامی، ۱۹۳۸: ۳۸.

۵. همان، همان: ۴۰.

همی‌گفت شکر خدا بی‌شمار که شد پرده‌پوشش در آن روزگار
 بدادش ز جوی کرم آبروی همین داستان فاش شد سو به سوی
 شنیدم ز گردندگان جهان که آن جو هنوز است به مسجد روان^۱

۴. تنگناهای تاریخی عصامی

ارسطو بر این باور بود که «تفاوت بین مورخ و شاعر در این نیست که یکی روایت خود را در قالب شعر درآورده است و آن دیگر در قالب نثر، زیرا ممکن است که تاریخ هرودت به رشته نظم درآید و لیکن با این همه، آن کتاب همچنان تاریخ خواهد بود؛ خواه نظم باشد و خواه نثر. تفاوت آن دو در این است که یکی از آنها سخن از حوادثی می‌گوید که در واقع روی داده است و آن دیگر سخنش در باب وقایعی است که ممکن است روی بدهد. از این رو است که شعر، فلسفی‌تر از تاریخ و مقامش بالاتر از آن است. زیرا شعر بیشتر حکایت از امر کلی می‌کند در صورتی که تاریخ از امر جزئی حکایت دارد»^۲. مشکلی که گریبانگیر عصامی است، آمیختن تاریخ با ادبیات و بیان آن در قالب شعر است.

در فتوح السلاطین عصامی، جولان تاریخ بیشتر از ادبیات هویداست و همین امر، تنگنایی برای شاعر پدید می‌آورد که نتواند از میدانی که تاریخ برای او تصویر کرده است، به راحتی عبور کند. برای نمونه او ناچار است نام پدر محمود غزنوی را در بحر متقارب بگنجاند؛ نامی که به هیچ وجه در این بحر قرار نمی‌گیرد و تاریخ اجازه نمی‌دهد شاعر آن را به دلخواه خود تغییر دهد. همین امر باعث شکل‌گیری ابیاتی از این دست می‌شود:

همان شاه غزنین که محمود را پدر آمدی بی‌شک و بی‌خطا
 شهی بُد ز ترکان مالک رقاب که نامش در این وزن ناید صواب
 که بُد خاتم ملک را او نگین که نامش بگویند اسبکتگین^۳

۱. عصامی، ۱۹۳۸: ۵۵.

۲. زرّین‌کوب، ۱۳۸۷: ۱۲۹.

۳. عصامی، ۱۹۳۸: ۳۰.

اما وقتی شخصیت‌ها کم‌نام و نشان هستند، دست شاعر برای تغییر نام آن‌ها گشاده‌تر است. به تغییر «ابراهیم» به «ابرهیم» و «آرسلان» به «آرسلان» در بیت‌های زیر دقت کنید:

شنیدم همان ابرهیم نهنگ	که بُد پور مسعود فیروز جنگ
ابا شاه سلجوقیان صلح کرد	کم افتاد با کس مر او را نبرد ^۱
همان آرسلان کرد با او مصاف	بسی حمله آورد بر کوه قاف ^۲
آرسلان شنیدم در آن تختگاه	دو سال و دو روز و سه مه بود شاه ^۳

البته نباید فراموش کرد همیشه قید تاریخ یا وزن شعر نیست که شاعر را به سنت‌شکنی‌ها وامی‌دارد که گاه این مسائل به عدم توانمندی شاعر بازمی‌گردد. نمونه این کار، مخفف آوردن هوشنگ است:

پس آورد طهمورث و پس هشتنگ که کردند با اژدها هر دو جنگ^۴

نتیجه‌گیری

خدمات شبه قاره هند به ادبیات فارسی و هم پیوستگی و اشتراکات دو کشور ایران و هند به حدی است که در چندین کتاب و رساله نیز نمی‌توان داد سخن داد و حق مطلب را ادا کرد. سرزمینی که هفتصد سال، زبان فارسی را در خود پذیرفت، آن را پرورش داد و امروزه بیش از یک میلیون نسخه فارسی را در دامن خود جای داده است. منظومه فتوح السلاطین از معدود میراث‌های ماندگار زبان فارسی از عهد بهمنیان هند است که هم از نظر تاریخی و هم از نظر ادبی شایان توجه بیشتر و عنایت افزون‌تر است. منظومه‌ای که ۳۵۰ سال از تاریخ سرزمین هند را در قالب شعر فارسی بیان می‌کند. این پژوهش در پی آن بود تا با معرفی مختصر و واکاوی شاخصه‌های سبکی این اثر ارزشمند، آن را با شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی مقایسه کند و فراز و

۱. همان، همان: ۶۲.

۲. همان، همان: ۶۴.

۳. همان، همان: ۶۵.

۴. همان، همان: ۲۴.

فرودهایش را نمایان سازد.

دستاورد حاصل از این پژوهش به قرار زیر است:

۱. عصامی خود را پیرو فردوسی و نظامی می‌داند اما عنایت او به نظامی بیشتر از فردوسی است تا حدی که نظامی را آغاز و پایان مثنوی فارسی معرفی می‌کند.
۲. اگرچه عصامی منظومه خود را ادامه کار فردوسی برمی‌شمرد، نقدهایی هم بر فردوسی دارد که وصف بدمذهبان و نام نبردن از ترکان در شمار این نقدها قرار می‌گیرند.
۳. فتوح السلاطین را شاهنامه دکن و عصامی را فردوسی دکن نامیده‌اند اما به دلیل توصیف‌هایی خارج از فضای حماسه، کاربرد گسترده مفاهیم شعر تعلیمی و کاربرد گسترده مفاهیم شعر غنایی نمی‌توان آن را اثر حماسی صرف تلقی کرد.
۴. ناسازگاری برخی روایت‌های فتوح السلاطین با تاریخ به دلیل اغراق درباره شخصیت محمود غزنوی از کاستی‌های محتوایی این منظومه به شمار می‌رود.
۵. در فتوح السلاطین عصامی، جولان تاریخ بیشتر از ادبیات هویداست و همین امر، تنگنانهایی برای شاعر پدید می‌آورد.

کتابنامه

۱. اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد، گرشاسب‌نامه، به اهتمام حبیب یغمایی؛ تهران: کتابخانه طهوری ۱۳۵۴.
۲. بیرونی، ابوریحان، تحقیق ماللهند؛ ترجمه منوچهر صدوقی سها؛ تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۲.
۳. بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی؛ به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی؛ تهران: سخن ۱۳۸۸.
۴. حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، دیوان حافظ، تصحیح پرویز ناتل خانلری؛ تهران: خوارزمی ۱۳۶۲.
۵. رادفر، ابوالقاسم، «بررسی جنبه‌های ادبی فتوح السلاطین عصامی (فردوسی دکن)»، ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، شماره ۲، بهار ۱۳۸۵.

۶. زرّین کوب، عبدالحسین، ارسطو و فنّ شعر؛ تهران: امیرکبیر ۱۳۸۷.
۷. سراج، منهاج، طبقات ناصری، تحقیق عبدالحی حبیبی؛ تهران: دنیای کتاب ۱۳۶۳.
۸. صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران؛ تهران: فردوس ۱۳۹۰.
۹. طباطبای، سیدعلی عزیزالله، برهان مآثر؛ دهلی: جامعه دهلی ۱۹۳۶.
۱۰. عصامی، عبدالملک، فتوح السلاطین، تصحیح آغامهدی حسین؛ آگره: آگره کالج ۱۹۳۸.
۱۱. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تصحیح عزیزالله جوینی؛ تهران: دانشگاه تهران ۱۳۸۲.
۱۲. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، تصحیح ژول مل؛ تهران: سخن ۱۳۷۳.
۱۳. فرشیدورد، خسرو، درباره ادبیات و نقد ادبی؛ تهران: امیرکبیر ۱۳۶۳.
۱۴. نظامی عروضی، احمد بن عمر بن علی، چهارمقاله، تصحیح محمد قزوینی، به کوشش محمد معین؛ تهران: ارمغان ۱۳۳۱.
۱۵. نظامی گنجوی، نظام‌الدین الیاس، شرف‌نامه، تصحیح برات زنجانی، تهران: دانشگاه تهران ۱۳۸۰.

آصف‌نامه فتح الله مفتون یزدی

دکتر علیم اشرف خان ♦

کتب تاریخ سلاطین دکن بیشتر به نثر نگاشته شده است ولی چندین شاعر چیره دست تاریخ دکن را به سلک نظم هم کشیده‌اند و یکی از آنها شاعر، مدرس و مورخ فارسی دکن، حاجی فتح الله مفتون یزدی بود که از یزد به دکن مهاجرت نموده و شغل مدرسی را انتخاب نمود. وی کتابی بنام «آصف‌نامه» در زمینه تاریخ دکن از ابتدای ورود خاندان جلیله آصفیه به هندوستان تا انتها را در «هفت کاخ» نوشت.

این کتاب در کتابخانه‌های مختلف به شکل نسخه خطی وجود دارد مثلاً کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد و موزه ملی دهلی نسخه‌های نفیسی از این اثر را در ذخیره خود دارند. ولی کتابی که در این مقاله مورد بررسی قرار می‌گیرد، نسخه‌ای است که در سال ۱۳۶۳ هجری از حیدرآباد دکن طبع شده است.

مؤلف، کتاب خود را به نام «نظامت جنگ بهادر» معنون نموده و در مقدمه افزوده است:

”بدیهی است که است ما زائیده افکار ماست. درود بی پایان بر برگزیده یزدان و خاتم پیغمبران و شفیع عاصیان و هادی گمراهان باد. بنده هیچ مدان «فتح الله ابن عبدالرحیم یزدی متخلص به مفتون که چون دست تقدیر از ایرانم به هند کشانید و در این پای تخت سلطنت ابد آیت آصفیه (حیدرآباد دکن) سکونت دارم و به سمت معلمی فارسی منتخب گشته از آنجایی که تمایل روحیم به طرف تاریخ بود به مطالعه تاریخ دکن مشغول گشته اوقات فرصت را

به ورق گردانی کتب می‌گذرانیدم سپس به اسم «آئینه دکن» کتابی نثر انگاشتم و به طور مختصر و مفصل از دو هزار و دویست سال قبل یعنی از سلطنت آندرها را تا آخر زمانه مرحوم غفران مکان نواب میر محبوب علی خان بهادر را به رشته تحریر کشیدم و خیالم این بود که تاریخ دور حاضر و عهد زرین را مفصل بنگارم و حالات موجوده مملکت را کاملاً به طریقی شرح دهم که از مطالعه‌اش اطلاعی کامل حاصل گردد^۱.

وی یادآور می‌شود که او تصمیم گرفته بود احوال ورود خاندان آصفیه به هند تا زمان حاضر را به نام هفت کاخ آصفی و هر کاخی به نام آصفی به نظم بسراید ولی به دلایلی مؤلف آصف‌نامه نتوانست تا سی و چهار سال با امراء و اشراف دکن رابطه و ملاقات داشته باشد. بالاخره مفتون موفق شد با نواب جلالت‌آثار سر نظامت جنگ بهادر ملاقات کند و وقتی که وی درباره نگاشتن آصف‌نامه به شعر فارسی با او صحبت کرد، نواب آن را قبول کرد.

طبق اطلاعاتی که مؤلف در مقدمه آورده است می‌توان گفت که وی آثار دیگری در علم بدیع و عروض، کتب درسیه، تاریخ، انتخاب رباعیات و غیره هم نگاشته بود و در آخر مقدمه شکر و احسان نواب مذکور را به این صورت بیان نموده است:

”پس با اینکه شکر احسانش بر من واجب است نمی‌دانم به چه زبان ادای این شکر نمایم. بلی به مضمون این که خاموشی نیز زبانی‌ست، خاموشی را اولی دانسته پاداشش را از حضرت آفریدگار خواهانم“^۲.

مؤلف آصف‌نامه علم تاریخ و اهمیت و ارزش آن را برای خوانندگان خود چنین مطرح نموده است:

”بر همه روشن است که فرموده‌اند العلم علما علم‌الابدان و علم‌الادیان و علم ادیان مراد از تاریخ است و علم تاریخ را دانشمندان بر اکثر علوم ترجیح داده‌اند زیرا که قومی که از افتخارات تاریخی خود واقف نباشد قدر و قیمت

۱. مقدمه، ص ۳ تا ۶.

۲. مقدمه، ص ۸.

خود را نمی‌داند پس تاریخ است که ملت را به علو همت و شجاعت راهنمایی می‌نماید و ملتی که از تاریخ گذشتگان خود بی‌خبراند روزانه راه مذلت و پستی می‌پیمایند همین که فهمیدند که آبا اجداد ایشان در عالم مصدر کارهای نمایان گشته‌اند بالطبع ایشان نیز هوس حصول همان مقام و مرتبه را نموده راه ترقی و افتخار را می‌پیمایند و تقلید از گذشتگان نموده به پستی و مذلت تن در نمی‌دهند. وفاداری، شجاعت، ایثار و بزرگی را سرمشق ساخته به درجه رفیع انسانیت می‌رسند^۱.

مفتون درباره مآخذ این کتاب چنین اظهار نظر کرده است:

”چون لازم است که خوانندگان بدانند مآخذ و مواد این کتاب از کجاست تا آنکه به درستی و صحت مطالب آن اعتماد حاصل کنند. عرض می‌نمایم که علم تاریخ بسی در هم بر هم و اختلافات عظیم دارد و حالات یک خاندان را از یک تاریخ پیدا کردن خیلی مشکل است اگر چه این کار در این زمانه قدری آسان شده زیرا که این اواخر، مورخین زحمات فوق‌العاده متحمل شده‌اند لیکن باز هم خالی از صعوبت و اشکال نیست ولی علامه محمد نجم الغنی خانصاحب رامپوری کار مرا خیلی آسان نموده بود و من نیز پیروی آن استاد معظم را نمودم. او از چندین کتاب عربی و فارسی و اردو، تاریخ خود را مدون ساخته این بنده نیز به اضافه چند کتاب دیگر که در ضمن مطالعه نموده این کتاب را منظوم ساختم و بیشتر مآخذ کتاب را همان کتاب ایشان قرار دادم و در موقع شک و شبه به کتب مذکور مراجعه نمودم چنانچه اسامی کتب مذکور به قرار ذیل است. امید که ارباب خرد را پسند افتد و از سهو و خطائی که واقع شده چشم بپوشند. چه بدیهی است کار مخلوق بدون سهو و خطا، غالباً غیر ممکن است“^۲.

۱. مقدمه ص ۸ تا ۱۰.

۲. ص: ۱۰ تا ۱۶.

وی حدوداً ۸۰ کتاب را به عنوان مآخذ ذکر نموده است که خیلی به اختصار به چند کتاب اشاره می‌شود:

تاریخ خافی خان، مرآت احمدی، گلاب‌نامه، مرآت جهان‌نما، مرآت آفتاب‌نما، مرآت واردات، مرآت‌العالم، منتخب‌اللباب، تاج‌الاقبال، مآثرالکرام موسوم به سرو آزاد، خزانه عامره، سیرالمتاخرین، تاریخ مظفری، مآثرالامرا، حبیب‌السیر، عمادالسعادت، مآثر عالمگیری، بیان واقع، جهان‌گشای نادری، تاریخ فرشته، بساتین‌السلطین، تاریخ فرخ سیر موسوم به اقبال‌نامه، تاریخ گلزار آصفیه، کریم‌نامه، تاریخ فتحیه آصفیه، حدیقه‌العالم، جارج‌نامه، هفت اقلیم، تاریخ دکن، نشان حیدری، کارنامه حیدری، اورنگ‌نامه، جام جهان‌نما، احکام عالمگیری، رقعات عالمگیری، تاریخ فرخ‌آباد، اقتباس‌الانوار، اقبال‌نامه جهانگیری، تاج‌التواریخ، تاریخ مالوه، تاریخ قلمرو نظام، ریاض‌الامرا، حملات حیدری و تاریخ دکن.

آصف‌نامه با این ابیات آغاز می‌گردد:

نخستین سزد نام یزدان نوشت	خدایی که از خاک آدم سرشت
ستایش سزد ایزد پاک را	که پیدا نمود آتش و خاک را
پیمبر فرستاد تا رهنما	شود بندگان را به سوی هدا ^۱

پس از آن، شاعر طبق روایت متقدمین و متوسطین نعت سرور کائنات (ص)^۲ را چنین ذکر نموده است:

بویژه محمد رسول کریم	که یزدان ستودش به خلق عظیم
نه او رحمت للعالمین است و بس	نه آمد نه آید چو او زین سپس
جز این در نشاید به احمد رسید	ز بیراهه منزل نگردد پدید ^۲

اصل کتاب با ذکر پادشاه جمجاه مفخر سلاطین زمان برگزیده حضرت سبحان سرور تاجداران جهان نواب میر عثمان علی خان خلدالله ملکه و سلطنة شروع می‌شود:

اکنون بشنو از من ز شاه دکن	سر تاجداران عصر و زمن
خداوند دانش سپهر وقار	مهرین شاه دانای عالی تبار

۱. ص ۱۷.

۲. ص ۲۰.

شهنشاه عثمان علی خان راد سر تاجداران ز جود و ز داد
اروپا ایران و هند و عرب ز الطاف وجودش همه در طرب
به هر کوچه مکتبی راست کرد خرد هرچه از علم می‌خواست کرد
خدایش عطا کرده خدام راد کز ایشان شود ملک آباد و شاد^۱

پس از ذکر عثمان علی خان وی در «توصیف وزیر با تدبیر روشن ضمیر نواب سر اکبر حیدری زید اجلاله» پرداخته است.

خصوصاً مهین راد دستور او سر سروران آن مه نیک خو
سر اکبر که نامش بود حیدری به آل علی می‌کند چاکری^۲

مؤلف پس از آن در «شرح حال خود» اطلاعات مهمی درباره خود به نظم در آورده است:

کنون گویمت مختصر حال خویش که از روزگارم چه آمد به پیش
پدر بودیم نامش عبدالرحیم ستوده روش بود مردی حلیم
نخواهم ز اجداد رانم سخن چه سود از سخنهای دور کهن
چو عمرم رسید اندر عالم به پنج شد از دور گردون مرا بهره رنج
پدر زین جهان بست رخت سفر شدم من یتیم و زغم خون جگر
ز یزد آمدم بهرام آباد باز بر دائی آن مرد گردن فراز
بگشتم بسی ملک عثمانیان از آنجا شدم سوی هندوستان
چو دیدم دکن مرکز علم و داد وطن کردم این ملک فرخ نهاد^۳

مؤلف پس از شرح حال خود به «سبب تالیف کتاب» می‌پردازد و می‌سراید:
اقامت گزیدم چو اندر دکن به تدریس مشغول سر و علن
ز تورانی و کار ایرانیان که چون گشته اندر دکن حکمران
به تاریخ کردم بسی عمر صرف نشد عمر زین کار بیجا تلف
به گاهی که چوبلی عثمان رسید جهان را گه شادی آمد پدید
نوشتیم یکی نامه با صد محن که آئینه نامش بود بر دکن

۱. ص ۲۰-۲۲.

۲. ص ۲۳-۲۶.

۳. ص ۲۴-۲۸.

به مشک ختن خامه آلوده ساز از این خاندان دفتری ساز باز^۱
 سپس مفتون در تعریف خاندان آصفیه و آمدن نواب میر عابد علی قلیچ خان
 به هندوستان چنین سروده است:

شنیدی به دربار پاک رسول ابوبکر بُد پیره مردی قبول
 چو میر عابد پاک فرخ نژاد به علم و عمل گشت ممتاز و راد
 پس از حج چو آمد به هندوستان خبر ز آمدش گشت شاه جهان
 به دوران اورنگ زیب آن دلیر به هر جنگ بُد صف شکن همچو شیر
 شد آنگه قلیچ خان خطابش ز شاه درخشنده شد پیش گردان چو ماه
 به گولکنده چون شاه لشکر کشید در آن جایگه روزش آخر رسید
 روان شد قلیچ خان ز دار جهان پسر غازی الدین از او شد نشان^۲
 پس از آن مفتون آمدن نواب میر شهاب الدین خان المخاطب به غازی الدین خان
 بهادر فیروز جنگ به هندوستان را این طور سروده است:

کنون بشنو از من ز کار شهاب همان غازی الدین فرخ مآب
 چو هفتاد و نه رفت بعد از هزار ز هجرت از این گردش روزگار
 شهاب پسندیده را شه بخواند برش راز پنهانی خویش راند
 بمر غازی الدین طلب کرد زود که چون او برش معتمد کس نبود^۳
 او «فتح خاندیش و مالوه» را چنین می‌سراید:
 چو بگذشت یک چند از آن گیر و دار یکی طرح نو گشت باز آشکار
 به پیروزی آن دژ چو بگشاد زود از آن قوم یاغی بر آورد دود
 چو آمد بر شاه گردون وقار به اعزاز و اکرام شد کامکار
 عطا کرد فیروز جنگش خطاب همش طبل و نقاره و زر ناب^۴
 بعد از آن مفتون یزدی مثنوی آصف‌نامه را تحت عناوین زیر تکمیل کرده است:

۱. ص ۲۸-۳۲.

۲. ص ۳۲-۳۶.

۳. ص ۳۶-۴۱.

۴. ص ۴۱-۴۴.

۱. بیان کمک رسانیدن نواب فیروز جنگ بهادر به شاهزاده محمد اعظم شاه و فتح بیجاپور (ص ۴۴ تا ۵۳)
۲. فتح قلعه گولکنده و اودگیر (ص ۵۳ تا ۶۱)
۳. در مدح سلطان السلاطین ملک العالم العادل اعلی حضرت نواب میر عثمان علی خان بهادر خلدالله ملکه (ص ۶۱ تا ۶۴)
۴. گفتار در حالات آصف‌جاه اول نواب میر قمرالدین خان بهادر (ص ۶۵ تا ۶۷)
۵. جنگ با قوم مرهته در دکن (ص ۶۸ تا ۷۶)
۶. جنگ بیدر و فتح آن قلعه بدست نواب نظام‌الملک بهادر (ص ۷۶ تا ۸۶)
۷. ترک دنیا و اختیار نمودن گوشه‌نشینی (ص ۸۶ تا ۹۱)
۸. در بیان کشتن سادات فرخ سیر را و سلطنت رفیع الدرجات و محمد شاه عقد اخوت بستن ایشان با نواب نظام‌الملک بهادر (ص ۹۱ تا ۹۷)
۹. کج رفتاری حسن علی خان قطب‌الملک و حسین علی خان امیرالامرا و ابتدای خود مختاری نواب آصف‌جاه نظام‌الملک بهادر در دکن (ص ۹۸ تا ۱۰۶)
۱۰. فتح برهانپور و جنگ با دلاور علی خان (ص ۱۰۶ تا ۱۱۲)
۱۱. گفتار در جنگ با سید دلاور علی خان (ص ۱۱۲ تا ۱۱۹)
۱۲. جنگ با عالم علی خان و فتح آصف‌جاه (ص ۱۱۹ تا ۱۳۱)
۱۳. متأثر شدن قطب‌الملک و امیرالامرا و کمر انتقام بستن (ص ۱۳۱ تا ۱۳۸)
۱۴. خلاصه از ذکر دو سال ایام وزارت و کناره کشی نواب از دربار (ص ۱۳۸ تا ۱۴۳)
۱۵. گفتار در مراجعت نواب فلک بواب آصف‌جاه از دهلی و روانگی به سوی دکن (ص ۱۴۳ تا ۱۴۸)
۱۶. طلب فرمودن نواب تائیه و خدام خود را از دهلی و مطلع شدن از حمله قوم مرهته بر مالوه (ص ۱۴۸ تا ۱۵۱)
۱۷. رسیدن قاصد چاپار دهلی و اطلاع یافتن بر صوبه دار شدن مبارز خان در دکن (ص ۱۵۱ تا ۱۵۶)
۱۸. گفتار در روانگی از اورنگ آباد برای جنگ با مبارز خان (ص ۱۵۶ تا ۱۶۹)

۱۹. خبردار شدن محمد شاه پادشاه دهلی از قتل مبارز خان و عزل و نصب حکام (ص ۱۶۹ تا ۱۷۱)
 ۲۰. خبر رسیدن از حیدرآباد و روانگی نواب آصفجاه به حیدرآباد (ص ۱۷۱ تا ۱۸۰)
 ۲۱. سفر کرناتک و واقعات آن حدود (ص ۱۸۰ تا ۱۸۶)
 ۲۲. روانگی دهلی و واقعات آنجا (ص ۱۸۶ تا ۱۹۰)
 ۲۳. یاغی شدن نواب میر احمد خان ناصر جنگ و گزارش آن (ص ۱۹۱ تا ۲۱۰)
 ۲۴. مکرر طلب نمودن احمد شاه از دهلی نواب آصفجاه را و روانگی دهلی و انحراف مزاج نواب و وفات حسرت آیات الی آخره (ص ۲۱۰ تا ۲۲۷)
 ۲۵. خاتمه در واقعات و پیش آمد حالات خویش (ص ۲۲۷ تا ۲۳۶)
- پس از آن حاجی فتح الله مفتون یزدی تشکر و تاسف و اعتذار ادا نموده و یادآور شده درباره کسانی که او را درین کار کمک کرده‌اند. در سال ۱۳۶۴ هجری حاجی فتح الله مفتون یزدی به آدرس ۱۷۴- الوده یتیمان، حیدرآباد دکن می‌زیسته و نخستین کاخ آصف‌نامه را همانجا به رشته تحریر در آورده است. در آخر کتاب فهرست اسامی آورده که اعانه پیشگی (کمک مالی) برای تکمیل آصف‌نامه داده بودند و همچنین فهرست کسانی را آورده است که قبل از چاپ کتاب چندین جلد برای خود از قبل محفوظ کرده بودند و برای آن پول پرداختند. این کتاب از مطبع انتظامی مشین حیدرآباد به چاپ رسیده است.

ملک الشعراى بارگاه نظام دکن: شیخ غلام قادر گرامی

♦ دکتر محمد محسن

وزیران و امیران خانواده آصفیه مانند خانواده برامکه در پروراندن نهال علم و ادب و فرهنگ و هنر سعی و تلاش نمودند. علاوه بر چندو لال و شمس الامرا فخرالدین خان، نواب سالار جنگ اول، شمس الامرا بشیرالدوله بهادر، سر آسمان جاه و سر وقار الامرا نه تنها از اقصای هند بلکه از خارج هند مشاهیر مسلمان و ماهران علوم و هنر را در بلده حیدرآباد یکجا نمودند. بالاخص نواب سالار جنگ مشاهیر با کمال هند را به حیدرآباد دعوت نموده و در سرپرستی ایشان هیچ تساهل نکرد.

همه این ستارگان که فلک هند از وجود آنان منور و تابنده بود، باعث رونق مجلس حیدرآباد شدند. به کاوش سرورالملک، محسنالملک، وقارالملک، عمادالملک (سید حسن بلگرامی)، دپتی نذیر احمد، علی حیدر نظم طباطبایی و سید علی شوشتری مدرسه دارالعلوم تأسیس شد و افراد زیادی از آن فیضیاب شده زندگی خود را برای اقبال و شهره حیدرآباد وقف نمودند.

در میان سلاطین دکن آصف‌جاه اول شاکر تخلص می‌کرد و دیوان و کلیاتش به زیور طباعت آراسته شده است از جانشین وی ناصر جنگ شهید نیز دیوان فارسی یادگار مانده است. آخرین تاجدار مملکت آصفیه میر عثمان علی خان^۱ آصف‌جاه سابع

♦ رئیس بازنشسته بخش فارسی دانشکده دختران، رامپور.

۱. دیوان عثمان: مطبع عثمان ترست، ۱۹۷۴ به نقل از مملکت آصفیه، جلد اول، ص ۸۳-۴۸۲.

نیز شاعر شهیر فارسی بود که کلامش به کلام شاعران ایرانی چشمک می‌زند. نمونه کلام وی. نعت:

بنه بر پای احمد سر که یابی صد وقار اینجا	زر اینجا، گوهر اینجا، حشمت اینجا، افتخار اینجا
به طویه چون در آیم با هزاران شوق برخوانم	من اینجا، زندگی اینجا، اجل اینجا، مزار اینجا
ز داغ عشق سرور سینه گلزار جنان دارم	گل اینجا، لاله اینجا، سنبل اینجا، نو بهار اینجا
زهی مستی که باشد در خیال ساقی کوثر	خم اینجا، جام می اینجا، سرور اینجا، خمار اینجا
نباشد جای من جز آستان مصطفی عثمان	سر اینجا، سجده اینجا، بندگی اینجا، قرار اینجا ^۱

*

قوسین چون نگویم ابروی مصطفی را	مازاغ گفت ایزد آن چشم حق‌نما را
از طاعت الهی دیدم جمال احمد	وز حبّ مصطفایی دریافتم خدا را
هر کس غوطه‌زن شد در قلزم محبت	دارم یقین که یابد آن دُر بی بها را
از مجمع کرامت از فیض توجه دور است	شاهها اگر نوازی درویش بی نوا را
گر آبرو تو خواهی ای دل به صدق نیت	در بحر حق فنا شو یابی در بقا را
جان را فدا نمایم بر روضه مقدس	گر آستانه بوسی گردد نصیب ما را
دریای فیض ساقی مژده دهند به مستان	گیرید ساغر می یا ایها السّکارا
ای خسرو حسینان ای شاه نازنینان	روشن کن از تجلی کاشانه گدا را
ای تاج کج کالاهان سلطان دین پناهان	بر حال زار عثمان چشم کرم خدا را ^۲

تعداد شاعران فارسی مملکت حیدرآباد از احاطه شمار و قطار بیرون است. به طور نمونه اسامی چند تن از ایشان در اینجا ثبت و ضبط می‌شود. غلام علی آزاد بلگرامی، گردهاری پرشاد باقی، ترک علیشه ترک جلال‌الدین توفیق، رای بجوالال تمکین، محی‌الدین خاطر، حبیب علی ذکا، غلام محی‌الدین رونق، غلام محمد شوق، ضامن کنتوری، نواب ضیاء یار جنگ، محمد حسن رونق فانی، قوت جنگ فیاض، عبدالله خان کامل، غلام قادر گرامی، نوازش علی لمعه، مسعود علی فحوی، عبدالحی وصف و حکیم وزیر علی هوش و غیر ازینها شایان ذکراند.

۱. نعت عثمان، ص ۴۸۷، به نقل از مملکت آصفیه، جلد اول.

۲. همان.

دوش بدوش شاعران مسلمان، شاعران هندو هم در پرورش شعر و سخن فارسی خدمات شایانی انجام دادند که نمی‌توان از آنها چشم پوشی کرد. به طور مثال گورسرن بلی آزاد، راجه رامیشور راؤ اصغر، دکتر آر. آر سکسینه الهام، لاله مکندللال جوهری، گرداری لال محبوب، نوازونت باقی، رای بجولال تمکین، بالاجی ترمبک نات ذره، بهاری لال رمز چتولال زیب، مهاراجه کشن پرشاد شاد، راجه چند ولال شادان، مهتاب رای مهتاب، سورج بان میکش، رای هیرالال نشاط و غیر از اینها.

در زمانه بعد عبدالجبار خان آصفی و امیر مینایی و داغ دهلوی و علامه شبلی نعمانی هم سبب رونق‌افزایی مجلس شعر و ادب حیدرآباد شدند.

در این مقاله فقط زندگی و آثار شیخ غلام قادر گرامی را اجمالاً بررسی می‌نمایم. اسمش غلام قادر است و مطابق تذکره^۱ شعراى پنجاب در سال ۱۸۵۶ میلادی در شهر جالندر پنجاب بروز پنجشنبه به وقت چهار صبح متولد شد.

پدر وی شیخ سکندر بخش از ککی برادری و شخص صوفی منش و متوسط حال بود. خانواده گرامی تا سال ۱۹۴۷ میلادی (سال استقلال هند) در حویلی کهنه لال بازار جالندر سکونت پذیر بود. گرامی در واقع اسم با مسمی بود و به غوث اعظم شیخ عبدالقادر جیلانی عقیدت و ارادت بسیار داشت و به آن افتخار می‌نمود چنانکه خود می‌گوید:

غلام قادرم فرخنده نامم گرامی غوث اعظم را غلامم^۲

خلیفه ابراهیم، معلم گرامی، صاحب علم ظاهر و باطن بود و نگاه دوررس وی جوهر گرامی را شناخت و او را به لقب ملک الشعرا سرفراز کرد. دکتر جهانگیر خان در ماهنامه هلال^۳ کراچی می‌نویسد که خلیفه ابراهیم از اولیاءالله و اهل راز بوده و گرامی را که هشت سال بیشتر عمر نداشت، ملک الشعرا خطاب کرده است مثل اینکه وی در همان ابتدای کار انتهای مقام گرامی را مشاهده می‌کرد. گرامی از خلیفه نامبرده تا سال‌ها سال تحصیلات عربی و فارسی و تاثیرات تصوف احراز نمود و نتیجتاً به منزل مقصود

۱. کلیات گرامی، ص ۱۱، مطبع پکچرز، لاهور پاکستان، ۱۹۷۶.

۲. کلیات گرامی، باب اول، ص ۱۲.

۳. هلال کراچی ۱۹۵۸ به نقل از کلیات گرامی، باب اول، ص ۱۶.

خود رسید. گرامی به شهرهای متعدد مسافرت نمود مانند امرتسر، کیورتله، لدهیانه، مالیرکوتله، رام پور، پتیاله، حیدرآباد و غیره.

وی در رامپور با داغ دهلوی، امیر مینایی و شاعران دیگر آشنا شد و در شب‌های شعر شرکت نمود. اهل نظر از کلام فارسی گرامی مبهوت ماندند و داغ به نگاه کدورت دیدن آغاز کرد و این کدورت در دل داغ تا حیدرآباد باقی ماند، لهذا گرامی از رامپور رخت سفر بسته به پتیالا رسید. نخست وزیر پتیالا از او استقبال کرد. خلیفه که معلم وی بود از روانی طبع و برجستگی ابیات وی در شگفت ماند و اعتراف کمال نموده گفت: گرامی! در پنجاب یا هند کسی نیست که از تو تجلیل کند لذا رخت سفر برای دکن ببند. خلیفه یک معرفی‌نامه به نام ریزیدنت بهادر نوشت و به او داد. گرامی اول از همه بر آستانه داتا گنج بخش هجویری در لاهور رسید. از آستانه داتا یک دستار به وی مرحمت شد و ارشاد به رفتن دکن شد. در راه این داعیه در باطن وی پدید آمد که چرا بر آستانه سلطان‌الهند خواجه معین‌الدین چشتی اجمیری نروم و لذا وی بر آن آستانه رسیده عقیدت خود را به زبان شعر تقدیم نمود:

راه فردا می‌زند امروز من ای وای من غوطه در گراب امروزم خورد فردای من
حسرت اندر حسرتم امروز و فردایم می‌پرس می‌تراود خون امروز از رگ فردای من^۱

او از آن بارگاه هم تحفه‌ای یافت و اشاره به مسافرت دکن شد. به این صورت گرامی به حیدرآباد رسید. وی بعد از ادای نماز جمعه کنار رود موسی نشسته ابیاتی چند از پیر وارث علی شاه را زمزمه می‌کرد. از حسن اتفاق در همان وقت مرکب محبوب علی خان نظام دکن از آن طرف گذشت. میر محبوب از نغمگی و شیرینی کلام و آواز دردانگیز و اثر خیر وی بسیار محظوظ و متأثر شده، از مرکب فرود آمد و استفسار نمود که این مغنی شهیر کیست؟ معلوم شد که اهل پنجاب و نووارد و یک فاضل اجل است که در بارگاه ریزیدنت بهادر ساکن است. آخر کار به توسط ریزیدنت و به دعوت میر موصوف به بارگاه محبوبی رسید و قصیده‌ای غرا در مدح میر محبوب علی خان نذر کرد که حضار از آن در شگفت ماندند و آن را بسیار ستودند. گرامی

۱. کلیات گرامی، باب اول، ص ۳۱.

به استدعای تاجدار دکن به جای خالی آنجهانی آقای قد بلگرامی منصوب شد و بعدها به خطاب ملک‌الشعرا مشرف شد. به این صورت پیشگویی معلمش خلیفه ابراهیم به درجه حقیقت رسید. سنجر ایرانی، شاعر پخته کار، هم به عظمت کلام گرامی اعتراف نموده است. در مشاعره جشن عید^۱ سنجر بعد از استماع قصیده گرامی گفت در بارگاهی که معجز‌کلامی مانند گرامی باشد، مرا چه اهمیت؟

شاگردان گرامی

در شهر هوشیارپور عزیزالدین عظامی و در شهر جالندر حفیظ جالندری از شاگردان خاص وی بودند. عبدالمجید سالک و غلام رسول مهر هم از وی استفاده و مشاورت سخن می‌نمودند. گرامی درباره تلمیذ رشید خود (حفیظ جالندری) این طور نغمه‌سنج است:

فصاحت‌مجسم بلاغت‌مصور کلام حفیظ است الله اکبر
معانی دلاویز و الفاظ دلکش کلام حفیظ است یا سلک گوهر
گرامی سحر گفت سالک به گوشم زبان حفیظ است یا موج کوثر^۲

آغا محمد کاظم شیرازی بر وفات پرمال گرامی چنین اظهار عقیدت می‌کند:

”فقدان عظیم و سخته تقیم که تازه در عالم سخنوری و نظم‌پروری روی داده همانا فوت پرمال مبرور خلدآشیان ملک‌الشعرا شیخ غلام قادر گرامی می‌باشد که به تاریخ ۳۰ ماه مه سال ۱۹۲۷ م. این دارفانی را بدرود گفته به دار جاودانی شتافت. الحق شاعری بود دقیق‌النظر و عمیق‌الفکر، الفاظش همه شیرین و کلامش تمام نمکین، گو از فوت این وجود محترم آفتاب شاعری در افق عجم افول افتاده و شاید تا مدتی هم مادر دهر همچو شاعری را نزاید. اگر چه هندی‌الاصل بود ولی شنیده نشده که هیچ گاه در نظم اردو قلم فرسایی کرده باشد. میلان وافری در گفتن شعر فارسی داشت. اگر کسی بی نظر دقت کلامش را بنگرد خواهد دید که همه بو و خوی ایرانیت دارد و مثل کلام اهل زبان می‌نماید

۱. کلیات گرامی، باب اول، ص ۴۴.

۲. همان، ص ۵۳.

گو هیچ وقت به خاک ایران پا ننهاده اما عاشق زار زبان فارسی بود^۱.
 غلام قادر گرامی در انواع ادبی مختلف مانند قصیده، غزل، مثنوی، قطعه، رباعی و غیره طبع آزمایی کرده است ولی بیشتر دیوانش مشتمل بر قصاید در مدح دکن، شاه دکن و امیران دکن است. چند قصیده غرا در منقبت مولای کاینات حضرت علی^(ع) هم هست که از آن اخلاص و عقیده وی به آن ذات عالی مقام مترشح است. مثنویاتش با وصف قدرت کلام نامکمل است. رباعیات وی نیز قابل توجه است و عظمت آن از این قول وی به پایه ثبوت می رسد که شاعر چون پیر شود به جانب رباعی رخ می نماید که این مجسمه عناصر اربعه در مصرع آخر پیام شاعر را به تمام و کمال می گنجاند. بیشتر رباعیات گرامی محدود به بیان واردات قبلی و مسائل تصوف است ولی در آن همه لوازم رباعی گویی موجود است. به هر حال رباعیاتش دارای اهمیتی خاص است. بنده فقط عظمت و اهمیت تاریخی، علمی و ثقافتی کلامش را اینجا با شواهدی از ابیاتش توضیح می دهد.

گرامی در یک مثنوی به عنوان «اندرزی چند که شاهان را به کار آید» در پرده میر محبوب علیخان را می ستاید و اندرز حکیمانه می دهد:

مخور باده ای شاه گیتی فروز	بپرهیز از این آتش عقل سوز
تو شیری، مکن بر خود آهو دلیر	مبادا که آهو کند صید شیر
تو شاهنشهی عشق و مستی چرا	تو ظل الهی بت پرستی چرا
خداوند گر بنده بنده شد	که حاکم زمین بوس محکوم شد
شکار افگنی هست شاهانه کار	نه چندان که گردی شکار شکار
مخوان سقله را بر سر خوان دلیر	نگردند هم کاسه روباه و شیر ^۲

این اندرزها برای شاه جوان سال بسیار سودمند و بر عظمت تجربیات شاعر دال است. او در یک مثنوی دیگر شاه نظام را چنین صادقانه می ستاید:

آن شاه آفتاب کلاه	که زد از قدر خیمه بر سر ماه
خاک پایش شفای بیماران	عفو منت کش گنهکاران

۱. کلیات گرامی، باب هفتم.

۲. همان، ص ۲۴۰.

شاه ما خود به التفات تمام می دهد کار سلطنت انجام
 قلم هر کجا که گشت علم سر بدخواه شاه کرد قلم^۱
 گرامی در یک مثنوی در مدح وزیر میر لایق علیخان چنین گفته است:
 نبینم دیگر چاره رفع غم به جز لطف دستور گردون چشم
 شناسنده قدر اهل سخن وزیر شهنشاه ملک دکن
 به آن پایگه چرخ فیروزه رنگ زمین بوس نواب سالار جنگ
 چو جودش کند بر زبانم گذار زبانم شود گوهر شاهوار^۲
 در یک مثنوی کوتاه گرامی میر صاحب علی، وکیل دکن، را چنین توصیف و
 تجلیل می نماید:

غلام قادرم فرخنده نامم گرامی غوث اعظم را غلامم
 مصاحب گفت در گوش دل من نیاز غوث اعظم حاصل من
 گرامی در یک مثنوی قطب ملک دکن را مبارک و باعث نصیب اعلی می شمارد:
 حیدرآباد را از خاک قدم کرده غیرت فروش باغ ارم
 دیده بر پایش یک جهان مالد سرزمین دکن به خود بالد
 کیست آن عارف از فقر آگاه قطب ملک دکن محمد شاه^۳
 وی در یک مثنوی شهر پنجاب را با همه خصوصیات و خوبیهایش مدح می نماید
 که شامل سی و سه بیت است:

من و دلگرمی آه جگر تاب من و سر جوش حسن آباد پنجاب
 بر آمد حرف پنجاب از زبانم زبان شد موج کوثر در دهانم
 به جای لاله اش لیلی دمیده به جای بید، مجنون سرکشیده
 فرو گسترده در هر گوشه دامی قیامت قامتی محشر خرامی
 ز رخسار بتان گر خوی چکیده گل خورشید از خاکش دمیده
 بهار خلد از خاکش نسیمی دل هر ذره اش چشم کلیمی
 نظرها گرم رقص بسمل اینجا نیاز اینجا و ناز اینجا و دل اینجا

۱. کلیات گرامی، ص ۲۵۰.

۲. همان، ص ۲۶۶.

۳. همان، ص ۲۷۰.

سر راهم دچارم شد نگاری گل اندر گل بهار اندر بهاری^۱
 در یک مثنوی دیگر گرامی در ضمن مدح فصیح‌الملک داغ دهلوی، تصویر واقعی
 شخصیت و کلام داغ را در صفحه قرطاس کشیده است:

فصاحت خنده صبح خیالش بلاغت نغمه مرغ کمالش
 بلندی از دماغش بهره برده نزاکت با خیالش شیر خورده
 بهارستان صبح زندگانی ادا فهم رموز نکته‌دانی
 اگر پرپر زند فکر بلندش رسد مرغ معانی در کمندش^۲

در یک مثنوی دیگر از سه شاعر شهیر بارگاه نظام (محبوب علی خان) نام برده
 شده است:

یعنی آن هر سه خانه‌زاد نظام کاظم و پرووش، دلاور نام
 سفینه گوشان بارگاه شهی مجرمان گناه بی‌گنهی
 از قفس در رسیده‌اند به باغ هر سه را باد طرب به ایاغ
 کرده طی آن سه در بلا رفته ره یک ساله را به یک هفته
 حیدرآباد آمدند از دور شکرگویان خسرو و دستور

گرامی در یک مثنوی در قالب رقعۀ منظوم به رفیق حسن چودهری غلام رسول
 اندرزی چند در منع شکار داده است:

نقش اخلاص در ضمیر من است ذوق اسلام در خمیر من است
 صید صیاد را به قید آمد بی‌زبانی زبان صید آمد
 گریه سر کرد گفت ای صیاد زار نالید گفت ای استاد
 رحم کن رحم تا نوازندت عجز کن عجز بر فرازندت^۳

وی در یک مثنوی دیگر، نواب سرور جنگ سرورالملک بهادر را مدح نموده
 بی‌باکانه نظام را نصیحت می‌کند:

ترا از مشیران روشن ضمیر به از سرورالملک نابد مشیر
 ازین بهتر ای شاه گردون سریر نیابی خردمند و حاذق مشیر

۱. کلیات گرامی، ص ۲۷۴.

۲. همان، ص ۲۸۱.

۳. همان، ص ۲۸۴.

ازین نسبت ای غیرت کیقباد ارسطو و اسکندر آمد بیاد
گرامی که یکتا سخن گستر است تو گویی مگر سعدی دیگر است^۱
گرامی در یک مثنوی دیگر میر ریاضت علی را به حیث شاعر پخته کار می ستاید و
دسترس وی بر انواع شعر را مبرهن می سازد.

کند گر در غزل گوهر فشانی فغان ها سردهد روح فغانی
به میدان قصاید چون درآید گره از خاطر عرفی گشاید
چنان در خوشنویسی دسترس یافت که میر پنجه کش را پنجه برتافت
چنان شد در رباعی پرتوافکن که در چشم عمر بشکست سوزن
ربود آن معنی آرای نیکویی ز هائف گوئی در تاریخ گویی
چنان تمثیل را داده رواجی که از فکر غنی گردد خراجی^۲

وی در این ضمن نقاشی ممدوح را هم به خوبی وصف نموده است:
اگر بهزاد نقشش را ببیند چو نقش پا به خون دل نشیند
اگر بر گل کشد تصویر بلبل زند آتش به جان بلبل و گل
ز هر علمی که خوانی یاد دارد ز هر فنی که دانی یاد دارد
گرامی در یک مثنوی دیگر در تعریف دکن رطب اللسان است که از حیث تاریخی
بسیار اهمیت دارد:

قلم کز اوج معنی عرش سود است ز حرف مکه مسجد در سجود است
گرامی از گداز دل وضو کن به خاک مکه مسجد سر فرو کن
اگر از منبرش حرفی بخوانم شود خود منبر معنی زبانم
به خاکش سر فرو آور ز اخلاص قدم درنه به خلوت خانه خاص
سر مینار کز سدره دلیل است همانا آشیان جبرائیل است
کبوتر در هوایش کی زند پر فرشته بر سر بامش کبوتر^۳

یک مثنوی گرامی در منقبت حضرت امیر علی^(ع) است:

۱. کلیات گرامی، ص ۸۷-۲۸۶.

۲. همان، ص ۲۸۵.

۳. همان، ص ۲۹۳.

بیا ساقی ز می بکشا در دل به دستم کلید خیبر دل
 زبان را ز آب کوثر شست و شو ده بهشت مدح شه را رنگ و بو ده
 علی آن معنی الله اکبر که معراجش بود دوش پیمبر
 ازو شرع مبین را رنگ و بوی بهشت دین حق را آبروی
 که دارد این تقرب غیر حیدر که خواندش لحمک لحمی پیمبر
 ز می ذات تو اصل مظهر آمد ز درجت یازده گوهر برآمد
 حسین آن ماهی در خون فتاده که سر زیر سر خنجر نهاده
 سر خود بر سر خاک نجف نه قد تسلیم خم کن جان به کف نه^۱

یک قصیده گرامی بسیار مشهور است و اهمیت تاریخی دارد. باری در خاک پنجاب طاعون رو نمود. این منقبت خاصیت اسم اعظم دارد و بالغ نظران می‌گویند که منقبتی است دلاویز و دلنشین. ابیاتی چند ملاحظه شود:

زمین یا بوتراش آسمانش یا علی خواند مسیح و خضر را این اسم اعظم بر زبانستی
 چه در صورت چه در معنی وصی احمد مرسل به انداز وفا کامل عیار امتحانستی
 شهادت با امانت خفته در یک پیرهن اینجا مسلمانان امامت را شهادت توامانستی
 علی اللهم، رمز علی از من چه می‌پرسی علی در هر مکانستی علی در لامکانستی
 علی اول علی آخر علی ظاهر علی باطن نهان اندر عیانستی عیان اندر نهانستی
 ز راز سر به مهر ای بی خبر پای پرده برگیرم عیان اندر نهانستی نهان اندر عیانستی
 علی گویم علی جویم علی خوانم علی خواهم علی در گیرودار روز محشر قهرمانستی
 بر آن بودم که از سر کرده پا راه نجف گیرم برهمن مشربم زنجیر پا هندوستانستی^۲

یک قصیده غرای دیگر گرامی در منقبت حضرت علی^ع هم قابل تذکر است:

چه می‌دانی که آهم از چه راهی بر فلک دارد اسیر بوسه خاک مزار بوتراستی
 علی آن کعبه اش مولد علی آن مسجدش مشهد علی اللهیان دانند کین نکته کتابستی
 علی و مصطفی هر دو به نسبت موسی و هارون سپردند ولایت کان نبوت را جوابستی
 علی بیدار و احمد سر به زانویش به خواب آمد تعالی الله چه بیداری تعالی الله چه خوابستی
 علی بر جای پیغمبر بنشست جا دارد که گل را جانشین بی‌فصل در معنی گلابستی

۱. کلیات گرامی، ص ۲۹۳.

۲. همان، ص ۲۹۵.

اگر منکر بگوید بنده را چون خدا خوانی علی را یا علی خوانم جواب لا جوابستی^۱
 یک غزل گرامی هم در منقبت حضرت علی^ع است. این غزل بسیار شیرین اثر انگیز
 و عالمانه است. از ابیات زیر لذت ببرید:

بر لب علی ست بر لب دل حرف یا علی ست تکفیر می کنند که گویم خدا علی ست
 قرآن ناطق است علی «لو کشف» گواه لذت شناس مایده هل اتی علی ست
 نام خداست نام علی وه چه مظهرست خیبر شکن وصی نبی مرتضی علی ست
 پیداست داد خلق دهد شاه یا وزیر یعنی شفیع حشر نبی هست یا علی ست
 دیدیم شب گرامی مرحوم را به خواب رحمت به جان او که به تسبیح یا علی ست^۲
 یک قصیده گرامی در مدح سلطان میر محبوب علی خان و به تتبع عرفی شیرازی
 است. این قصیده ما را به یاد قصیده عرفی می اندازد:

ای شان دگر طرز کف تو تیغ و قلم را وی رتبه نواز گهرت فضل و کرم را
 شاه دکن آن فارس میدان شجاعت کز هیبت او لرزه فتد شیر اجم را
 آراید اگر بزم اثر ساقی لطفش لبریز می سمع کند گوش اصم را
 در عهد ستم سوز تو ای کشور انصاف گرگان بسر تخت نشاندند غنم را...
 ... جزو بدنم شد به ثنا گستری تو از من نتوان کرد جدا لوح و قلم را
 بنگر که ز تحریک ملک مادر گیتی پرورده در آغوش دلم بچه غم را
 اکنون به درت آمده ام با قدم شوق بر سر زده ام پا هوس طعم نعم را
 در عهد تو با عدل و ستم معرکه زد جوش ببریده شد آخر سر پرفتنه ستم را
 تا فضل و کرم مایه دریای کمال است تکمیل دهد گوهر تو فضل و کرم را^۳

یک غزل گرامی در مدح حضرت مهدی علی خان در کلیاتش موجود است که
 بیانگر عظمت و بزرگی مهدی علی خان محسن گرامی است:

ندارم ز اهرمن باکی و از دجال پروای گرامی حضرت مهدی علیخان کرده ام پیدا
 بخود بالد دماغ شاهد همت ز ممدوحم چه گوید فلک را محسن چنان گردید کم پیدا

۱. کلیات گرامی، ص ۲۹۷.

۲. همان، ص ۲۹۸.

۳. همان، ص ۳۱۱.

ز مداحیش ممدوحم ز شاگردیش استادم سگ کویش کند نسبت به آهوی حرم پیدا^۱
از شعر آخر ظاهر می‌شود که گرامی معلم ممدوح هم بوده است. گرامی در یک
قصیده نواب میر محبوب علی خان بهادر را چنین می‌ستاید:

محبوب کج کلاه قدم زد به صحن باغ تمهید پای بوس زمین آسمان گرفت
بر تخت زرنگار شهنشاه نکته‌سنج این خدمت قدیم گرامی‌ست آن گرفت
بر آستان فقر نظام است پاسبان ترک فلک که این همه تیر و کمان گرفت
خان ختاست بر درش امروز چوبدار فغفور خویش را سگ این آستان گرفت
شمس و نظام هر دو به معنی یکی بدان بگرفت این زمین و دگر آسمان گرفت^۲
گرامی در خیر مقدم اعلیحضرت محبوب علیخان به مناسبت باز آمدن از سفر
کلکته به دکن چنین می‌سراید:

بر اوج چرخ بخند ای دکن که شاه رسید در آب رقص طرب ای فلک که ماه رسید
زمانه گفت فلک را چیست رقص نشاط ستاره گفت که آصف به تختگاه رسید
هزار شکر ز کلکته در دکن امروز ستاره مرتبه شاه جهان پناه رسید...
...ز علم و فضل شهنشاه نکته‌رس می‌رس که نکته نکته به آگاهیش گواه رسید
ز دلفریبی مضمون نظم و نثر نظام به گوش چرخ فلک شور واه واه رسید^۳
از بیت آخر ثابت می‌شود که نواب محبوب علیخان شاعر و ادیب ماهر بود.
علاوه بر قصاید متذکره، قصاید و رباعیات و قطعات متعدد در مدح نواب محبوب
علیخان و اعلیحضرت عثمان علیخان نواب سابع خانواده آصفی و بسیاری از اشخاص
حیدرآباد و پنجاب در کلیات گرامی موجود است که از لحاظ اهمیت تاریخی، ثقافتی و
علمی از آنها چشم‌پوشی نمی‌توان کرد ولی بررسی آن مقاله تفصیلی می‌طلبد که اینجا
گنجایش آن نیست.

۱. کلیات گرامی، ص ۳۱۳.

۲. همان، ص ۳۱۴.

۳. همان، ص ۳۱۵.

منابع

۱. کلیات گرامی، تدوین و تصحیح عبداللطیف، دکتر، پیکچرز لیمیتد، لاهور، سپتامبر ۱۹۷۶ م.
۲. مملکت آصفیه، جلد اول، محمد عبدالحی، دکتر، اداره محبان دکن، کراچی، دسامبر ۱۹۷۸ م.
۳. دانشنامه زبان و ادب فارسی در شبه قاره هند جزوه اول، تهران ۱۳۸۰ ش
۴. مشاهدات هوش بلغرامی، هوش بلغرامی، مکتبه دارالکتاب لاهور، ۹۵۰ م.
۵. مرقع سخن، جلد اول سید محی الدین قادری زور، دکتر، اعظم استیم پریس، حیدرآباد سال.
۶. تاریخ گلزار آصفیه، خواجه غلام حسین خان، مترجم محمد قمرالدین صابری، تخلیق کار پبلشر، دهلی، ۲۰۰۸ م.

وقف در زمان عادلشاهیان

♦ دکتر عبدالغنی عمارت والا

ترجمه: خان محمد صادق جونپوری*

سلسله عادلشاهی بیجاپور در همه زمینه‌های زندگی گوی سبقت را از دیگر حکومت‌هایی که بعد از فروپاشی سلسله بهمنی در دکن تشکیل شد، ربوده بود. پادشاهان این سلسله بخش بزرگی از دکن را تحت تصرف خود داشتند. در تاریخ میانه هند، حکومت بیجاپور از لحاظ اهمیت بعد از سلسله گورکانی دهلی قرار دارد. این سلطنت بعد از پیروزی دولت‌های مسلمان بر دولت ویجینی‌نگر در جنگتالی‌کوت (۱۵۶۵ م.) شروع به قدرت گرفتن کرد.

یوسف عادلشاه، بنیانگذار این سلسله، بعد از جلب حمایت اشراف ایرانی و تحت تاثیر پادشاه معاصر خود در ایران یعنی شاه اسماعیل صفوی، مذهب تشیع را در قلمروی خود رسمیت داد و در نتیجه به نام دوازده امام خطبه خوانده شد و به سبک شیعه اذان گفته شد.^۱ در آن زمان مهاجرت ایرانیان به دکن مانند سابق ادامه پیدا کرد و اقامت آنها در دکن باعث نفوذ نظریات مذهبی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آنها در این سرزمین شد.

سلاطین عادلشاهی علاوه بر خدمات سیاسی و فرهنگی، در زمینه مذهبی، امور خیریه و فعالیت‌های عام‌المنفعه نیز سهم به سزایی داشته‌اند و در توسعه تمدن اسلامی

♦ استاد و رئیس گروه تاریخ و باستان‌شناسی، دانشکده انجمن اسلام، بیجاپور، کرناटक، هند.

* دانشجوی دکتری، دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. محمد قاسم فرشته، تاریخ فرشته، (چاپ سنگی)، بخش دوم، لکهنو، ۱۸۵۵، برگ ۱۱.

در قالب مؤسسات آموزش عالی و خدمات اجتماعی در شکل‌های مختلف آن مانند مساجد، عیدگاه، درگاه (مقبره صوفیا)، مکتب، مدرسه دینی، خانقاه، برا امام، عاشورخانه، جماعت‌خانه، لنگرخانه، کتابخانه، شفاخانه (بیمارستان)، حوض آب، چاه آب، عنبرخانه (باغ)، کاروان‌سرا و... نقش مهمی ایفا کرده‌اند.

سلاطین، همسران آنها و اشراف جامعه، اماکن مذهبی و خیریه بنا می‌کردند و آنها را در راه خدا وقف می‌کردند. آنها برای اداره این اماکن، مالیات حاصل از روستاها، زمین‌های متصل به این اماکن، مغازه‌ها و منابع درآمد دیگر را در نظر می‌گرفتند. آنها همچنین برای مراسم عید میلادالنبی، محرم و عاشورا مقدار زیادی خرج می‌کردند.^۱ آنها زمین‌های حاصل‌خیز و کمک‌های نقدی دیگری را به نام مدد معاش برای صوفیان در نظر می‌گرفتند و در مقابل این کمک‌ها از آنها انتظار می‌رفت که به فعالیت‌های مذهبی بپردازند، تعالیم اسلامی را عام کنند و برای سلامتی سلاطین و مردم دعا کنند.

مورخان بسیاری در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی تاریخ بیجاپور به مطالعه پرداخته‌اند ولی درباره فعالیت‌های مذهبی و امور خیریه این سلاطین سخنی به میان نیاورده‌اند. شواهد تاریخی و ادبی موجود درباره وقف و فعالیت‌های مشابه آن در بیجاپور، بیانگر این امر است که سلاطین عادل شاهی به خوبی از اهمیت امور خیریه در ارتقای سطح زندگی رعایای خود واقف بوده‌اند. در این مقاله ما به مسئله اماکن موقوفه و فعالیت‌های عام‌المنفعه در بیجاپور در عهد عادلشاهیان خواهیم پرداخت.

مساجد

مسجد محل عبادت مسلمانان است و با توجه به اهمیت مسجد در قرآن و حدیث، افراد خیر توجه خاصی به بنای آن داشتند. در زمان ابراهیم عادلشاه ثانی (۱۵۸۰-۱۶۲۷) در شهر بیجاپور و حومه آن حدود ۱۶۰۰ مسجد وجود داشت. افراد خیر مسئولیت بنای مسجد را تماماً خود به عهده می‌گرفتند و یا زمینی برای آن وقف می‌کردند. محمد قاسم فرشته نقل می‌کند که یوسف عادل شاه (۱۴۸۹-۱۵۱۰) مبلغ قابل توجه‌ای

۱. میرزا ابراهیم زبیری، روضه‌الاولیای بیجاپور، نسخه خطی شماره ۱۴۸۱۳، کتابخانه و مرکز تحقیقات شرقی حیدرآباد، برگ ۵، میرزا ابراهیم زبیری، بساتین‌السلطین، چاپ سنگی، حیدرآباد، ۱۸۹۰، برگ ۳۵۳.

به خواجه عبدالله هروی، از اهالی خراسان، داد تا در شهر ساوه مسجدی بنا کند. از یک کتیبه که در درگاه سیگان واقع در ایالت مهاراشترا پیدا شده معلوم می‌شود که در زمان ابراهیم عادلشاه ثانی مسجدی توسط شیخ علاؤالدین فرزند شمس خیاط در روستای موزه بنا شده بود و زمینی هم برای آن در یازدهم ذی‌الحجه سال ۱۰۰۲ هـ (هیجدهم آگوست ۱۵۹۴) وقف شده بود.^۱

مساجد معمولاً مجهز به لامپ، فرش و آب برای نوشیدن و استحمام بودند. آب یا از طریق لوله‌های سفالین متصل به مخزن آب مسجد ذخیره می‌شد و یا از طریق چشمه تامین می‌شد. در شهرهای بزرگ و مراکز تجاری مساجد دارای کاروان‌سرا نیز بودند و مسافران می‌توانستند در آنها توقف کنند. افراد خیر فعالیت‌های خود را به ساخت مساجد محدود نکردند بلکه برای حفظ و نگهداری آن نیز راه حلی اندیشیدند. طبق یک کتیبه مورخ ۹۴۳ هـ / ۱۵۹۶ م. در سر درخابه‌های مسجد خواجه سمبول واقع در بیجاپور، معلوم می‌شود که غازی ملک امین‌الملک یک خانه و سی و شش مغازه متصل به بخش غربی دروازه آتن هالی^۲ قلعه بیجاپور را برای مسجد روبروی خانه‌اش وقف کرد تا از طریق آن هزینه‌های تعمیر مسجد و مخزن آب فراهم شود.^۳ خواجه جنت خان، نایب غیبت‌السلطنه، نیز برای همان مسجد پنج مغازه برای تامین هزینه‌های روشنایی، آب، فرش، حقوق مؤذن (یک تنکه) و پیش نماز و فراش وقف کرد. این کتیبه روز پنج شنبه مورخ ۲۱ ربیع‌الاول سال ۹۶۷ هجری (۲۱ دسامبر سال ۱۵۵۹ م.) نوشته شده است.

کتیبه دیگری مورخ ۹۹۳ هـ / ۱۵۸۵ م. که در بخش جنوب شرقی قلعه اثر مبارک محل قرار دارد، نشان می‌دهد که بلد خان پنج مغازه برای حفظ و نگهداری مسجد خود به ارث گذاشت.^۴

۱. فرشته، ۲، برگ ۶، EI ۱۹۳۷-۱۹۵۰، کتیبه شماره ۳، شماره XIV، صفحه ۳۵.

۲. آتن هالی روستایی در پنج مایلی جنوب بیجاپور است. اورنگ زیب (پادشاه گورکانی) بعد از فتح بیجاپور، این دروازه را دروازه فتح نامید. این دروازه به نام دروازه منگولی نیز مشهور بود.

۳. دکتر ناظم، کتیبه‌های بیجاپور (انگلیسی)، شماره ۳۲۵۱، برگ اول، ص ۲۶.

۴. همان؛ شماره ۳۳۱۰، ای ۱۲، ص ۷۱.

افراد خیر علاوه بر مغازه، باغ‌هایی را نیز وقف می‌کردند. طبق یک کتیبه مورخ رجب سال ۹۴۱ ه/ ۱۵۵۵ م. دو باغ برای مخارج مسجدی وقف شده بود.^۱ در برخی موارد افسران هندو یا اشخاص مشهور دیگر کار حفظ و نگهداری از مسجد را انجام می‌دادند. از یک فرمان شاهی محمد عادل شاه مورخ ۱۰۶۶ ه/ ۱۶۵۵ م. معلوم می‌شود که مقداری از زمین‌های روستای ماناکالی به یک افسر هندو داده شد تا در عوض وی مسئولیت روشنایی، فرش و آب، حقوق پیش نماز و غیره مسجد نزدیک خانه شریف سید سیف الله قاضی القضاات را به عهده بگیرد. از یک کتیبه دیگر معلوم می‌شود که شخصی به نام شاه مردان فرزند سید سیف الله الحسینی یک مسجد و باغ در زمینی که برای دوازده امام وقف شده بود، بنا کرد. این مسجد دو چاه آب (یکی داخل مسجد و دیگری بیرون آن) و یک باغ داشت.^۲

نمازگاه یا عیدگاه

نمازگاه یا عیدگاه مکان مذهبی برای اقامه نماز عیدالفطر و عیدالضحی است. این مکان شامل یک فضای باز است که در غرب آن دیواری قرار دارد. عیدگاه نیز مانند مسجد دارای منبر است که در کنار محراب در مرکز دیوار قرار دارد. عیدگاه معمولاً در خارج شهر یا روستا واقع است.

خواجه نجار غفلت از اشراف بیجاپور در سال ۹۴۵ ه/ ۱۵۳۸ م. (در زمان ابراهیم عادل شاه اول ۱۵۳۵-۱۵۵۸ م.) عیدگاه شاهی را در بیجاپور بنا کرد. در شهر میراج^۳ کتیبه‌ای در یک نمازگاه یافت شده است که نشان می‌دهد سید احمد فرزند سید علاؤالدین (حاکم بیجاپور) ساخت آن را در زمان علی عادل شاه اول (۱۵۵۸-۸۰ م.) آغاز کرد ولی به دلیل مرگ وی این بنا ناتمام ماند. ابراهیم عادل شاه ثانی بنا به درخواست دُلور خان (نخست وزیر) در سال ۹۹۷ م. به سید محمود (برادر متوفی) دستور داد تا این بنا را به تکمیل برساند.^۴

۱. این کتیبه در موزه باستان‌شناسی بیجاپور قرار دارد و در مورد نام مسجد و واقف اطلاعی نمی‌دهد.

۲. E & I کتیبه شماره ۱۶ (Plate XII-B) ص ۸۳-۸۴.

۳. شهر میراج در حال حاضر در شهرستان سانگلی در ایالت مهاراشترا قرار دارد.

۴. کتیبه‌های عادلشاهی در دکن، ژورنال دانشگاه ممبئی، جلد VIII، شماره اول، جولایی ۱۹۳۹، ص ۴-۶.

عاشورخانه و جماعت‌خانه

بیشتر سلاطین عادلشاهی پیرو مذهب شیعه بودند و به همین سبب ما در قلمروی بیجاپور به بناهایی مانند مقبره برای امام، عاشورخانه و جماعت‌خانه برمی‌خوریم. در این اماکن مراسم عزاداری ماه محرم برگزار می‌شد و تعزیه، علم (پرچم)، شبیه مقبره و دیگر نشانه‌ها در آن به چشم می‌خورد. به طور نمونه می‌توان از عمارت شبیه ضریح امام در شهر میراج نام برد. از کتیبه‌های آن دوران چنین ظاهر می‌شود که در زمان محمد عادل شاه، یکی از حاکمان وی به نام سعادت شاه فرزند حسن شاه این عمارت را بنا کرد و برای حفاظت و نگهداری آن متولی و خادم استخدام شدند.^۱

در بیجاپور و اطراف آن امروز نیز چندین عاشورخانه وجود دارد. در آن زمان در عاشورخانه‌ها مجالس عزاداری برگزار می‌شد که شامل مرثیه‌خوانی، نوحه و سوزخوانی و قرائت جنگ‌نامه بود.^۲

از کتیبه دیگر یافت شده در همین شهر چنین برمی‌آید که در زمان علی عادل شاه اول و تحت حکومت خواجه بابا خورشید خان عاشورخانه‌ای بنا شد.^۳

درگاه و خانقاه

حاکمان و نخبگان بیجاپور بدون در نظر گرفتن مذهب و عقیده، از نهضت‌های تصوف حمایت کردند و در نتیجه مذهب و تمدن اسلامی، دیگران را به خود جلب کرد. تذکره‌های صوفیان و تواریخ آن دوره نشان می‌دهد که طبقه حاکم توجه صوفیان و اخلاف آنها را به خود جلب کردند. آنها خانقاها و مقبره‌های صوفیان را بنا کردند. وجود تعداد زیادی مزار در گوشه و کنار قلمرو نشان می‌دهد که روابط بسیار صمیمی بین صوفیان و طبقه حاکم وجود داشت.

یوسف عادل شاه عمارتی بر قبر سید محمد سراج جنیدی در گلبرگه بنا کرد که شامل یک دروازه بزرگ و مناره بود.^۴ محمد قاسم فرشته می‌نویسد که اسماعیل عادلشاه

۱. کتیبه‌های عادلشاهی در دکن، ژورنال دانشگاه ممبئی، جلد VIII، کتیبه شماره ۱ و ۲، ص ۸-۱۲.

۲. دکتر رشید ماسوی، عزاداری و مرثیه در دکن (زبان اردو)، دهلی، ۱۹۸۹، ص ۵۲، ۵۴، ۶۱-۶۸.

۳. ژورنال دانشگاه ممبئی، کتیبه شماره ۳، ص ۱۳.

۴. واقعات مملکت بیجاپور، بشیرالدین احمد دهلوی، چاپ سنگی (اردو)، جلد دوم، ص ۵۳۳.

دستور داد تا مسجد و گنبدی بر قبر خادم وفادار وی یوسف ترک بنا کنند و زمینهایی نیز برای حفاظت و نگهداری از آن در نظر گرفته شد.^۱ مقبره شیخ شمس‌الدین شامنا میران نیز تحت نظارت اسد خان لاری در میراج بنا شد.^۲

در کنار مقبره‌ها معمولاً خانقاه، کاروان‌سرا، چاه آب و امکانات اولیه دیگر موجود بود. عادل شاه ثانی کاروانی را برای زیارت قبر محمد حسین گیسو دراز در تاریخ سوم محرم سال ۹۸۹ هـ (هفتم فوریه ۱۵۸۱ م.) به گلبرگه فرستاد که مخدومه جهان چاند بی بی، مادر سلطان ابراهیم عادلشاه ثانی نیز در آن بود. وی دستور داد تا یک چاه آب و باغی برای مقبره احداث کنند.^۳

به همین صورت در سال ۱۰۵۸ هـ (۱۶۴۸ م.) محمد عادل شاه هدایای قصر سلطنتی را برای جانشینان صوفی مذکور ارسال کرد.^۴ افضل خان، از اشراف دوره محمد عادلشاه، نیز کاروان‌سرای در بخش جنوبی مقبره این صوفی بنا کرد.^۵

حاکمان بیجاپور برای نگهداری این مقبره‌ها و خانقاه‌ها نیز زمین‌هایی را وقف کردند. محمد عادل شاه در سال ۱۰۵۶ هـ/۱۶۴۶ م. فرمانی برای خانواده پیر علاءالدین، از اخلاف شیخ نصیرالدین چراغ دهلی نوشت. طی این فرمان مالیات روستای هریال و مَنگوپال در گنجوتی شهر بیدر برای آنها در نظر گرفته شد.^۶ در آن زمان این مقبره‌ها مرکز بزرگی برای تجمع شاگردان صوفیان، اخلاف آنها و مردم عادی و محلی برای برآورده شدن حوایج دینی و دنیوی بود. آنها بعد از تحمل زحمت و سختی‌های سفر دور و دراز، به این اماکن می‌رسیدند و به مراد خود دست می‌یافتند. این خانقاه‌ها در زمان حیات صوفی متصل به خانه آنها بود و بعد از مرگ وی متصل به مقبره وی بود

۱. فرشته، جلد دوم، برگ ۱۷.

۲. بساتین، برگ ۲۲-۲۴ و واقعات، جلد اول، ص ۴۰.

۳ (A & P E & I) ۱۹۰۷-۱۹۱۲، ص ۵، ملکه چاند بی بی سلطانه بیوه سلطان علی عادل شاه اول است. طبق وصیت وی که فرزندی نداشت، ابراهیم عادلشاه ثانی فرزند برادر وی شاه طهماسب، به سلطنت رسید. چاند بی بی در زمان کودکی شاه جدید، به عنوان نایب‌السلطنه حکومت کرد.

۴. همان، ص ۷.

۵. واقعات، جلد دوم، ص ۵۳۳.

۶. فرامین، برگ ۲۰۷-۰۸.

که توسط جانشینان معنوی او اداره می‌شد. در این اماکن به شاگردان آموزش دینی داده می‌شد و این مراکز در گسترش تعالیم اسلامی در جامعه نقش مهمی داشته‌اند.

لنگرخانه و مؤسسات خیریه

لنگرخانه مکانی است که در آنجا غذا، لباس و صدقات بین مردم نیازمند تقسیم می‌شود. در زمان عادلشاهیان این گونه اماکن با کمک‌های دولتی یا مردمی در حال فعالیت بودند. معمولاً لنگرخانه‌ها در کنار مقبره‌ها قرار داشتند. محمد عادلشاه طی دو فرمان مورخ ۱۰۵۶ هـ/ ۱۶۴۶ و ۱۰۶۶ هـ/ ۱۶۵۶ م. برای مخارج روزمره لنگرخانه مقبره پیر علاؤالدین در برهان‌پور درآمدی را اختصاص داد.^۱

طبق دستور اعمال (قانون اساسی) دادگاه بیجاپور، حکام بیجاپور موظف بودند از مؤسسات خیریه حمایت کنند.^۲ یوسف عادل شاه توسط خواجه عبدالله هروی مبلغ زیادی را به بین مردم ساوه تقسیم کرد. روز عید میلادالنبی و عاشورای محرم، سلاطین بین ۷۸۰۰۰ تا ۵۵۰۰۰ هون (سکه طلا، یک هون برابر با چهل روپیه) خیرات می‌کردند.^۳

از فرامین آن دوره چنین برمی‌آید که سلاطین عادلشاهی برای مخارج این لنگرخانه‌ها درآمدی را اختصاص می‌دادند و زمین‌هایی را برای آن وقف می‌کردند. این مراکز کمک بزرگی برای نیازمندان بود و مردم بدون هیچ تعصب مذهبی و نژادی از خدمات آن بهره‌مند می‌شدند.^۴

مکتب و مدرسه

معمولاً مکتب (مدارس ابتدایی) در کنار مساجد قرار داشت و در آنجا دانش‌آموزان آموزش‌های اولیه دینی را به زبان عربی و فارسی فرا می‌گرفتند. بسیاری از مدارس

۱. فرامین، برگ ۲۰۷، ۲۰۸ و ۲۱۳.

۲. بساطین، برگ ۳۵۲.

۳. روضات، نسخه خطی، برگ ۵، بساطین، برگ ۳۵۳ و ۳۵۸.

۴. علاوه بر این سلاطین عادلشاهی به شخصیت‌های مقدس و سادات نیز کمک می‌کردند. در سال ۱۴۹۲-۱۴۹۳ عادلشاه مبلغ ۶۰۰۰۰ روپیه بین سادات و افراد مقدس مدینه، کربلا و نجف تقسیم کرد. سلاطین دیگر نیز همواره با این افراد در ارتباط بودند.

به طور مستقل فعالیت می‌کردند و برخی از آنها تحت نظارت خاتقاها بودند. در مسجد جامع بزرگ بیجاپور یک مدرسه حدیث فعالیت می‌کرد. در آثار مبارک محل دو مدرسه یکی برای حدیث و دیگری برای فقه و ایمان فعال بود. در این مدارس به هر یک از دانش آموزان، آموزش رایگان، غذای لذیذ و شهریه‌ای به مبلغ یک هون داده می‌شد و کتاب‌های درسی را دولت به طور رایگان فراهم می‌کرد. دانش آموزانی که در امتحانات سالانه نمرات بیشتری کسب می‌کردند، جایزه نقدی دریافت می‌کردند و بعدها به شغل‌های مهمی منصوب می‌شدند.^۱ معلمان بزرگی چون شیخ علیم الله محدث و میران محمد مدرس در همین زمان زندگی می‌کردند.

مخزن و چاه آب

بیجاپور منطقه‌ای خشک است که برای قلت آب مشهور است. با این وجود سلاطین عادلشاهی برای تامین آب این منطقه طرح‌های خوبی را اجرا کردند. منبع اصلی تامین آب بیجاپور مخزن تاروی، افضل‌پور و جهان بیگم بود. آب از این مخازن از طریق لوله‌های سفالی به مناطق مسکونی در داخل و بیرون قلعه منتقل می‌شد و چاه و مخازن آب مساجد و قلعه‌ها با این آب پر می‌شد. روی برج‌ها که گنج نام دارد این عبارت کنده شده بود:

”افضل خان محمد شاهی، این خط لوله را با کاردانی و مهارت فراوان برای بندگان خدا ایجاد کرد تا لب‌های تشنه جهان کمی التیام یابد و دل‌های خود را با آب این لوله آرامش بخشند شاید زبان آنها برای دوام این دودمان به دعا برخیزد“.^۲

علاوه بر این ما به بقایای مخزن آب و استخرهایی نیز پی می‌بریم که برای خدمت به خلق خدا بنا شده بودند. به طور مثال رنگریز تالاب، قاسم تالاب، فتح‌پورتالاب و... دو مخزن آبی که در بخش شرقی و غربی روستای کوماتاگی و محمدپور^۳ بنا شده بودند، هنوز نیز مورد استفاده قرار می‌گیرند.

۱. بساتین، برگ ۳۵۱، ابوالحسن ندوی: مدارس قدیمی هندوستان (زبان اردو)، اعظم‌گر، ۱۹۷۱، ص ۶۶.

۲. ناظم، ص ۷۷-۷۸.

۳. روستای کوماتاگی و محمدپور به ترتیب در ۱۲ و ۱۵ مایلی شرق و جنوب بیجاپور قرار دارند.

در راستای تامین آب مورد نیاز بیجاپور، چاه‌های بسیاری در اطراف شهر حفر شدند. به نقل از کپتان سایکس که در سال ۱۸۱۹ م. از بیجاپور دیدن کرده است، حدود ۷۰۰ چاه آب پله‌دار و ۳۰۰ چاه آب بدون پله درون قلعه بیجاپور موجود بود.^۱ بیشتر این چاه‌ها از طرف خیرین وقف شده بودند. روی کتیبه یکی از این چاه‌ها چنین نوشته شده است: این چاه در راه خدا احداث شده است... فاطمه سلطان بی بی... آب این چاه وقف است.

ملک صندل (معمار مشهور) تاج‌بوری (چاه آب) را به یاد تاج سلطانه همسر ابراهیم عادل شاه ثانی بنا کرد.^۲

عنبرخانه

یکی دیگر از فعالیت‌های رفاهی سلاطین بیجاپور تاسیس عنبرخانه یا انبار غذا بود. در این مکان حبوبات و غله انبار می‌شد تا در شرایط اضطراری مانند خشک‌سالی، نیازهای اساسی مردم برآورده شود. از یک کتیبه چنین برمی‌آید که شخصی به نام عبدالمحمد در زمان ابراهیم عادل شاه ثانی در سال ۱۶۲۲-۲۳ یک انبار غذا در رایچور احداث کرد. در کتیبه دیگری که بر دیوار شمالی عنبرخانه شاهی قرار دارد آمده است که در سال ۱۰۵۹ هـ / ۱۶۴۹ م. محمد عادل شاه این ساختمان وسیع و عریض را بنا کرد که در شرق مسجد جامی بیجاپور قرار دارد.^۳

باغات

باغات بیشتر در کنار مساجد یا مقبره‌ها قرار داشت و هدف آن تامین هزینه‌های موسسات مذهبی بود. در متون قدیمی نقل شده است که درآمد و محصولات این باغات برای کمک به مردم نیازمند اختصاص داشته است. از یک کتیبه دو زبانه (فارسی

۱. کپتان سایکس دبلو. اچ، یادداشت‌هایی در زمینه آثار باقی مانده در بیجاپور، بنیاد ادبی بمبئی، بمبئی، سپتامبر ۱۸۱۹، ص ۶۱.

۲. ناظم، ص ۶۵-۶۷.

۳. همان، ص ۷۵.

و مراتی) مورخ ۹۶۳ هـ/ ۱۵۵۵ م. معلوم می‌شود که ابراهیم عادل شاه اول باغی را در منطقه رای باغ به عنوان جایزه به نور خان اعطا کرد و شرط کرد که وی سبزیجات و... را به طور رایگان به مردم برساند... و از افزایش قیمت آنها پرهیز نماید.^۱

کتابخانه

سلاطین و اشراف عادلشاهی به عنوان حامیان علم و دانش از شهره خاصی برخوردارند. در زمان آنها بیجاپور به مرکز مهم فعالیت‌های آموزشی علمی تبدیل شد. در کتابخانه شاهی بیجاپور حدود شصت نفر خطاط، تذهیب‌کار، جلدساز و... تمام روز مشغول کار بودند.^۲ شیش و من پندیت کتابدار و خرده کاشی شاعر کاتب بود. بیشتر کتاب‌های موجود در این کتابخانه دارای جلد چرمی با نقش و نگار طلایی و نقره‌ای بودند. از گفته ظهور بن ظهوری (شاعر دربار محمد عادل شاه و مورخ) معلوم می‌شود که حتی کتاب‌هایی که در شمال هند تالیف می‌شدند، به قیمت گزافی خریداری و به این کتابخانه منتقل می‌شد.^۳ کتابخانه شاهی در ابتدا در ساختمان دولتی بود و بعدها به آثار مبارک محل منتقل شد. انگلیسی‌ها بعد از تسلط بر بیجاپور، کتاب‌های اسلامی و فلسفی خیلی مهمی را در این کتابخانه یافتند و همه آنها را به لندن منتقل کردند.

در شهر بیجاپور محققان برجسته‌ای زندگی می‌کردند که دارای کتابخانه شخصی بودند. شاه زین موبیل در کتابخانه شخصی خود هشتصد نسخه خطی داشت که سیصد عدد آنها اثر خود وی بود.^۴ علاوه بر این در خانقاه‌ها صوفیان و جانشینان آنها کتابخانه داشتند و حتی امروز نیز بعضی از اخلاف این صوفیان نسخه‌های خطی گران قیمتی را در اختیار دارند.

۱. ژورنال دانشگاه ممبئی، جلد اول، بخش چهارم، ژانویه ۱۹۳۳، ص ۲۸۴-۸۵.

۲. رفیع‌الدین شیرازی، تذکره الملوک، نسخه خطی شماره ۱۸، OMLRC، حیدرآباد، برگ ۱۶۰، بساتین، برگ ۱۴۸.

۳. ظهور بن ظهوری، محمد نامه، نسخه خطی شماره ۹۰۰، موزه بیجاپور، برگ ۲۶۱-۶۳.

۴. روضات، برگ ۹۶ و ۹۹.

دارالشفا

در قلمروی بیجاپور چندین دارالشفا وجود داشت که دارای بخش‌های مختلفی برای معالجه انواع تب، بیماری‌های گوش و چشم، بیماری‌های تنفسی و بیماری‌های دیگر بود.^۱ حکیمان حاذقی به روش‌های مختلف پزشکی به طبابت می‌پرداختند. حکیم گیلانی، فارنالوپ فرنگی، اتیپا، حکیم محمد حسین یونانی، حکیم معصوم اصفهانی، محمد قاسم فرشته، رکن مسیح، حکیم آتشی و دیگران به دلیل خدمات پزشکی خود همیشه زنده هستند. آنها مطب شخصی داشتند. سلاطین و اشراف عادلشاهی همواره از این حکیمان حمایت می‌کردند و جوایز زیادی به آنها می‌دادند.

به طور خلاصه چنین می‌توان گفت که سلاطین، زنان دربار و اشراف بیجاپور از اهمیت وقف به خوبی آگاه بوده‌اند و موقوفات دوره عادلشاهی مانند مساجد، عیدگاه، زیارتگاه، خانقاه، شبیه حرم امام حسین^(ع)، عاشورخانه، مکتب، مدرسه، کتابخانه و غیره برای مسلمانان این امکان را فراهم می‌آورد که با آرامش و طمأنینه به عبادت خداوند بپردازند. موقوفات دیگر مانند جماعت‌خانه، لنگرخانه، کاروان‌سرا، مخزن و چاه آب، باغات، دارالشفا و غیره در راستای خدمت به خلق بدون در نظر گرفتن مذهب و تبار آنها نقش مهمی داشته‌اند.

منابع

۱. محمد قاسم فرشته، تاریخ فرشته، (چاپ سنگی)، بخش دوم، لکهنو، ۱۸۵۵.
۲. میرزا ابراهیم زبیری، روضه‌الاولیای بیجاپور، نسخه خطی شماره ۱۴۸۱۳، کتابخانه و مرکز تحقیقات شرقی حیدرآباد.
۳. میرزا ابراهیم زبیری، بساتین‌السلطین، چاپ سنگی، حیدرآباد، ۱۸۹۰م.
۴. کتبه‌های عادلشاهی در دکن، ژورنال دانشگاه ممبئی، جلد VIII، شماره اول، جولایی ۱۹۳۴م.
۵. دکتر ناظم، کتبه‌های بیجاپور (انگلیسی)، دهلی، ۱۹۳۶.

۱. دکتر زمان خدایی، عناصر ایرانی در فرهنگ، هنر و معماری بیجاپور، مقاله دکتری غیر چاپی، دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد، ۱۹۸۹، ص ۱۳۷.

۶. بشیرالدین احمد دهلوی، واقعات مملکت بیجاپور، چاپ سنگی (اردو)، آگره، ۱۹۵۱ م.
۷. دکتر رشید ماسوی، عزاداری و مرثیه در دکن (زبان اردو)، دهلی، ۱۹۸۹.
۸. کپتان سایکس دلیو. اچ، یادداشت‌هایی در زمینه آثار باقی مانده در بیجاپور، بنیاد ادبی بمبئی، بمبئی، سپتامبر ۱۸۱۹.
۹. رفیع‌الدین شیرازی، تذکرةالملوک، نسخه خطی شماره ۱۸، OMLRC، حیدرآباد.
۱۰. ظهور بن ظهوری، محمد نامه، نسخه خطی شماره ۹۰۰، موزه بیجاپور.
۱۱. دکتر زمان خدایی، عناصر ایرانی در فرهنگ، هنر و معماری بیجاپور (انگلیسی)، مقاله دکتری غیر چاپی، دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد، ۱۹۸۹.

معرفی برخی از مهاجرین ایرانی و مشاهیر فرهنگی دکن

مهدی باقر خان♦

منطقه «دکن» از نظر اجتماعی، فرهنگی، تاریخی و علمی از مناطق مهم هندوستان و یکی از مراکز اقتصادی و سیاسی جنوب این کشور است. بناهای عظیم تاریخی، اماکن دیدنی و مساجد با شکوه این سرزمین، بیانگر عمق فرهنگ و تمدن اسلامی این منطقه می‌باشد. حضور ایرانیان در این منطقه، عامل مهمی در ایجاد تحولات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در جنوب هند بوده به طوری که امروزه هیچ تاریخ‌دان و باستان‌شناسی نمی‌تواند با صرف نظر کردن نقش ایرانیان و پادشاهان ایرانی در این منطقه، تصویر کامل و درستی از وضعیت تاریخی و فرهنگی دکن را ارائه کند. اثرات این حضور تاریخی ایرانیان را می‌توان در معماری، زبان، فرهنگ، هنر و دیگر ابعاد زندگی مردم جنوب هند به خوبی مشاهده کرد.

یکی از پیامدهای حضور و تاثیرگذاری مهاجرین ایرانی در هند و تعاملات دیرینه و گسترده‌ی بین ایرانیان و هندیان؛ شکل‌گیری پدیده‌ی «فرهنگ درهم آمیخته ایران و هند» است. نشانه‌های اشتراک این ارزش‌ها در عرصه فرهنگ و تمدن آشکارتر، بوده و هنوز هم شماری از آنها باقی مانده است. البته بارزترین و فراوان‌ترین نشانه‌های تأثیرگذاری و تاثیرپذیری تمدنی و فرهنگی ایرانیان و هندیان، متعلق به دوره‌ی بعد از ورود اسلام است.

نشانه‌های اشتراک فرهنگی هند و ایران در دوره‌ی اسلامی، عمدتاً عبارتند از: معماری، خوش‌نویسی، طب سنتی، دیوان‌سالاری، تاریخ‌نویسی، زبان‌شناسی و ادبیات، تصوّف و عرفان، مینیاتور، نقاشی و غیره. با توجّه به این امر، می‌توان گفت که دوره‌ی پس از ورود اسلام، دوره‌ی بالندگی و اوج گرفتن پدیده‌ی «تعاملات فرهنگی ایران و هند» بوده است.

یکی از عوامل مؤثر در استحکام بخشیدن به پیوندهای مشترک این دو ملت در دوره‌ی بعد از ورود اسلام، اداره‌ی بخش اعظم شبه قاره، به دست حکمرانان مسلمان است. اسلام‌شناسان و تاریخ‌دانان اتفاق نظر دارند که جریان اصلی ورود اسلام به شبه قاره‌ی هند، در اوایل قرن پنجم هجری و به دنبال فتوحات محمود غزنوی در هند آغاز گردید.

تأثیرپذیری افزون‌تر هندیان از فرهنگ و تمدن ایران از جمله ویژگی‌های بارز زمان ورود اسلام به شبه قاره و نیز فرمانروایی مسلمانان بر این سرزمین، بشمار می‌رود. بخشی از آمیختگی فرهنگی را فرمانروایان و نظامیان ترک و مغولی انجام دادند که تحت تأثیر فرهنگ و تمدن ایران قرارگرفته بودند و بخش دیگر را نیز، گروه‌های مختلف ایرانی انجام دادند که از ایران مهاجرت نموده به صورت موقت یا دائم در مناطق مختلف شبه قاره‌ی هند چون «دکن» سکونت اختیار کرده بودند.

رشد و گسترش ارزش‌های اسلامی و فرهنگ ایرانی در مناطق گوناگون شبه قاره هند، از جمله نشانه‌های بارز نقش و تأثیر گزاری‌های مهاجرین فرهنگی ایرانی محسوب می‌شود. چنانچه تعداد چشمگیری از محققان، معتقدند؛ فرهنگ اسلام و تشیع را، بیشتر مهاجرین ایرانی در شبه قاره تبلیغ و ترویج دادند. به همین دلیل، از گذشته‌های دیرباز تاکنون، تعداد قابل توجهی از خانواده‌ها به ویژه اهل تشیع شبه قاره‌ی هند، مدّعی‌اند که از نسل ایرانیان هستند یا به نوعی سلسله نیاکان‌شان به ایران برمی‌گردد. امثال آن را در بین شماری از فرمانروایان حکومت‌های شیعی شبه قاره‌ی هند مانند: عادلشاهیان و قطب شاهیان (دکن) می‌توان دنبال کرد. رشد و گسترش عرفان و تصوّف در سرتاسر شبه قاره‌ی هند، از دیگر پیامدهای گسترش فرهنگ ایران و آموزه‌های دین اسلام در شبه قاره‌ی هند است. بسیاری از صوفیان و عارفان هند،

همچون خواجه معین‌الدین چشتی و غیره...، یا ایرانی هستند و یا سخت تحت تأثیر فرهنگ و عرفای ایرانی بوده‌اند.

با توجه به اینکه در یک مقاله، مجال نیست به سایر آن بزرگان یا به اغلب شخصیت‌های فرهیخته فرهنگی مهاجر ایرانی که در سراسر کشور هند آثاری از خود به جا گذاشته‌اند، پرداخته شود، به شخصیت‌هایی بسنده می‌کنیم که چهره فرهنگی مهاجر ایرانی هستند و از ایران به هند مهاجرت نموده و به خصوص در منطقه دکن سکنی گزیدند و یا هندی به ویژه دکنی هستند اما اجداد و نیاکان‌شان ایرانی بودند و بخش عمده عمرشان را در مناطق «دکن» سپری کردند و از نظر فرهنگی، دارای اشتراکات فراوان و پیوندهای عمیق فرهنگی با ایرانیان بوده‌اند. نگارنده در طول نگارش این اثر که بیشتر به قصد تعریف‌نگاری کلی افراد برجسته دکن بوده، علاوه بر مطالب فوق‌الذکر، نکات زیر را نیز مد نظر قرار داشته است:

در تدوین شرح حال هر شخصیت، تلاش بر آن بوده که اطلاعات مهم و کلیدی مربوط به هر فرد طبق منابع موجود و به ترتیب الفباء ارائه شود؛ این اطلاعات، شامل نام و نام خانوادگی یا شهرت، نام پدر، زمان و مکان تولد و وفات، مشاغل و مناصب، آثار و تألیفات وی است.

هدف از تهیه این اطلاعات مختصر و کلیدی، ارائه‌ی شناخت اساسی از شخصیت‌های مورد نظر و فراهم ساختن زمینه‌ی انجام تحقیقات بعدی درباره‌ی زندگی این بزرگان است:

احمد (۱۰۲۷ ق/۱۶۱۸ م - ۱۰۸۶ ق/۱۶۷۵ م)

سید نظام‌الدین احمد، فرزند محمد معصوم حسینی دشتکی شیرازی، در طائف تولد یافت. مادرش، خواهر شاه عباس دوم صفوی بود. وی بنابر خواسته‌ی میر محمد سعید میر جمله‌ی اردستانی به حیدرآباد آمد. بیشتر در حیدرآباد دکن زندگی کرد و در حیدرآباد درگذشت. کتاب *اثبات الواجب* تألیف اوست.^۱

۱. مطلع انوار، ۷۹؛ نجوم‌السماء، ۱۴۶؛ تذکره بی‌بها فی تاریخ العلماء، ۴۱۷؛ اعیان‌الشیعه، ۷، ۲۳۶.

احمد (الشیخ مهذب الدین) (۱۰۲۰ ق/ ۱۶۱۱ م - ۱۰۸۵ ق/ ۱۶۷۴ م)

احمد الشیخ مهذب الدین، فرزند عبدالرضا، در حیدرآباد دیده به جهان گشود. او فردی متبحر به علوم عقلیه و نقلیه بود. در بصره درگذشت. از آثار اوست:

”الرسالة الاعتقادیة، الدرة التجفیة فی الاصول، رسالة الفلکیة، عمدة الاعتماد فی کیفیة الاجتهاد، کلیات الطب، رسالة الحساب، رسالة القیافة، رسالة آداب المناظرة، فائق المقال، الزبدة، خلاصة الزبدة، رسالهی رسم الخط، رسالهی حساب العقود، جوابات المسائل الاحدی والثلاثین، رسالة الحسد، رسالة الاخلاق، رسالهی خلق الکافر، غوث العلم فی حدود العالم، تحفه ذخائر، کنوز الاخبار، رسالة فی القرائة، و المنهج القویم“^۱.

احمد شیرازی (۱۵ شعبان ۱۰۲۷ ق/ ۱۶۱۸ م - ۱۰۸۶ ق/ ۱۶۷۵ م)

شیخ احمد شیرازی، فرزند محمد معصوم شیرازی، در شیراز متولد شد. تحصیلات را نزد شمس الدین گیلانی فرا گرفت. در سال ۱۰۵۳ ق/ ۱۶۴۳ م به هند مهاجرت کرد و از نزدیکان عبدالله قطب شاه حیدرآبادی شد. وی در حیدرآباد درگذشت. از وی اشعاری در تذکره‌ها نقل شده است.^۲

بهادر علی حیدرآبادی، صفی (۲ ذی قعدة ۱۳۰۱ ق/ ۲۴ آگوست ۱۸۸۴ م - ۲۰ ذی حجة ۱۳۵۴ ق/ ۱۴ مارس ۱۹۳۶ م)

میرزا بهادر علی حیدرآبادی متخلص به صفی، فرزند محمد رضا در حیدرآباد تولد یافت. بنیان گذار مدرسه‌ی باب‌العلوم حیدرآباد و استاد علوم دینی در کالج جاگیردار حیدرآباد بود. از آثار اوست:

”سلسلة تعلیم مذهبی، طریق شریعت، رباعیات صفی (فارسی)، مسدس تعلیم، وصال آخرت، عرفان صفی، اخلاق صفی (فارسی)، تسبیح فاطمه، چراغ هدایت، خلاصة المسائل وتسهيل المنطق، جامع التواریخ“^۳.

۱. مطلع انوار، ۷۴.

۲. نزهة الخواطر، ۶۷/۵.

۳. مطلع انوار، ۱۳۲-۱۳۳؛ خورشید خاور، ۱۰۷-۱۰۸.

جمال‌الدین حیدرآبادی (شیرازی) (ف. ۱۱۲۵ ق/ ۱۷۱۳ م)

جمال‌الدین، فرزند فتح الله حیدرآبادی در شیراز متولد شد. او نوهی صدرالدین شیرازی بود. در حیدرآباد وفات یافت.

به درخواست قطب شاه حیدرآبادی، شرح مصباح کفعمی، (فارسی) را نوشت.^۱

رضی موسوی جزائری شوشتری (۱۱۲۸ ق/ ۱۷۱۵ م - ۱۱۹۴ ق/ ۱۷۸۰ م)

مولانا سید رضی موسوی جزائری شوشتری، فرزند نورالدین شوشتری، در شوشتر ایران تولد یافت. نزد پدر و برادر و علمای شوشتر کسب علم کرد. در تفسیر، حدیث، عقائد و فقه به درجه اجتهاد رسید. به خاطر حمله‌ی افغانان و ترکان به ایران و عراق، همراه با پدر در سال ۱۱۴۹ ق/ ۱۷۳۶ م به منطقه سورت گجرات^۲ هجرت کرد. سپس همراه با برادر خود به دهلی^۳ آمد و مهمان ابوالمنصور خان قزلباش شد. در راه برگشت به ایران در بنگال، شاه شجاع آنها را به دربار دعوت کرد. وی از آنجا به دکن رفت.^۴

زین‌العابدین (۱۳۰۴ ق/ ۱۸۸۶ م - ۱۳۷۰ ق/ ۱۹۵۰ م)

زین‌العابدین فرزند نثار حسین که در منابع از او با نام زین‌العابدین حیدرآبادی نیز یاد شده است، در علی‌نگر^۵ چشم به جهان گشود. پس از فراگیری علوم دینی در نجف به شهر حیدرآباد رفت و همانجا درگذشت. از آثار اوست:

اصل الاصول (عربی)، اصل المیزان (عربی)، رسالة التوحید (اردو)، توضیح الفوائد فی شرح قواعد العقائد (خطی).

۱. مطلع انوار، ۱۵۱؛ نزهة الخواطر ۱۱۵/۵.

2. Gojarât.

3. Delhi.

۴. مطلع انوار، ۲۴۰؛ نزهة الخواطر، ۸۷/۶؛ نجوم السماء، ۲۶۱؛ تذکره بی‌بها فی تاریخ العلماء، ۱۵۵؛ مرقع دکن، ۹۳.

5. Ali nagar.

۶. مطلع انوار، ۲۴۸؛ تذکره بی‌بها فی تاریخ العلماء، ۱۶۷؛ نجوم الارض، ۷۶.

صدرالدین علی خان حسینی مدنی (۱۰۵۲ ق/۱۶۴۲ م - ۱۱۲۰ ق/۱۷۰۹ م)

صدرالدین علی خان حسینی مدنی فرزند نظام‌الدین حسینی در مدینه چشم به جهان گشود اما اصالتاً شیرازی بود. پدرش داماد سلطان عبدالله قطب شاه حیدرآباد بود. بعد از فوت پدرش نزد اورنگ زیب رفت. دارای جایگاه خاصی در دربار شد. حاکم مناطق اورنگ‌آباد، ماهوار^۱ و توابع بارار^۲ بود. در زمان حکومت سید علی خان، دیوان‌سالار برهانپور^۳ شد. چندی بعد استعفا کرد، و به شیراز برگشت. در شیراز در مدرسه‌ی منصوریه، به تدریس پرداخت. قبرش در شهر شیراز استان فارس قرار دارد. از آثار اوست:

”سلافة العصر فی محاسن الشعر بکل مصر (تذکره شاعران عرب)، ریاض السالکین شرح صحیفه‌ی سید الساجدین، انوارالربیع فی انواع البدیع، حدائق الندیة شرح فوائد الصمدیة، سلوة الغریب در غرائب بحار و عجائب جزائر، اللکم الطیب و الغیث الصیب (موضوع: ادعیه و زیارات)، الدرجات الرفیعه، توضیح احادیث خمسہ‌ی مسلسلہ، حاشیہ‌ی قاموس، دیوان شعر“^۴.

طاهر شاه دکنی^۵ (۸۸۰ ق/۱۴۷۵ م - ۹۵۲ ق/۱۵۴۵ م)

ملاً سید طاهر شاه دکنی فرزند سید رضی‌الدین علی همدانی در همدان چشم به جهان گشود. داعی مکتب اسماعیلیان بود. امّا، در سال ۹۲۶ ق/۱۵۲۰ م عقیده‌ی تشیع را پذیرفت. در سال ۹۳۰ ق/۱۵۲۴ م از پادشاه صفویّه ناراحت شد. اوّل به شهرگوا^۶، بعد به بیجاپور^۷ آمد. سپس به دعوت برهان شاه به احمدنگر رفت، و در آنجا به درس و تدریس پرداخت. در سال ۹۵۲ ق/۱۵۴۵ م رحلت کرد و پیکرش به کربلا برده شد.

1. Māhvār.

2. Barar.

3. Burhanpur.

۴. مطلع انوار، ۳۲۶؛ امل‌الآمل ۱۷۶/۲؛ نجوم‌السماء، ۱۹۴؛ تذکره شیخ علی حزین، مآثر الکرام، ۲۸۶؛ نزّه‌الخواطر ۱۸۳/۶.

5. Dakkan.

6. Gova.

7. Bijapur.

تاریخ فرشته، به شرح احوالش چنان پرداخته است:

”شاه طاهر در سال ۹۲۶ ق با زن و فرزندان، خود را به تعجیل از طریق جرون و دریای عمان به بندر مصطفی‌آباد (رابول کوه) رسانید و از آنجا به بیجاپور رفت، سپس در گلبرگه (احسن‌آباد) رحل اقامت افکند. شاه طاهر به دعوت برهان شاه در سال ۹۲۸ ق وارد احمدنگر شد و پس از مدتی برهان شاه را به آیین تشیع فراخواند. (۹۴۴ ق) برهان شاه با پذیرفتن آیین تشیع، پرچم قلمرو خود را پرچم سبز قرار داد و این اقدام شاه طاهر، موجب اشاعه تشیع در هند شد. شاه طاهر در دوران حیات خود به عنوان مشاور امین و محرم‌السرار و سفیر صلح در خدمت برهان شاه بود“^۱.
از آثار اوست: شرح باب حادی عشر (عقائد و کلام)، شرح جعفریه (فقه)، حاشیه‌ی بیضاوی، حواشی شرح اشارات، حاشیه‌ی محاکمات شفا^۲.

عبدالهادی (ف: ۱۱۰۰ ق/۱۶۸۸ م)

سید عبدالهادی فرزند رفیع‌الدین حسین حسینی دلیجانی در حیدرآباد به دنیا آمد. آورده‌اند که دارای تألیفات بود. یک کتاب وی در کتابخانه‌ی آقا شهاب‌الدین نجفی موجود است. وی فردی محقق به شمار می‌رود.
هادی المصلّین، اثر علمی اوست^۳.

علی بلگرامی^۴، شمس‌العلماء (۱۲۶۸ ق/۱۸۵۱ م - ۱۳۲۹ ق/۱۹۱۱ م)

شمس‌العلماء سید علی بلگرامی فرزند زیدالدین خان از خانواده‌ی علمی منطقه بلگرام بود. فردی عالم بود و بر علوم اسلامی، قانون، هندسه، طبقات الارض، فلسفه و تاریخ اشراف داشت. به ۱۲ زبان مسلط بود. در سال ۱۸۸۷ م/۱۳۰۴ ق، سربازرس مدارس

۱. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۵۱۹، ۵۲۱.

۲. مطلع انوار، ۲۸۷؛ تذکره بی‌بها فی تاریخ‌العلماء، ۱۹۶؛ تاریخ محمدی ۲ / (قسمت ۴) ۲۳۷؛ نزّهة الخواطر ۴ / ۱۴۲.

۳. مطلع انوار، ۳۶۲؛ فهرست‌های نسخه‌های خطی، ۱/۳.

4. Belgerami.

بود. سپس برای ادامه‌ی تحصیل به همراه سالار جنگ، به اروپا رفت. به کشورهای انگلستان، فرانسه، اسپانیا، آلمان، ایتالیا و آسیای صغیر سفر کرد. او یکی از شخصیت‌های مورد اعتماد حیدرآباد در ساخت مراکز خیریه‌ی بود. در سال ۱۸۹۳ م/ ۱۳۱۰ ق، از طرف حکومت آن زمان هند، لقب «شمس‌العلماء» به او داده شد. در سال ۱۹۰۳ م/ ۱۳۲۰ ق، استاد زبان مراٹھی^۱ در انگلستان شد. در همان سال، فهرست کتب اداره‌ی هند را نوشت. در حیدرآباد دانشکده‌ی علوم و فنون را تأسیس کرد. در توسعه‌ی دانشگاه اسلامی علی‌گره^۲ نقش به سزایی داشت..

از آثار اوست:

تملن عرب، ترجمه‌ی کتاب موسیو لی بان فرانسوی، تملن هند (فارسی)، ویدک لترچر (مجموعه‌ی مقالات ادبیات ویدا چاپ شده در مجله‌ی مخزن، سپتامبر ۱۹۰۵ م)، طلسم اعضای انسانی (مقاله‌ی چاپ شده در مجله‌ی حسن، حیدرآباد ۱۸۸۸ م)، انتخاب تاریخ هند (فارسی) (چاپ ۱۸۷۷ م)^۳.

غلام حسین بنگلوری حیدرآبادی (۱۲۷۰ ق/ ۱۸۵۳ م- ۸ ربیع‌الاول ۱۳۵۲ ق/ ۲ جولایی ۱۹۳۳ م)

مولانا سید غلام حسین بنگلوری حیدرآبادی فرزند میر اشرف حسین در حیدرآباد به دنیا آمد. پدر وی از سادات بنگلور^۴ بود. اما، بعداً در حیدرآباد اقامت داشت. سید غلام حسین پس از تحصیلات در هند، به نجف اشرف رفت. در آنجا نزد شیخ زین‌الدین مازندرانی درس خواند. بر علوم عقلی و نقلی کاملاً مسلط بود. سخنران فوق‌العاده‌ای بود. در پایان عمر به مکتب شیعی پیوست. در حیدرآباد درگذشت.

از آثار اوست:

”شمس‌الهدایه، ردّ علی من ضلّ بقوله انّ علمه تعالی لا یتعلّق بالمعدومات،

1. Marathi.

2. Aligareh.

۳. مطلع انوار، ۳۳۴؛ نزّهة الخواطر ۳۲۶/۸.

4. Banglor.

اثبات النبوه و الرساله فی النبی و السلاله، تفسیر آیه قریبی، تفسیر آیه مباهله، تفسیر آیه تطهیر، تفسیر و من عنده علم الكتاب، کتاب التوحید، کتاب فی ردّ الشیخیه، کتاب فی ردّ التناسخ، کتاب الامامه و الولاية، کتاب الآیات الالهیه فی النفوس اللاهوتیه، کتاب فی مراتب الروح و النفس، شرح اصول فقه و شرح قصیده ی خلیله^۱.

غلام حسین دکنی (ف: ۱۲۸۰ ق/ ۱۸۶۳ م)

غلام حسین دکنی در دهلی به دنیا آمد. از جمله معاصرین علامه تفضّل حسین خان بود. در علوم عقلی و نقلی تسلط داشت. قاضی شرعی شهر حیدرآباد بود و همانجا فوت کرد.

از جمله آثار وی رساله در بحث جهل بسیط و مرکب را می‌توان نام برد.^۲

فرج‌الله شوشتری (ف: ۱۰۸۵ ق/ ۱۶۷۴ م)

ملاً فرج‌الله شوشتری در حیدرآباد دکن به دنیا آمد. نیاکانش از شهر شوشتر ایران بودند اما از ایران به هند مهاجرت نموده در منطقه دکن سکنی گزیدند. سلطان عبد الله قطب شاه برای وی بسیار احترام قائل بود. وی به زبان فارسی و عربی شعر هم می‌سرود.^۳

محمد باقر بیجاپوری (۱۰۵۰ ق/ ۱۶۴۰ م - ۱۱۲۸ ق/ ۱۷۱۶ م)

محمد باقر بیجاپوری فرزند شیخ محمد علی در شهر بیجاپور تولّد یافت. نیاکانش از مدینه‌ی منوره بودند. نامبرده بر علوم عقلیه و نقلیه تسلط کاملی داشت.

از تألیفات وی: تلخیص المرام فی علم الکلام، روضة الانوار و زبدة الافکار را می‌توان نام برد.^۴

۱. مطلع انوار، ۳۸۹؛ تذکره بی‌بها فی تاریخ العلماء، ۲۷۵؛ خورشید خاور، ۲۷۱.

۲. مطلع انوار، ۳۹۷؛ تذکره بی‌بها فی تاریخ العلماء، ۲۵۷؛ تکمله نجوم السماء ۴۶۷/۱.

۳. مطلع انوار، ۴۰۴؛ نجوم السماء، ۱۷۰؛ نزهة الخواطر ۳۱۴/۵.

۴. مطلع انوار، ۴۸۸؛ نزهة الخواطر ۲۹۰/۶.

محمد عاملی (قرن ۱۱ ق.)

محمد عاملی فرزند علی عاملی در جبل عامل لبنان به دنیا آمد و همان جا درس خواند سپس به هند آمد و وارد حیدرآباد شد و در آنجا دارای «منصب دیوانی» گردید. محمد قطب شاه وی را در سال ۱۰۲۴ ق. به ایران فرستاد. پس از بازگشت به حیدرآباد پادشاه نامبرده، وی را وکیل مطلق قرار داد. وی در شهر حیدرآباد وفات یافت. از آثار اوست: شرح الارشاد، ترجمه‌ی کتاب الاربعین شیخ بهاءالدین عاملی و حاشیه بر جامع عباسی.^۱

محمد حسین شیرازی حیدرآبادی (۱ محرم ۱۲۰۷ ق/ ۱۷۹۲ م - ۲۲ یا ۲۳ ذی‌قعدة ۱۲۸۷ ق/ ۱۸۷۰ م)

محمد حسین شیرازی حیدرآبادی فرزند محمد علی در شهر شیراز تولد یافت. از شیراز به هند آمد و با یکی از دختران خانواده‌ی منیرالملک حیدرآبادی ازدواج کرد. نامبرده شاعر زبان عربی، فارسی و ماهر علم طب نیز بود. از تألیفات وی می‌توان: راحة الارواح (ترجمه مصباح کفعمی)، مختارالجوامع و دیوان شعر را نام برد.^۲

محمد شمس‌الدین ابوالمعالی (۱۰۰۰ ق/ ۱۵۹۲ م - ۱۰۷۰ ق/ ۱۶۵۹ م)

شیخ محمد شمس‌الدین ابوالمعالی فرزند علی ابن خاتون در شهر حیدرآباد دکن تولد یافت. معاصر شیخ بهائی و ساکن شهر حیدرآباد بود. شیخ بهائی مقدمه‌ای بر ترجمه‌ی فارسی شرح اربعین که توسط ابوالمعالی صورت گرفته بود، در سال ۱۰۲۸ ق. نوشت. وی از شاگردان بهاءالدین عاملی و از جمله علمایی بود که در حکومت حیدرآباد دکن نقش خاصی داشتند.

از آثار اوست: شرح ارشاد علامه (فارسی)، حواشی بر جامع عباسی (فارسی)، شرح اربعین بهائی، کتاب امامت، توضیح‌الاخلاق محمد شاهی (فارسی) و خلاصه‌ی اخلاق

۱. نزهة الخواطر، ۳۸۵/۵.

۲. مطلع انوار، ۵۱۷؛ نزهة الخواطر ۴۳۷/۷.

ناصری (فارسی).^۱

محمد علی طبسی (۱۲۵۵ ق/ ۱۸۳۹ م - ۱۳۳۱ ق/ ۱۹۱۳ م)

محمد علی فرزند صفر علی در قریه‌ی طبس^۲ تولّد یافت. پس از تحصیلات مقدماتی به عراق رفت. شاگرد آیت الله شیخ مرتضی بود. سپس به هند برگشت و مدّتی در بمبئی^۳ بود و بعد از آن به حیدرآباد مهاجرت کرد و در آنجا ساکن شد. وی در شهر پانی‌پت^۴ وفات یافت. از آثار اوست:

تبیان المسائل، مجمع المسائل، هدايت المؤمنین (۱۲۸۹ هـ)، رساله‌ی طهارت، منظومه‌ی فقه، مفتاح الاصول، اصول فقه، انوار الابصار، اثبات النبوت و تفسیر آیه‌ی نور.^۵

محمد علی کربلایی (ف: ۱۰۸۵ ق/ ۱۶۷۴ م)

محمد علی کربلایی در شهر حیدرآباد تولّد یافت. عراقی‌الاصل بود. در حیدرآباد درس خواند. وی از شاگردان علی بن خاتون عاملی بود و بر حدیث، فقه و کلام نظر عمیقی داشت. مدّتی در حیدرآباد بود و به حکم عبد الله قطب شاه کتاب «رساله‌ی واضح‌ی قطب شاهی در استخراج آیات الهی» را تألیف نمود.^۶

محمد علی مدّاح (۱۲۸۸ ق/ ۱۸۷۱ م - ۱۳۵۰ ق/ ۱۹۳۲ م)

آقا محمد علی مدّاح فرزند معصوم رشتی در شهر حیدرآباد تولّد یافت. پس از تحصیلات در لکهنو به حیدرآباد برگشت و تا پایان عمر به تدریس و تبلیغ دینی پرداخت.

۱. مطلع انوار، ۴۷۲؛ تذکره‌ی بی بها فی تاریخ العلماء، ۱۸۴؛ امل‌الآمل ۱/ ۱۶۹؛ نجوم‌السما، ۷۷؛ روضات‌الجنات، ۲۲.

2. Tabas .

3. Bambei.

4. Panipati.

۵. مطلع انوار، ۵۸۰؛ تذکره‌ی بی بها فی تاریخ العلماء، ۳۵۰؛ نزهة‌الخواطر ۸/ ۴۴۴.

۶. مطلع انوار، ۵۸۶؛ نجوم‌السما، ۱۴۰.

افضل الصّرف، صراط مستقیم و ایقاظ الغافلین از تألیفات اوست.^۱

محمد علی مرشدآبادی دکنی (۲ رمضان ۱۱۱۷ ق/ ۱۷۰۵ م - ۱۱۹۳ ق/ ۱۷۷۹ م)
محمد علی مرشدآبادی دکنی فرزند میر عبدالله یزدی در شهر اورنگ‌آباد^۲ تولّد یافت.
نزد علمای عراق و ایران کسب علم نمود. چند ماهی در سند بود و از آنجا به دیگر
شهرهای هند سفر کرد و مورد احترام حاکمان قرار گرفت.
از تألیفات وی می‌توان مجالی البهیه، حواشی شرح مفاتیح ملاً محسن کاشی،
تصحیح و تعلیقات اخوان الصّفا و خلّان الوفا و شرح کافیه (فارسی) را نام برد.^۳

محمد قاسم بیجاپوری (ف: ۱۰۰۲ ق/ ۱۵۹۳ م)
هندوشاه محمد قاسم بیجاپوری فرزند غلام علی استرآبادی در شهر دکن حیدرآباد تولّد
یافت. نزد علما و دانشمندان دکن تحصیل علم نمود. ابتدا به دربار مرتضی نظام شاه
رفت و بعد به دربار ابراهیم عادل شاه راه یافت. وی یکی از علما و تاریخ دانان زمان
خویش بود.
گلزار ابراهیمی معروف به تاریخ فرشته و اختیارات قاسمی (طب، فارسی) از
تألیفات وی است.^۴

محمد معزالدین اردستانی (قرن ۱۱ ق.)
محمد معزالدین اردستانی فرزند ظهیرالدین محمد از ایران به حیدرآباد آمد. تفسیر
سوره‌ی «هل اتی» را به خواسته‌ی استاد خود محمد بن خاتون عاملی برای سلطان
عبدالله قطب شاه تألیف نمود. برخی دیگر نام کتاب دوم وی را «کشف الحق»

۱. مطلع انوار، ۵۸۲؛ تذکره بی‌بها فی تاریخ العلماء، ۱۴۲.

2. Aurangābād.

۳. مطلع انوار، ۵۷۶-۵۷۷؛ سیرالمتاخرین ۶۱۶/۲ تا ۶۲۰؛ تذکره بی‌بها فی تاریخ العلماء، ۳۱۸؛
نزهة الخواطر ۳۳۵/۶.

۴. مطلع انوار، ۵۸۵؛ نزهة الخواطر ج ۳۹۶/۵.

کشف الحق و یا مناقب قطب شاهی» ذکر کرده‌اند.^۱

محمد مؤمن حسینی استرآبادی (۹۶۰ ق/۱۵۵۲ م - ۱۰۳۴ ق/۱۶۲۴ م)

پیشوای اعظم، وکیل السلطنت میر محمد مؤمن الحسینی استرآبادی فرزند علی حسینی استرآبادی از خانواده‌ای سرشناس در استرآباد بود. او فقیه، شاعر، وکیل السلطنت، مدرّس علوم دینی و استاد حیدر میرزا فرزند شاه طهماسب صفوی بود. حدود پنج سال وکیل السلطنه‌ی دربار صفوی بود و به سبب اختلاف نظرات با حکومت صفوی به حیدرآباد آمد. محمد قلی قطب شاه وی را به عنوان پیشوای سلطنت و وکیل السلطنت منصوب نمود. در امور سلطنت با وی مشورت می‌کرد. نامبرده دارای احترام و کرامات ویژه‌ای در حیدرآباد بود. اکنون نیز هر ساله بر قبر وی عرس برگزار می‌شود. علاوه بر کارهای دینی و سیاسی برای عمران و زیباسازی شهر، کارهای مهمی انجام داد. از جمله کارهای وی چهار مینار، حسینیه‌ها، مساجد، بیمارستان و قبرستان دائره‌ی میر مؤمن را می‌توان نام برد. وی در حیدرآباد وفات یافت. مؤلف تاریخ محمدی سال وفات وی را ۱۰۳۰ ق. ذکر نموده است.

از آثار اوست: دیباچه‌ی کثیرالمیامن، رساله‌ی مقداریه، رجعت و اختیارات قطب شاهی.^۲

محمد مؤمن حیدرآبادی (ف: ۱۰۳۶ ق/۱۶۲۶ م)

میر محمد مؤمن حیدرآبادی فرزند شرف‌الدین استرآبادی در استرآباد تولّد یافت. از نزدیکان شاه طهماسب صفوی بود. ۲۵ سال با او بود سپس در سال ۹۸۹ ق. به هند آمد و در شهر حیدرآباد ساکن شد. محمد قلی قطب شاه از او به گرمی استقبال کرد. از علما و شعرای مشهور زمان خویش بود. وی در شهر حیدرآباد وفات یافت.^۳

۱. خورشید خاور، ۴۳۸.

۲. مطلع انوار، ۶۰۳؛ تذکره بی‌بها فی تاریخ‌العلماء، ۳۰۸؛ کتاب میر محمد مومن تالیف محیی‌الدین چاپ ۱۹۵۷؛ نجوم‌السما، ۸۲؛ تاریخ محمدی، ج ۲ ق ۵ ص ۱۵۸؛ شیعه در هند، ۴۷۹/۱.

۳. نزهة‌الخواطر ۴۰۲/۵.

نثار حسین عظیم‌آبادی، عمدةالعلماء (۱۲۶۸ ق/ ۱۸۵۲ م - ۱۳۳۸ ق/ ۱۹۲۳ م)
 سید نثار حسین عظیم‌آبادی ملقب به عمدةالعلماء، بحرالعلوم، حسام‌الاسلام فرزند سید
 اکبر حسین علوم اسلامی را ابتدا نزد افاضلی چون ملک‌العلماء بنده حسن و تاج‌العلماء
 علی محمد و ممتازالعلماء سید محمد تقی در شهر لکهنو^۱ فراگرفت، و مدتی در عراق
 نیز کسب فیض نمود. چند سفر زیارتی به ایران داشت و در یکی از این سفرها
 ناصرالدین شاه، القاب «عمدةالعلماء، بحرالعلوم و حسام‌الاسلام» را به وی داد. او اغلب
 عمرش در منطقه دکن سپری کرد چون در حیدرآباد مسئول بیمارستان طبّ یونانی بود.
 در همین شهر وفات یافت.

از آثار اوست: ترجمه‌ی شافیه (به زبان فارسی)، حاشیه‌ی میزان‌الافکار مفتی
 سعد الله، شرح معیار‌الاشعار محقق فارسی، حاشیه بر شرح جامی، ردّالاجابة الشیخیه،
 ایقاظ‌الغافلین، هدایة‌المؤمنین، نهاریه بهرامیه، ساعتیه علویه، تعلیق المحال بالمحال،
 حاشیه‌ی نفسی، الالقاب المتداوله، صراط مستقیم، الف رقعہ، ابطال‌المساوات، حاشیه‌ی
 قطبی، حاشیه‌ی میدی، حاشیه‌ی ملاّ جلال، حاشیه‌ی میر زاهد، حاشیه‌ی ملاّ حمد الله،
 حاشیه‌ی شرح تجرید علامه، مطمع اللیب فی شرح ضابطة التهذیب، عمدة‌المعارف
 (در اثبات الوهیت و توحید به زبان اردو)، بحرالمعارف (به زبان اردو)، دیوان شعر
 اردو، دیوان فارسی، دیوان عربی، حاشیه‌ی شرح لمعه، حاشیه‌ی نفیسی، حاشیه‌ی شرح
 زبدة‌الاصول، حاشیه‌ی معالم (ناتمام)، نقشه‌ی قبله‌نما، ازالة‌التوهمات، قواعد فارسی و
 مسائل اعتقادیّه ضروریّه^۲.

نظام‌الدین احمد گیلانی (ف: ۱۰۵۹ ق/ ۱۶۴۹ م)

نظام‌الدین احمد گیلانی شاگرد میر باقر داماد بود. وی در دوران حکومت سلطان عبدالله
 قطب شاه به حیدرآباد آمد و در همین شهر وفات یافت. اسرار الاطباء، طبّ فارسی و
 شجره‌ی دانش از تألیفات اوست^۳.

1. Lakhnau.

۲. مطلع انوار، ۶۷۰؛ تذکره بی بها فی تاریخ العلماء، ۴۲۹.

۳. خورشید خاور، ۴۴۹-۴۵۰.

نعمت علی خان، (دانشمند خان) (۱۰۵۰ ق/ ۱۶۴۰ م - ۱۱۲۱ ق/ ۱۷۰۹ م)

حکیم میرزا مقرب خان، دانشمند خان، نعمت خان متخلص به عالی معروف به میرزا محمد فرزند فتح‌الدین احمد شیرازی در شیراز تولد یافت. همراه پدر از شیراز به هند آمد. در دربار عالمگیر دارای جاه و مقام بود و لقب «نعمت خان» و «مقرب خان» به وی داده شد. تاریخ‌نویسی و نظارت جواهرخانه بر عهده‌ی وی بود. در زمان محمد معظم شاه عالم، لقب «دانشمند خان» و کار تألیف «شاه‌نامه‌ی بهادرشاه» به وی داده شد. وی در شهر حیدرآباد وفات یافت.

از آثار اوست: نعمت عظمی، وقایع نعمت خان علی، دیوان عالی، جنگ‌نامه، سخن عالی و شاه‌نامه‌ی شاه عالم (فارسی).^۱

نیاز حسن برستی حیدرآبادی (۱۲۳۹ ق/ ۱۸۲۳ م - ۱۳۰۹ ق/ ۱۸۹۲ م)

سید نیاز حسن برستی^۲ حیدرآبادی فرزند غلام حسین، علوم دینی را در لکهنو^۳ فراگرفت. از شاگردان مفتی محمد عباس و سیدالعلما سید حسین بود. در دهه‌ی هفتم قرن سیزدهم به دکن رفت. در آنجا نواب مختارالملک، و سالار جنگ، وی را مورد احترام قرار دادند و منصب و مقامی به وی عطا نمودند. مسجدی در آنجا بنا نمود و به درس و وعظ مشغول شد. پس از چند ماه عازم مشهد شد و در منطقه‌ی سکر^۴ درگذشت. وی شاعر توانایی نیز بود.

از آثار اوست: حدیقه‌الایمان (مثنوی) و حلیه‌العباد (ترجمه‌ی زینة‌العباد).^۵

۱. مطلع انوار، ۶۸۲؛ سفینه خوشگو، ۹۵؛ کلمات‌الشعرا، ۹۷؛ سرو آزاد، ۱۳۸؛ شاه‌جهان‌نامه، ۱۱۵؛ همیشه بهار، ۶۷۱؛ حاشیه تذکره شعرای کشمیر، ۲۵۴؛ نزهة‌الخواطر ۲۶۴/۶؛ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان ۴/۱۳؛ قاموس‌المشاهیر، ۲۳۷.

2. Barasti.

3. Lakhnau.

4. Sakkar.

۵. مطلع انوار، ۶۹۸؛ تذکره بی‌بها فی تاریخ‌العلماء، ۲۲۲؛ خورشید خاور، ۴۵۰.

منابع

۱. تاریخ فرشته، تألیف محمد قاسم هندوشاه استرآبادی، تصحیح و تعلیق دکتر محمد رضا نصیری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۸۸ ش.
۲. تاریخ محمدی، جلد ۲، (قسمت ۴-۶)، میرزا محمد بن رستم حارثی رامپور، کتابخانه رضا، ۲۰۰۴ م/۱۴۲۵ ق.
۳. تذکرة المعاصرين، محمد علی حزین لاهیجی، انتشارات سایه ۱۳۷۵ ش.
۴. تکمله نجوم السماء، ج ۲-۱، میرزا محمد مهدی لکهنوی کشمیری، انتشارات مکتبه بصیرتی.
۵. شیعه در هند، سید اطهر عباس رضوی، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه، قم، ۱۳۷۶ ش.
۶. نجوم السماء، محمد علی کشمیری، شرکت و نشر بین الملل وابسته به انتشارات امیر کبیر، ۱۳۸۲ ش/۱۲۸۶ ق.
۷. الذریعه الى تصانیف الشیعه، جلد ۲۳، آقا بزرگ تهرانی، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۰۴ ق/۱۹۸۳ م.
۸. اعیان الشیعه، جلد ۱۰، سید محسن الامین، بیروت، چاپخانه دارالتعارف، ۱۴۰۳ ق/۱۹۸۳ م.
۹. نزہة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، جلد ۹، علامه عبدالحی حسنی، حیدرآباد، چاپخانه مجلس دائرة المعارف عثمانیه، ۱۳۴۱ ق/۱۹۲۳ م.
۱۰. تذکره بی بها فی تاریخ العلما، محمد حسین نوکانوی، دهلی، چاپخانه جید برق.
۱۱. خورشید خاور، سید سعید اختر رضوی، گوپالپور، چاپخانه معارف، ۲۰۰۲ م/۱۴۲۲ ق.
۱۲. قاموس المشاهیر، جلد ۱ و ۲، نظامی بدایونی، پتنا، کتابخانه خدابخش، ۱۹۲۶ م.
۱۳. مطلع انوار، مرتضی حسین صدرافاضل، کراچی، خراسان اسلامک ریسرچ ستر، ۱۹۸۱ م.
۱۴. نجوم الارض، سید محمد رضوی گوپالپوری، نیشنل پرنٹنگ ورکس، پتنا، ۲۰۰۳ م.

اختیارات قاسمی: مخطوطه مهمی در رشته طب از عهد عادل شاهی

♦ دکتر ارشد حسین

دکتر محمد مظهرالحق*

محمد قاسم هندوشاه معروف به فرشته (متوفی ۱۶۲۳ م) در حوزه علم و دانش به ویژه در رشته تاریخ‌نویسی از شهرت فراوان برخوردار است، اما جای تأسف است که عده کمی از این موضوع اطلاع دارند که وی نه تنها یکی از تاریخ‌نویسان چیره‌دست بوده است، بلکه در علم طب و پزشکی نیز دسترسی کامل داشت. فرشته از یکسو با تدوین کتابی در زمینه تاریخ به نام «گلشن ابراهیمی» معروف به تاریخ فرشته، هزاران شخصیت معروف و مجهول را زندگانی دوام بخشیده و نیز برای خودش شهره بلندی بدست آورده، از سوی دیگر با نوشتن کتابی در زمینه طب بنام «اختیارات قاسمی» معروف به دستورالاطبا در جهان طب و معالجه نام خود را ثبات و دوام بخشید ولی متأسفانه منابع پیرامون شرح زندگی این طبیب حاذق و مورخ شامخ که نابغه روزگار خود بوده خیلی کم یافت می‌شود.

نام اصلیش محمد قاسم هندوشاه مشهور به فرشته است که درباره اصل و نسب خانواده او منابع و مواد بسیاری در دست نیست، بیشترین چیزی که ما می‌دانیم تنها این است که پدرش مولانا محمد غلام علی هندوشاه بوده و حتی درباره زندگانی پدرش

♦ استاد بخش مطالعات اسلامی، جامعه همدرد، دهلی‌نو.

* استاد بخش فارسی و مطالعات آسیای مرکزی، دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی‌نو.

نیز اطلاعات کمی یافت می‌شود. خانواده فرشته از استرآباد بود و او همانجا در سال ۱۵۵۲ میلادی تولد یافت و در خردسالگی با پدرش به احمدآباد مهاجرت نموده است. اما بعد از کشته شدن نظام شاه ثانی، احمدآباد را ترک گفته به بیجاپور وارد شده و در خدمت ابراهیم عادل شاه ثانی درآمد. در همین جا فرشته کتاب مهم «اختیارات قاسمی» را در رشته طب تالیف نمود که به دستورالاطبا شهرت دارد و شمه‌ای از مطالب این کتاب و معرفی مختصر آن در صفحات آینده به میان خواهد آمد.

ابراهیم عادل شاه ثانی (متوفی ۱۶۲۶ م.) که خود از علما، دانشوران و هنرمندان سرپرستی می‌نمود، با شنیدن شهره علمی فرشته بویژه تاریخ‌دانی و تاریخ‌نگاری وی، دستور داد که کتابی پیرامون تاریخ عهد اسلامی هندوستان تهیه کند، فرشته این کار را با دقت و زحمت بسیار در سال ۱۰۱۵ هـ ق به پایان رسانید و این اثر تاریخی مهم را به نام «گلشن ابراهیمی» موسوم کرد که بنام تاریخ فرشته معروف گردید.

همان طور که در بالا ذکر گشت، علاوه بر تاریخ‌نگاری، فرشته به رشته طب و پزشکی علاقه عمیق داشت و به دنبال همان علاقه قسمت بزرگی از زندگانی پُرازش خود را در مطالعه کتاب‌های طبی صرف نمود و پس از اتمام مطالعه کتاب‌های مهم این فن که در ایران و عرب متداول بوده، مایل به مطالعه کتاب‌های طبی هند گشت و به همین منظور به مطالعه کتاب‌های حکمای هندی مانند واکبهت و شسررت و غیره پرداخت. فرشته بزودی به این نتیجه رسید که نظام طب هندی براساس مستحکم استوار است و احتیاج دارد که کتابی نوشته شود که در آن در مورد ازاله امراض، روش‌های هندی به میان آورده شود و درباره اسمای ادویه و اغذیه هندی و خواص و مزاج آنها نیز بحث شود و در این رابطه نظرات اطبای هندی بیان شود. عبارت زیر که از مقدمه کتاب اقتباس شده است این نکته را واضح می‌کند:

«... مسود اوراق محمد قاسم الملقب به هندوشاه المشهور به فرشته در آن علم شریف مهما ممکن غور نموده برخی از عمر گران مایه صرف کرد و بعد از مطالعه کتب این فن که در ایران و توران و عربستان متداول است طبیعت راغب مطالعه کتب حکماء هندوستان گشت، چون علمی و عملی طب ایشان را در نهایت استحکام یافت واجب و لازم دانست که جهت عزیزانی که

به حلیه اسلام مزین بوده در آن دیار روزگار بسر می‌برند و از فصول و هوای کثیرالاختلال آن مملکت به واجبی اطلاع ندارند و طرز معالجات اطباء آن دیار چنانکه باید نمی‌دانند عجالت‌الوقت کتابی مشحون از فواید و قواعد و ضوابط طب ایشان و تدبیر ازاله مرض که بحسب ظاهر خالی از غرابتی نیست و خواص و مزاج ادویه و اغذیه و اسامی آنها که به تلفظ درآوردن آن بری از اشکال نبود بقلم آورده از خود بر صفحه روزگار یادگاری گذارد. بیت:

غرض نقشی است کز ما یاد ماند که هستی را نمی‌بینم بقای...^۱

از عبارات بالا این مطلب نیز آشکار می‌گردد که کتاب نام برده برای اغراض ذاتی و منفعت مالی به تدوین نیامده است. مولف صرفاً می‌خواست که در این جهان بی‌ثبات از او یک نقش جاویدان باقی بماند. نسخه‌های خطی این اثر که در کتابخانه‌های مختلف هندوستان محفوظ است به این قرار است:

۱. کتابخانه مرکزی محمد سعید، جامعه همدرد، دهلی‌نو

در این کتابخانه سه نسخه خطی این کتاب موجود است که دو عدد از آنها غیر مجلد و فعلاً از دسترس ما بیرون است، نسخه خطی سوم با شماره ۱۶۰ که تحت مطالعه ما بوده بهتر و قابل استفاده است. روی بیشتر اوراق اثر نمی و جوهر دیده می‌شود که خواندن متن را کمی مشکل می‌کند.

- شماره ۱۶۰، خط شکسته، ۱۱۲۷ هـ، ۱۶۱ برگ، ۱۹ سطر، اندازه ۱۰/۵ × ۹/۵، کرم‌خورده، اسم کاتب عبدالقوی ولد عاشق محمد.

آغاز:

”حمد بی‌حد مر خدای را که بر حکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ رایت شوکت محمدی مرتفع ساخته زمام امور مخلوقات در قبضه...“
انجام:

”... تمام شد دستورالاطبا در علم طب به روز سه‌شنبه به تاریخ بیست و چهارم ربیع‌الآخر سن ۴ جلوس مدارج شاه عادل موافق ۱۱۲۷ هـ به خط فقیر

۱. نسخه خدابخش، شماره ۳۳۰۹.

حقیر عبدالقوی ولد عاشق محمد ساکن قصبه بدهانه... نوشته بماند به خط سفید / نویسنده را نیست فردا امید.

۲. کتابخانه شورای مرکزی پژوهش‌های طب یونانی (CCRUM)، دهلی‌نو.

در این کتابخانه یک نسخه از این مخطوطه موجود است. این نسخه در کتابت اغلاط زیاد دارد، در آخر کتاب عبارت خوانا نیست، باز هم کتاب لایق استفاده است.

- شماره C1991، خط نستعلیق، ۱۲۳ برگ، ۲۲ سطر، اندازه ۱۲ × ۱۸.۵

۳. کتابخانه عمومی علوم مشرقی خدابخش، پتنا

در این کتابخانه دو نسخه از این مخطوطه موجود است. این نسخه کرم خورده، اما لایق استفاده است.

- شماره ۳۳۰۹، خط نستعلیق، ۱۳۸ برگ، ۲۲ سطر، اندازه ۱۳.۸ × ۲۳.۴

آغاز:

”حمد مر خدای را که بر حکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ...”

میکروفیلم نسخه خطی که در دست ماست برگ آخر ندارد، لذا کاتب و سال کتابت این نسخه معلوم نیست.

- شماره ۳۰۸۷، ۱۰۰ برگ، ۱۷ سطر، اندازه ۱۵ × ۲۲، آغاز و انجام افتاده، یکی از کتاب‌های طبی دیگر به نام العلاج بالمفردات با این نسخه جلد بندی شده است.

۴. موزه سالار جنگ، حیدرآباد

در این کتابخانه نسخه‌های متعددی از این اثر موجود است.

- شماره ۱۷۱۲، طب ۸۲، خط نستعلیق، ۱۶۸۳/۱۰۹۴ هـ، ۱۰۰+۱ برگ، سطر مختلف ۲۱، ۱۹، اندازه ۳۱.۸ × ۲۳.۹، صاف و ساده و لایق استفاده است، کاتب عبدالغنی،

صفحه آخر از این قرار است:

”... اجزای آن تانبر بسم ابرک بسم لوه بسم رس سندور هر کدام یک توله گندک هشت توله همه را سفوف ساخته در ظرف آهنین کنند و بالای آتش چوب چکنار بنهند تا گداخته گردد پس فضله تازه ماده گاو بر زمین پهن کنند

و بالای آن نیز برگ کیله^۱ تازه فرش کرده اجزای گداخته مذکوره را بالای برگ کیله ریزند و تنگ سازند و بالای آن نیز برگ کیله گذاشته بالایش باز فضله ماده گاو پهن کنند و یک پهر بگذارند پس پنج امرت پربتی بر آورده نگاه دارند و بوقت حاجت استعمال نمایند و دیگر رساین مرکبه را از تطویل اندیشیده ثبت ننموده تمام شد این نسخه معتبر حکمت الی ید عبدالضعیف الفقیر الحقیق عبدالغنی هر که ازین کتاب منتفع شود کاتب را بفاتحه یادآورد سلخ فی التاریخ صفر ۱۰۹۴ هـ.

«از مطالعه ظاهر می‌شود که مقاله سیوم و خاتمه که در فهرست مذکور است، به تفصیل ثبت نیافته و ناقص مانده است کاتب یا مؤلف نوشته باید مورد پژوهش قرار داده شود».

این عبارت «از مطالعه... تا قرار داده شود» در آخر این نسخه به توسط شخصی نامعلوم نوشته شده است.

- شماره ۱۷۱۳، طب ۸۳، خط نستعلیق ۲۱۸ برگ، ۱۵ سطر، اندازه ۲۵.۲×۱۴.۸، کرم خورده، لایق استفاده، کاتب حافظ محمد حسین ابن حافظ محمد علی اللهم اغفرلی ولوالدی و للاستاذی و لجميع المؤمنین (خاتمه یافت).
- شماره ۱۷۱۴، طب ۸۴، ۲۸۲ برگ، ۱۸ س، اندازه ۲۱ × ۳۰، کاتب سید مدار ابن سید نور.

انجام:

«تمت الكتاب بعون الله الوهاب کاتب الحروف سید مدار ابن سید نور غفرالله من ذنبه مرتب شد».

- شماره ۱۷۱۵، طب ۸۵، خط نستعلیق، ۱۵۱ برگ، ۱۹ سطر.

انجام:

«گوشت جانوران جانگل دیس سبک باشد و گوشت جانوران ساده‌ارن دیس متوسط و گوشت جانوران انوپ دیس ثقیل چنانکه گذشت».

با همین عبارت این نسخه دفعتهً به پایان می‌رسد یعنی چند سطر از خاتمه افتاده است ولی نسخه لایق استفاده و کامل است، نام کاتب و سال کتابت هر دو افتاده است.

- شماره ۱۷۱۶، ۸۶ خط نستعلیق ۴۶۵ برگ، ۱۱ سطر، اندازه ۱۳.۵×۲۱.۹ ، این نسخه بهتر و لایق استفاده است. به حروف جلی نوشته شده است، اما ناقص و افتاده است. مقاله سوم که مشتمل بر ۱۶۰ فصل است تنها ۱۰۲ فصل نوشته شده است و باقی افتاده است. کتاب با این عبارت به پایان می‌رسد:

“... موضع دندان را به روغن گاو چرب سازند و مغز سر خرگوش بمالند زود.”

۵. کتابخانه رضا رامپور

در این کتابخانه نیز چندین نسخه این اثر موجود است.

- اختیارات قاسمی، شماره ۱۵۲۱-۵۶۲۲، خط شکسته، ۱۸۰ برگ + ۸ مع حواشی، تعداد سطر مختلف، اندازه ۱۱×۱۷ ، اسم کاتب: شیخ الاسلام. این نسخه کامل، صاف و ساده و قابل استفاده است.
- آغاز:

”حمد متکثر حکیمی را که از حکمت کامله خویش عالم را از عدم بوجود آورد و در جمله موجودات خلقت انسان را برگزید و صحت و مرض که تعلق جسم و ابدان است برای حفظ صحت صنعت علم طب را وضع فرمود و نعت متکثر طبیعی را که بدوای هدایت و ابر جلالت [زنگ دلها] را بزدود. صلوة و سلام بر آن سرور موجودات و بر آل و اصحاب و پیروان او باد، اما بعد می‌گوید بنده ضعیف و نحیف ابوالقاسم طیب که چون در سن ... در فن علم طب مهارت حاصل نمود و از کتب هندیه که حکمای متقدمین در عهد سلاطین خویش ترجمه آنها بزبان فارسی بعبارت طویل نموده‌اند بمطالعه درآورد و خواست که مختصری از اینها بعبارت فراهم آورده یادگاری برای خود گذارد تا بمطالعش برخاطر کسی ملال نرسد از مفردات و مرکبات و کشتجات که در ضمن معالجات مفید آیند بتحریر آرد پس این رساله را بر نه

فایده مرتب ساخت و مسمی باختیارات قاسمی قرارداد. امید که منظور نظر خاص و عام گردد.

خاتمه:

”سادارن دیس آنست که آب قعر زمین در قرب و بعد معتدل بود و سبزه و درختانش نیز بسیاری و کمی و خردی و بزرگی باعتدال باشد و مردم آنجا نیز مستوی الخلقه و صحیح البدن باشد و پس اهل هند هر مملکتی را چندین قسمت کرده اند و هر یکی را اسمی گذاشته مثل بهنور دیس و ناگر دیس و همنت دیس و غیره برای گوشت جانوران هر ممالک خواصی قرار داده اند. گوشت جانوران انوپ دیس ثقیل چنانکه گذشت. تمت تمام شد به خط شیخ الاسلام.“

- دستورالطباء، شماره ۱۵۲۲، خط نستعلیق، ۱۴۷ برگ، ۱۷ سطر، اندازه ۱۰ × ۱۹، صاف و ساده وقابل استفاده است یک کمی در خواندن برگهای آخر مشکلی در پیش می آید.

آغاز:

”حمد مرخدای را که بر حکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ...“

خاتمه:

”سادهارن دیس آنست که آب قعر زمین در قرب و بعد معتدل بوده و سبزه و درختانش نیز در بسیاری و کمی و خوردی و بزرگی به اعتدال باشند و مردم آنجا نیز مستوی الخلقه و صحیح البدن باشند و باز اهل هند هر مملکتی را چندین قسمت کرده اند و هر یکی را اسمی گذاشته مثل بهنور دیس و ناگر دیس و همونت دیس و غیره و برای گوشت جانوران هر ملکی خواصی قرار داده اند، گوشت جانوران جانگل دیس سبک باشد و گوشت جانوران سادهاران دیس متوسط و گوشت جانوران انوپ دیس ثقیل، چنانچه گذشت. والسلام تمام شد.“

- دستورالطباء، شماره ۱۵۲۳، خط نستعلیق، ۳۸۰ برگ، ۱۵ سطر، اندازه ۹ × ۱۸، این نسخه بسیار صاف و لایق استفاده است.

آغاز:

”حمد بی حد مر خدای را که بر حکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ...“.

خاتمه:

”سادهارن دیس آنست که آب قعر زمین در قرب و بعد معتدل بوده و سبزه و درختانش نیز در بسیاری و کمی و خوردی و بزرگی باعتدال باشند و مردم آنجا نیز مستوی الخلق صحیح البدن باشند و باز اهل هند هر مملکتی را چندین قسمت کرده اند و هر یکی را اسمی گذاشته مثل بهنور دیس و ناگر دیس و همونت دیس و غیره و برای گوشت جانوران هر ملکی خواصی قرار داده اند، گوشت جانوران جنگل دیس سبک باشد و گوشت جانوران سادهارن دیس متوسط و گوشت جانوران انوپ دیس ثقیل، چنانچه گذشت. والسلام تمام شد.“.

۶. کتابخانه ابن سینا، علیگر

در این کتابخانه یک نسخه از این مخطوطه موجود است.

- شماره ۵۲، خط نستعلیق، ۳۷۴ ص، ۱۹ سطر.

آغاز:

”حمد مر خدای را که بار حکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ...“.

خاتمه:

”تفصیل قسمت ممالک ربع مسکون، بدان که حکمای ممالک“.

این نسخه مکمل است اما صفحه آخر افتاده است، لذا این نسخه را می توان ناقص الآخر گفت.

۷. کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگر

در این کتابخانه یک نسخه از این مخطوطه موجود است.

- حبیب گنج کلکشن، شماره ۴۶/۳۴، خط نستعلیق، ۱۲۴ برگ، ۱۷ سطر، اندازه ۶.۳ x ۱۰، نسخه ناقص الآخر.

آغاز:

”حمد مر خدای را که بار حکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ رايات شوکت محمدی صلی الله علیه و سلم مرتفع ساخته...“.

خاتمه:

این نسخه بعد از بیان «فصل صد و پنجاه هفتم در انواع تب» ناگهان به پایان می‌رسد بعد از آن کتابی دیگر با این نسخه جلد بندی شده است، لذا این نسخه ناقص‌الآخر است، به سبب مفقود شدن ترقیمه نام کاتب و سال کتابت معلوم نیست، اما این کتاب لایق استفاده است.

۸. کتابخانه ایسیاتک سوسائیتی بنگال، کلکته.

در این کتابخانه یک نسخه از این مخطوطه موجود است.

- شماره ۱۵۵۳، خط نستعلیق، ۱۰۰ برگ، ۲۲ سطر، اندازه ۷۵ × ۱۵۰. ۱۴۰ × ۲۱۵. کرم‌خورده معمولی، و ناقص است. در این نسخه تنها مقاله اول است، مقاله دوم و سوم و خاتمه افتاده است. ولی متأسفانه که درباره نواقص این نسخه در فهرست کتابخانه اشاره نشده است.

آغاز:

”حمد خدای را که بر حکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ...“.

و به این عبارت این نسخه یک لخت به پایان می‌رسد:

”مضر بود بزنان حامله هرتال، زرنیخ را گویند تیز و گرم و مجرب بود...“.

علاوه بر این نسخه‌های مختلف در کتابخانه‌های گوناگون هند پراکنده است به آنها رسایی ما ممکن نشده است.

همان طور که در بالا ذکر شد این نسخه خطی مشتمل بر یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه است. در مقدمه این کتاب نه فائده به میان آمده است که در آن بیان کیفیت ارکان بدن، اخلاط، عناصر ترتیب طعام و غسل و غیره است. درباره بدهضمی و ثقل آن نیز در این مقدمه بیان شده است. علاوه بر آن ده نکته نیز بیان شده است که رعایت آن برای هر طبیب لازم و ضروری است: مثلاً طبیب باید آب و هوای کشور و منطقه را در

خاطر داشته باشد و از قوت و عادت و عمر مریض و مقدار غذا و طبیعتش نیز نباید بی‌خبر باشد. در این مقدمه نظرات اطباء بالخصوص طبای هندی بیان شده است که ازین قرار است:

فایده اول: در کیفیت ارکان بدن

فایده دوم: در کیفیت اخلاط که دوکله خوانند سه انگارند

فایده سوم: در شرح عناصر که تت گویند و پنج شمارند

فایده چهارم: در اظهار علل که سه قسم مفرد و چهار نوع مرکب دانند

فایده پنجم: در ازاله امراض که به دو نوع نمایند

فایده ششم: در شرائط عشره که بر طبیب واجب دانند

فایده هفتم: در تفصیل فصول که رت خوانند و شش پندارند.

فایده هشتم: در ترتیب طعام خوردن و غسل که واجب دانند

فایده نهم: در ضوابط اصلاح و ثقل و بد هضمی اغذیه و اشربه که آن را اجیرن نامند.

در مقاله اول بیان خواص و مزاج ادویه مفرده به میان آمده است، مولف می‌گوید که او در این مورد از کتاب‌های واگ بهت و دیگر حکمای هند هر چه به آن دست یافته نقل نموده است و حتی‌الامکان از طوالت گریز کرده راه اختصار پیموده است. شناخت و معرفی مزاج و روش استعمال بیش از شش صد دوا طبق الفبایی در این مقاله مورد بحث قرار داده شده است.

حروف ث، ح، خ، ذ، ز، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف و ق در کتب طبی یافت نمی‌شود و درحقیقت در لغت اهل هند نیست، هرچه به «ثا» و «ضاد» باشد آن را به «سین» مبدل سازند و «حا» را به «ها» و «خا» و «قا» را به «کاف» و «زا»، «ذا» و «ضا» و «ظ» را به «جیم» و «عین» را به «الف» و «غین» را به «کاف» فارسی و «طاء» حطی را به «تا»ی نقطی تبدیل می‌کنند و «فا» را به «با»ی فارسی می‌آورند. بنابر این از حروف مذکور هیچ دارویی در این کتاب آورده نشده است.

مقاله دوم این کتاب مشتمل بر پانزده باب در مرکبات است. در این مقاله طریقه تهیه ادویه مرکب، فواید، طریقه استعمال و مقدار خوراک آنها به تفصیل ذکر شده است. نسخه‌های مجرب از طبای هندی و یونانی هم درین مقاله جا گرفته است. ما فهرست

تمام ابواب را می‌خواهیم در زیر نقل می‌نماییم تا طرحی از ادویه مرکب مذکور در این مقاله در اذهان خواننده بیاید:

الباب الاول فی المفردات: فرح دلکشا و غیره

الباب الثانی فی المعاجین: معجون لجالو، معجون گوکهر، معجون کینکر، معجون موصلی، معجون موچرس، معجون اسپند، معجون دها توره، معجون شیطر ج، معجون سورن، معجون مبهی و غیره.

الباب الثالث فی الجوارشات: جوارش کافوری، جوارش بهنگره، جوارش بکرماجیت راجه هند و غیره.

الباب الرابع فی الاقراص: قرص مازو، قرص بهار، قرص کرفش، قرص طباشیر، قرص سعد هندی و غیره.

الباب الخامس فی الحبوبات: حب سیماب، حب شنجرف، حب رام بان، حب مسکین نواز، حب سلاجیت، حب سم الفار، حب بلادر، حب انگزه، حب بادنجان، حب توتیای هندی، حب مرمکی، حب گندهک، حب تخم انبه و غیره.

الباب السادس فی السفوفات: چورن وجی، سفوف قرنفل، سفوف کشنیز، سفوف ناردان، سفوف هلیله، سفوف ضیق النفس، سفوف نیب، سفوف بواسیر، سفوف حنظل و غیره.

الباب الثامن فی الادهان: روغن زقوم خاردار، روغن هلیله، روغن اروسه، روغن قسط، روغن صندلین، روغن نیلوفر، روغن بچه‌ناک، روغن مرمکی، روغن خردل، روغن مصطکی، روغن بیل و غیره.

الباب التاسع فی المطبوخات: مطبوخ کشنیز، مطبوخ سعد، مطبوخ لسان العصافیر، مطبوخ تپ لرزه، مطبوخ حبس بول، مطبوخ اصل السوس، مطبوخ کچنال، مطبوخ مقل و غیره.

الباب العاشر فی الاشربه: شربت نانخواه، شربت نیب، شربت قرنفل، شربت سعد هندی، شربت خیار چنبر و غیره.

الباب الحادی عشر فی المراهم والضماد و الاطلیه: مرهم شنجرف، مرهم گندک، ضماد بچه‌ناک، ضماد شیطر ج، ضماد مین پهل، ضماد زردچوبه، ضماد کتان، طلایه لذت، طلایه امساک، طلایه عروسک و غیره.

الباب الثانی عشر فی الحقنه و الاشیاف: حقنه سعد، حقنه بید انجیر و غیره.

الباب الثالث عشر فی الغرغره و السعوطات: غرغره عاقر قرحا، غرغره نمک سنگ، غرغره سرکه انگوری

الباب الرابع عشر فی قتل الفلذات و الفروعها: قتل سیماب، قتل آهن و غیره.
الباب الخامس عشر فی الرساین المركبه: در این باب چند نسخه مخصوص و مجرب از اطبای هندی بیان شده است.

مقاله سوم دارای ۱۶۰ فصل در معالجات است. تمام امراض از سر تا پا و اسباب و علامات امراض و معالجات آنها در این مقاله مختصراً ذکر شده است. همان نسخه‌های معالجات بیان شده است که مجرب است. بیماری‌هایی که در این مقاله آمده است از این قرار می‌باشد.

صداع، سرسام، دوار، شقیقه، افلیج، لقوه، سکنه، خدر، سبات، کابوس، صرع، مالیخولیا، عشق، تشنج، نسیان، رعشه، تثاوب، اختلاج، زکام، نزله، امراض چشم، درد گوش، خیشوم، گند و خلط بینی، جراحات بینی، ناسور بینی، درد دندان، ورم لہات، فساد گوشت بن دندان، جنبیدن دندان، قلاع، رفتن خون از دهان، خناق، گرفتگی آواز، ثقل زبان و عظم آن، ترقیدن لب، افتادن کام، بند شدن چیزی در گلو، سعال، سرفه دق، علت سل، ضیق النفس، ربو، ذات‌الریه، ذات‌الجنب، تپ محرقه، ورم شش، درد دل، خفقان، عطش، وجع معده، قی آمدن، قلت جوع، فواق، جوع‌الکلب، جوع‌البقر، درد وطأ، هیضه، غشی و تهوع، تشنج امعاء، ذرب، ضعف کبد، ضعف طحال، استسقاء، زلق امعاء، یرقان، آکله، نار فارسی خنازیر، دمل، سلعه، دیبله، طاعون، سرطان، شکنج، حمره، داد، جرب، کلف، بهق، ثللول، تداییر اطفال، آماس، جذام، برص، قروح رحم، اختناق، شقاق رحم، ادرار طمٹ، قطع طمٹ، افتادن جنین خام، اسقاط جنین، انقطاع حمل، اعانت حمل، حفظ جنین، عسر ولادت، آماس گرده، سنگ و ریگ گرده، جرب مثانه، قروح ذکر، بول‌الدم، سلس‌البول، حرق بول، عسر‌البول، سیلان منی، کثرت احتلام، آماس خصیه، شقاق مقعد، ناسور مقعد، بواسیر، کرم شکم، درد پشت، خله، درد مفاصل، علت نفرس، علت فتق، عرق‌النسا، داء‌الفیل، دوالی، سپیدی ناخن، داء‌الثعلب، انتشار شعر، شقاق شعر، انبات شعر، جعودت موی، قمل، شقاق پاشنه، نمله، گند بغل، انواع تپ، تپ صفراوی، در مباشرت و ادویه قوت باه و غیره.

در خاتمه این کتاب نخست اقسام مزه و مزاج و خواص آن بیان شده است و بعد بحث تقسیم‌بندی ربع مسکون به میان آمده است. در مورد مزه مؤلف می‌نویسد که این دارای شش نوع است. شیرین، ترش، زمخت، تیز و شیر. شیرین دافع باد و صفرا، اما مزید بلغم باشد به شرط اینکه چرب باشد و شیرین که دارای چرب نباشد مثلاً نبات و شهد و غیره آنها مزید بلغم نیست. ترش مزید بلغم و صفرا و دافع باد است، اما انار ترش، آمله صحرايي و کویت پخته و چیزهای دیگر مانند آن برای اینکه در اینها قدری شیرینی نیز وجود دارد. ترش دافع صفرا و بلغم است، اما مزید باد هم است. چیزهای زمخت نیز همین خصوصیت ترشی را دارد. تیز مزید صفرا و باد و بلغم را کوتاه می‌کند. همان طور شور باد را کوتاه می‌کند و مزید صفرا و بلغم است. پس از آن مؤلف مزاج مزه را بر روی کاغذ آورده است و بعد سه قسم ممالک ربع مسکون را مورد مطالعه قرار داده و نوشته است که حکمای هند ممالک ربع مسکون را بنابر خواص آب زیر زمین در سه نوع تقسیم‌بندی کرده‌اند، یعنی جانگل دیس، انوپ دیس و سادارن دیس. جانگل دیس آن است که در آنجا عمق چاه‌ها بسیار باشد. انوپ دیس آن است که در آنجا سطح آب بر بالا زمین باشد، بعد از کندن زمین بسیار کم آب بیرون می‌آید. در سادارن دیس سطح آب در بین باشد، نه بسیار عمیق باشد نه بسیار بالا. درباره درختان و گوشت جانوران نیز که در این منطقه یافت می‌شوند مختصراً در این خاتمه بیان شده است.

خلاصه کلام این که برای علاج و معالجه این اثر یکی از کتاب‌های مختصر، اما جامع و قابل استفاده است. در این کتاب روش معالجه یونانی و هندی هر دو شامل است. در این کتاب تجربات و اقوال اطباء هندی و یونانی هر دو جا گرفته است و از کتاب‌های نویسندگان معروف طب هندی و یونانی استفاده شده است، مانند: بقراط، جالینوس، حکیم محمد مصری، طیب لاهوری، حکیم احمدی، اعمی^۱ شیرازی، شهاب عبدالکریم ناگوری، نفیس بن عوض کرمانی، ملا رستم جرجانی، بیماجی گوزیشت، چندرت، ششرت، ست سرلوکی، واگ بهت و غیره. مؤلف تنها به نظریات و بیان‌های گران‌بها اکتفا ننموده، بلکه تجربیات و نظریات خودش را نیز آورده است. وی با اطباء

دیگر اختلافات نیز داشته و سعی نموده است که عقیده خود را به طریق مدلل به میان آورد. و جایی که تجربه خودش را بیان نموده، «تجربه مؤلف است» نوشته است.

این کتاب اهمیت تاریخی فوق‌العاده‌ای در کتاب‌های طبی دارد، برای اینکه در این کتاب معالجات پادشاهان نیز ذکر شده است. مثلاً مؤلف نوشته است که جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه هندوستان را حبس بول شده بود، هیچ دارویی این علت را دفع نکرد، بالاخر حکیم محمد مصری سه توله شوره در آب حل کرده به فاصله دو ساعت دو بار خوراند که از آن بول جاری شد و علت دفع گردید. همین طور سفوفی یا چورنی در این کتاب ذکر شده است که آن را سلطان علاءالدین خلجی همواره بکار می‌برد و به نام چورن علائی شناخته می‌شود که اجزا و فواید آن را امیر خسرو نظم کرده است. درباره شربت نیب مؤلف نوشته است که سلطان محمود خلجی نسخه شربت نیب را نوشته به طور تحفه به برادرزاده خودش علاءالدین خلجی فرستاده بود.

در باب مرکبات بیشتر همان ادویه مورد بحث قرار داده شده است که بسیار موثر و مفید باشند و در هندوستان از قرن‌ها رواج یافته‌اند، مثلاً برای تب لرزه «حب رام‌بان» که مولف آن را «حب روح پرور» نام گذاشته است. بقول مؤلف رام خدا را گویند و بان تیر را، یعنی این تیر خدا است هرگز خطا نمی‌کند. این نسخه آزموده مؤلف است. همین طور یکی از نسخه‌های مرکب «گهورا چری» است، مؤلف برای فارسی دانان این نسخه را «حب مسکین‌نواز» نامیده است. بقول مؤلف این حب میان جوگیان بیشتر مستعمل است. ایشان در سفر و حضر به هر حال این حب را به همراه خودشان می‌دارند و مرض‌های گوناگون را با این علاج می‌کنند. به زبان هندی «گهورا چری» اسب سوار را می‌گویند، لذا این حب را تشبیه به محصل اسب سوار کرده‌اند که از طرف حاکم می‌آید و از اسب پیاده نمی‌شود و بدون محصول بدست آورده بر نمی‌گردد. این حب هم دارای این صفت است، بدون بیرون آوردن مرض از حصار بدن قرار نمی‌گیرد. همین طور بیان یکی از دهان معطر و خوشبودار به نام «دهن‌العاشقین» در کتاب آمده است که بوسیله سلطان محمود بیگرا گجراتی کشف شده است.

سیاست سکولار سلاطین عادلشاهی

♦ دکتر عبدالغنی عمارت والا

ترجمه: خان محمد صادق جونپوری*

قرن شانزدهم تا نیمه اول قرن هفدهم میلادی در تاریخ بیجاپور از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است چرا که خصیصه اصلی آن ادغام فرهنگ هندو و مسلمان و اتحاد اصول بومی و خارجی است. سعه صدر مذهبی سلاطین عادلشاهی، انقلابی در نظام اجتماعی و مذهبی آن دوره به وجود آورد. آنها یک نهضت فرهنگی در بیجاپور برپا کردند و آنان را باید ستاره‌های درخشان آسمان فرهنگ و تمدن بیجاپور دانست. متأسفانه پژوهشگران و مورخان به جز در زمینه موفقیت‌های سیاسی سلاطین بیجاپور، در زمینه سهم فرهنگی آنها چنان که باید تحقیق نکرده‌اند.

در سال ۱۴۸۹ م. با ضعیف شدن سلطنت بهمنی، یوسف عادل خان ساوی، یکی از سرداران آنها، سلسله عادلشاهی را بنیاد نهاد. سلاطین این سلسله بیشتر لیبرال و دارای سعه صدر بودند. آنها گرایش‌ها، سنت‌ها و بافت اعتقادی موجود در جامعه را مختل نکردند و سیاست‌های خود را با توجه به وضعیت مذهبی و اجتماعی عمومی موجود وضع کردند. این امر واضح است که در این قلمرو هندوها جمعیت قابل توجه‌ای را به خود اختصاص می‌دادند و در راستای تثبیت قدرت سیاسی، کنترل مؤثر و اداره هر چه بهتر کشور، همکاری بخش‌های عمده جامعه نیاز زمان بود.

♦ استاد و رئیس گروه تاریخ. باستان‌شناسی، دانشکده انجمن اسلام، بیجاپور، کرناتک، هند.

* دانشجوی دکتری، دانشگاه دهلی، دهلی.

بسیاری از خانواده‌های متعلق به طبقات دیگر به ویژه مراتی‌ها^۱ تحت حمایت سلاطین عادلشاهی ظهور کردند. این حاکمان از همکاری آنها استفاده کردند و استعدادهای آنها را به بهترین نحو ممکن در راستای استحکام حکومت به کار گرفتند. تواریخ آن دوره نشان می‌دهد که مراتی‌ها، برهمن‌ها و افراد متعلق به طبقات پایین اجتماع در ارتش، خدمات دولتی، اداره قلعه‌ها و غیره استخدام شدند. در برخی موارد حکومت توجه بیشتری به حفاظت از منافع گروه‌های غیر مسلمان جامعه از خود نشان می‌داد اما برخی مورخان بر این عقیده‌اند که سیاست‌های سکولار زمان ابراهیم عادل شاه ثانی در زمان محمد عادلشاه و علی عادلشاه ثانی معکوس شده بود. ولی حقیقت این است که ادبیات آن دوران، کتیبه‌ها، فرمان‌ها و سندهای دولتی (منتشر نشده) و غیره به خوبی آشکار می‌کنند که در زمان این دو سلطان مورد بحث نیز سیاست سکولار دولت به همان روال سابق بود و هیچ وقت ضد هندوها نبود. به طور خلاصه ما می‌توانیم بگوییم که تقریباً تمامی سلاطین بیجاپور در قبال رعایای خود لیبرال و دارای سعه صدر بودند و سکولاریزم بخشی از سیاست سلاطین بیجاپور بود.

تأثیر فلسفه و سنت‌های هندویی بر سلاطین بیجاپور

یوسف عادلشاه، اسماعیل عادلشاه، ملو عادلشاه و علی عادلشاه اول و دوم پیرو مذهب شیعه بودند و ابراهیم عادلشاه اول و دوم، محمد عادلشاه و سکندر عادلشاه سنی مذهب بودند. برخی از این سلاطین با توجه به نفوذ بزرگان فرقه خاص در دربار و یا تحت تأثیر صوفیان و رعایای سنی مذهب تغییر مذهب دادند. برخی از آنها به شدت به پندیت‌ها (روحانیون مذهب هندو)، جوگی‌ها و سنیاسی‌ها علاقه داشتند و حتی به سنت‌ها و رسوم هندو عقیده داشتند. علی عادلشاه اول (۱۵۵۸-۸۰) همیشه تعدادی جوگی و فقیر همراه خود داشت و شاید تحت تأثیر همین مرتاضان، وی به وزیر خود منصب خان میر بخاول، آشپزباشی دربار، دستور داد تا از ذبح حیوانات و مرغ پرهیز کند.^۲

۱. محمد قاسم فرشته، تاریخ فرشته، چاپ سنگی فارسی، بخش دوم، لکنو، ۱۸۵۵/۱۲۷۲، برگ ۱۳، گرانٹ دف، تاریخ مراتا (انگلیسی)، بخش اول، صص ۳۹-۴۲

۲. میرزا ابراهیم زبیری، بساتین السلاطین، نسخه خطی فارسی، حیدرآباد، ۱۸۹۰، برگ ۴۵

علی عادلشاه اول به دین مسیحیت نیز علاقه نشان داد و از اسقف اعظم گوا درخواست کرد تا تعدادی از افراد عالم کلیسا را برای مباحث مذهبی به دربار وی بفرستد. در نتیجه سه کشیش کاتولیک به بیجاپور آمدند و با سلطان ملاقات کردند.^۱ ابراهیم عادلشاه دوم، جانشین علی عادلشاه اول، پندیت‌ها و صوفیان را راهنما می‌خواند. دکتر موتی چندرا بر این عقیده است که احتمالاً وی با جوگی‌های نات پنت آن زمان تماس داشته است.^۲ وی با رکمنگرا پندیت نیز ملاقات کرد و مجذوب فلسفه وی شد.^۳ وی تا حدی به مذهب هندو تمایل پیدا کرد که در برخی از ابیات کتاب نورس به مدح و ستایش سرسوتی (الهه دانش)، گنپتی (خدای خرد)، شیوا، همسر وی پاروتی و بیروا پرداخته است. برخی از کتیبه‌های وی نیز با نیایش به درگاه گنپتی و کریشنا آغاز می‌شود و به پایان می‌رسد. اطلاعات وی در زمینه تاریخ مذهب و اساطیر هندو و در نتیجه انتخاب لقب جگت گرو (مربی جهان) بیانگر این موضوع است. محمد عادلشاه نیز مانند پدر خود ابراهیم عادلشاه ثانی، مردی صبور و بردبار بود. دکتر موتی چندرا تصویری عرضه کرده است که در آن محمد عادلشاه در حال گفتگو با یک جوگی در حضور شاگردانش نشان داده شده است^۴ و این امر بیانگر وابستگی سلطان به مرتاضان هندی است. فلسفه و سنت‌های هندویی اثر قابل توجه‌ای بر این سلاطین داشته است و در نتیجه، آنها از نظر فکری لیبرال و سیکولار بوده‌اند.

-
۱. هیراس، سه کشیش کاتولیک در دربار علی عادلشاه اول (Three Catholic Padres at the Court of Ali Adil Shah I)، فصلنامه سوسایتی تاریخ بیهار، اول، صص ۱۵۸-۶۳
 ۲. دکتر موتی چندرا، تصویر ابراهیم عادلشاه ثانی، CSMB، ۱۹۴۵، ص ۴۵: جوگی مات سیندر نات در قرن دهم میلادی مکتب نات پنت را آغاز کرد. طبق سنت‌ها ۸۴ مرتاض نات در آنجا بودند. این فرقه دارای عقایدی مخالف عقاید عمومی بود و اعضای آن چادر نشین بودند. آنها بت‌ها را نمی‌پرستیدند و عقاید سستی هندوها را مورد تنقید قرار می‌دادند. (دکتر غوری، افتخار حسین، پادشاهی در سلطنت بیجاپور و گولکنده، اسلامیک کلچر، حیدرآباد، ژانویه ۱۹۷۲، ص ۵۱)
 ۳. شاه ابوالحسن قادری، صحیفه الهدی (ترجمه)، ۱۰۹۶ هجری، صص ۳۱-۳۴
 ۴. دکتر موتی چندرا، چند تصویر منتشر نشده از بیجاپور (Some Unpublished Paintings From Bijapur)، فصلنامه سوسایتی تاریخی بمبئی، جلد، ششم، شماره ۱ و ۲، بمبئی، ۱۹۴۱، صص ۳۸-۳۹

ازدواج راهکاری برای اتحاد با دیگر دول

سیاست‌های عادلشاهیان در زمینه ازدواج با طبقات دیگر اجتماع نمایانگر تفکر لیبرال این سلاطین است. یوسف عادلشاه، بنیانگذار این سلسله، با یک زن مراتهی ازدواج کرد که بعدها به نام پونجی خاتون یا بوبوجی خانم شهرت یافت. وی خواهر موکند راؤ مراتا^۱ بود. یوسف عادلشاه با این عمل خود سال‌ها قبل از پادشاه اکبر از سلسله گورکانی، نمونه‌ای برای سکولاریزم عرضه کرد. مادر علی عادلشاه اول هندو بود. داسو پندیت، یکی از اشراف برجسته دربار ابراهیم عادلشاه ثانی، دختر خود را به ازدواج سلطان درآورد. علاوه بر این ساونت راؤ نیکواری دختر خود را به عقد شهزاده اسماعیل، برادر ابراهیم عادلشاه ثانی درآورد. وی حتی این شهزاده را علیه سلطان تحریک کرد.^۲ بعد از فروپاشی سلسله عادلشاهی (۱۶۸۶ م.) نیز این روند ادامه پیدا کرد و ما می‌بینیم که محمد محی‌الدین، فرزند سکندر عادلشاه آخرین سلطان این سلسله، که در آن زمان در خدمت پادشاهان گورکانی بود، با دختر سمباجی (خواهر ساهو مهاراج از ستارا) ازدواج کرد. پادشاه اورنگزیب مقدمات این ازدواج را فراهم کرد و مبلغ ۷۰۰۰ روپیه به عنوان جهیزیه پرداخت نمود.^۳

عادلشاهیان یا گورکانیان از پیشگامان ازدواج بین طبقات مختلف اجتماع به شمار نمی‌روند بلکه در قرن پانزدهم میلادی سلاطین بهمنی دکن این روش را آغاز کرده بودند. ما منابعی در اختیار داریم که نشان می‌دهد سلطان تاج‌الدین فیروز شاه بهمنی (۱۳۹۷-۱۴۲۲) با دختر دیوریا اول در سال ۸۱۰ هـ (۱۴۰۸ م.) ازدواج کرد. فرزند وی حسن خان نیز با یک دختر هندو به نام پرتالی، دختر یکی از زرگران شهر مُدگل، ازدواج کرد. علاؤالدین احمد شاه ثانی (۱۴۳۵-۵۸) در سال ۱۴۳۷ م. با دختر راجای سنگامیشور از سواحل کونکن ازدواج کرد. وی نام زن مراتهی خود را زیب‌چهره نهاد و چنان شیفته وی شد که ملکه اول خود، دختر پادشاه خاندیش، را به فراموشی سپرد.

۱. موکند راؤ مراتا یکی از اشراف دولت بهمنی بود. (فرشته، برگ ۱۳)

۲. رفیع الدین شیرازی، تذکره‌الملوک، نسخه خطی، برگ: ۱۸۹، ۲۰۷ و ۲۰۸

۳. ساقی مستعد خان، مآثر عالمگیری، ص ۲۸۷

ملکه اول پدر خود را تحریک کرد تا در این مورد مداخلت کند و به این صورت جنگی بین دو پادشاه درگرفت.^۱

این گونه وصلت‌های زناشویی باعث ایجاد روابط دوستانه با هندوها شد. هدف این ازدواج‌ها فقط شخصی نبوده بلکه سیاسی بوده است و این سلاطین با این کار خود خواسته‌اند از میزان بیگانگی طبقه حاکم و محکوم نسبت به یکدیگر بکاهند.

اجرای عدالت و غیر مسلمانان

سلاطین عادلشاهی عدالت و انصاف را دوست داشتند و تمامی رعایا اعم از مسلمان و غیر مسلمان به طور یکسانی از این عدالت برخوردار می‌شدند. قوانین هندو مطابق آنچه در کتاب‌های مذهبی هندوها آمده و از سال‌ها پیش رواج داشته است، برای جمعیت هندوها نافذ بوده است. زمانی که هندوها برای حل اختلافات مدنی و مذهبی خود به ماموران مسلمان مراجعه می‌کردند، آنها به دلیل عدم آگاهی از کتاب‌های مذهبی هندوان از این کار ابا می‌کردند.^۲

به طور نمونه افراد طبقه برهمن و پربهو کاست در مورد مسئله‌ای اختلاف داشتند و نتوانستند آن را حل کنند و به ناچار پیش یکی از ماموران مسلمان دولت بیجاپور رفتند. این مامور دولت به آنها پیشنهاد کرد که هر دو طرف اختلاف به روحانیون هندو (پندیت) در بنارس رجوع کنند و آنها هر حکمی که صادر کنند در این منطقه قابل اجرا خواهد بود. آنها رهسپار بنارس شدند و بعد از مدت‌ها بحث و مباحثه، روحانیون بنارس به این نتیجه رسیدند که پربوها می‌توانند در مراسم ویدیک شرکت کنند و کتاب مقدس گایتري به آنها آموزش داده شود.

مسایل ازدواج، ارث و غیره عموماً تحت قوانین مذهبی حل و فصل می‌شد ولی درمورد مسایل جزایی هیچ فرقی وجود نداشت و قوانین شاهی که ضامن حفظ امنیت

۱. دکتر مطلب، سلطنت‌های دکن و قوانین اسلامی، فصلنامه میدیول دکن (The Deccan Sultanates and Muslim Law)، حیدرآباد (هند)، ۱۹۷۴، صص ۴۸۴-۸۵

۲. همان، ص ۴۸۵

جانی و مالی مردم بود، برای همه لازم الاجرا بود.^۱

از فرامین دوران عادلشاهی چنین برمی‌آید که برای نفاذ قوانین و پایبندی مردم به مقررات، دولت از عقاید دینی مردم کمک می‌گرفت. برای مثال گفته می‌شد که اگر یک مسلمان به این مقررات عمل نکند به خشم خداوند دچار می‌شود و از شفاعت حضرت محمد (ص) در روز محشر محروم خواهد شد. و برای هندوان چنین گفته می‌شد که وی اگر به قوانین دولتی عمل نکند از دین هندویی خارج شده و گویا گاوی را در شهر کاشی (بنارس) به دست خود ذبح کرده است.^۲ به این طریق دولت بدون اعمال جریمه و تنبیه، قوانین را به صورت مسالمت‌آمیزی نافذ می‌کرد.

موقعیت غیر مسلمانان در بخش‌های دولتی

دولت بیجاپور برای اداره کشور تعداد زیادی از هندوان را استخدام کرد. مطالعه تاریخ آن عصر نشان می‌دهد که سلاطین بیجاپور از خدمات مراتی‌ها، برهمن‌ها و افراد طبقه پایین اجتماع (نیکواری) بهره‌مند می‌شدند. آنها به عنوان فرمانده ارتش، سرپرست بخش‌های دولتی، مسئول قلعه‌ها، رئیس حسابداری، معمار، نقاش، موسیقی‌دان و غیره در دربار بیجاپور خدمت می‌کردند. آنها بر اساس مهارت‌ها و استعداد‌های خود از جوایز سخاوتمندانه سلاطین نیز بهره‌مند می‌شدند. بخش مالیات و حسابداری کاملاً در دست برهمن‌ها و مراتی‌ها بود که اول‌الذکر در ریاضیات مهارت داشتند و بخش حسابداری دولت را ثبت می‌کردند و آخرالذکر در زمینه جمع‌آوری مالیات مورد اعتماد بودند. سیش وامن پندیت، داسو پندیت، پندیت ناراهاری (نویسنده نوری منجری به زبان سانسکریت)، موراری پندیت و دیگران از برهمنان برجسته دربار بیجاپور بودند. اسد بیگ، سفیر گورکانیان در دربار بیجاپور می‌نویسد که ریاست اصناف مختلف صنعتی بر عهده هندوها بوده‌است. به طور خلاصه می‌توان گفت که هندوها در زندگی مدنی

۱. دکتر مطلب، صص ۴۹۳-۹۴

۲. فرامین، چاپ سنگی، برگ ۲۰۵-۰۶

بیجاپور از موقعیت بالایی برخوردار بوده‌اند.^۱ در شمال گورکانیان قدرت را راجپوت‌ها بودند که در تثبیت و اداره حکومت نقش مهمی ایفا کرده‌اند. به همین طریق سلاطین عادلشاهی حتی از حمایت بیشتر مراتی‌ها، برهمن‌ها، و دیگر گروه‌های جامعه برخوردار بوده‌اند.^۲

آزادی مذهبی و حمایت‌های مالی دولت از اماکن مقدسه

مردم بیجاپور از آزادی مذهبی برخوردار بودند و به تعلیمات جوگی‌های نات پنت به دیده احترام می‌نگریستند. ظاهراً آنها در دربار علی عادلشاه اول اثر و رسوخ داشته‌اند.^۳ همین طور پندیت راکمنگرا در دربار ابراهیم عادلشاه ثانی تاثیرگذار بوده است. خانقاها و محل ریاضت هندوان نقش اصلاحی در جامعه داشته‌اند. میدو تیلور و جمس فرگوسن اشاره کرده‌اند که مبلغان مسیحی آزادانه در قلمرو بیجاپور به گشت و گزار می‌پرداختند.^۴

معابد، کلیساها و اماکن مقدس مذاهب دیگر همانند مساجد، خانقاها و درگاه‌های مسلمانان از حمایت مالی دولت برخوردار بودند. در نسخه خطی که در کتابخانه شرقی مدراس محفوظ است، کمک مالی شریف ملک (یکی از ماموران ابراهیم عادلشاه ثانی) به معبد گوکرنا ثبت شده است.^۵ ابراهیم عادلشاه ثانی و سلطان محمد عادلشاه نیز زمین‌هایی را برای اداره هرچه بهتر اماکن مقدس غیر مسلمانان اهدا کرده بودند.

علی عادلشاه اول در آغاز دوره سلطنت خود به تعدادی از کشیشان و مبلغان دینی که از طرف سنت فرانسیس زاویر فرستاده شده بودند، اجازه داد تا در رایچور دوب کلیسای کاتولیک تاسیس نمایند. وی همچنین زمین‌هایی را برای حمایت مالی آنان در

۱. دکتر جوشی، پی.ایم، موقعیت هندوان در سلطنت عادلشاهیان (Position of the Hindus in the Adil Shahi Kingdom of Bijapur)، کنفرانس تاریخ دکن، حیدرآباد، آوریل ۱۹۴۵، ص ۳۱۰

۲. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به مقاله تحقیقی دکتر عبدالغنی عمارت والا

۳. دکتر غوری، ص ۵۱

۴. کپتان میدو تیلور و جمس فرگوسن، معماری بیجاپور (Architecture at Bijapur)، لندن، ۱۸۶۶،

صص ۴۷ و ۴۸

۵. وسنت ماده‌اوا، کی.جی، منابع کناری عادلشاهیان بیجاپور (Kannada Sources of the Adil Shahis

IHC. of Bijapur)، حیدرآباد، ۱۹۷۸، ص ۳۸۲

نظر گرفت. به گفته کپتان میدو تیلور و جیمس فرگوسن در شهرهای چیتاپور، رایچور و مُدگل کلیساهای کوچک همراه با مدارس وجود داشت. در این شهرها بیشتر نساجان و عرق کشان به این دین گرویدند و آنها فرمان‌هایی در دست داشتند که از طرف ابراهیم عادلشاه ثانی و محمد عادلشاه صادر شده بود که مقداری زمین، غلات و بخشی از مالیات به آنها تعلق می‌گرفت.^۱

موارد بالا به خوبی روابط دولت با رعایای غیر مسلمان و اماکن مذهبی آنان را واضح می‌نماید. هدف اصلی این کمک‌های مالی فقط مسایل مذهبی نبود بلکه مسایل سیاسی نیز در آن نقش مهمی داشت. این سیاست در تشکیل یک دولت مستحکم و مشروعیت حکومت تاثیرگذار بود.

حمایت از گروه‌های غیر مسلمان و روایات آنها

تواریخ معاصر و متاخر آن دوران نمونه‌هایی از حمایت دولت از گروه‌های غیر مسلمان و سنت‌های آنان را ثبت کرده است. از مطالعه یکی از این منابع چنین برمی‌آید که در منطقه دابول چنین رسم بود که متوفی اگر فرزند ذکور نداشت، اموال او به حق دولت ضبط می‌شد. این قانون باعث مشکلاتی برای مردم شده بود. آنها از سلطان محمد عادلشاه درخواست کردند که این قانون را لغو کند و در نتیجه در سال ۱۶۵۱ م. از اجرای این قانون جلوگیری به عمل آمد. همین طور به هندوهای شاهپیت قول داده شد که اموال متوفی بدون وارث، مصادره نخواهد شد.^۲

ابراهیم نقل می‌کند که سلطان محمد عادلشاه بعد از شنیدن این خبر که برهمنان پایتخت روزی فقط یک وعده تغذیه می‌شوند، آنها را تحت حمایت مالی خود درآورد و به آنها املاک، جوایز و روستایی در شمال بیجاپور اعطا کرد.

مردم طبقه مهاجن از مذهب هنود (بیشتر به کار تجارت مشغول هستند) به سلطان محمد عادلشاه شکایت کردند که زمانی که آنها از دروازه اله‌پور داخل قلعه می‌شوند،

۱. میدو تیلور و جیمس، ص ۴۷

۲. دکتر ناظم، کتبه از دابول (انگلیسی)، مجله Epigraphia Indo Moslemica، ۱۹۹۳-۳۴، ص ۹ و ۱۰ و نیز مقاله کتبه‌های بیجاپور از همین نویسنده، ص ۸۲

مردم طبقه دیگر آنها را مسخره می‌کنند. سلطان برای فرونشاندن فتنه دستور داد ورودی جدیدی به نام دروازه پادشاه‌پور در شرق قلعه بنا کنند.^۱

مطالعه فرمان‌های این دوره نشان می‌دهد که ساختار اجتماعی و مذهبی جامعه عادلشاهی که جامعه‌ای با اکثریت غیر مسلمان بود، کمتر دچار هرج و مرج می‌شد. آنها جشن‌های اوگادی، هولی، گوری پوجا، گوکول استمی، دیپاولی، دسیرا، مهانومی و غیره را برگزار می‌کردند.^۲

اسناد تاریخی نشان می‌دهند که ابراهیم عادلشاه ثانی در سال ۱۶۱۴ طی فرمانی به ماموران خود در شهر نلدرگ دستور داد تا نوعی از مراسم مخصوص را دوباره احیا کنند. سکندر عادلشاه (۱۶۷۲-۸۶) در ماه ذی‌الحجه سال ۱۰۸۹/۱۶۷۸ م. طی فرمانی به ماموران قلعه بادامی دستور داد تا روستای چلیچگود را که متعلق به خواص خان بود به ژراری نایک فرزند نارسپا نایک دیسای تحویل دهند. جشن‌های دیگر این کشور عبارتند از جشن مهالچمی در شهر کولاپور، امبا بوانی در تولجاپور، ویتودا در پندرپور و... وجود بقایای عمارت‌های مذهبی هندوها و مذاهب دیگر در بیجاپور و اطراف آن تا زمان استعمار انگلیس، بیانگر این امر است که در دوره عادلشاهی این اماکن مثل سابق پررونق بوده‌اند.^۳

به این صورت ما می‌بینیم که سیاست‌های سیکولار سلاطین بیجاپور باعث ارتباط بین گروه‌های مختلف جامعه شد و در نتیجه هر گروه تحت تاثیر سنت‌ها، رسم و رواج و زبان دیگران قرار گرفت.

۱. بساتین، برگ ۳۳۸-۳۹

۲. فرامین، شماره ۳۵، برگ ۲۰۵، مجموعه فرمان‌های جمع آوری شده توسط والتر الیوت، شماره ۹، برگ ۱۲ ب، نسخه خطی ایف. ۵۰، مجموعه دیوان هند، بشیر الدین احمد دهلوی، تاریخ بیجانگر، ۱۹۱۰، ص ۱۳۴-۳۵

۳. سینسلیر، دبلیو ایف، بقایای هندو و جین در بیجاپور و اطراف آن (Hindu and Jains Remains in Bijapur and its Neighbourhood)، عتیقه شناسی هندی، شماره هفتم، ماه می ۱۸۷۸، ص ۱۲۰-۲۶؛ برد جیمس، خرابه‌های بیجاپور (The Ruined City of Bijapur)، JBBRAS، شماره ۱، ۱۸۴۴، ص ۳۷۲.

منابع

۱. محمد قاسم فرشته، تاریخ فرشته، چاپ سنگی فارسی، بخش دوم، لکنو، ۱۲۷۲/۱۸۵۵.
۲. میرزا ابراهیم زبیری، بساتین السلاطین، نسخه خطی فارسی، حیدرآباد، ۱۸۹۰.
۳. هیراس، سه کشیش کاتولیک در دربار علی عادلشاه اول (Three Catholic Padres at the Court of Ali Adil Shah I)، فصلنامه سوسایتی تاریخ بیهار، اول.
۴. شاه ابوالحسن قادری، صحیفه الهدی (ترجمه)، ۱۰۹۶ هجری.
۵. دکتر موتی چند، چند تصویر منتشر نشده از بیجاپور (Some Unpublished Paintings From Bijapur)، فصلنامه سوسایتی تاریخی بمبئی، جلد، ششم، شماره ۱ و ۲، بمبئی، ۱۹۴۱.
۶. رفیع الدین شیرازی، تذکره الملوک، نسخه خطی.
۷. ساقی مستعد خان، مآثر عالمگیری.
۸. دکتر مطلب، سلطنت‌های دکن و قوانین اسلامی، فصلنامه میدیول دکن (The Deccan Sultanates and Muslim Law)، حیدرآباد (هند)، ۱۹۷۴.
۹. دکتر جوشی. پی. ایم، موقعیت هندوان در سلطنت عادلشاهیان (Position of the Hindus in the Adil Shahi Kingdom of Bijapur)، کنفرانس تاریخ دکن، حیدرآباد، آوریل ۱۹۴۵.
۱۰. کپتان میدو تیلور و جمس فرگوسن، معماری بیجاپور (Architecture at Bijapur)، لندن، ۱۸۶۶.
۱۱. وسنت مادهاوا، کی. جی، منابع کناری عادلشاهیان بیجاپور (Kannada Sources of the IHC, Adil Shahis of Bijapur)، حیدرآباد، ۱۹۷۸.
۱۲. دکتر ناظم، کتیبه‌از دابول (انگلیسی)، مجله Epigraphia Indo Moslemica، ۱۹۹۳-۳۴.
۱۳. بشیر الدین احمد دهلوی، تاریخ بیجانگر، ۱۹۱۰.

زبدة الغرائب یک مأخذ مهم تاریخ دکن

دکتر علی اکبر شاه ♦

مقدمه

تاریخ‌نگاری از همان اوایل اسلام به طریق سیره‌نگاری در بین مسلمانان رواج پیدا کرد و در دوره عباسی با به منصه شهود قدم گذاشتن کتاب‌های تاریخ همچون «تاریخ طبری»، «ابن‌الاثیر» و غیره شکل منظم و مدونی گرفت. این فن توسط مسلمانان، وارد ایران شد و از آن دیار همراه با پادشاهان مسلمان به شبه‌قاره قدم گذاشت. تاریخ‌نگاران، بلا استثنا درباره هر دوره پادشاهی هند، آثار ارزنده‌ای حامل اطلاعات و اوضاع تاریخی به جا گذاشته‌اند. از جمله این آثار تاج‌المآثر، طبقات ناصری، تاریخ فیروز شاهی، فتوحات فیروز شاهی، خزائن‌الفتوح، تغلق‌نامه، تاریخ جهانگشا، روضه‌الصفاء، حبیب‌السیر، تاریخ رشیدی، تزک بابری، همایون‌نامه، آیین اکبری، اکبرنامه، توزک جهانگیری، شاهجهان‌نامه، وقایع نعمت خان عالی و غیره را می‌توان به عنوان کتاب‌های معتبر و مستند نام برد. تاریخ‌نگاری فارسی در شبه‌قاره هند را می‌توان به سه دوره تقسیم نمود، تاریخ‌نگاری قبل از ابوالفضل، از ابوالفضل تا اواخر قرن هفدهم میلادی و تاریخ‌نگاری قرن هجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم میلادی. در دوره اول، تاریخ‌نگاری محدودیت‌های زیادی داشت و تاریخ‌نگار اجازه نداشت حسب منشاء خود و هماهنگ با روح تاریخ‌نگاری وقایع را به رشته تحریر درآورد، محور اینگونه کتاب‌های تاریخ، شخص پادشاه و تاریخ درباری بود. انعکاس اوضاع اجتماعی در تاریخ‌های این دوره یا به طور کلی مفقود است و یا به صورت ضمنی به چشم می‌خورد. در دوره دوم بعد از ظاهر

شدن ابوالفضل بر عرصه تاریخ‌نگاری، این فن شکل تازه‌ای گرفت، دیگر تاریخ، فقط بیان وقایع تاریخی نبود بلکه به طور کامل اوضاع اجتماعی و فرهنگی جامعه را نیز منعکس می‌کرد. آیین اکبری و اکبرنامه نمونه بارز این نوع تاریخ‌نویسی است. یک ویژگی دیگر تاریخ‌های این دوره جامعیت است، سعی تاریخ‌نگاران بر آن بود که تاریخ هند را از زمانی که ثبت شده است یعنی از زمان راجه و مهاراجه‌ها شروع نموده تا زمان خود ذکر کنند و به صورت دائرةالمعارف درآورند، به عنوان مثال می‌توان تاریخ فرشته، خلاصةالتواریخ، طبقات اکبری را نام برد. در دوره سوم به دلیل فقدان مرکزیت سیاسی و شکل‌گیری حکومت‌های منطقه‌ای، خود به خود بر تعداد کتاب‌های تاریخ افزوده شد و نسبت به دوره‌های قبل تاریخ‌های بیشتری نگاشته شد. در این دوره عده‌ای از دانشمندان به خاطر علایق شخصی کتاب‌های تاریخ را تألیف نمودند و دیگر تاریخ از محدودیت‌های درباری هم آزاد شده بود لذا چند اثر غیرجانبدار و منصفانه تصنیف شد. کتاب زبدة الغرائب نیز نتیجه علاقه شخصی محمد رضا نجم طباطبائی است. وی ایرانی‌الاصل بود و به خاطر وابستگی به دستگاه دولتی مغول و تبحر علمی، خود را سزاوار آن یافت که یک دایرةالمعارف تاریخ از خلقت آدم تا دوره خود تهیه کند. او با بهره‌گیری از آثار تاریخی در دست و مشاهدات شخصی، زبدة الغرائب را در پنج مجلد تألیف نمود. جلد اول از احوال خلقت آدم آغاز و تاریخ اسلام و احوال حکومت‌های اسلامی سراسر جهان به جز هند را در برمی‌گیرد. در جلد دوم تاریخ حکمرانان هند تا قبل از دوره مغول گنجانده شده است و سه جلد آخر مخصوص به تاریخ و تذکره دوره مغول هند است.

احوال و آثار مؤلف

اجداد محمد رضا نجم طباطبائی ملقب به نجم‌الدوله افتخارالملک حسام جنگ از مدینه به اصفهان مهاجرت کردند و قرن‌ها در دربار پادشاهان ایرانی انجام وظیفه نمودند.^۱ نام پدرش ابوالقاسم حسینی حسینی و از خاندان سادات طباطبائی است. پنجمین نیای

1. Elliot and Dowson, The history of India as told by its own historians, 432.

محمد رضا، در دوره سلطنت شاه عالم بهادر شاه یکم گورکانی (۱۱۱۹-۱۱۲۴ ق.) از اصفهان به هند کوچید. شاه عالم از او استقبال گرمی کرد، وی بعد از مدتی خدمت در دربار پادشاه، به خدمت نواب آوَد برهان‌الملک ابوالمنصور خان صفدرجنگ (۱۱۶۹-۱۱۸۹ ق.) درآمد.^۱ نیای بزرگ او سید مرتضی خان مختارالدوله در سال‌های نخست فرمانروایی آصف‌الدوله (۱۱۸۹-۱۲۱۲ ق.) منصب نیابت و صدر اعظمی مملکت آوَد را داشت به گونه‌ای که تقرب تمام به دربار داشته و زمام اختیار و اقتدار در دست داشت اما از آنجا که تمامی کسانی که همراه آصف‌الدوله بودند، از طرف کمپانی هند شرقی تعیین شده بودند و به کمپانی وفادار بودند، این طبیعی است که آنها برای رسیدن به منصب و مقام بالاتر برای کمپانی جاسوسی می‌کردند. در آن زمان، کمپانی به حدی در آوَد نفوذ داشت که اگر به کسی شک می‌کردند که فلانی وفادار و حامی نواب است، او را به قتل می‌رساندند یا دستگیر می‌کردند و به زندان می‌انداختند. سرانجام به دلیل توطئه برخی درباریان و آزدگی خاطر آصف‌الدوله سید مرتضی مختارالدوله کشته شد. با این همه پسرش اقبال‌الدوله و نوادگان او همچنان در دربار لکهنو و دربار پادشاهان گورکانی دهلی دارای مناصب مهمی بودند.^۲

ابوالقاسم نجم‌الدوله افتخارالملک حسام جنگ پدر محمدرضا نجم نیز در ابتدا نایب صوبه بهار در شهر پتنا بود و نجم نیز به همین دلیل در پتنا متولد شد و احتمالاً تحصیلات مروج را همانجا آغاز نمود، نجم هنوز هشت سال داشت که خانواده‌اش به لکهنو بازگشت.^۳ ابوالقاسم در دوره محمد اکبر دوم گورکانی (۱۲۲۱-۱۲۵۲ ق.) نایب خانسامان خانواده شاهی و داروغه خزانه شاهی بود و وقتی در سال ۱۲۲۷ ق. درگذشت، پسرش محمدرضا نجم را که در آن هنگام شغل تحصیلداری بریلی را بر

۱. انوشه، دانشنامه ادب فارسی در شبه قاره، ۲۵۲۵؛ فیاض محمود، سید وزیر الحسن عابدی، تاریخ ادبیات فارسی در شبه قاره هند، ۱۳۳؛ و Elliot and Dowson, The history of India as told by its own historians, 432.

۲. انوشه، دانشنامه ادب فارسی در شبه قاره، ۲۵۲۵.

3. Nabi Hadi, Dictionary of Indo-persian Literature, 620, Elliot and Dowson, The history of India as told by its own historians, 432.

عهده داشت، به دهلی فراخواندند و منصب و لقب پدرش را به او دادند. نجم هشت سال در این منصب خدمت کرد و سپس هنگامی که مناطق ناگپور و گوندوانه زیر تسلط انگلیسی‌ها درآمد، به ناگپور انتقال یافته و برای مدت هفت سال با دولت انگلیس همکاری نموده انجام وظیفه کرد.^۱ نجم دوران زندگی را در رفاه بسر برد و بعد از بازگشت به لکهنو به کارهای شخصی و علایق ادبی خود پرداخت.

آثار مؤلف

محمد رضا در مناطق متفرق و در دربارهای متعدد انجام خدمت کرده بود و از آن گروه آدمها بود، که از اتفاقاتی که در اطرافشان رخ می‌دهد نمی‌توانند چشم‌پوشند. زبان فارسی زبان مادری او بود و مستزاد بر آن، او علاقه مند بود که با بجای گذاشتن آثاری از خود، بقای نام خودش را تضمین کند. بنابر همین دلایل او موفق شده است که آثار زیادی را به خود اختصاص دهد. بیشتر آثار مؤلف، اجزا یا دفاتری از دایرةالمعارف تاریخی بزرگ وی به نام بحر زخار به شمار می‌آیند که به قرار زیر است:

۱. مجمع‌الملوک (تألیف ۱۲۶۰ ق.) که تاریخ عمومی بسیار کوتاهی است و دفتر سوم بحر زخار به شمار می‌آید. تنها نسخه خطی این اثر در کتابخانه موزه بریتانیا در لندن تحت شماره (۱۰۵۳ a) نگهداری می‌شود.^۲
۲. خورشید لامع (منظرالعالم) که در زمینه جغرافیاست. تنها نسخه خطی این اثر در کتابخانه موزه بریتانیا در لندن تحت شماره b ۱۰۱۴ موجود است.^۳
۳. مفاتیح‌الریاسه (تألیف ۱۲۵۰ ق.) که تاریخ صد ساله هند، از یورش نادرشاه (۱۱۵۱ ق.) تا تاریخ تألیف کتاب را شامل است و مؤلف در این اثر به تاریخ پادشاهی محمد علی شاه پادشاه آود که ممدوح او بوده است، به طور کامل اشاره دارد. این اثر دفتر چهارم بحر زخار به شمار می‌رود. دو نسخه از این کتاب در کتابخانه

1. Elliot and Dowson, The history of India as told by its own historians, 432; Nabi Hadi, Dictionary of Indo-persian Literature, 620.
 2. D.N. Marshall, Mughals in India, 365; C. Rieu, Catalogue of Persian Mss. In British Museum, V, iii, 1014b, 1053a.
 3. ibid; ibid, 1014b.

- موزه بریتانیا در لندن تحت شماره‌های b ۱۰۱۴ و a ۱۰۵۳ نگهداری می‌شود.^۱
۴. اخبارات هند (تألیف ۱۲۶۴ ق.). این اثر نیز تاریخ عمومی هند از روزگار کهن تا سال ۱۲۶۴ ق. را در بر دارد و حاوی گزارش دقیقی از دوره فروپاشی امپراتوری تیموریان هند در زمان پادشاهی فرخ سیر (۱۱۲۴-۱۱۳۱ ق.) تا زمان تألیف کتاب را شامل می‌شود. گزارش رویدادهای شصت سال آخر در این کتاب، بیشتر بر پایه شنیده‌های مؤلف از پدر و عموی خود و یا بر طبق دیده‌های خود است. جزئیات مفصلی که این اثر درباره ظهور و سقوط خاندان‌های محلی هند بیان کرده در کمتر منبعی یافت می‌شود. اخبارات هند دفتر پنجم بحر زخار به شمار می‌آید. سه نسخه خطی از این اثر در کتابخانه موزه بریتانیا در لندن تحت شماره‌های b ۹۱۴، b ۱۰۱۴ و b ۱۰۱۸، موجود است.^۲
۵. نغمه عندلیب (چهار بهار) که در سال ۱۲۶۱ ق. به نام واجد علی شاه حکمران آود (۱۲۳۶-۱۲۷۲ ق.) در دو روضه نوشته شده است:
- الف: روضه اول در پنج بهار شامل: ۱. دستور فارسی، ۲. انواع شعر فارسی، ۳. صنایع شعری، ۴. قافیه و ردیف، ۵. شرح حال کوتاه چهار صد و پنجاه شاعر متقدم و متأخر به ترتیب الفبایی.
- ب: روضه دوم در دو حدیقه شامل: ۱- موسیقی یونانی، ۲- موسیقی هندی.
- در این اثر مؤلف زیر تخلص خود «نجم» زندگینامه خود و نمونه‌های فراوانی از اشعارش را آورده، و زیر عنوان «آگاه» که تخلص پدر بزرگش اختیارالدوله سید محمد خان است مختصری از تاریخ خاندان خود را آورده است. نغمه عندلیب دفتر ششم بحر زخار است. سه نسخه از این اثر در کتابخانه موزه بریتانیا در لندن تحت شماره‌های b ۹۷۸، b ۱۰۱۴ و b ۱۰۱۸، نگهداری می‌شود.^۳

1. D.N. Marshall, *Mughals in India*, 365; C. Rieu, *Catalogue of Persian Mss. In British Museum*, V, iii, 1014b, 1018b, 1053a.
 2. *ibid*; *ibid*, 914b, 1014b, 1018b, 1053a.
 3. *ibid*; *ibid*, 978b, 1014b, 1018b.

۶. مظاهرالادیان که به شرح سلسله‌های تصوف و ادیان و مذاهب می‌پردازد. یک نسخه از این اثر در کتابخانه بانکی‌پور در هند تحت شماره ۱۴۵۹ و دو نسخه در کتابخانه موزه بریتانیا در لندن تحت شماره‌های ۱۰۱۴ و ۱۰۱۸ نگهداری می‌شوند.^۱

۷. زبدة الغرائب (تألیف ۱۲۳۱ ق.) که تاریخ عمومی و در پنج جلد است. شرح مفصل آن در مقدمه ذکر گردیده است.

تاریخ فیروز شاهی، فتوح السلاطین، ریاض الانشاء، ضوء الامع، ظفر الولیه، برهان مآثر، تذکره الملوک، طبقات اکبر شاهی، هفت اقلیم و گلشن ابراهیمی بعضی از منابع مهم موجود تاریخ دکن به شمار می‌روند. در عین حال بهمن‌نامه، سراج‌التواریخ، تحفة السلاطین، سوانح محمود گاو و تعداد زیادی از کتاب‌هایی که برای تاریخ این مرز و بوم، منابع اساسی بوده و برای تاریخ‌نگاران بعدی همچون محمد قاسم هندوشاه به عنوان مأخذ اولیه استفاده شده‌اند، متأسفانه اکنون در دست نیستند. در دست نبودن منابع اساسی نامبرده، اهمیت کتاب‌های تاریخ فرشته و زبدة الغرائب را دو چندان می‌کند.

زبدة الغرائب کتابی است که سلسله‌های مختلف فرمانروایان مسلمان جهان را به طور کلی و سلسله‌های مختلف حکمرانان هند اعم از هندو و مسلمان را بصورت دائرةالمعارف در خود گنجانده است. در مقاله در دست مجلد دوم این نسخه که توسط بنده ویرایش و تصحیح شده و شامل تاریخ دکن نیز هست، مورد بحث قرار گرفته است.

مؤلف کتاب بعضی از منابعی را که در حال حاضر مفقود است، در دست داشته است و این امر مطالعه این کتاب را به عنوان منبع مهم تاریخ دکن ناگزیر می‌سازد. در این کتاب هر چند با اختصار اما احوال تاریخی، سیاسی و فرهنگی هر چهار سلسله پادشاهان دکن، بهمنیان، عادلشاهیان، عماد شاهیان و نظام شاهیان ذکر گردیده است.

درباره به پادشاهی رسیدن مؤسس سلسله بهمنی، حسن کانکو ملقب به علاءالدین برهمنی، حکایت‌های مختلفی ذکر شده است. در این مورد مؤلف تاریخ فرشته می‌نگارد که:

1. D.N. Marshall, Mughals in India, 365; C. Rieu, Catalogue of Persian Mss. In British Museum, V, iii, 1014, 1018.

”بعضی از اصحاب خبر چنین گفته‌اند که حسن نام شخصی در دارالخلافة دهلی در ملازمت کانکوی بهمن منجم، که نزد شاهزاده سلطان محمد تغلق قرب و منزلتی داشت، می‌بود و در کمال فلاکت روزگار می‌گذرانید. روزی از تنگی معاش به تنگ آمده از کانکوی درخواست خدمتی و شغلی نمود که به آن قیام نماید. کانکو یک جفت گاو و دو مزدور او را داده، در حوالی دهلی زمین خرابه به او حواله نمود که آن را زراعت نماید و ضمیمه آنچه به او می‌رسد ساخته اوقات به فراغت گذراند. حسن از غایت اضطراب و احتیاج اطاعت نموده به امر زراعت و قلبه‌رانی مشغول گشت. ناگاه، روزی قلبه در زمین بند شده مزدور حسن را خبر کرد. حسن بعد از حفر آن موضع قلبه را در زنجیر بند شده یافت. چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را در گردن ظرفی مملو از اشرفی علائی و طلای غیر مسکوک دید. بی‌آنکه دست خیانتی بدان دراز کند آن را در چادری پیچیده، وقت شب به خانه کانکوی برده حقیقت حال معروض داشت. کانکوی بر امانت و دیانت او آفرین گفته، علی الصباح، این واقعه اعجوبه را به عرض شاهزاده رسانید و شاهزاده از کمال دیانت و علو همت حسن تعجب نموده او را به حضور طلبید و طرح و وضع او خوش کرده به مسامع پدر خود سلطان غیاث‌الدین تغلق شاه مشروحا معروض داشت. سلطان غیاث‌الدین او را به مرحمت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران صده منتظم ساخت. روزی کانکوی به وی گفت که از زائجه طالع تو چنان می‌یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق تعالی موفق و موید گردیده، عنقریب، به درجه اعلی واصل گردی. با من عهد و شرط کن که اگر بخشنده بی‌منت دولتی عظیم به تو روزی کند، اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا به میامن نام تو نام من نیز صفت بقا و دوام پذیرد... حسن قبول این معنی کرده هنوز که به دولت نرسیده بود، اسم او را جزو نقش نگین خود گردانید و به حسن کانکوی بهمنی مشتهر گردید“^۱.

۱. تاریخ فرشته، ص ۲۲۹-۲۳۰.

محمد رضا نیز این داستان را در ضمن به پادشاهی رسیدن حسن ذکر می‌کند. با این تفاوت که او حسن را ملازم برهمنی هندو که از منجمین هندوان بود ذکر می‌کند: "مروست حسن نام شخصی بود ملازم برهمنی که کانکو نام داشت و از منجمین هندوان بود".^۱

اینجا بیان محمد رضا مستند و معتبر به نظر می‌آید چون بهمن به عنوان نام در بین هندوها رواج ندارد و برهمنی با تغییر و رفع ثقلت، به بهمنی مبدل گردیده است. یک حکایت دیگر نیز در باب پادشاهی حسن در زبدة الغرائب بیان شده است که در تاریخ فرشته و هیچکدام از منابع دیگر در دست به چشم نمی‌خورد:

"حسن در مبادی حال به کمال پریشانی در قریه کونجی می‌بود، روزی از کوفت راه، به پای درختی خفته بود در این اثنا ماری، کفچه برآورده بر او سایه کرد. از آن راهگذر کانکو برهمن نیز می‌آمد چون او را علم کهانت بود، آن حال را مشاهده کرده اندیشید که این علامت جز کسی را که پادشاه عظیم الشان شود، میسر نمی‌آید، لحظه‌ای توقف کرد تا حسن بیدار گشت، آنگاه برهمن پیش او رفته احوال او پرسید و به خانه خودش برد و خدمت لایق نمود و گفت که از علم خود یقین می‌دانم که تو را سلطنت نصیب خواهد گردید. اما به من عهد بکن اگر به سلطنت رسی، نام مرا جزو نام خود گردانی و نویسندگی تمام ولایت به من تفویض کنی. چون مدتی بر آن گذشت حسن دفینه یافته چند تا اسب خرید و در فکر ازدیاد سامان گردید. در این وقت حکایت دفینه به السنه مردم افتاد، تهانه دار موضع کونجی با حسن پرخاش شروع کرد. حسن نیز با جمعیتی که داشت به خودداری کوشید تا جنگ و جدال به میان آمد. حسن او را هزیمت داد و اسباب بسیار غارت آورد. چون این مقدمه به بهروزاد که به حکومت گلبرگه از طرف سلطان محمد خلجی مامور بود رسید. او بر سر حسن با فوج آمد، حسن او را نیز شکست داده

۱. تصحیح انتقادی زبدة الغرائب، ص ۱۷۲.

گلبرگه را تصرف نمود^۱.

از آنجا که بعضی از منابع اولیه مفقود شده و در دست نیست، نمی‌توان گفت که محمد رضا این حکایت را از کدام منبع ذکر نموده و سندیتش تا چه حدی معتبر است، اما خوشبختانه ذکر این حکایت در زبدة‌الغرائب به عنوان یک بحث تاریخی حفظ شده است. هجده پادشاه از دودمان بهمنی در گلبرگه و بیدر از سال ۱۳۴۷ م تا ۱۵۲۶ م فرمانروایی کردند. سرگذشت تک تک این فرمانروایان در زبدة‌الغرائب با اختصار ذکر شده و در جای جای مباحث سیاسی، خواننده احساس می‌کند که منابع گلشن ابراهیمی با منابع این کتاب فرق می‌کند و همین امر بر اهمیت آن می‌افزاید. لازم به ذکر است که این اثر محمد رضا تا بحال مورد توجه پژوهشگران تاریخ قرار نگرفته است. ما در اینجا از وقایع سیاسی صرف نظر نموده و به جنبه ادبی و فرهنگی زبدة‌الغرائب می‌پردازیم. در دوران پادشاهی تغلقیان مخصوصاً پس از انتقال پایتخت از دهلی به دولت آباد توسط محمد تغلق، اهالی دکن با فارسی آشنا شده بودند اما رواج اصلی زبان و ادب فارسی در این دیار، با تاسیس دولت بهمنی شروع شد. باید توجه داشته باشیم که بعد از افول دولت تغلقیان در دکن، روابط این منطقه مخصوصاً روابط علمی و ادبی با شمال هند تقریباً منقطع شده بود و در عین حال با ورود علما، فضلا، عرفا و تجار از ایران، عراق و ماوراءالنهر ارتباط دکن با اهالی این سرزمین‌ها بیشتر شد و در نتیجه زبان و ادب فارسی رونق بیشتری گرفت. بی‌استثناء تمامی پادشاهان بهمنی علم و ادب دوست بودند و اکثر منصب‌داران آنها فارسی زبان بودند. همین است که در بین منصب‌داران، القاب مازندرانی، کرمانی، شیرازی، اصفهانی زیاد بچشم می‌خورد. اتفاقی نیست که ملک سیف‌الدین وزیر و بهرام خان مازندرانی دو منصب‌دار اصلی، نخستین پادشاه سلسله بهمنی، اهل علم و فضل و فارسی زبان بودند. سیف‌الدین کتابچه‌ای نیز به عنوان نصایح‌الملوک برای راهنمایی پادشاه و منصب‌داران دولتی تألیف نمود. در دوران دولت حسن، صفدر خان سیستانی والی برار و مالوه، صدرا شریعت شیرازی، قاضی، علاء‌الدین تبریزی و حکیم نصیرالدین شیرازی، طبیبان و معالجین خاص پادشاه

۱. تصحیح انتقادی زبدة‌الغرائب، ص ۱۷۲.

بودند. لذا می‌توان حدس زد که نفوذ فارسی زبانان در دستگاه پادشاهان بهمنی تا چه حدی بود. تعداد زیادی از عرفای معروف نیز در دوران حکومت این سلسله به گلبرگه و بیدر روی آوردند که از جمله می‌توان شیخ زین‌الدین، میر سید محمد گیسو دراز و حبیب‌الله نوه نعمت‌الله ولی را نام برد. معماری دکن نیز یک نمونه عمده امتزاج معماری ایرانی و دکنی است. اگرچه همه پادشاهان این سلسله به علم و ادب علاقه داشتند اما در بین آنها محمد خان پادشاه و فیروز خان پادشاه بر همه پیشی جستند. محمد خان به فارسی شعر می‌گفت و حامی علماء، شعراء و فضلاء بود، به همین دلیل اصحاب علم و فضل از نقاط مختلف جهان در دربار او گرد آمده بودند. محمد رضا درباره او می‌نویسد:

”پادشاه خط خوب می‌نوشت و شعر می‌گفت و شعرا را نوازش می‌کرد. حافظ شیراز را از ایران طلب نموده بود اما خواجه تا کنار دریای شور رسیده از تلاطم امواج دریا باز ماند و از تصنیفات خود فرستاد. سلطان هزار تنکه طلا و اسباب برای او فرستاد و علما و مشایخ را وظیفه مقرر کرد“^۱.

سلطان فیروز نیز شاعر با ذوق زبان فارسی بود و اهل علم و ادب و شعر را دور خود جمع ساخته بود و سعی داشت همه سرآمدان علم و ادب را به دکن دعوت کند. مؤلف زبدة الغرائب درباره او چنین می‌نگارد:

”بعد ادای واجبات فریضه به علما و مشایخ و شعرا و قصه خوانان و افسانه دانان و خوش طبعان صحبت داشتی و برادرانه با این فریق سلوک نمودی و مردم اطراف ولایات را که از صاحب کمالان میشنید زر و صلات فرستاده می‌طلبید و خود نیز شعر می‌گفت و در تفسیر و حدیث و حکمت و تصوف به سبب تربیت میر فضل‌الله انجو که از علّامه روزگار بود بهره می‌داشت و مردم را درس کتب علمی در مجالس شب نشینی می‌داد“^۲.

۱. تصحیح انتقادی زبدة الغرائب، ص ۱۷۵.

۲. همان، ص ۱۷۸.

او در زبان‌های مختلف تبحر کامل داشت و با زنان خود که از قومیت‌ها و زبان‌های مختلف بودند به زبان خودشان حرف می‌زد:

”عمارت عالی به جهت خدمه محل بنا کرد در هر محل زیاد از نه کمتر خادمه نمی‌داشت در هر محل از هر قوم بود خدمه‌های آنجا موافق قومیت زنان می‌داشت چنان چه پیش زن عرب خدمه‌های عربی و زبان دان عربی و هم چنین در محل زن فارسی و چینی و خطای و فرنگی و ترکی و افغانی و بنگالی و کهنزی و تربتی نقشه جاری داشت و خود نیز لغت و لسان هریک می‌فهمید و با عورات به زبان آنها سخن می‌کرد“^۱.

علاوه بر پادشاهان، مهمترین شخصیتی که باعث استحکام دولت بهمنیان و پیشرفت علم و فنّ در دکن گردید خواجه جهان محمود گاوآن است. او دانشمند بی‌نظیر قرون وسطی بود و هیچ تحفه‌ای را بهتر از کتاب نمی‌دانست. در کتابخانه او سه هزار جلد کتاب اعم از نسخ خطی وجود داشت. وی مدرسه‌ای کم نظیر در احمدآباد تاسیس نمود و در اوقات فرصت، خودش نیز مشغول درس و تدریس می‌شد. ریاض‌الانشاء و مناظرالانشاء دو اثر مهم او نمونه‌های بی‌نظیر انشاء و نثاری او است. محمد رضا درباره وی می‌نویسد:

”از آثار عمارات او مدرسه احمد آباد بود و او صاحب اخلاق، عالم علوم نقلی و عقلی و بی‌نظیر روزگار و هم‌مکتب ملاجمی بود و سلاطین خراسان غایبانه به او محبت می‌داشتند و آبای او سلاطین گیلان بودند. منصب وزارت را در آن ضلع قبول نکرده به قصد ملاقات درویشان به دکن رسیده بود. علاءالدین سلطان او را به جبراً پیش خود داشت و در عهد همایون خطاب ملک التجار یافته دو هزار مغول نوکر خاصه داشت و ده هزار از طرف پادشاه بود و چنین شخصی با دیانت و امانت و خیرخواه پیش احدی از سلاطین هند و دکن و ولایات نبود“^۲.

۱. تصحیح انتقادی زبدة الغرائب، ص ۱۷۸.

۲. همان، ص ۱۹۱.

تعداد زیادی از کتاب‌های با ارزش فارسی در دکن نوشته شد. فتوح السلاطین، تاریخ منظوم دکن که شامل دوازده هزار بیت شعر است در همین دربار توسط مولانا عبدالملک عصامی به نظم درآمد. بهمن‌نامه که شامل احوال دودمان بهمن شاهیه است و بر وزن و طرز شاهنامه توسط شاعر معروف فارسی زبان، آذری اصفهانی به رشته تحریر آمده، حاصل ادب دوستی شاهان دکن است. معارف العلوم ضیاء الدین ملتانی، ضمیمه تاریخ طبقات اکبری، ذخیره الملوک، ریاض الانشاء، برهان مآثر و تعداد زیادی از کتاب‌ها و دواوین شاعران نمونه بارز پیشرفت زبان و ادب و مخصوصاً ادب فارسی در دکن است، و راجع به همه اینها در زبدة الغرائب آمده است.

علی‌رغم اینکه محمد رضا کتاب خود را با استفاده از منابع اولیه به رشته تحریر درآورده، اما در بعضی از موارد احوال چشم دید خود را که دوران مسافرت خود به دکن، مشاهده نموده را نیز در کتاب جا داده است که بر ارزش و اهمیت کتاب می‌افزاید.

مثلاً درباره فرقه مهدویه بیشتر از مشاهدات شخصی خود بهره گرفته و موفق شده یک نمای کاملی از این فرقه شامل تاریخچه ظهور این فرقه، اعتقادات و رسومات، رهبران و کتاب‌های مشهور و غیره را به ما برساند که این اطلاعات را می‌توان منحصر به فرد حساب کرد:

”راقم الحروف وقتی که در ضلع دکن وارد گردید قومی از اهل اسلام را دید که ایشان افغانان بنی گفته می‌شوند و چون از حال ایشان دریافت کرد معلوم شد که اعتقاد ایشان آن است که می‌گویند که مهدی موعود منتظر که امام و حجت است در دنیا آمد و بگذشت و چون این عقاید را در مردم اظهار کردند در وقتی که جرگه ایشان در سرکار پیشوا عهد ریاست راجه راو (Rawa) ملازم بودند در آن وقت مظفرخان رئیس الطایفه بود در میان دیگر مسلمانان و ایشان مناظره افتاده نوبت به محاربه رسید و هزارها کس مجتمع گشته به یکدیگر کشت و خون نمودند بعد از آن در همین سال در حیدرآباد نیز آن جماعت که در سرکار نواب سکندرجه ابن نواب نظام علیخان آصف جاه ملازم بودند نیز در ایام عشره محرم بر این عقیده بلوا نمودند و میان ایشان و زمره مسلمین محاربه افتاد چند صد آدم از طرفین کشته شدند و آخر رئیس حیدرآباد تمام

این فرقه را اخراج نمود و همه ایشان در سپاه گری کامل و زورآور و در عقیده خود مستقیم و بلا تقيه و صاحب جاه و دولت‌اند. کم کسی در این زمره محتاج بوده باشد و چون مؤلف احوال ایشان دریافت نمود از یکی از ایشان ملاقات نموده کتاب عقاید ایشان به نظر آورد و آن مجموعه سه جلد بوده چون احوال مناسب این مقام بود مرقوم می‌شود و این طایفه از هر دو فرقه اسلامی یعنی شیعی و اهل سنت و جماعت خارج‌اند.^۱

و در مورد کتابی که این فرقه اعتقاداتشان را از آن استنباط می‌کنند می‌نویسد: "بالجمله در کتاب ایشان که یکی از پیشروان این طایفه تألیف نموده در یک رساله درج است که کلام الله دو قسم آیات دارد یکی محکّمات که به اطاعت آن حکم است و به ظاهر معنی آن را حمل کرده می‌شود مثل قوله تعالى: إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ. وقوله تعالى: وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ. و دوم آیات متشابهه است که معنی آن را تا وقتی که تأویل ننمایند فهمیده نمی‌شود مثل حروف مقطعات اما باید که بر آن ایمان آرند و کیفیت آن را دریافتن ضرور ندانند و چنان که در حق بعضی تلنگ آمده بعضی جا ایشان را از صغیره و کبیره منزّه شمرده‌اند، قوله تعالى: كُلُّ مِنَ الْأَخْيَارِ وَمِنَ الصَّالِحِينَ. و به جای دیگر آمده قوله تعالى: فَازْلَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ. و قوله تعالى: وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى. و چنان که آیات کلام ربانی محکّمات و متشابهات‌اند همچنین احادیث نیز به چهل و پنج قسم منقسم گشته متواتر و آحاد و مشهور و صحیح و سقیم و صریح و صالح و عزیز و قوی و ضعیف و غریب و مستند و مستقل و مرفوع و مقطوع و مرسل و مستدل و مستقین و موتر و منقطع و معین و مفصل و شاذ و نکرت و مفرد و مرکب و منقلب و مصحف و موضوع و اعتبار و شهنسوار و مناقشات و مسلسل و العالی و النازل و الناسخ و المنسوخ و مختلف و بدیخ و موید و النعال و محکّمات و مهشابهات و حقیقه و مجازی هم بر این نمط در حق مهدی موعود نیز آیات

۱. تصحیح انتقادی زبدة الغرائب، ص ۱۶۵.

متشابهات و احادیث دارند که تفهیم آن باید کرد چنان که اصولیان می‌گویند که حدیثی که مطابق قرآن شریف باشد بر آن عمل باید نمود و الا رد باید نمود و تصحیح حدیث تا از عالم مجتهد باید کرد یا بعد از حصول علم رجوعه به قلب خود باید نمود به مقتضای آنکه اتقوا فراسة المؤمن فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِئُورِ اللَّهِ و احادیث موضوعه بسیاراند در کتاب ارجوزه می‌گوید که صحیح بخاری و صحیح مسلم اکثر از مرویات شیعه برآیند لایق اعتماد نیستند و احادیث هدایه موضوعه‌اند.^۱

اطلاعات مزبور که شمه‌ای است از مطالب ذکر شده، برای رساندن این مطلب کافی است که این اطلاعات کاملاً مبتنی بر مشاهده شخصی مصنف و دارای اهمیت زیادی است. به طور خلاصه می‌توان گفت که افرادی که مایل‌اند تاریخ سیاسی و فرهنگی قدیم هند و تاریخ غزنویان، افغانان، لودیان، تاریخ کشمیر، تاریخ گجرات، تاریخ نظام شاهیان، تاریخ قطب شاهیان، تاریخ مالوه و غیره را در یک مجلد با بیانی شیوا مطالعه کنند، می‌توانند به این مجلد مراجع کنند.

شیوه نگارش نویسنده اثر

الف: در این اثر اسلوب نوشتاری کاملاً ساده، بی‌تکلف و عاری از هرگونه پیچیده‌گویی و تصنع‌ورزی است. نویسنده با بهره‌گیری از الگوهای نوشتاری کتاب‌های معاصر همچون خلاصة التواریخ و تاریخ فرشته، سعی در رعایت قواعد نوشتاری فارسی زمان خود دارد و به بهترین صورت توانسته لغات و اصطلاحات معادل ساده و آسان را برای بیان مطالب به کار گیرد. مثلاً:

”واضح باد که در زمرة هندو آنست که برهما که خلاصه و ماده کائنات مخلوق است چون به عرصه گیتی قدم نهاد او شانزده پسر آورد که آنرا بیشیعنی قوم می‌گویند از آنجمله‌اند آفتاب و ماهتاب“^۲.

۱. تصحیح انتقادی زبدة الغرائب، ص ۱۶۶.

۲. همان، ص ۶.

ب: نثر بیان در مواردی آهنگین و مقفع بوده و به شیوه‌ای ماهرانه و با ملودی خاصی به روح و ذهن خواننده نفوذ می‌کند. آنجا که می‌گوید:

“ستایش و نیایش لا احصی به حضرت مالک الملکی است که خسرو طارم چارم با همه عظمت و جلالت از سطوت ربوبیتش در لرزه و بیم، و تاجدار قمر با وجود انجم سپاهی و مملکت دارایی از خوف و قدرتش دل دو نیم...”^۱.

ج: رعایت نظم، اصول نوشتاری صحیح، اشاره به موضوعات بر اساس اهمیت هریک بدون هرگونه تغرض و اعمال خود رأیی از ویژگی‌های ممتاز دیگر این اثر است.

د: ارائه توضیحات لازم در مواردی که نویسنده گمان برده است که خواننده متن نیاز به آگاهی بیشتر در زمینه خاص دارد، تفهیم بسیاری از نکات را هموار نموده است. مثلاً: ارائه توضیح درباره «جگ آسومیده» یا «جگ راجسوی» یا توضیحات لازم در خصوص مقیاس‌های طولی و عرضی مانند گروه و غیره و یا ارایه توضیح درباره مقیاس‌های وزنی مانند جیتل و غیره و یا معرفی شخصیت‌های خاص همچون بیاس دیو و دهشتراشتر و...^۲

ه: به جای علامت استمرار «می» که در دستور زبان فارسی در اول فعل قرار می‌گیرد و استمرار و پیوستگی فعل و عمل را می‌رساند، در مواردی از متن برخلاف عادت معمول، به شیوه قدما فقط حرف «ی» در آخر فعل قرار گرفته است. مثلاً:

“هرکس در آنجا رسیدی دانستی که [آب است] و از آن پا در کشیدی و به تحیر افتادی...”

“و فرزندان را به نصایح و عدل و داد کوش کراندی و ناشایستگی و بدعت و ظلم و فسق و فجور نه پسندیدی...”^۳.

و: گاهی نویسنده از بعضی کلمات در غیر معنی فارسی آن استفاده نموده و اندکی پیچیدگی را در متن ایجاد نموده است. مانند:

۱. تصحیح انتقادی زبدة الغرائب، ص ۶.

۲. همان، ص ۱۵.

«دانستن» در معنی «اندیشیدن، فکر کردن، خیال کردن»:

«... و دانست که این فتنه سید مبارک است...»^۱

«... برای این کار به دانست من بهتر از حسن کسی نیست...»^۲

«سلطان دانست که خزانه وافر داشته باشد...»^۳

و یا آوردن لغت «یکایک» در معنی «به ناگاه، ناگهان»:

«... یکایک مردان کارآزموده برآمده به جنگ پیوستند...»^۴

«...درینولا به سبب غلبه نشئه شراب یکایک وفات یافت»^۵

گزارش نسخ

زبدة الغرائب در پنج جلد است و نسخه‌های آن به شرح زیر در کتابخانه‌ها و موزه‌های مختلف نگهداری می‌شود:

۱. نسخه دانشگاه لکهنو: این نسخه جلد دوم این اثر است و در کتابخانه تاگور دانشگاه لکهنو، در فهرست عمومی ضمن حرف «میم» (به مناسبت نام مصنف محمد رضا) نگهداری می‌شود. این نسخه به خط نستعلیق و در بعضی جاها به شکسته نستعلیق است. متن این نسخه با مرکب سیاه و عناوین و مطلب‌های مهم با شنگرف نوشته شده است. تعداد برگ‌هایش ۱۶۴ و تعداد سطرها ۱۸ است و رکابه هم دارد. این نسخه سالم است اما پایان یا انجامه‌ای ندارد که اسم کاتب و یا سال کتابت در آن ذکر شده باشد. صفحات نسخه هیچ گونه تزیینات و جدول بندی ندارد در بعضی از موارد فقط مطالب مهم در حاشیه ذکر گردیده است. آغاز: ستایش و نیایش لا احصی به حضرت مالک‌الملکی است که خسرو طارم چارم با همه عظمت و جلالت از سطوت ربوبیتش در لرزه و بیم، و تاجدار قمر با وجود

۱. تصحیح انتقادی زبدة الغرائب، ص ۱۵۸.

۲. همان، ص ۱۷۴.

۳. همان، ص ۱۹۶.

۴. همان، ص ۱۰۳.

۵. همان، ص ۱۴۸.

انجم سپاهی و مملکت دارائی از خوف و قدرتش دل دو نیم، و درود و صلوات بر سید کائنات که علم رسالت بر چار سوی ملک شریعت افراشته و کشور کفر و بدعت را به نور پرچم هدایت مصفا و منور ساخته.

انجام: و هم در این ولا دلاورحبشی چنانچه در ذکر عادل شاهیه مذکور گشت حاضر آمد و برهانشاه را بر بیجاپور برآورد و به سبب بنای قلعه در سرحد عادل شاهیه باز نفاق با عادل شاهیه رو داد و به کرات و مرات جنگ واقع شده و برهان شاه هزیمت تمام یافته در نظر مردم حقیر گشت آخر راجه علیخان حاکم آسیر به تحریر نصایح نامه باعث صلح گردید و برهانشاه به موجب مشروطی که به میان آمد قلعه ساخته خود را مسمار نمود در این وقت مردم خواستند که برهانشاه را عزل نمایند و یوسف نامی خواجه سرا را بر کشتن او مستعد کردند اما چون حیات برهان شاه باقی بود رو نداد و راز فاش گردید.

۲. نسخه دانشگاه مولانا آزاد علیگره، این نسخه جلد اول زبده الغرائب است و در بخش نسخ کتابخانه مزبور نگهداری می شود. نسخه به خط نستعلیق و شکسته است اما چندان دقتی در کتابتش به کار نرفته و در نتیجه متن خیلی خوانا نیست. نسخه کامل است و ۲۴۹ برگ و ۱۵ سطر دارد. نسخه سالم است و جزء موارد استثنائی رکابه نیز دارد.

۳. نسخه دانشگاه پنجاب در لاهور. این نسخه به شماره ۳۱۳۵/۱۳۰ در کتابخانه دانشگاه پنجاب در لاهور نگهداری می شود و در سال ۱۸۱۶ م بدست مؤلف نگاشته شده است و نسخه کامل این کتاب می باشد^۱

۴. نسخه موزه بریتانیا در لندن. این نسخه به شماره or.1762 نگهداری می شود و شامل برگ های ۲۲۴-۲۵۱ و ۵۷۰-۶۰۱ از جلد پنجم زبده الغرائب است.^۲

۱. فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، جلد دهم، ص ۱۳۴، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۸۷ م.

2. Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum, Charles Rieu, Vo.l iii, pp. 1024, 1026. Sold at the British Museum, 1883.

۵. نسخه موزه بریتانیا در لندن. این نسخه به شماره or. 2058 نگهداری می‌شود و شامل ۱۵۲ برگ از جلد چهارم زبدة الغرائب است.^۱

منابع و مأخذ

۱. تاریخ ادبیات فارسی در شبه قاره هند، فیاض محمود، وزیرالحسن عابدی، مترجم مریم ناطق شریف، نشر رهنمون، تهران ۱۳۸۰.
۲. تاریخ آصفجاهیان، خواجه غلام حسین خان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۷۷ ه.ش.
۳. تاریخ فرشته، محمد قاسم هندو شاه، با تصحیح محمد رضا نصیری، ج. ۱ و ۲، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ایران ۱۳۸۷.
۴. تاریخ فیروز شاهی، ضیاءالدین برنی، تصحیح مولوی احمد علی، کلکته، ۱۹۰۹ م.
۵. تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، آفتاب اصغر، خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، لاهور پاکستان، ۱۳۶۴ ه.ش.
۶. تصحیح انتقادی زبدة الغرائب، علی اکبر شاه، رساله دکتری در راهنمایی استاد چندر شیکهر، بخش فارسی دانشگاه دهلی، ۲۰۱۳ م.
۷. دانشنامه ادب فارسی در شبه قاره، حسن انوشه، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۶ ه.ش.
۸. دکن کی بهمنی سلاطین، هارون خان شیروانی، با ترجمه رحم علی الهاشمی، قومی کونسل برای فروغ اردو زبان دهلی نو، ۱۹۹۸ م.
۹. طبقات اکبری، خواجه نظام‌الدین احمد هروی، تصحیح بی. دی. ایم. آئی. سی. ایس، ایشیاتک سوسائتی کلکته، بنگال، ۱۹۲۷ م.
۱۰. فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، ج. ۱۰، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۸۷ م.
۱۱. فهرست میکروفیلم نسخه‌های خطی فارسی و عربی، انتشارات مرکز میکرو فیلم نور، دهلی، ۲۰۰۲ م.

1. Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum, Charles Rieu, Vo.l iii, pp. 1053, Sold at the British Museum, 1883.

منابع انگلیسی

1. A comprehensive History of India, by Mohammad Habib and khaliq Ahmad Nizami, People's Publishing House, Delhi, 1970.
2. Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum, Charles Rieu, Vo.l iii, Sold at the British Museum, 1883.
3. Mughals in India, D.N. Marshall, Mansell Publishing Limited, London and New York, 1985.
4. The Dictionary of Indo-persian Literature, Nabi Hadi, Iran culture house, New Delhi 2001.
5. The Geographical Dictionary of ancient and early medieval India, New Delhi, 1999.
6. The history of India as told by its own historians, Sir H. M. Elliot and John Dowson, vol. 8, Low Price Publications, Delhi, 2001.

سه نثر ظهوری*

پیش‌گفتار

مهاجرت ایرانیان به شبه قاره هند، از زمان شاه اسمعیل صفوی (۹۰۷-۹۳۰ هـ) الی عهد حکومت شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۸ هـ).

عدم توجه شاهان صفوی به صوفیه، مدیحه‌سرایی شاعران و نیز محرومیت شاعران از صله ممدوحان باعث مهاجرت شاعران فارسی زبان به شبه قاره هند شد.

در همان زمان اکبر شاه (یکی از شاهان تیموری هند، ۱۰۱۴-۹۶۳ هـ) پس از چیره آمدن بر معاندان و دشمنان و مطیع و منقاد کردن فرمانروایان ایالات مختلف هند بدین نتیجه رسید که ادامه جنگ و جدال با آنها فایده‌ای ندارد و باید راه امن و آشتی و صلح را اختیار کرد. وی به همین منظور شاهزاده‌های تیموری را به ازدواج دختران نجیب راجه‌ها درآورد. برای مثال وی دختر فرمانروای ایالت جودپور را برای پسرش شاهزاده سلیم انتخاب نمود. وی با این اقدام راجه‌های محلی را در امور دولتی شریک و سهیم ساخت. راجه تودرمل یکی از این راجه‌ها بود. اکبر شاه تمام امور مربوط به مالیات را به عهده وی گذاشت. سیل‌چند، مؤلف تفریح‌العمارات، درباره‌ی وی می‌نویسد:

”پیش ازین در ممالک هند محرران هندی‌نویس دفاتر خط هندی به کار می‌بردند. راجه تودرمل از علو فکر دستور دانش دفتر هندی را به خط و قوانین اهل ایران در فارسی اختراع کرد که تا حال اهل قلم ایران عمل می‌نمایند“^۱.

♦ تصحیح: دکتر سید محمد یونس جعفری، دانشیار باز نشسته گروه فارسی دانشکده ذاکر حسین، دهلی.

۱. تفریح‌العمارات، کتابخانه دیوان هند، لندن. فهرست اته. شماره I.O.2450=731 شماره برگ ۱۲۶.

این اقدام وی منشیان ایرانی را به هند کشاند و آنها در شمال هند مشاغل عمده و مناصب عالی را به عهده گرفتند که در تاریخ میانه هند سهم ایشان را نمی‌توان نادیده گرفت. در نتیجه سعی و کوشش آنها مملکت محروسه تیموریان هند چنان پیشرفت کرد و رونق گرفت که وضع اقتصادی آن از ایران زمان صفویه خیلی بهتر شد. سیل چند اوضاع اقتصادی هر دو کشور را مقایسه نموده می‌نویسد:

”بر ضمیر منیر داندلان پوشیده نماند که همگی لشکر علوفه‌خوار ایران مطابق آنچه از مطالعه کتب ایرانی به دریافت رسیده سی‌هزار سوار است. بیست هزار موجب‌خوار و هفت‌هزار قورچی و سه‌هزار غلام و ده هزار تفنگچی و ده هزار سوار دیگر. جمعیت امرا و سواى آن هنگام یساق پنج هزار سوار. به امید آنکه جمعی از وظیفه‌خواران اگر به کشتن روند، اینها بجای آنها معین گردند و آن گروه را نوکر ارادت می‌گویند. یافت وزیران ایران که او را در آنجا اعتمادالدولت خوانند، سالی به طریق علوفه یک لک^۱ روپیه است و با رسم‌الوزارت که آن را پیشکش شاه می‌نامند دو لک روپیه و سپه سالار لک روپیه، قورچی باشی پنج لک روپیه. بیگلر^۲ باشی خراسان که از همه زیاده می‌یابد قریب ده لک روپیه. دیگر اولکه داران و هر یکی از قلرآقاسی و تفنگچی باشی در خور حال و یک لک روپیه سالانه. قورچیان یوزباشی و ارده باشی تومان چندی. از این جمله چهل و پنجاه تومان نیز می‌یابند. سایر از پنج تا هفت تومان و در سلطنت هندوستان هر یکی از بنده‌های پادشاهی که به منصب هفت هزارى رسند هفت هزار سوار دو اسبه سه اسبه سرفرازاند، دوازده کروور دام که سی لک روپیه می‌باشد، می‌یابند که هزار تومان عراق است. لاجرم وزیر آصف صفات پنجاه لک روپیه یافت داشت“^۳.

۱. لک: برابر صد هزار.

۲. در متن «رستم‌الوزارت» قید شده است.

۳. در متن «بیگلر باشی» قید گردیده است.

۴. تفریح‌العمارات: برگ ۹۲.

اکبر شاه بعد از فوت خود تمام ثروت و سعادت عهد خود را برای جانشینش جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۴ هـ) به ارث گذاشت که تا زمان اورنگ‌زیب (۱۱۱۸-۱۰۶۸ هـ) ادامه داشت. سیل چند دربارهٔ عهد جهانگیری می‌نویسد:

”عهد جهانگیری عجب عهدی بوده؛ عیش و خورمی به درجهٔ کمال هر کسی را حاصل بوده و فراغ‌بالی طبع عالی پادشاه عالم پناه در همه اثر کرده، مرقه و آسوده حال به سرمی‌بردند“^۱.

در عصر صفویه زبان فارسی جنبهٔ بین‌المللی یافته بود و حتی در شبه قاره هند تیموریان بابتی با امیرنشینان و سران ایالات به فارسی مراسلت می‌نمودند. در جنوب هند که در آن زمان دکن نامیده می‌شد، حکمرانان بهمنی، قطب‌شاهی، عادل‌شاهی، نظام‌شاهی و بریدشاهی هریک بر قلمروی تحت تصرف خود حکمرانی می‌کردند. از آن بین قطب‌شاهیان که از اسدآباد همدان و فارسی زبان بودند، از زادگاه خود دانشمندانی را دعوت کرده و از وجود آنها دربار خود را مزین و آراسته نمودند. اگر دانشمندی از دربار فرمانروای دیگری به دربار آنها می‌آمد، با استقبال گرم روبرو می‌شد و به سمت مهمی منصوب می‌گشت. ملا ظهوری یکی از آنها بود.

*

ملاً نورالدین محمد متخلص به ظهوری از شاعران معروف اوایل قرن یازدهم هجری است که در سال ۱۰۲۵ هـ (در عصر جهانگیر) در سن هشتاد و یک سالگی وفات یافته است، بنابراین می‌توان حدس زد که وی در سال ۹۶۴ هـ (در عهد اکبر شاه) به دنیا آمده است.

وی در سال ۹۷۵ هـ از زادگاه خود اوّل به یزد رفت که در آن زمان مرکز شعر و ادب زبان شیرین فارسی محسوب می‌شد، تا در آنجا با شرکت در محافل ادبی و مسابقه با ادبا و شعرا، کسب فیض و شهرت نماید. در یزد میر میران غیاث‌الدین، از اولاد شاه نعمت ولی کرمانی که حاکم شهر بود، او را با دلگرمی پذیرفت. ظهوری در آنجا از صحبت وحشی بافقی استفاده کرد و با محتشم کاشی و حاتم فهمی نیز

۱. تفریح‌العمارت: برگ ۱.

مسابقات ادبی داشت که در نتیجه شعر او چنان رشد کرد که به عنوان سخنور پایه یک شناخته شد.

وی سپس عازم شیراز شد و از سال ۹۸۰ الی ۹۸۲ هـ در مصاحبت مولانا درویش حسین بسر برد. وی در ادبیات فارسی، نقّاشی، کاشی‌کاری و تاریخ نویسی استاد ممتاز زمان خود بود. ظهوری در صحبت وی مشغول نسخه برداری از کتاب‌ها بوده و بدین وسیله کسب معاش می‌کرد. وی علاوه بر خط نستعلیق، خط شکسته را نیز بسیار زیبا می‌نوشت. در اینجا این نکته را نیز باید اضافه نمود که خط نستعلیق در دوره صفویه رشد و نمو پیدا کرد. اگر خط مزبور طبق اصول و قواعد آن نوشته شود، وقت زیادی می‌گیرد. بنابراین برای رفع این مشکل منشیان و میرزایان به خط دیگری توجه کردند که آن را اصطلاحاً به تندنویسی می‌توان تعبیر نمود و خطاطان نستعلیق‌نویس این خط را نیز به پیرایه هنر آراستند.

ظهوی به سال ۹۸۸ هـ از طریق بندر هرمز که بعداً بندرعبّاس نامیده شد، به جانب شبه قاره هند رهسپارگردید و ظاهراً از بندر سورت وارد این دیار شده در شهر احمدنگر، پایتخت مملکت نظام شاهیان، رخت اقامت با ملک قمی ریخت و تحت حمایت مرتضی نظام شاه (۹۷۳-۹۹۸ هـ). قرار گرفت. در آن زمان درگیری‌های ارتش تیموری هند در آن ایالت حالت هرج و مرج و اغتشاش به وجود آورده بود. در سال ۹۹۹ هـ حسین نظام شاه به قتل رسید و جانشین وی برهان نظام شاه در حد دست نشاندۀ اکبر شاه بود. سالی که حسین نظام شاه به قتل رسید، فیضی دکنی به عنوان سفیر اکبر شاه در احمدنگر اقامت داشت. وی در آنجا با ظهوری و ملک قمی ملاقات کرد و درباره استعداد و قابلیت آنها به اکبرشاه نوشت. خانخانان هم که مانند فیضی از امرای قدرتمند دربار اکبر شاه بود، در سال ۱۰۰۳ هـ قلعه احمدنگر را محاصره نمود. این محاصره تا سال ۱۰۰۷ هـ ادامه داشت. خانخانان در زمان استانداری گجرات از ظهوری درخواست کرد که در جرگه سخنوران دربار وی درآید ولی وی این پیشنهاد را به این دلیل نپذیرفت که قصد داشت برای انجام فریضه حج بیت‌الله عازم شهر مکه مکرمه گردد.

ظهوری و ملک قمی به دلیل هرج و مرج ناشی از تهاجمات ارتش اکبر شاه به مملکت نظام شاهیان، صلاح را در آن دیدند که از آنجا مهاجرت کرده خود را به دربار ابراهیم عادل شاه ثانی برسانند.

ابراهیم عادل شاه ثانی (۹۸۸-۱۰۳۶ هـ) در سن نه سالگی در شهر بیجاپور بر تخت حکومت جلوس کرد. وی اگرچه به هنر موسیقی از همان زمان کودکی علاقه فراوانی نشان می‌داد ولی از دیگر هنرهای زیبا مانند معماری، نقاشی و خطاطی هم بهره‌مند بود. نمونه بارز آن رساله‌ای است که وی تحت عنوان «نورس» تألیف نموده است. اصطلاح نورس دارای دو معنی است. در زبان هندی نورس به نوشابه‌ای گفته می‌شود که آب نه میوه داشته باشد و در فارسی به میوه‌ای می‌گویند که تازه رسیده باشد. چنانکه ظهوری نیز آن را توضیح داده می‌نویسد: «هندیان نه شیرۀ مجتمع را نورس می‌گویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست...». ابراهیم عادل شاه شهری هم در نزدیکی بیجاپور بنا نهاد و اسمش را نورس‌پور^۱ گذاشت که متأسفانه در جنگی که در سال ۱۰۳۳ هـ میان ابراهیم عادل شاه ثانی و نظامشاهیان روی داد، مسمار و خراب گردید. در این شهر تمام هنرمندان مانند موسیقی‌دانان، رقاصان، معماران، خطاطان و شعرا زندگی می‌کردند. ظهوری ترشیزی مقدمه‌ای بر رساله نورس نوشته اسمش را «دیباچه نورس» گذاشت. این اثر ظهوری مشتمل بر سه رساله است که عبارتند از «نورس»، «گلزار ابراهیم» و «خوان خلیل» که هر سه رساله به نام سه نثر ظهوری معروف هستند.

سه نثر ظهوری از زمان قدیم در مدارس دینی تدریس می‌شد و چون در سال ۱۸۲۳ م. کالج دهلی تأسیس گردید، امام بخش متخلص به صهبائی اولین دانشیار زبان فارسی که در آن زمان مدرس خوانده می‌شد، این کتاب را جزو برنامه درسی زبان فارسی قرار داد و شرح هر سه رساله را نوشته اسمش را شرح سه نثر ظهوری گذاشت. چون نخستین رساله (دیباچه نورس) درباره هنر موسیقی است، بنابراین در زیر اصطلاحات موسیقی و واژه‌های هندی توضیح داده می‌شود.

۱. پور: واژه هندی است به معنی شهرک و شهر کوچک (شهرستان).

شرح واژه‌های هندی و اصطلاحات موسیقی دیباچه کتاب نورس

تال: دو شانه کوچک برنجی که خنیاگران هند هنگام نوازندگی آنها را بهم می‌زنند و به صدای آن اصول موسیقی نگاهدارند و می‌رقصند (شرح سه نثر ظهوری، صفحه ۱۴)

بلبان: یکی از آلات موسیقی اهالی هند که معادل آن به فارسی **الغوزه** می‌باشد (سه نثر ظهوری، صفحه ۱، حاشیه شماره ۱۸)

جَنتر: نام سازی معروف مختص به هند. صاحب بهار عجم گوید که آن "در اصل بین (فلوت) است که چندین تار دیگر بر آن افزوده‌اند و نوازنده را جنتر نواز گویند و چون در دو جانب جنتر و بین دو کدوی کلان (کدوی قلیانی) نصب می‌باشند تشبیه آن به ترازو تام است و چون سازهای مذکور را به ترازو تشبیه کرده نواختن ترانه را به سنجیدن تعبیر نموده".

سرود: اگرچه پژوهشگران هنر موسیقی معتقدند که این اصطلاح زبان فارسی است ولی از مقاله‌ای که آقای آشیش خان در روزنامه انگلیسی زبان Times Of India مورخ روز شنبه ۱۲ ماه مارس سال ۱۹۹۵ م. نوشته است، چنین برمی‌آید که این اصطلاح تقریباً دو هزار سال پیش از میلاد به نام Swardaya وجود داشت و با فرهنگ ودایی (Vedic Culture) که از شمال تا وادی سند، تاکسیلا و گندارا گسترده بود به افغانستان کنونی راه یافت. معنی آن بالا رفتن (Udaya) آهنگ (Swar) است.

طنبوره/طنبور: در اصل به تای فوقانی است بر وزن زنبور. اهل عرب بالضم و به طای خطی معرب آن نموده‌اند و طنبار به کسر اوّل و الف به جای واو نیز آمده و در منتخب اللغات آمده که معرب است از دُم بره یعنی ذنب بره، جهت شباهت آن به دم بره و صاحب بهار عجم طنبور به ضم با و طنبوره به ها و طنبار به کسر معرب تونبره (tonbra) به معنی کدوی قلیانی که لغت هندی است نوشته و گفته که چون این ساز را از کدو (تنبل) ساخته‌اند به همین اسم شهرت گرفته از عالم تسمیة الشئی باسم ما دونه. مؤلف گوید ظاهر همین است که اصل این لفظ هندی

باشد. لیکن غالب که مفرّس آن تنبور به تا بود به طا معرب تنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد.^۱

مندل: به زبان هندی نوعی از دهل را گویند. Pakhawaj معادل همان است.

ظهوری دیباچه کتاب نورس ابراهیم عادل شاه ثانی را در سال ۱۰۰۶ هـ دیباچه گلزار ابراهیم را در سال ۱۰۰۸ هـ و دیباچه خوان خلیل را در سال ۱۰۱۴ هـ نگاشت. در زمانی که ظهوری مشغول کسب علم و دانش بود، در ایران سبک نگارش چه در نثر و چه در نظم سبک عراقی بود که پس حمله مغول تحت فشار اجبار و نیاز زمان نفوذ و رواج پیدا کرد و اصطلاحاً آن را نثر فنی و نثر متکلف می‌توان نامید. نویسندگان، مخصوصاً مورخین در آن زمان آثار خود را با صنایع لفظی و معنوی و عبارات مقفی و مسجع مزین و با آیات قرآنی و احادیث پیغمبر اکرم^(ص) و اقوال دامادش حضرت علی^(ع) می‌آراستند. اولین کتاب نثر متکلف ظفرنامه تیموری است که شرف‌الدین یزدی آن را به فرمایش شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان در سال ۸۲۸ هـ به پایان رسانید. در تقلید این اثر، کتاب‌های تاریخی دیگر مانند جهانگشای جوینی، حبیب‌السیر و روضة‌الصفاء نوشته شد. منشیان و دبیران دوره صفویه از همان سبک نگارش پیروی کردند. احسن‌التواریخ حدوداً در سال ۹۶۵ هـ تألیف گردید و مؤلف آن حسن بیگ روملو واقعات دوران حکومت شاه طهماسب (۹۸۴-۹۳۰)، پسر شاه اسمعیل (۹۳۰-۹۰۷)، را به نثر بسیار متکلف نوشت. ظهوری با همین نوع سبک نگارش به شبه قاره هند مهاجرت کرد.

آنچه در دیباچه کتاب نورس جالب توجه می‌باشد، این نکته است که ظهوری تمام اصطلاحات مربوط به موسیقی را با کمال خوش ذوقی و هنرمندی در جاهای مناسب به کار برده است. در آغاز دیباچه کتاب مزبور حمد باری تعالی چنین بیان شده است: سرودسرایان عشرتکده قال که به نورس سراستان حال کار کام و زبان ساخته به شهد ثنای صانعی عذب‌البیان‌اند که چاشنی نغمه‌های شکرین در رگ و پی نی دوانیده و خوش‌نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته به زلال حمد

۱. شرح سه نثر ظهوری: امام بخش متخلص به صهبائی. چاپ مطبع نولکشور لکهنو، ۱۳۲۴ هـ ص ۱۵.

خالقی رطب‌اللسان‌اند که گل ترانه‌های تر برشاخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجازیانش به صدای تال هندیان زنگله‌بند و زخم جگر عراقیانش به نمک تار طنبور ترکان در شکرخند. جلاجل اوراق درختان به هوای او ترانه‌ریز و بَلَبان منقار بلبلان به نوای او نغمه‌خیز.

در اقتباس فوق اصطلاحات موسیقی مانند سرودسرا، نغمه، صوت و صدا حجازیان، تال زنگله، عراقیان تار، طنبور و جلاجل در وصف خداوند متعال بسیار جالب توجه هستند.

اصطلاحات دیگر مربوط به هنر موسیقی که ظهوری در این رساله به کار برده عبارتند از:

آهنگ، صوت و صدا، ارغنون، اصول، الحان، باربد، بلبان تار، تال، ترانه، جلاجل، چنگ، دف، دمکش، رباب، زمزمه، ساز، صوت و صدا، طنبور، قانون، کمانچه، مضراب، مطرب، ناله، نوا، نی و....

در همین رساله و همچنین در دو رساله دیگر الفاظ مترادف و انواع مختلف صنعت تجنیس دیده می‌شود. برای مثال...خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته به زلال حمد خالقی رطب‌اللسان‌اند که گل ترانه‌های تر بر شاخسار صوت و صدا دمانیده.

علاوه بر این ابراهیم عادل شاه ثانی سعی کرده است که میان الحان و نغمات موسیقی هند و اصوات و صداهای مختلف ایران نوعی هماهنگی ایجاد کرده، چیز تازه‌ای در این هنر به وجود بیاورد، چنانکه ظهوری به این نکته اشارتی کرده چنین می‌گوید: محمل شوق حجازیانش به صدای تال هندیان زنگله‌بند و زخم جگر عراقیانش به نمک تار طنبور ترکان در شکرخند.

از این دیباچه پس از وجه تسمیه کتاب چنین برمی‌آید که اثر مزبور به فرمایش ابراهیم عادل شاه مانند ارتنگ مانی مزین و منقش گردانیده به ایران (عراق و خراسان) فرستاده شد تا دانشمندان آن کشور شرح آن را بنویسند و بعضی از اصطلاحات موسیقی را هم شرح نمایند.

وی بعد از اتمام دیباچه مزبور در جمله‌های اختتامیه و دعائیه اصطلاحات موسیقی را به کار برده چنین می‌نویسد: «تا از کاسه طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است ترانه ثنای جهانبانی ذخیره کام و زبان باد. قطعه:

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند لفظ پردازان معنی ساز در بزم میان
باز اقبالش به صید ملک رنگین چنگ باد تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
هم بر آهنگ ثنائیش نغمه قانون دهر هم به وفق مدعایش رسم قانون جهان

ظهوری در دیباچه گلزار ابراهیم پس از بیان نه صفت ممدوح خود، به موضوع پذیرایی از دانشمندی که از زادگاه خود به علت زبونی اوضاع اقتصادی به دربارش آمده بودند، می‌پردازد. چون یوسف عادل شاه، مؤسس خاندان عادلشاهیان، از روم مهاجرت کرده در بیجاپور بنیاد دولت خود نهاده بود، می‌دانست درد غریبی چه قدر پرکرب و اذیت‌ناک است. لذا برای غریب‌الوطنان هر نوع آسایشی که امکان پذیر بود فراهم نمود. در دیباچه درباره این مطلب چنین می‌نویسد: اگر به شرح عشرت غربت دکن می‌پردازم خلقی را از وطن برمی‌آرم.

از دیباچه کتاب «خوان خلیل» چنین برمی‌آید که ابراهیم عادل شاه ثانی شهرکی به نام نورس‌پور آباد کرد که در آن نه تنها ارباب دولت، سخنوران و موسیقی‌دانان به سر می‌بردند بلکه فاحشه‌ها نیز بودند چنانکه از واژه گنجی معلوم می‌شود چرا که یکی از معانی این واژه فاحشه است.

ابراهیم عادل شاه ثانی علاوه بر موسیقی به شطرنج نیز بسیار علاقمند بود و رساله‌ای درباره آن نوشت. شطرنج، خطاطی و نقاشی سرگرمی‌های جانبی وی بودند ولی علاقه اصلی وی به موسیقی بود که برای تمرین آن صبح زود برمی‌خواست و تا طلوع آفتاب به تمرین می‌پرداخت. ظهوری درباره شش نفر از هنرمندانی که در نورس‌پور زندگی می‌کردند، سخن گفته است.

از مطالعه و بررسی متن سه نثر ظهوری بدین نتیجه می‌رسیم که ابراهیم عادل شاه ثانی کاملاً درک کرده بود که او نمی‌تواند مقابل پادشاه قدرتمندی مانند اکبر مقاومت کند. اگرچه این فرمانروا (اکبر شاه) بعضی از امیرنشینان طایفه راجپوت را مطیع خود

کرده بود ولی باز هم بندبایه‌ها و مراتباها هنوز اطاعت وی را قبول نکرده بودند. آنها در مناطق کوهستانی در مرز مملکت تیموریان بآبری به قتل و غارت می‌پرداختند و در قلمروی امیرنشینان جنوب هند پناه می‌بردند و این امیرنشینان نمی‌توانستند جلوی آنها را بگیرند. بنابراین او توجه خود را کاملاً به طرف هنرهای زیبا، بالخصوص موسیقی معطوف کرد. محمد شاه (یکی از جانشینان اکبر شاه؛ از سال ۱۱۶۱ الی ۱۱۱۴ ه. ق.) پس از حمله نادر شاه افشار (۱۱۶۰-۱۱۴۵ ه. ق.) چنان ضعیف و زبون شده بود که نمی‌توانست از دسیسه کاری درباریان خود جلوگیری نماید. همچنین واجد علی شاه (۱۲۷۱ - ۱۲۶۳ ه. ق.)، آخرین فرمانروای ایالت اوده، پس از مخلوع شدن در قلعه متیا برج در شهر کلکته نه تنها به موسیقی و رقاصی علاقه فراوان نشان داد بلکه خود با دیگر رقاصان به رقص و نواختن نی پرداخت.

با در نظر گرفتن تمام اصطلاحات موسیقی و دو اصطلاح ادبی زبان هندی یعنی «از شرم آب شدن» (خجالت کشیدن) و «از شرم در زمین فرو رفتن» (خیط شدن)، بدین نتیجه می‌رسیم که ظهوری شالوده سبک نثر نویسی هندی را بر نثرنویسی سبک عراقی گذاشت که بعدها چنان مورد پسند نویسندگان هندی واقع شد که آنها واژه‌های هندی را بی‌محبا در نثر فارسی خود به کار می‌بردند گویا تمام مردم فارسی زبان خارج از بلاد هند معانی و مفاهیم آنها را کاملاً درک می‌کنند.

نسخه‌هایی که برای آماده کردن متن حاضر مورد استفاده قرار گرفته است، عبارتند از:

سه نثر ظهوری: چاپ مطبع نولکشور کانپور. چاپ سیزدهم (۱۸۹۶ م.) که دارای ۸۲ صفحه می‌باشد.

شرح سه نثر ظهوری تألیف امام بخش متخلص به صهبائی.

پیش از امام بخش صهبائی شارحین دیگری همچون عبدالرزاق یمینی، فقیرالله قادری، غلام جیلانی رامپوری، عبدالرزاق بن محمد اسحاق الحسینی و نشور که سه نفر اول‌الذکر از دیگران بیشتر معروف هستند، نیز روی این اثر ظهوری شروحو نوشته بودند. صهبائی همه این شروح را پیش روی خود داشت و توضیح شارحان مختلف را با یکدیگر مقایسه کرده و طبق نتیجه‌گیری خود، متنی از همه جهت معتبر آماده کرد. چنانکه از بیت زیر برمی‌آید:

سخن پاس شکوه و شأن خود داشت که در دیوان شه دیوان خود داشت
وی پس از توضیح بیت فوق نظر خود را چنین اظهار می‌نماید:
”...در بعضی نسخ به جای دیوان اوّل ایوان نوشته. هرچند معنی بیت درست
می‌شود اما مناسبت فوت می‌گردد.“
این دقت نظر وی این جانب را از خواندن چندین نسخه بی‌نیاز کرد و روی همین
دو متن بسنده گردید.

طریق کار وی این است که اوّل جمله متن را می‌نویسد و پس از آن هر واژه را
توضیح می‌دهد، چنانکه از جمله زیر برمی‌آید: ”سرودسرایان عشرتکده قال که
به نورس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته به شهد ثنای صانعی عذب‌البیانند که
چاشنی نغمه‌های شکرین در رگ و پی نی دوانیده“ پس از آن هر واژه را چنین توضیح
می‌دهد:

سرود: بضم اوّل و واو هم مجهول و هم معروف، ماضی است از سرودن. به معنی نغمه
کردن و حاصل بالمصدر نیز و به مجاز به معنی نغمه استعمال یافته. نظامی فرماید.
بیت:

به دُرّی سفالینه را سفته گیر سرودی به گرمابه به در گفته گیر
و به معنی سخن مجاز. در مجاز و سرودسرا به معنی نغمه‌سرا. چه سرا از سرائیدن
بنابر ضابطه مقررۀ فارسیان که واو مصدر در امر و مضارع به الف بدل شود. چون
فرمودن و فرماید و ربودن و رباید و نمودن و نماید و امثال آن. مگر در بعض مقام
چون بودن و بُود و دروَدن و دروَد و لفظ شنودن و شنوَد، ازین قسم نیست.
وی همچنین هر بیت را جداگانه نوشته با تفصیل آن را بیان نموده و از کتاب‌های
معتبر لغت نیز استفاده کرده است، پس از آن نظر خود را بیان می‌کند، چنان که از بیت
زیر برمی‌آید:

”هوا را ز امتزاج نغمه آن حال که موسیقار سازد مرغ را بال
موسیقار سازی است معروف که از نی‌های بزرگ و کوچک به شکل مثلث بهم
وصل کرده‌اند و بعضی گویند سازی است که درویشان دارند. بعضی گویند
سازی است که شبانان می‌نوازند و جمعی گویند نام پرنده‌ایست که در منقارش

سوراخ بسیار است و از آنها آوازهای گوناگون برآید و موسیقی از آن مأخوذ است. کما فی برهان. مؤلف گوید از استعمال اساتذده همان سازی که از نی‌های کوچک و بزرگ سازند، معلوم می‌شود و طغرا گوید: نثر چون نی دوم موسیقار همنفس خود از خود برگ نرم. کما فی ما نحن فیه و حرف را بعد از مرغ به معنی اضافه. ای بال مرغ. پوشیده نماند که در بعضی نسخه سازد مرغ را و در بعضی گردد مرغ را بال است و مآل هر دو یکی است.

بیش از چهار قرن از تالیف سه نثر ظهوری ملّا نورالدین ظهوری می‌گذرد ولی این اثر هنوز هم برای کسانی که به نثر سبک هندی علاقمند هستند قابل استفاده است. همچنین شرح سه نثر ظهوری برای کسانی که در زمینه لغت‌نویسی فعالیت می‌کنند، پس از گذشت یک قرن و با وجود پیشرفت در لغت‌نویسی و ریشه‌شناسی واژه‌ها در ایران، ارزش خود را از دست نداده است.

در اینجا من مراتب سپاسگزاری خود را به دوست دانشمند ایرانی آقای سروش سپهری، شاعر شهیر و ریشه‌شناس لغات زبان‌های مختلف، ابراز می‌کنم. وی متون «سه نثر ظهوری» و همچنین «سه نثر زمهری» را با دقت نظر مطالعه و تمام اشتباهات را برطرف کرده است.

در آخر از آقای علی فولادی، رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دهلی نو، و آقای احمد عالمی، معاون رایزنی فرهنگی، نیز تشکر می‌نمایم. آقای فولادی مایل است که متون نوشته شده در شبه قاره هند در چند قرن گذشته که هم اکنون در پرده اختفا هستند، از سر نو به منصه شهود برسند. این جانب تا حد توانایی سعی نموده‌ام که در این کار خیر به ایشان کمکی بکنم. خوانندگان محترم خود نظر خواهند داد که من تا چه اندازه در این سعی و کوشش خود روسپید بوده‌ام.

احقرالعباد

یونس جعفری

۲۹ خرداد ۱۳۹۳ ه.ش.

۲۰۱۴/۶/۱۹ م

دیباچه

کتاب نورس

ملا نورالدین ظهوری ترشیزی

بسم الله الرحمن الرحيم

سرودسرایان عشرت‌کدهٔ قال که به نورس سراستان حال کار کام و زبان ساخته
به شهد ثنای صانعی عذب‌البیان‌اند که چاشنی نغمه‌های شکرین در رگ و پی نی
دوانیده و خوش‌نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته به زلال حمد
خالقی رطب‌اللسان‌اند که گل ترانه‌های تر بر شاخسار صوت و صدا دمانیده محمل
شوق حجازیانش به صدای تال هندیان زنگله‌بند و زخم جگر عراقیانش به نمک تار
طنبور ترکان در شکرخند. جلاجل اوراق درختان به هوای او ترانه‌ریز و بَلَبان^۱ متقار
بلبلان به نوای او نغمه‌خیز. مثنوی:

درین بستان سرا افکند غلغل	سخن گردید گلبن نغمه بلبل
زبان ^۲ را مطرب بزم دهن کرد	نفس را دمکش ساز سخن کرد
به ضبط نغمهٔ اسرار پرداخت	ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز راز آمد به گفتن	شدش خشک از غم پوست بر تن
گل داغش کسی را رسته از شاخ	که چون نی استخوانش گشته سوراخ
چو نی آن کس نفس در نغمه افکند	که از کاهش سراپای خود آکند
چو از دردش شود پشتِ دو تا چنگ	دود دل تارهای ناله در چنگ

۱. یکی از آلات موسیقی اهالی هند که معادل آن به فارسی «الغوزه» می‌باشد.

۲. آغاز صفحه ۳ سه نثر ظهوری.

پُر و خالی پُرند از نغمهٔ دوست بین دف را که چون برمی‌درد پوست
 درود با ساز و برگ بر نوازندهٔ امتان که قانون دین به مضرب هدایتش پرصداست
 و صلوة پرشعبه و آوازه بر آل و اصحابش که به دم‌کشی ضراعت ساز شفاعتش
 نغمه‌زاست. رباعی:

سلطان رسل که جمله را تاج سرست قانون بقا طفیل او نغمه درست
 در چار حد از شعبگی او زده دم هرکس زدوازده مقامش خبرست
 اما بعد مژده شنیدن را به گفتن سخن شهنشاه سخنور نکته‌پرور نغمه‌پرداز
 ترانه‌ساز^۱ عرش طارم، افلاک‌خیم، کیوان‌همم، مرّیخ‌حشم، خورشید‌علم، برجیس‌شیم،
 ناهیدنغم، [صفحه ۴] عطاردرقم، قمرخدم، خلیل‌نوال، یوسف‌جمال، داوُدالحان،
 سلیمان‌مکان، عدل‌افزای، ظلم‌کاه، ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض
 علی العالمین برّه و احسانه. مثنوی:

جهانگیر و جهاندار و جهان‌بخش	فلک‌قدر و فلک‌تخت و فلک‌رخش
کف همّت دم شمشیر جرأت	دماغ هوشمندی مغز فطرت
خلیل کعبهٔ دل زو مباهی	برو صادق ثنای قبله گاهی
چنین تارک پی افسر که دارد	شهنشاهی جز او دیگر که دارد
اگر بزمست عیش‌ستان ز جامش	وگر رزمست رنگین از حسامش
ز عدلش گوی عدل دیگران چیست	به او نازد لقب، نوشیروان کیست
تفاوت کفر و دین آمد به معنی	میان عدل او تا عدل کسری ^۱
ز بیداریش خواب ایمن ز نالش	به چشم پاسبانش گرد بالش
ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر	ز گرزش فرقه‌ها را سینه مغفر
سمندش را سپند از خال محبوب	کمندش را نخ از رگهای مجذوب
مه نو حلقه در گوش رکابش	یکی از نیزه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد سرانگشت	شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت
برانگیزد به هر جانب که لشکر	بگیرد گرد روی راه صرصر

۱. ترانه طراز [شرح سه نثر ظهوری].

به کین چرخ گر رخ بر فروزد نکه در چشم مهر و مه بسوزد
 ز جودش قطره‌ای در لجه گنجید ز خلقش نفعه‌ای در غنچه^۱ پیچید
 سخن‌هایی که نشنیده شنیدست فراست را تو گویی آفریدست
 خبر از راز پنهانیش دادند سواد خط پیشانیش دادند
 دعایش گر نگردد با اثر رام اثر از دم رمد چون وحشی از دام
 به جانها تخم مهری کشته ز آن دست که در هر سو صد انبار دلش هست
 به مهر از مهرورزان بر سر آمد غرض عشق و دل او جوهر آمد
 نه تنها عشق را پشت و پناه است برای حسن هم امیدگاه است
 دماغ از تار موی او تتارست نکه را باغ روی او بهارست
 نهد خور هر طرف دامی ز تارش کزان رو پرتوی گردد شکارش
 ادب در پیشگاهش پیشکاری جبینش را حیا آینه‌داری
 به^۲ زیر قصر قدرش در تماشا سری^۳ بر پشت عقل دست بالا
 خلائق جمله مفتون در هوایش وکیل من، همه جانها فدایش
 به خلقش حق نداده احتیاجی دهد ما را برای ما رواجی
 دهد صد بحر و کان را حاصل از دست نیارد داد اما یک دل از دست
 کسی را زبید انداز نثارش که باشد عالم جان در کنارش

زهی! اسکندر افلاطون فطنت که دانایی و دارایی از او در پناه هم می‌بالند. حبّذا!
 پرویز باربد ترانه‌ریز که به سر انگشت نغمه‌های مسرّت‌افزایش گوش محنت و غم
 می‌مالند. به شمیم خلّش سمن را ختن ختن نافه در جیب و دامان و به نسیم لطفش
 غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان. به توفیق زمزمه ثنائیش نطق را دم نوازش
 تقریر و به توفیر اجاره دعایش صدق را کف اجابت پر از گوهر تأثیر. فرمان قضا را
 امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر را بلغ^۴ تدبیر صائبش بر کنار. شمال گلشن

۱. مشک (نسخه بدل).

۲. آغاز صفحه ۶.

۳. سری (نسخه بدل).

۴. بلغه [نول].

وفاق را تأکید، غنچه دل شکفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید [صفحه ۷] غبار بر خاطر نشانیدن در قتل بدعهدان جلّاد اجل با شحنة غضبش هم‌سوگند و در کارخانه محبتش سر رشته عمر با عشرت دوام هم‌پیوند. نغمه قانون عدالتش ملک‌نواز و شعله کانون سیاستش ظلم‌گداز. سطوتش زور در پنجه شیرشکن. الفتش رم از طبع آهو ربای، رزمش اجل در خون‌فکن. بزمش جام بر جم پیمای. آب تیغش آتش خرمن زندگانی. یاد تیرش سفیر مرگ ناگهانی. رایش سرو بن گلشن فتح و نصر. خنجرش ماهی دریای ظفر. کمر سعی به معاضدت مرحمتش چست. شکست سر به مومیایی تربیتش درست. گوهر در نظرش بی‌قدرتر از ریگ صحرا به صحرا. وعده‌اش به وفا نزدیکتر از موج به دریا. به استعاره بحر کفش ابر را دُر فشانی و به تشبیه رخساره دل‌فروزش آفتاب را درخشانی. با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه. با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه. سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده^۱ در انداز آستان بوس ثنایش سر به زیر پا کشیده. تعداد فضایل و حصر کمالاتش آب دریا به کیل مشت پیمودن و ریگ صحرا به سبحة انگشت شمردن [صفحه ۸] بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی^۱ که به ادراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعداند، واجب و لازم است؛ خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و پیراسته به صلاّی دوام بر خوان ذوق حضور مائده عیش و سرور نشست‌اند، به نوازش روزگار دایره‌ای را که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بدرچیده و به تارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده. طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش. نی به احیای سور در دمیدن صور. از کیل کاسه کمانچه گوش سامعه انبار و نغمه سازان هند بسنجیدن ترانه‌های خزانگی ترازوی جتّر و بین در دست و درع پیشگان هوشیارمغز به شراب خم مندّل سرمست به پاکوبی و دست‌کزنی تال تارک اندوه و ملال پایمال و به نغمه‌های نقش نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال. ایات:

ز بس در نغمه انگیزی است ایام سزد رقصد اگر در گور بهرام

۱. خمیده خمیده در انداز... [نول].

تدرو نغمه بر لب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام و دهان ساخت
به ^۱ شهری مرغ دل‌ها راست آهنگ ^۲	که از بام و درش می‌روید آهنگ ^۳
هوا را ز امتزاج نغمه آن حال	که موسیقار سازد مرغ را بال
زبان‌ها از شراب نغمه سر مست	نفس‌ها پای‌کوبان دست بر دست
خموشوی را درآورده به آواز	به نورس ^۴ شهریار نغمه پرداز
اگر اکسیر سرور و سور سازند	ز خاک پاک بیجاپور ^۵ سازند

اگر به رسوم جهانبانی و قواعد گیتی‌ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم که آیتی‌است در شأن او و تشریفی است بر قد او کما ینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب. عجب آن است که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذوفنونان عصر قرن‌ها به مشق بی‌قرینگی بر زانوی جدّ و جهد نشسته و منشور هنر درست کرده کلاه گوشه تفاجر بر آسمان شکسته‌اند به اندک توجهی در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته، در زبان‌ها به تحسین خود سخنی نگذاشته؛ شهنشاه هنرآفرین خواندنش بیان واقع و مهارتش در صنائع دلیل قدرت صانع. خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش [صفحه ۱۰] و عقل رنگ‌آمیز صدف‌وار صورت سازیش به جلاپردازی. چشم کورسوادان به میل قلم در سرمه‌سایی و به نبض‌گیری تار طنبور در علاج علیل‌نهادان در مسیحائی. خط بندگی خطش در بغل چهره لاله‌رویان و تاردان سازش بر دوش طره مرغوله مویان. با توقیع خامه عنبر شمامه‌اش عطارد را چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن و به مشاهده شاهد پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده به در افتادن. قلمش ماشطه صفحه دهر رقص متسخ چهره مهر. مثنوی:

ز خطش سرمه پرور چشم دیدن	ز سازش حلقه در گوش شنیدن
به فرّ تاج او سوگند خورشید	به تار ساز او پیوند ناهید

۱. آغاز صفحه ۹.

۲. قصد.

۳. لحن و آواز.

۴. اشاره به شهری که ابراهیم عادل شاه بنا نهاد اسم آن را نورس پور گذاشت.

۵. شهری است در جنوب هند که مرکز دولت عادل شاهیان بود.

چکد خون خامه، بردارد انشا	عطارد در دواتش قطره‌آسا
نقطه بر حرف‌هایش دانه چیدست	چنین دامی نگه گیر که دیدست
کمر چون در فنّ صورتگری بست	قلم از طرّه حور و پری بست
ز نقّاشی به رنگِ چهره آراست	که نقش ساده‌اش چین رونماست
اگر ^۱ بلبل کشد آواز بشنو	دهد آواز را پرداز بشنو
نگیرد طائرش بر صفحه آرام	نسازد گر به رایش مهر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خورداد	شکفته غنچه‌ها از جنبش باد
چو او کس صورت معنی نپرداخت	به دعوی لیک چون مانی پرداخت
هنرگو خنده‌ها بر لب به انبار	ز اشک غم بن مژگان بیفشار
هنرپرور بزی گو در عزیزی	که آمد سر زمان بی‌تمیزی
عروس صفحه را خطش نگاریست	حروفش گرچه هریک خود نگاریست

آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم‌هنری نهاده کرم زیاده بخشش دست به تلافی آن گشاده. تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول است و از اهل استعداد نکته به کتابی و گلی به گلزاری قبول. خار راه هنر در پای که خلید که به شکفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد از آن نچید و تلخی مشقت کسب کمال که چشید که به چاشنی رأفتش مصر مصر قند مراد به کام درنکشید. در هیچ حسن هنر پنهان نگردیده که تمیزش آشکارا به آن عشقی نورزیده. اگر از تحریک باد موجه آب به هنجاری تحریر ریزست یا از جلوه آتش دخانی به قاعده‌ای مرغوله‌انگیز به تعریف این گرم نفس است [صفحه ۱۲] و به توصیف آن ترزبان. اگرچه به سبب عادلّیت داد اقسام هنر داده و می‌دهد، سبحان‌الله! در فن سخن چها پرداخته و می‌پردازد. هرچه نه در میان نهاده ذهن نقّادش از زیور قبول بر کران و هر چه نسنجیده طبع وقّادش از سبکی بر خاطرها گران، بالغ‌کلامان مدرسه سخن، طفلان مکتب زبان‌دانش و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصه نکته‌رانی. گاه تفصیلش قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان. آوازه طومار بلاغتش آویزه گوش^۲ فصاحت و شور شیرینی گفتارش

۱. آغاز صفحه ۱۱.

۲. کعبه [سه نثر ظهوری].

نمک مائده ملاحظت. نقطه خامه ابهامش مهر گنجینه اسرار، شعله شعله توضیحش آینه اظهار کام، سخن در شکر افتاده شیرین‌ادا و گردن صید معنی در کمند اندازرسا. دیده امید جان‌ها بر جنبش لب بشارت سند تملیک دل‌ها در کف ابروی اشارت. نثرش نثره رفعت و شعرش شعری مرتبت. هر حرفش فصلی و هر فرعش اصلی. مثنوی:

سخن را بار خاطر بود کوهی	نبودش صاحب صاحب شکوهی
عروسی ^۱ بود از پیرایه عاری	ز بخت پست خود در شرمساری
کنونش آسمان در پای بوس است	سراپا گردن و گوش عروس است
لالی حقه پروین سپند است	خیال شاه والا بس بلند است
ز شاگردیش استادان سخن ساز	نراکت را ز طبعش ناز بر ناز
حلاوت چاشنی گیر از بیانش	به شیرینی موظف از زبانش
چنان شیرین کند سر حرف حنظل	که شیرینی شود در گوشه‌ها تل
به آن سنگینی از کاه آورد یاد	که کوه از بار رشک آید به فریاد
نسازد لفظ گل در گفتگو درج	نسازد تا درو صد رنگ و بو خرج
به جام شوق گردد باده‌پیما	دهد در قطره سر طوفان دریا
به حرف آورد ترکیبش ثنا را	متانت گشته آلت این بنا را
سخن از فکر حفظ مرتبت رست	ز تربیتش به جای خویش بنشست
برو گر عیب بین چشمی گشاید	دگر زو جز هنربینی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت [صفحه ۱۴] و لازم ساخته آن است که به ترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و ناطقه را به خواندن و شنیدن آن نواخته و التزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت الفاظ بخشیده نوی نغمات نقش‌هایی که برین اشعار دُرر نثار بسته شد، حلقه اثر بر در دل‌ها کوبد و به باد نفس گویندگان گرد غم‌های نو و کهن از زوایای خاطر شنندگان روید. رباعی:

از شاه دکن جهان نشاط‌آباد است	خاک غم از آب نغمه‌اش بر باد است
ارباب ترانه کهنه شاگردانند	آن کس که از نو شد طرز استاد است

وجه تسمیه این کتاب

آنکه هندیان نه شیرۀ مجتمع را «نورس» می‌گویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست و به این معنی که این شاهد بی‌عیب از پرده غیب به جلوه‌گاه ظهور نورسیده «نورس» خوانندش هم رواست. ع:

قیاس مسمی^۱ ازین اسم گیر

فضای دیدن به صفحاتش گلشن است و سواد خواندن به بیاضش روشن. هر صفحه‌اش چمنی، برگش لفظ [صفحه ۱۵] دلکش و هر سطرش نخلی، بارش معنی بیغش. بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریر و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل حرفش از آه ناشکیبان بنفشۀ نقطه‌اش از خال دلفریبان. از ترشح طراوت کلمات نهر سطر مالا مال آب حیات. خضر تشنه لب سیرابی ادا. مسیحا مرده جان بخشی هوا. نکته‌های سربسته غنچه‌های برجسته. رنگینی به شقایقی در کار. شکفتگی به نسرونی پربار. مثنوی:

ز رنگینیش گل در غازه جویی	ز سیرایش مل در تازه رویی
مگو نورس که فردوس برین است	نه تنها خلد، رضوان هم برین است
کسی ز نیسان تواند ساخت گلزار	که چینه چون خلیل از نار گلزار
رسید از دادرش شاه سخن‌رس	به فریاد نفس‌ها نقش نورس
به فرمان حق و طبع به فرمان	سخن را کرد پیکر، نغمه را جان
ره پژمردگی بر تازگی بست	چه نقشی در بلند آوازگی بست
به خورشید درخشان پرتوی داد	نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن پاس شکوه و شأن خود داشت	که در دیوان شه دیوان خود داشت
کشد ^۱ صد داستان هر صفحه بر لب	ورق را گر ز نند انگشت بر لب
سطور از رشته‌ای آواز دارد	ورق از پرده‌های ساز دارد
حروفش با ورق‌ها جمله هم پشت	که ننهد هیچ کس بر حرفش انگشت
نوی میال گو خوش فارغ‌البال	که نورس کهنگی را کرد پامال
خدا پیرایه بخشد از قبولش	مصون دارد ز رد هر فضولش

از آنجا که عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال دور و نزدیک است، اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواست، درخواست که این نسخه را سیر عجم اتفاق افتد تا به درک معانیش هر روزه نوروزی کنند. فرمان واجب‌الاذعان عزّ صدور یافت که ایستادگان پایه سریر خلافت‌مصیر عرش‌نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را به پای محک امتحان آورده شرحی به لفظ مجمل و معنی مفصل پردازند و بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم سازند. باوجود آنکه به تلاش امتیاز در موشکافی‌ها نهایت دقت به کار رفت، هنگام عرض نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرّفات بجا و بجا آوردن [صفحه ۱۷] حق ادا عدیم‌السّهواتی که صحیفه انشای ایشان هرگز آشنای کز لک حک و قلم اصلاح نشده بود، سطر سطر و صفحه صفحه به خوی خجالت شستند و آنچه از زبان معجزیان شنیدند نگاشته خود را درین شرح نویسی به مثابه خامه خود آلت تحریر انگاشتند. غرض که هم متانت متن از همه دانی او و هم انشراح شرح از شکفته بیانی اوست. قطعه:

ادب آموز و نکته اندوزند گر عراقی و گر خراسانی
کو فلاطون که با همه سبقت نکند زانوی سبق خوانی

و اینکه خود به نفس نفیس توجه به تحریر دیباچه فرمودند فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است. آری! به گزند عین‌الکمال با عقد لآلی شاهوار خزفی ناچاراست و فضای جانفزای باغ و بوستان را خار و خسی در کار. کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن حکمت است و فی‌الحقیقت ترقیم دیباچه هم به فیض تعلیماتی است که به تقریبات فرموده‌اند که سخنور را باید که اوّل ملاحظه نشست سخن نماید. چه بسا عبارت باشد که لفظ در آن زیاده و کمی نکنند و به اندک تقدیم و تأخیر [صفحه ۱۸] معنی به سرفرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند و برچیدن سنگریزه لفظ درشت از راه سخن که آسیب به پای اسب بیان نرسد امر کرده‌اند و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا راه به معنی نیاید تهی نموده‌اند و امثال این سخنان مکرر استماع افتاده به پالایش ذهنش طبع مستفیدان صاف است و حلقه شاگردیش زیور گوش اهل انصاف. الحاصل اگر گلی تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر ذری نثار دریا گردد هم از دریا سزد. بیت:

در کمالات ای خرد پهنای بین کم ز رشحه پیش او دریا بین

چون صفت بی‌نیازی خاصه کردگار است سایه کردگار را اگر احتیاجی هست، نیست الا به حریفانی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه بر ایشان پیماید و به اندازه عقول در اندک با لب همزبانی گشاید. خوشا ذوق چمن طبعی که به درک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر چهره تواند بست. زهی ذوق سبک‌رویی که به بال اهتزاز مرغ دلش به رخسار نغمه‌های نازک تواند نشست. چه دشوار است بر قایل بلند سخن با سامع [صفحه ۱۹] کوتاه دریافت ساختن و سخن والارته را بالضروره از پایه خود انداختن؛ مثل حال جوهر فروش و نقاشی است که یکی در شکستن گوهر گران‌بها دل سخت کند تا به مشتری تنک مایه دست بیع تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی پردازد تا مبصر کندنظر چشم به تماشای آن گشاید. چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامه اوهام است، آنکه به تماشای مجلس بهشت‌آیین آیین نگاه نبسته‌اند و عید و نوروز چشم گوش ندانسته‌اند، عقل مصور و روح مجسم ندیده‌اند و لالی کلام معجزنظام در دُرَج گوش هوش نیچیده‌اند گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر ملّاحان است که در مدح ممدوح خود مبالغه‌ها می‌کنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریا و مطلع آفتاب می‌دانند. اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد، اما به رفع مظنه این قَسَم^۱ یاد می‌کند، به نگارنده‌ای که به ریحان خط خوبان مشک را بر نسرين برات داده و به نوازنده‌ای که به مفتاح نغمه در نوازش بر روی سامعان گشاده که مد دفتر توصیفش اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش [صفحه ۲۰] حد نفس هیچ خجسته دم نیست. همگان را به مساعدت بخت سعادت بساط‌بوسی روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره‌مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند. به تقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادب است، به زمزمه دعای اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب و لازم دانست.

۱. قسم یاد کردن اشتباه است. البته سوگند یاد کردن درست است. زیرا میان زرتشتیان رسم بود که پسر هشت ساله پیش آتش مقدس تعهد می‌کرد که کار زشت در سرتاسر زندگی نکند و اگر متهم به آن امر می‌شد دو مرتبه پیش آتش مقدس عهد خود را به‌یاد می‌آورد که اگر من مرتکب این امر قبیح شده‌ام این آتش مرا بسوزاند.

فقرات دعائیه

تا از کاسه طنبور خورشید تار شعاعی در دمیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس
 خدایگانی در وزیدن باد و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است ترانه
 ثنای جهانبانی ذخیره کام و زبان جهانیان باد. قطعه:

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند لفظ پردازان معنی ساز در بزم میان
 باز اقبالش به صید ملک رنگین چنگ باد تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
 هم بر آهنگ ثنایش نغمه قانون دهر هم به وفق مدعایش رسم قانون جهان

مصرع

زین دعاها بر اجابت منّتی بسیار باد

دیباچهٔ دوم

از سه نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحيم

خرمى چمن سخن به طراوت حمد بهار پیرایی است که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجدارى لفظ و معنی حشمت ثنائى تارک آرایى است که سمى خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به نه صفت یگانه و ممتاز گردانیده.

اوّل معرفت

که باوجود حجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء لما ازددت^۱ یقیناً وصف حال او ساخته و گلستان نیت و بوستان عقیده اش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعه عرفان موحدان فردی از دفتر شناسائیش و عنف و اشتلم ماسوا پسندیده طبع مواسائیش به توضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطرنشان به آفتاب جهانگرد تأکید بر دو بینان نینداختن و به مصوّر قضا تهدید به احوال احوالان نپرداختن. زَنار را با سبحه نه پیوندی است که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخندد و کفر را با ایمان [صفحه ۲۲] نه سرّی است که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد. از صدمه توحیدش دویی در یکی گریخته و به علاقه تجریدش خودی در تویی آویخته. گوشى حق شنو، زبانی حق گوی، چشمی حق بین، دلی حق جوی، خاطری عرفان زاء، سینه معرفت خیز، تارکی آسمان ساء، جبهه سجده ریز. مثنوی:

۱. ای اگر حجب کثرت از پیشش بردارند بر یقین سابق او نیفزاید. [مأخوذ از شرح سه نثر ظهوری صفحه ۱۲۲]

پای رفعت بر آسمان دارد	سرخدمت بر آستان دارد
در عبادت به گفتن و دیدن	حق او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او	وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمی‌گنجد	هیچ جز حق در آن نمی‌گنجد
بت شکن گشت چون خلیل نخست	بادش ارزانی اعتقاد درست
کفر در فکر نکته عرفان	شرک در شکر نعمت ایمان
طینتش باج‌خواه طینت‌ها	نیتش پادشاه نی‌ت‌ها
در عبادت زهی تنومندی	بندگی در خور خداوندی
سر وحدت به مغز برده ز پوست	همه او کرده خویش را همه اوست

صفت دوم

[صفحه ۲۳] سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لولای ولای مرتضوی به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع مفتون و به درستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون. به قبول امرش دست معروفان بر سر و به ردّ نهیش زخم منکران منکر. فرق دین آسوده سایه صاحب کلاهیش، شور ترویج ملت نمک مائده شهنشاهیش. به پامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارا بنیان و به دستیاری تربیتش درگاه محکمه علیه دارا دربان سجل گیر و دار گماشتگان شهر و دیار به مهر امضای قاضیان قضا و قدرت در تزیین و در محل تربیت و آیین امثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین. در تردد شارع شرع گرد تعصب از دامان جد و جهد افشانده و محبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل الهام‌منزل به جای خود نشانده. دلیل مبحث پیش رویش پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار. مثنوی:

صرف نیکان همه تولّایش	بر بدان ضربت تبرّایش
نخل بدعت نشانندگان بی‌بر	تن سر برگرفتگان بی‌سر
کرده ^۱ از هم جدا حق و باطل	دو جهان مزرع‌اند او حاصل

۱. آغاز صفحه ۲۴.

نفس سرکش ز زیردستانش	در پرستش خدا پرستانش
عنف از رافتش مدارائی	حلقه در گوش شرع دارایی
نظم بر کار و بار شرع است	عرف را هم مدار بر شرع است
گر ز دارالقضا نشان آرند	آسمان را کشان کشان آرند
تا نبارد سحاب لجئه شرع	لب تفسیده تر نسا زد زرع
چون نوزد غرور با اعدا	غره کردش شریعت غرا

صفت سوم

شأن و شوکت و جاه و حشمت، باید که بلندتلاشان سایه‌وار سر به زیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند. گرد سجود درگاهش که بر پیشانی نشانید که از فرق فرقدان سایش فرّ کلاه کیانی ندمید. هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نرد وفاقش بتاخت دین و دنیا درباخت. تا ابر نیسان به هوایش نبارد گوهر آب شاهواری بر ندارد. کھین بنده مهین قدرش به پایه بوسی سریر [صفحه ۲۵] عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی. کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی به حشمت مخاطب به شاهنواز خانی^۱ در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه‌خواری و بر درگاه همّتش حاتم را منصب خاتم‌داری. قضا به کمان تدبیرش قدرانداز و الهام به دولت سرگوشی ضمیرش سرفراز. مثنوی:

شوکتش گر در آمدی به مکان	شق شدی چنبر زمین و زمان
هست جنت گلی ز بستانش	هفت دریا نمی زعمانش
لنگر حلم کرده سنگینش	گوه را گو نشست تمکینش
پر شد از حرف حشمتش دهنم	حبذا شأن و شوکت سخنم
در ثنایش ز ارجمندی‌ها	می‌کند کوتاهی بلندی‌ها
فخر گردون بجاست اقبالی‌ست	خاک راهست نسبتش عالی‌ست
نه همین شاه کشورش خوانند	در همه چیز سرورش دانند
نه به جاهش عدیل نی بهتر	صد فلاتون هزار اسکندر

۱. نوازش خان لقب نخست وزیر ابراهیم عادل شاه بود.

چرخ گردون کدام صبح دماند که به رویش و ان یکاڈ نخواند
رجوع شود به آیه کریمه: **إِنَّ يَكَاڈُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيَرْقُوتُكَ بِأَبْصَارِهِمْ**

[صفت] چهارم

عدالت که به صفت نصف [صفحه ۲۶] به عالم علمش ساخته و گوش ستمدیدگان را به صدای کوس عدالتش نواخته به پیمانه انصافش درد همه صاف و دعوی عادلیت از هر که غیر اوست گزاف. اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز به این لقب والا رتبت بود، او سراب و این محیط و او مجاز این حقیقت. نسیمی که از مهب عدل او نورزیده در باغ و بوستان گلی به رویش نخندیده و صبحی که از مشرق انصافش ندمیده پرتو صادقیش به آفاق نرسیده. اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه سیلی خور کلف است و اگر حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف. تند سیلی سست گیاهی را از جای نکند که حمله اندیشه غضبش ابر را از هزار جا مغز نشکند. به بازار مکرمتش گوش آزادگان در حلقه بیع و به سحاب معدلش کشت بی حصان در اجاره ربع. در کشور عمل کرده‌های مذمتیان همه تحسینی و آفرینی و به لرزه فروشان بازار عریانی معامله دی جمله فروردینی. مثنوی:

غلغل کوس عدل بر بامش	می عشرت مدام در جامش
دین قوی پنجه زد به بازوی عدل	عدل ز انصاف او ترازو عدل
باد را پی کنند در گلزار	گر ^۱ خورد صدمه برگ گل از خار
ور ز خاری خلیدنی زده سر	کرد راه گریز نامیه سر
ور به نخلی دوچار گشته خزان	کرده رم چون حرارت از آبان
شیر در مهر بره لیسیدن	گرگ در خون خویش خیسیدن
عقل را سیرگاه ایوانش	عدل را عیدگاه دیوانش
روش عدل و طرز داد این است	همه شاگرد و استاد این است
بار ناموس خلق بر گردن	وه! چه زیباست کار حق کردن

[صفت] پنجم

شجاعت که به حدیث نیروی بازویش حکایت سر پنجه شیر ژیان در کام و زبان شکسته و بر مائده صفت رزمش گوش از استماع داستان هفت خوان رستم سیر نشسته. به بازوی توانا دم تیغش بر تارک گردون شکاف انداز و به شست صاف نوک پیکانش در پشت کوه قاف ناف ساز. نهییش اگر در خواب بر عدو شبخون برد در بیداری ممکن نیست که سر از آن ورطه بیرون برد. انداز کمند شیر بندش از کمند طره سلسله مویان تاب برده و دشنه تشنه به خون خصمانش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه [صفحه ۲۸] آب خورده. زخم های کاری به پلارگ عاشق تارک به ودیعت سپرده و در تقسیم غنایم غنیمان را تهور و جرأت غنیمت شمرده. مثنوی:

آورد در و غا ز کاسه سر	به سر انگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ اوست قصه طراز	نیست بر دین زبان کفر دراز
زخم ریزد چو خنجرش برهم	اجل از دست افکند مرهم
چون به زه کرد آشنا سوفار	شبه سفته است در دل شب تار
از کمانش نجسته تیر خطا	قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفرنامه ها کنند رقم	چه قلم های دست گشته قلم
آرزوهای خصم کشته ببین	هیچ کس تیغ کین نرانده چنین
می چکاند به بزم و رزم مدام	ساغرش زهره، خنجرش بهرام
بیشه رزم باغ و بستانش	مهر خیز خدای خفتانش

[صفت] ششم

سقاوت که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته آلا در دل بدان و دهان خوبان. پرده هایی که [صفحه ۲۹] از روی عیبا کشیده بر چشم بدبینان بسته و قفل ها که از در گنجینه ها برداشته بر دهان سخن چینان گذاشته. طمع از وارستگان یاس به هنگام سؤال و فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال. کوتاه دستان بلند سودا، آنچه به شب در خواب بینند صباح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چینند. به نسیم همش گل شکفته از شاخ می روید تا غنچه بر خورده خود مشت نفشارد. در تیر باران نافه زر به سپر می برند

تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا برنیارد. آرزوها همه در برکشیده حصول. براتها همه به سلم خریدۀ وصول. جوهری سحاب عرق گوهر ریزش و اکسیری آفتاب گرم تلاش زربخشیش. اگر دریاست به خاک نشاندۀ اوست و اگر کان است به آب رسانیدۀ او. ابیات:

چون قضا دفتر وجود نوشت	بر کف او برات جود نوشت
کف او قلزم است و جود سحاب	گشت امید عالمی سیراب
لافد ار پیشش از پُری دریا	پوچ گردد درش حباب آسا
وعدۀ او شه و وفا سپهش	انتظاری نگشته تکیه گهش
ماه ^۱ در زیب سگۀ شاهی	در دم غرق کیسۀ ماهی
همه سعی آفتاب اکسیری	پیش جودش هنوز تقصیری
سائلی بر سؤال لب ننهد	دو جهان را به یک طلب بدهد
کمترین بذل ملک، شهر و ده است	نقد صد گنج صرف یک بده است
کار افتاد ابر نیسان را	دیده آن دست گوهر افشان را

[صفت] هفتم

صورت زیبا و طلعت جهان‌آرا، حسنی که از ابراهیم علیه‌السلام به یوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده. اکنون روزگار امانت‌سپار باز تسلیم ابراهیم نمود. اهل نظر بینایانی که چشم به تماشایش بگذارند و ارباب محبت بیدلانی که دل به تولایش سپارند جبهه به درخشانی مشعل وادی کلیم. عارضی به شکفتگی گلزار ابراهیم. به افسانۀ قامتش خوابها هم نهال و به حکایت خرامش نفسها همه پامال. در عشرتکده محبتش دل‌های حزین بیغم و در بهارستان طلعتش نگه‌های پژمرده خرّم. پرویز عشرتان جرعه‌خوار جام جمشیدیش. ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش. مثنوی:

[صفحه ۳۱]

دیده خورشید زار از رویش	سنبلستان مشام از مویش
دست بر دل ز طلعتش خوبی	پای در گل ز قامتش طوبی

عارضش نوبهار باغ ارم	داغ پروانگی چراغ حرم
کرد آینه را تجلی خیز	از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن	دانه حسن را رخس خرمین
این تصرف نه مهر داشت نه ماه	هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل دلبهران تصرف ازو	عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش رویش بهشت ساخته روی	حبذا! روی صاحب آن خوی
می مهرش حصار هوشم باد	ساغرم خوش پُراست، نوشم باد

صفت هشتم

سیرت پسندیده و اطوار برگزیده، صاحب خلق و کمال، جامع صفات جلال و جمال. به مطالعه تألیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنایی و بر جاده پیرویش بیراهان خضر وادی راه نمایی. آب سحاب تدبیرش هم فرونشاندۀ غبار لجاج و عناد و هم رویانندۀ [صفحه ۳۲] نهال صلاح و سداد. ریزه‌خوار خوان همّتش اکسیر نعمت سیرچشمی و چاشنی‌گیری شهد رافتش مورث لذّت دیرخشمی. به جلوۀ ماهچۀ رأی منیرش نور در دیده‌ها انبار و به سرینجۀ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار. تند باران سحاب‌پیمایش حباب‌سندان و سوهان قضا به خاییدن زنجیر عهدش کنددندان. به تصوّر نازک‌دلش نسترن در رو ساختن و از تعقل بردباریش کوه در کمر باختن. با ملائمت خوی خوشش حریر یمن خشن و با رائحه گلزار خلقتش شمیم ختن عفن. پیشانی در گشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان و دامن در پاکی پرده چشم خدایینان. ابیات:

نمک عمر شهید مرحمتش	تشنه جوی است بحر مکرمتش
چشم پر رافتش نوازش را	جلوه از قامتش طرازش را
قهر سطری ز صفحه کینش	کوه کاهی به سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهرآگین	بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش چون سخن راند	مغز از استخوان که می‌داند
در جهان نیست آن نشاط و ملال	که کشد خجلت از تغییر حال

بشکند^۱ آسمان و ایوانش نشکند طاق عهد و پیمانش
 ساخت کار آن کسی که با او ساخت برد در عشقش آنکه خود را باخت
 آنکه رخسار او ندید چه دید و آنکه نشنید ازو سخن، چه شنید

صفت نهم

توفیق کسب فضائل و کمالات به اندازه طبع و قَادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور و فکر نقّادش ژرف دریا تنگ موج. به معجز نغمه‌های داوودی موم کننده دل‌های آهنین و به رطوبت ترانه‌های باربدی از مغز زهد یبوست چین در گلشن ترانه‌سازی جرم زهره را به گل شاگردی تارک آرای. در صفحه رقم‌طرازی صفر عطارد را به نقطه امتحان قلم مرتبه افزایی. بلبل اگر به نغمات نقش نورس نفس برآمیزد کهن‌ترانه خود را با حرف برگ گل از منقار فرو ریزد. به شهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و به کلید طلاقت قفل لکنت از درج بیان برداشته. به روشنی بیانش شام‌طبعان در صبح‌طرازی و به رسایی ادایش کوتاه درکان در زبان درازی. دسترس معانی سره کجاست [صفحه ۳۴] که فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارت را پاکی و لؤلؤ عدن الفاظ را نوی فیروزه کهن. ابیات:

از خوی سعی جبهه ساخته تر	تا بجا ماند آبروی هنر
زر خالص سخن به دولت اوست	فکر مس کیمیا طبیعت اوست
عقل را آورد بیرون از خمار	جام لفظش به معنی سرشار
حاجت فکرها ازوست روا	منع شان کرده ز اختلاط خطا
پربها گوهری است هر سخنش	گوش نهاده چشم بر دهنش
چرخ پست از علو گفتارش	شعری از نقطه‌های اشعارش
به ادایش رسا رسیدن‌ها	عاشق گفتنش شنیدن‌ها
سخنی را که یک بدخشان رنگ	نسبت از لعل او ندارد سنگ
که جز او زد به نام استادی	کوس شاهی به بام استادی

زهی! شهریار کامگار عادل، باذل کامل، موم دل آهن پیمان، منت سبک عطاگران، کوه وقار، کاه نقار، دل رام کن خاطر شکار، شیرین گو، تلخ شنو، عفوکار جرم، درد وطن در دل غریبان ساز [صفحه ۳۵] تواضع زیب غرور پرداز، دل در عنا و صبر از پی دوان، از همه بر کنار با همه در میان، یوسف رخ، حسن پناه، ابراهیم نام، کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان دهش الهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و هرچه دلپذیر و خاطرخواه او بود، قلم تقدیر بر آن رفته، سال و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشره سوم است و غلغلۀ فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم.

کافر نعمت آنان که بر خوان هنر به استادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و زبان نکارند. زبان شکر خود کراست. به بذل زر و سیم همیانهای هنروران سنگین و به بخشیدن معانی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین. به اظهار یک دو معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این شناخوان ثبت است اشعاری می رود. روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسب لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس بهشت نشان می شد؛ شاید که در خاطر هم گذشته باشد که طبیعت عالی به کاهلی از خود راضی نشده و آلا خیال را فربهی و فکر را صیدافکنی هست. این معنی را غیرت فراستش دریافته بدیهه قریب به بست معنی و تشبیه به رساترین ادای بیان رفت. یکی آنکه: اگر این یوز را به زنجیر رگ و پی صد جا به گل میخ داغها بندند، بیم است که به جلدی از جلد بیرون جهد. دیگر آنکه: ضعف و ناتوانی این اسب به غایت است که هنگام تصویرکشی هرگاه بر قلم لغزیدنی دست یابد آواز پای درافتاده گردهوار بر زمین نقش بندد. قسم به راستی که درین سخنان تکلفی نیست و این طور سخنان تکلفی درخور برداشت و دریافت حوصله ماست و گرنه معنیش گران تر است که بار سبکی بر گردن توانایان سخن نهد.

ارباب استعداد را صحبت کتابخانه ای که مکان فیض الهی و مکتب خانه استادان اعنی شاگردان اعلیحضرت ظلّ الهی است، روزی باد، به تخصیص اینجا که همه جا رعایت مناسبت مرعی است، چنانچه دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان می دارند و دیوان داری جود و کرم در خزانه و غور رسی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است. فی الحقیقت غائب شدگانی که مغز خود را در پوستی کشیده کتاب

نام نهاده تنگ درهم نشسته‌اند به معنی از حاضران و مستفیدانند و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و متانت [صفحه ۳۷] بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و حشمت معنی و جودت لفظ و چسبانی ربط و تنگ‌ورزی حروف و کرسی‌نشینی ترکیب و بست قافیه و نشست ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق‌ریزی سعی و سحرخیزی خواب و دراری حصول و دریوزه‌گری قبول و امثال اینها در خطبه کتاب نورس که کهن‌سرای جهان ازو پرآوازه است مرقوم گردیده.

لله الحمد که به یمن تعلیماتش در پیرانه‌سری به ترقیات جوانی می‌نازم و با شاه سواران این فن عنان بر عنان می‌تازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته خفائی را ظهوری ساخته و در نخل پیرایی گلزار ابراهیم انباز ملک‌الکلامی است که بی‌عدیل و انبازست و فرعش زانو بر زانوی اصل و سحرش دوش بر دوش اعجاز. آری زور شناوری قطره به بازوی موج دریاست و روشنایی ذره به پرتو خورشید جهان آرا. باوجود شغل ملک‌پروری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار جگت گرویی^۱ یعنی استادی عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان [صفحه ۳۸] کشیدن غرض التفات و مرحمت است هم به خلق و روزگار و هم به ارباب استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و اینها به حظهای وافی بهره‌مند گردند. تا شفقت و عطوفت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی برآمدن دست ندهد و تا در ترحم و مهربانی دریا نشوند گوهر دارایی و فرمانروایی به کف نیارند. تفوق پادشاهان به مهربانی و شفقت است نه به عرض و طول مملکت. مصرعه:

شهنشه‌تر هر آن کو مهربان‌تر

مرحمتش بر روی هر که خندید، دیگر گریه بر رخس بساط اشک نیچید. طفلی که سر انگشت مهربانیش مکید لبش گزنده پستان مادر نگردید. به تقریب حرف مهربانی در نقل هم‌زبانی که سند اعتبار و سجل افتخار این خاکسار بی‌مقدار است قلم تحریر

۱. جگت: Jagat واژه زبان هندی است برای گیهان. گرو Guru استاد روحانی و معنوی و هادی و راهنمای عرفان. و حقیقت. جگت گرو استاد کل عالم.

زبانی دارد. از آنجا که عجز را با غرور گفتگویی هست، وقتی در کمینگاه فرصت زار نالی شد که محرومی سعادت بساطبوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهایی بر دوش سبکروحان خوش گران است. به عبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند : اگر تنها می بودی چنین می بودی. چون شریک داری می توان ساخت کسی چه سازد. بیت:

یکی ست جان و درو صد هزار نیرنگ است زبان فضول چه سازم به گفتگوی نیاز
اگر به شرح عشرت غربت دکن می پردازم خلقتی را از وطن برمی آرم و تاب این
ریشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی دور ماندگان می ترسم
و این قدر بی رحم هم نیستم.

مسکن عیش و عشرت است دکن	لب به غربت فتد ز حرف وطن
نیست از روز صبح وصل عجیب	ریشک بر انشراح شام غریب
نغمه های غریب ریخت ز ساز	هست آری شه غریب نواز
در سخن برکشید مغز ز پوست	لفظ و معنی غریب دارد دوست
رفتن از کوی او نصیب مباد	هیچ کس در وطن غریب مباد
معنی صورت وفا و وفاق	زهرها را محبتش تریاق
صیت خود را که سر به کشور داد	بهر تسخیر هر هنرور داد
نامه در خواندن هنرجویان	نعل در آتش العجل گویان
قسم جان به زندگانی او	کو جز او کس به مهربانی او

اگر عذر درازنفسی گفته نشود کوتاهی نشده. این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجالت اطناب باید کشید. سامعه در سعادت نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه نبایدش شد. از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم. اما چون آخر سکوت عجز مهر دهن سخن خواهد شد دعا هم احرام کعبه اختتام بست. مصرعه:

کو اجابت لب به آمین باز کن

غزل

کعبه اهل دل ابراهیم باد	قبله نه چرخ و هفت اقلیم باد
از مه نو پشت دستی بر زمین	پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست	کاف سرکش ز اختلاط میم باد

نفی تخصیص از سخایش واقعست نیک و بد را مژده تعمیم باد
تا به یکتا جمله را امید هست حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام عیش‌های عالمش تقسیم باد
عقل کل در مزرع اوستادیش خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان رخس
غیرت «گلزار ابراهیم» باد

دیباچه سوم*

از سه نثر ظهوری که به خوان خلیل شهرت دارد

ای از تو بر اهل تخت و اکیلل سبیل گر ذکر جمیل است و گر قدر جلیل
نطق از تو به مهمانی ارباب خرد انداخته خوان سخن از خوان خلیل
شکر موهبت جلیلی که ابراهیم خلیل یکی از پیشکاران خوان خلت اوست، چه
اندازه شرح و بیان محمّدت محمودی که حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله
وسلم در ادای ثنای او به عجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان. اولی آنکه ریاض
مناقب از آل اطهار و اصحاب اخیار خصوصاً بهار ریاض ولایت علی مرتضیٰ علیه
التحیة و الثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است در یوزۀ
شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای خسرو عادل چیند. قطعه:

داور عادل لقب دارای ابراهیم نام	کعبۀ ارباب ایمان قبلۀ اهل زمان
دیده‌ور از کحل خاک مقدم او آفتاب	جبهه‌ور از زیب داغ سجده او آسمان
می‌فروزد اهل عرفان را لقای او یقین	می‌درد ارباب خواهش را سخای او گمان
سیرتر دارد طمع را همّش در قحطسال	سبزتر دارد چمن را التفاتش در خزان
گفتمش افراسیاب تیغ، گشتم منفعل	خواندمش نوشیروان عدل و دادم ترجمان
در گمان بگذشت گر بر کشت زاری گله‌ای	شحنۀ تحقیق آورده است پی شان بی‌گمان
با لب خصمش اگر باشد دهان خنده باز	دشنه بر بندد به خونش شاخ و برگ زعفران
از برای چشم نصرت بر سر بازار رزم	باد گرزش می‌فروشد توتیای استخوان
نیستش خویشی جز او بیگانه‌ای گر بیندش	گشته بر هر کس به قدر همّت خود مهربان

زهی! حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی خوانند، فلک را پایه‌ای باشد و خهی! شوکت که اگر در حساب همّش عمّان را درجی شمارند، دریا را آبرویی گردد. بر سر میدان جولانش بدر را از هلال حلقه نعل یکران در گوش است و بر کنار خوان احسانش استخوان را زله بری مغز بر دوش. در سرابستان خاطر پژمردگان به آبیاری ملاطفتش خرّمی اردی‌بهشت و خورداد پربار. در کارخانه کسوت خشن‌پوشان به سرکاری ملائمتش [صفحه ۴۳] مصالح خز و پرنیان در کار. مصرع تعریف کوه وقارش تا از توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن به موزونیت نگراید و نامه غورش اگر به عنوان قدرش معنون نگردد مضمونش جز بر دوش قارون بار نگشاید. خطبه را از شرف نام او پایه دست نداده که چوب سدره و طوبی^۱ آلت منبر نشود و سکه را نقشی به کرسی ننشسته که زر را نام قیصر و خاقان نکند؛ چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است، خاکروبه بزمگاهش نیز کیمبای عیش و عشرت. کدام روز است که فراشان از ریختن گل‌های شبینه برابر پشته صبح تلّه‌ها برنیاورند و از بخور مجمرها و نکهت جیب هوا عجیب است که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند و از نقش پای هر کس نشان آنچه در سر داشته برداشته و از اسطرلاب پیشانی‌ها ارتفاع آفتاب فطرتها گرفته. اگر خورشید تربیتش نتابد نه مشک به بوی رسد و نه لعل به رنگ و اگر چرخ به مشورتش نباشد نه صلح کار سازد نه جنگ. بادی که بر خلافتش برخیزد زودش به خاک نشانند و آتشی که غضبش برافزارد از آب روغن برآن ریزند. به بازوی قدرت با شحنه قدر در پنجه‌گیری قدر و با دست توانا از دستبرد قضا در سبقت‌پذیری [صفحه ۴۴]

در شفاعت سیاست بیجا مهردهشت بر دهان قضا

خوان مکرمتش را چین تنگی زمین. سپر حمایتش را دامان فراخی آسمان برین. از لالی بساط نیسان معروف به پاک گوهری و از اوانی سماط خورشید مشهور به کیمیاگری. کیوان به جواهر حقه ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد به منصب دوات‌داری چون قلم انگشت‌نمای اقلیم شهرت. برق‌نیسان آفت خرمین آفتاب منیر. خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر. سر سبک مغزان امانت گرز گران. خدنگش سالک مسالک راستی کیشان. کمانش پشت پناه چله‌نشینان. ازین سبب که عالمگیری به تیغ

مستلزم فتنه و فساد خونریزی است به آوازهٔ مرحمت و مکرمت و نصیب نصفت و عدالت توجه به تسخیر جهان گماشته و به توفیق الهی عصمتش پاس عرض اهل دیار به عوض دیوارهای سنگین کوه‌های آهنین افراشته. در ایام خیرانجامش شرر را چه یارا که هنگامهٔ شوری بندد و از یمن ضعیف نوازش سیلی را چه زهره‌ای که بر خشک گیاهی زوری کند. در گرفتن رخنهٔ فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بر بستر آسایش [صفحه ۴۵] کبک و تیهو در سینهٔ باز و شاهین انداخته. در پروردن صعوه چنگل عقاب آشیان است و به شیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان. به حرف معدلتش در دهان بند گرگان نوشتن و بدتخمان به حاصل سال نو کاه کهنه به باد دادن. بر روی ظالم‌زادگان گرد یتیمی نشسته و ناخلفان را فلک به فرزندی بر نداشته. تا شمیم چین مویش نسیم از دکن به ختن نمی‌برد، آهوان آن سرزمین لب به چرا نمی‌کشایند از این بیم که حرف کم نکهتی بر نافه نیاید. اگر قرص زر از کان پخته برنیاید خورشید را در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاهوار برنیارد ابر نیسان را بر سیخ برق کشند. طراوت ابرهای سیراب تشنه مزرع هواداران و شعلهٔ برقه‌ای جهانسوز سوخته خرمن فتنه‌کاران. آبا و امهات به پروردن نتایج در شفقت پدری و مادری و طبائع و آثار بر مسند فرماندهی در فرمانبری. روز و شب کان از نقب چشم به راه است که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر از صدف گوش بر آواز که در چه مقدار در پلهٔ کرم ترازو و از زر و گوهر برداشته و به خرید دل‌ها در گنجینه باز گذاشته. وعده را عمداً بر وفا تقدیم نداده [صفحه ۴۶] که آنچه ارباب خواهش برند به مزد انتظار حساب نکنند. نال خامه‌اش ستون بنیان به رو امتنان و شکن نامه‌اش مسکن درستی عهد و پیمان. جبهه پادشاهی در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان به گدا بخشیدن سران را علاج صدای سر نخوت خاک پایش طلا کردن و خصمان را داروی خورهٔ کینه سینه به محبتش دادن؛ کاری است به کرشمهٔ تصرف همگنان را شکار خود کردن و به خُلق خوش سرآمد دشمنان را بنده از دوستی ساختن. دوستی در آفرین دوستان است و دشمنی در نفرین دشمنان. مثنوی:

دعایش زیب هر لیل و نهاری برای خلق پیدا گشته کاری
به برج پادشاهی ماه دیدند به معنی و به صورت شاه دیدند

ز آزادان به بندش هر که افتاد	پسند حق پسندش هر که افتاد
به خون گرمیش نازان مهربانی	ز احیا کردگانش زندگانی
ز دل‌ها کرد بیرون کینه‌ها را	در آسایش نشانده سینه‌ها را
سحاب از بحر جودش گر برد نم	به جای سبزه روید عشرت جم
پی ^۱ دانگی ^۲ سر گنجی گشاید	چو سائل دید با خود برنیاید
به کین خواهی مدارش بر تعلل	تحمّل چند صد چندان تحمّل
به لطفش می‌سپارد قهر خود را	که بر دشمن نریزد زهر خود را
اگر کاهیش باید عقده‌ای بست	نباشد بر گشادش چرخ را دست
فلک گر صد گره برهم نهادست	به ایمای سر انگشتی گشادست
نبوید گر کسی راه رضایش	به راهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت وصف سیرتش را سرمایه اربابی می‌دانند. اهل صورت از به حرف صورتش پیرایه اهلیت می‌خوانند. اینجا معذرت عجز مسموع نیست. صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه به جایی توان برد. مطلعی را طالع جهانگیری است که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده و بیتی ز بخت رعنائی است که بر تشبیه سرو قامتش علم برکشیده. بیداربختی که پیوسته از افسانه عارضش دیده‌ها را آب داده. مردمکش گرد بالش خورشید در خواب به زیر سر نهاده. بالفرض اگر سها مشعل خورشید می‌بود چون شمع تنک‌پرتو در برابر [صفحه ۴۸] این ماه می‌نمود. از رشته شعاع خورشید رخسارش دام به باف و طوطی ماه و نوری آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان به تماشای سرو و گل اگر سروکاری باشد از رخسار و قامتش نگویند تا یکی از بار شرم در زمین فرو نرود^۳ و دیگری از تاب خجالت آب نشود^۴. گوهر دعوی پاکی به کلامش باز گذاشته و حیرت تفرّج خرامش کبک را از خرام باز داشته. با گشادگی رویش از شکفتگی صبح تنگ‌پیشانی چه گشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه‌قد

۱. آغاز صفحه ۴۷.

۲. دانگ: واحد وزن به اندازه شش مثقال.

۳. در زمین فرو رفتن: ترجمه تحت‌اللفظی اصطلاح زبان هندی است.

۴. از خجالت آب شدن: هم اصطلاح زبان هندی است. این هم ترجمه تحت‌اللفظی است.

چه نماید. هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه به دامش نبرد. آبی که عکس رویش در آن افتد مغان را مهر آتش بر آن افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن. ابروان خجسته کلید درهای بسته. نگاه سعادت افزای همایون تر از سایه همای. شیرینی تبسم نمک خوان تکلم. مثنوی:

مگو از قد، سرشت دیگر است این	مگو از رخ، بهشت دیگر است این
ازو صبح این صفا دریوزه کرد است	به فخر این کار را هر روزه کرد است
برای دیدن ایزد آفریدش	دگر خود را ندید آن کس که دیدش
ز ^۱ جنبش در کف ابرو کلیدی	گشاده هر دری نوروز و عیدی
فتد در باغ زآن بالای آزاد	به پایش سایه از بالای شمشاد
لبش در شیر شکر کرده در مهد	ز حرفش گوش رشک طبله شهد
ز بویش نسترن در تازه کاری	ز رنگش ارغوان در غازه کاری
بیاض گردنش صبح شب موی	سواد خط بهار گلشن روی
خوشت نیاید چمن، بنشین به کویش	کهن گردد نگه، نو کن به رویش

اکنون مژده مردی را که از سخنوریش سخن گوید: متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند. اما فکرهای خزانگیش از آن قیمتی تر است که در جیب خرد خرده دان بیعانه اش باشد. در شنیدن اشعار ژور نثارش زبانها همه گوش است و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان. شعری را به مناسبت شعر او اوجی رو نداده که به فلک به هزار دوره یک حضيض برایش تواند آورد. تنگی متن دقیقش با وجود وسعت شرح به حاشیه گشادگی گفتنش محتاج. اگر از بزم می نویسد صفحه از نقطه زهره خیز است و اگر از رزم می گوید مریخ از بیم زهره ریز. [صفحه ۵۰] روشنی تقریر در نکات به مثابه ای که تاریک فهمان را جز فهمیدن عاجز نیست.

می فرمایند که اگر نقلی محتاج به تکرار شود قایل زود فهم به نارسایی خود و رسد. اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر سر رشته فهمیدن به دست نیاید، سامع به فکر ناتمامی خود افتد، اگرچه قایل ژولیده بیان باشد و آنها که در شعر و شاعری مرعی می دارند اندازه هیچ کس نیست و نبود و نخواهد بود.

می‌باید که غزل از بیت غزل پُر کن خالی باشد و معنی مطلع بلندی را مقطع گردد تا آنکه مافوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر برجسته‌تر و نمایان‌تر باشد. چنانچه اگر برگردد صدر آن طرف باشد و در آن همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در اقسام دیگر شعر درج گردد و در هر چه که بنیاد کنند، اگر فراق و اگر وصال در همان تمام کنند. یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد. اگر به لفظ مقتضی باشد به معنی مردف بر گوش خورد. قوافی را همه بر یک وزن اولی^۱ می‌دانند، خصوصاً در رباعی و آن موزونیت علیحده است. حروف و کلمات [صفحه ۵۱] در سلاست چنان مخرج‌آشنا و نفس‌ریا باید که دیر خواندن لکنت به زود خواندن طلاق مبدل گردد. راه نشست و برخاست و تقدیم و تأخیر الفاظ و نشود و گشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر و معنی به خاطر خامان رسد لفظ‌های پخته برهم نشینند و به کار مردم می‌آمده باشند؛ چه به خواندن و چه به نوشتن و در مناسب‌خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدّعانویسی دبیران را سرمایه و ملاحظه این هم می‌نمایند که مدات و دایره در برابر هم طراخانه و نقّاشانه واقع شود که خوش‌نویسان بی‌خواست بر زانوی قطعه‌نویسی نشسته برای شعر خوش‌ترکیب گرد کتاب‌ها نگردند و رعایت کار موسیقیان نیز می‌نمایند که در کار و عمل و نقش و صورت تقسیم کلمات و نشست فقرات به میزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد و باوجود این همه تکلف بی‌تکلف و آمدنی باشد نپرداختی و ساختنی. ارباب فکر و خیال می‌دانند که این تلاشها حد کسی نیست و نخواهد بود. مصرع:

فطرت شه ورای فطرت‌هاست

و اگر کسی را درین افکار انکاری باشد به مطالعه رساله‌ای که در منصوبه شطرنج رقمزده [صفحه ۵۲] کلم اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند.

چون آیین کشورگشایان است در بزم مشق رزم کردن و حریفان را به پیش‌بینی پس نشانیدن و دغابازان را دو اسبه به پای پیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادن رخ به راستی نهادن و از تدبیر عرای عربده‌جویان عاری نبودن طبع همایون را از گستردن بساط شطرنجی انبساطی تمام هست و دوربینانی که پی این کار گرفته‌اند به هزار جدّ و جهد بیش از دوازده بازی ندیده‌اند و در رساله مذکور منصوبه‌هاست که سی بازی و

چهل بازی از روی هم دیده‌اند و بر یکدیگر چیده. اگر حافظه خلق را تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش از نه بار نددیدی چه جای دفاين عشرات که نقد خزاین مات و الوف درین معالجه به کار رفتی و این تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده به شکل مدور و مربع و مثنی و مسدس باشد، طرح اوستادان این فن است؛ عقل ماتست زهی! فکر و خیال.

فیل بند خیال شاه نگر	کرد ملک ایمن از عرای خطر
فرز را ز استقامتش خرد	رنده کردست کجروی زنه‌ار
در ^۱ بردن به رخ زخش را باز	بیذقش اسب گیر و فیل انداز
زو شکفتن ز خصم پژمردن	باختن از حریف زو بردن
چون به جد رخس بازی انگیزد	مفت برد از به قائمی ریزد
نیست جم ورنه خجلتی می‌برد	شاهرخ گو که شاهرخ می‌خورد

رباعی

پر فکری شاه فکر را کام دهد رخ طرح به شطرنجی ایام دهد
منصوبه بدین عرصه که چیدست چنین گر دل برد، آرام و دل آرام دهد

اگر شمه‌ای از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی‌فایده نخواهد بود و طالبان کسب کمال چون بدانند که باوجود شغل جهان‌داری و ناز نعم پادشاهی سعی این قدر می‌نموده‌اند، هر آینه در جهد به جدتر خواهند بود. از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاسته‌ایم که تار شعاعی خورشید بر تار طنبور تابیده. مصرعه:

به هر کارش قیاس سعی زین گیر

در فن تصویر از مصوران آن قدر ممتاز است که خود از خوبان. گاهی که آینه در برابر نهاده به شبیه‌کشی خویش پردازد لعلی شقایق و سفیداب نسترن بهم‌آمیخته رنگ چهره سازد. اهل معنی اگر به فتوای انصاف [صفحه ۵۴] صورت‌پرست شوند عجبی نیست. اگر هیکل پیل بر پشه کشد و پیکر شیر در دیده مور نگارد، به زور قلمش یکی

بر گوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری به اندازه کوهان گاو آسمان پنجه باز، مفت مانی و بهزاد که به ادراک زمانش خجالت و انفعال نکشیدند و گرنه چه روها می ساختند. یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون (حرف) واو سر در پیش و چون (حرف) شین عرق بر جبین می نمودند. قلمها یک قلم خط به سر خود داده اند که اگر تیغ محرف بر تارک خورند پا در راه انحراف ننهاده سر به خط دیگران نهند. طاووس قلمش بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته و به نشان پای از دوائر و لفظ دام و دانه همای نگاه ساخته.

جمعی که از شکوه سرنوشت نیاسایند سطرش بر جبین چسبانند تا در سجده شکر زمین فرسایند. مدادش از دوده چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره ناهید. بنفشه خطان را در مشاهده سنبل زار خطش طرفه کاری افتاده. از موزونی جلوه الف قد شمشادقامتان در خمیدن است و از اندازه دنباله (حرف) میم ریحان کاکل شان در قفا خاریدن. از تبسم دندان سین یاسمین را دندان به گلبرگ لب پنهان و از افتادن حلقه ها سر چاه ذقن به سبزه خط خس پوش [صفحه ۵۵] صفهای مژگان باوجود برهم زدن کار عالمی زیر و زیر او خال خود به عشق نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور در آن انداختن سیاهیش سفید تواند گردید.

رباعی

خطش نگذاشت بر جبین ها چینی هر نقطه آن نافه مشک آگینی
برقع به رخس ز تاروپود نگه است می گشت و گرنه خط پرستی دینی

قطعه

حبذا! فیض تعلق معجز کلکش نگر گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد همان
تازگیهای رقم بین کز حروف چشمه دار چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم به سهو یک بدخشان لعل معنی اینک آرم ترجمان
بر دهان حرفگیران ماند قفل لب که هست دلنشین هر نقطه اش از نکته خاطر نشان
چون دوات از مهر کلکش پر نباشد اینچنین که اینچنین شمعی نباشد هیچ گاه در دودمان
با وجود این همه فضایل و کمالات جمله را فرع و موسیقی را اصل می دانند و
قصه عجز بوعلی و داستان قدرت خود را به ترانه به عالمیان می شنوایند و اگر در

نغمه‌پردازی زبان به دعوی اعجاز گشایند، در تصدیق عوض زبان‌ها گوش‌ها به آواز آیند می‌فرمایند دستی که حرکتش به اصول درنیامیخته باشد شاخی است بار ریخته و سینه‌ای [صفحه ۵۶] که نفسش به نغمه درنیامیخته سازی است تار گسسته. بلبل که یکی بود به زمزمه هزار هزار گردیده زیاده‌اش از سیم‌رغ می‌شمارند و قمری را به همان ساده خواندنیش بر نقش طاووس ترجیح می‌دهند.

جمله متفق‌اند که فلک به دوری از ادوار مثل خواجه عبدالقادر نیاورده. از تصنیفاتش معلوم نموده‌اند که ازو عاجزتری نبوده و با این همه پرکاری هیچ نقش این کار نداشته. به محافظت اوستادی سربند حرکت اعضا پیر و جوان را به ضبط شحنة اصول واگذاشته و به شفقت شاگردپروری در مکتب مهد بر خنده و گریه طفلان معلم آهنگ گماشته. ناخن‌زنی زخمه در عقده‌گشایی زبان‌های گنگ و چرب و نرمی اصول در روغن‌مالی دستهای شل. در رقص اگر شاخ دست بی‌راهی اندازد صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ کف بی‌حیائی برزند شمال معاتب. شورانگیزی زمزمه زبان ماتم‌زدگان را از نوحه برآورده و دلگشایی ترانه لب‌های بسته را به تصرف خود درآورده. تا استنباط نغمات از حرکات گردون کرده‌اند بر گردون حنجره غلطک به این روانی نساخته‌اند و بر صفحه ساده آواز [صفحه ۵۷] نقشی به این پرکاری نپرداخته. از تکرار نقرات و مبالغه در نغمات ذوق و شوق به طریق تضاعیف بیوت شطرنج در تزیید و ترقی است. الحق! که در معامله نغمه و ساز غبن عجیبی بر گوش رفتگان رفته و در روزگار حلقه نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده. مثنوی:

به مضراش مشرف گشته تا ساز	ننالد هیچ گوش از بخت ناساز
چو لب مست ترنم گوش هر کس	شراب کهنه گویی نقش نورس
نفس را جان به تن از نغمه او	پی هر زخم مرهم زخمه او
نفس در نقش‌هایش تا نگردید	ز حرف ساده‌رویان وا نگردید

رباعیات:

نقشی عجبی شاه برانگیخته است	صد زمزمه در هر نفس آویخته است
کف غنچه کنی پر از گل نغمه شود	از بس به هوا نغمه در آمیخته است

ایضاً:

گاهی که به جلوه نغمه شاه رود در مغز دل غافل و آگاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش بر فرق شنیدن همه جا راه رود
ایضاً:

شادابی جان ز نغمه تازه اوست مالیدن گوش زهره اندازه اوست
ز انسان که صبا تخت سلیمان می برد بر دوش نفس سریر آوازه اوست
رباعی:

هم^۱ شور ترانه های او شکرگوش هم پاکی گفته های او گوهرگوش
زو نغمه علم گشت به عالمگیری هم ملک زبان گرفت و هم کشورگوش

چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقود همیان بحر و کان بار دوش و کمر نموده
و حرف حاصل اجناس ده و مزرع انبار کام و زبان ساخته به طلب هنر پیشه گان
خصوصاً کنچیان^۲ یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان می گردند. هر که
او را در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سرودگویان و رقص کنان به راه
افتاده اند و در شهر نورس پور که تازه جهت مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و
پرداخته شده چندان فراهم آمده اند که تفرقه روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع
پریشانی تواند بست و ازین بار بدنزادان نکیساتبار که گوش به حلقه شاگردی و جبهه
به سجده استادی رسانیده اند و به آواز رشته بر پای بلبل می بندند و به رخسار بر
شکفتگی گل می خندند نه صد صاحب کمال و صاحب جمال انتخابی همیشه به رسم
کشک بر در کرباس گردون اساس پاس وقت می دارند و از های و هوی گویندگان
صدائی در گنبد افلاک نیپیچیده که اگر خاموش شوند شنندگان از استماع نغمه محروم
گردند و از جوش و خروش سازندگان درختان رقصی برنداشته اند که اگر به آواز پای
نشینند برگ ها از دستک زنی باز مانند.

۱. آغاز صفحه ۵۸.

۲. Kanchani واژه هندی است برای زنی که در رفتارش آزاد است. درباره این واژه امام بخش متخلص
به صهبائی شارح سه نثر ظهوری چنین نوشته است: کنچنی منسوب به کنچن که در (زبان) هندی
کتابی (ادبی) به معنی زر است. چون ارباب نشاط و خوانندگان طالب زر باشند لهذا به این اسم
مسمی گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زنان رقاص اطلاق نکنند [مطبع نولکشور سال
چاپ ۱۳۲۴] صفحه ۲۷۵.

رباعیات:

از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان درج گهر صوت و صدا گشته دهان
 بیگانه دل شدند غمهای کهن تا نغمه نارس آشنا گشته زبان
 ایضاً:

هر گوشه لوای عشرت افراشته‌اند در تن به نم ترانه جان کاشته‌اند
 طفلی که به مجلس وجود آمده است کامش ز شراب نغمه برداشته‌اند
 ایضاً:

شهری است که لاله گرم خون می‌روید از دیده نرگسش فسون می‌روید
 پای بگشا به سیر و صحرا بین کز شبنم عشق حسن چون می‌روید
 سخن آرزو دارد که از جهت تعمیر کهنه کاخ خود به حرف شهر نارس پور در کام
 و زبان خانه کند و از بیم درازنفسی در مصالح به پای کار آوردن کوتاهی می‌کند. اگر
 شهرداری گِل تعریف در آب نگیرم محله^۱ داری خود چه مانع است. به [صفحه ۶۰]
 شرط اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده گو شنیده شکوه تفصیل ناشنیدن مکن. رباعی:
 این شهر که آرایش هفت اقلیم است عشرتگه شهریار جم دیهیم است
 مصری است که بر مصر تفوق دارد آری آری! یوسفش ابراهیم است
 حبذا! شهری که هر روز آفتاب جهان‌تاب محاذات دولتخانه پادشاهی را بیت‌الشرف
 خود می‌داند و در گردروبی گچ‌کاری در و دیوارش که آوازه صبح فرونشاند تا شام
 رومال^۲ زر تار می‌افشاند. عالمی را امیدواری که جهان کهنه جان نوی یافته. زمین را
 گرد سجده شکر بر زمین که مرادش خوبتر از آنچه در دل بود، برآمده. عرض و طولش
 راه بانی به آیینی قرار نداده که آسمان بی‌زحمت خراشی به گردش تواند گردید. اگر در
 خور حشمت خود می‌فرمود خاک کره ارض یک خشتش می‌بود. نظم:
 شداست ارچه واقع به دامن کوه برآورده سر از گریبان کوه
 زمین آسمان منظر از منظرش در فتح بر ملک باز از درش
 به ایوان کند چون سلام آفتاب دهد ابروی طاق بارک جواب

۱. بخش، ناحیه.

۲. رومال: دستمال.

به عرش از زمین دامن می‌فشاند ز کرسیش دعوی به کرسی نشاند
 اعالی و ادانی نیز به تقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی و
 متانت را سنگینی دیگر داده‌اند و در بالا بردن قصر و ایوان و کاخ و منظر زمین‌ها
 به برداشتن مصالح آن قدر به ته افتاده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی پست و
 بلند گردیده. از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری. در
 هیچ کوچه پای ننهند که از موجه رطوبت رود و سرود ترانه‌سرایان در بحر اصول بغل
 به شنا ندهند. هر چیز به مقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب. حسن در آن شوخی و
 خودنمایی و عشق در عین بی‌باکی و رسوایی. شوق را به گریب‌داری پنجه در کار. صبر
 را به رفوگری عقده بر تار. صومعه‌ها را رونق می‌کده‌ها؛ شیخان در مریدی رندان. دکان
 سود در بازار تجار و نشو و نما در سرزمین دهاقین، سپر کیل زر لشکریان مراعات
 صرف احوال رعایا. مثنوی:

ندارد غم از اهل آن شهر بهر	طلسمی است در دفع غم‌های دهر
مصون است از ترک‌تاز گزند	که دارد رفاهیتش کوچه بند
سر کوی خنیاگران ^۱ زهره خیز	نسیم در و بام‌شان نغمه بیز
ورع ^۲ بسته تار آوازشان	نهانی ز خود گوش بر سازشان
به هر گام سر بر فلک غرفه‌ای	به هر غرفه در طرفگی طرفه‌ای
به پیچاک موها که در پا کشند	دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته پی کار خود بوالهوس	سر کوچه عاشقی بی‌عسس
گر آید حدیث وطن درمیان	ز درد غریبی ننال‌د زبان

در هر دکان راسته بازارش که به تار شعاعی آفتاب طنابی گردیده کار هزار سود و
 سودا راست آمده و قاعده راستی و درستی به این مرتبه که کج‌بیعیان از رسته راستی
 بیرون نتوانند رفت. چنانچه آسمان از کهکشان میان به بندگی خدایگانی محکم کرده

۱. خنیاگر: به عقیده این جانب اصل این واژه Konark است. این طایفه‌ای است غیر آریان‌زاد. کار و
 شغل عمده زنان این طایفه رقاصی و ساختن آلات موسیقی ارزان قیمت است که از آنها کودکان
 به عنوان ملعبه بازی استفاده می‌کنند. فحاشی نزد آنها گناه نیست.
 ۲. آغاز صفحه ۶۲.

زمین نیز به نفع‌رسانی کمر بسته. مثنوی:

نه بازار گلزار باغ دکن	چه می‌خواست بستان ملک این چمن
به طول مقالات شیدائیان	به عرض خیالات سودائیان
ز بس زیور و زیب رشک سپهر	بر اوج دکاکین پر از ماه و مهر
سیه‌چشم سبزان رنگین نگاه	به شور نمک از شکر باج‌خواه
به ^۱ دل از ره دیده پیغام ده	پر از بوسه لب‌های دشنام ده
به سودای ایشان چو کوشیده جان	به بیعانگی رفت دل در میان
سر عقل را داغ دیوانگی است	بلی حسن بازاریان خانگی است
ز اعجاز چشمان جادو می‌رس	ز عابدفریبان هندو می‌رس
فتانند در کفر و صبر و شکیب	حذر ز آن کمرهای زَنار زیب
ره مایه‌داران ایمان زنند	به خروار نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر گه که می‌کرد درد	از ایشان سر صندل‌آلود کرد

از الفت‌فرایی و وحشت‌زدایی و انس‌گزینی و دلنشینی چه توان گفت. شعر:

مگر خاک آدم ازین خاک بود که کردند پیشش ملائک سجود

سزد که تجار مایه‌دار این خاک پاک را کالا ساخته به ایران و توران برند تا در
ترکتاز فتنه و آشوب گِل کرده مرمت دل‌های خراب و تعمیر سینه‌های ویران کنند. اگر
به سُرْمگی در دیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست، ببینند. فی‌المثل اگر هم
خریطه نوشدارو بودی بدلتش بالضرورت آبرو بودی. نظم:

زهی ^۲ خاک پاک سعادت فزای	که غلطد بر آن زاغ گردد همای
غبارش که بر سرمه بیزد جلا	مقدم نشین است بر توتیا
ز گردش صبا گشته نکه‌ت‌پذیر	تو گویی نفس داده سر در عبیر
تیمم ازو آنچنان تازه رو	که رو سازد آب‌حیات از وضو

لطافت هوایش در آن درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای
سخنم بی‌تأمل تصدیق کند. عاشقان به اینجا که رسند سر از هوای یار خالی ساخته

۱. آغاز صفحه ۶۳.

۲. آغاز صفحه ۶۴.

ازین هوا پر کنند و تا هوایی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد. همه جا هواپرستی عیب است و اینجا هنر. نظم:

هوایی کزو آب حیوان چکد فشارند یک مشت صد جان چکد
نفس روح پرور به تعریف او لطافت مشرف به تشریف او
ازو عیسوی دم صبا و شمال ز پروردگانش یکی اعتدال

آبش چون می از چهره دل گرد غم می شوید و به نمش از زمین تن به دل سبزه موی صحت می روید. ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد [صفحه ۶۵] چون بر خود جنبد از هجر جا بجا افتد. مسیحا هرگاه به علاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو در آن انداخته آب خضر ازین بیم خود را با آن نسجد که از بس گرانی سبک نگردد. نظم:

شود نوک مشقب چو زین آب تر ز خجلت شود آب آب گهر
ز دل های غمگین چنان زنگ شوی که زنگارگون گشته لب های جوی
نیارد کشیدن برون آفتاب ازو عکس خود را به چندین طناب

سیر باغ و بوستان نصیب همه دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبیم به رنگی که باید از نوازش خاک نورس پور فیروزه کهنه به نیشابور برند و در سایه نسرين و ارغوان توده توده بوی و پشته پشته رنگ بهم ریخته و هواداران سرو و غوغائیان گل پر در پر بافته و آواز بر آواز انداخته نفس ها از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها از مشاهده گونه لاله رنگ بست. از تنومندی اشجار خزان در لطمه خواری و از برومندی شاخسار بهار در برخورداری. مثنوی:

درختانش نادیده روی خزان همه چون املهای پیران جوان
ز ثقل ثمر بید آن سرزمین پی سجده شکر سر بر زمین
گل^۱ چنپه گیرد نهال از شمال چو پروانه بر شمع افشاند بال
به شاخ انبه بر برگ غلطان به ناز چو طوطی پر اندر قفس کرده باز
نهالش چنان دلکش و دلربا کزو مشت بر سینه کوبد هوا

برو تازگی آنچنان بسته آب که لغزیده در سایه‌اش آفتاب
 به در رفته چین‌ها ز ابروی برگ نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
 به هر سو دهقانی صبحدم خیابان خیابان هوای ارم
 اگر شام اگر چاشت از خرّمی هوا صبحی و سبزه‌ها شب‌نمی
 سراپای طوطی به منقار ریش که می‌خواهد از سبزه پره‌ای خویش

به فرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و
 هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته‌اند و از لطافت زمین و نکویی
 جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی‌بود هر آینه از تاب
 رشک در آتش می‌بود.

رباعی:

از بخت درین شهر تسلی می‌باش دریای صور را در معنی می‌باش
 در^۱ هر هنر از تربیت آب و هوا بی‌زحمت مشق در ترقی می‌باش

زهی! دارای کامل رأی ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک عراق و خراسان
 گردانیده. رسمی است که مدح‌طرازان گاه به سخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان
 می‌کشند و گاه به حرف انداز باز باز لفظ را به صیدگاه معنی پرواز می‌دهند و گاه
 به صفت جولان اسب اسب طبیعت را حرونی بیرون می‌آرند.

به خاطر رسید که چرا به سخن مقربان درگاه قرب‌منزلت خود را نیفزایم و
 به حدیث ایستادگان پایتخت در دولت عظمی^۱ را به روی بخت خود نگشایم. عزیزان
 بسیارند. انشاءالله تعالی^۱ تذکرةالاعزّه علیحده نوشته می‌شود. حالا به حرف و حکایت
 بعضی از پروردگان دولت عظمی^۱ و مجلسیان حضرت اعلی^۱ کام و زبان را سعادت‌مند
 می‌کنم؛ به اسامی سامی حضرات که صفحه بزم را مزین می‌دارند جای ثبت مقرر نمودن
 حد خامه راقم نیست. هر جا که خود خوش کرده مشرف ساخته‌اند بلکه هر یک
 به صد مبالغه دیگری را بر خود تقدیم فرموده‌اند. ع:

بنازم به انصاف صافی دلان

[صفحه ۶۸] اوّل نواب مستطاب معلّی^۱ جناب شاهنواز خان که از بس نوازش شاهی به این خطاب والا سرفراز است و از غایت نیکوخواهی و کارآگهی در جمله ملک به منصب جملهالملکی ممتاز، جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده‌اند و بر همگنان ظاهر است که حشمت و بزرگیش نه به حسب بخت و اتفاق است بلکه به محض استعداد و استحقاق. مثنوی:

لطف بالادست شاهش خوش نواخت	صدر مجلس صاحب خود را شناخت
دین و ملت در پناه هم ازوست	برج حصن مملکت محکم ازوست
نامه تهدید چون سازد رقم	در کفش تیغ دو دم گردد قلم
مثل او یک تن ندارد روزگار	رو به گرد هفت کشور رو برآر
باشد از اعضا چو سر فرخنده‌تر	از برای عالمی گردیده سر
شاه دارد میر و سلطان گر بسی	نیستش لیکن بغیر از خان کسی
در بزرگی چرخ را اسباب کو	باشد از اسبابش این آداب کو
غمکشی دیداست اگر دیدار او	گشته نقداً شاد از رخسار او
وصف خوشخویان همه ناخوانده است	صورت و سیرت همه واخوانده است
در خور فکرش ریاست کس نکرد	این چنین ضبط فراست کس نکرد
در جهان همدست او دستور نیست	هر چه بی‌دستور او دستور نیست

به سبق خدمت از همه پیش است و به وزن عقیدت از همه بیش. سر تفاخر به آسمان رسانیده و می‌رسدش و یا برتر آن به تفوق می‌زیدش. باوجود فطرت [صفحه ۶۹] جبلی که از طفولیت در هر علم به بالغیت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردنی نداده. چنان به فراست نزدیک که از دور به حرکت قلم جلدنویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و امری به غایت آسان می‌داند. هنوز نفس در سینه به پای سخن نیامده درمی‌یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنای کدام معنی خواهد رفت. از حاضر جوابیش همه تیززبانان به گندیانی خود معترف و از خرده‌گیریش بزرگ خردان جمله به بی‌زبانی خویش قایل. در هنگام سؤال پی جواب گاهی اگر اندک تأمل می‌نماید، سبب این است که از هجوم ورود سخن نمی‌داند که اوّل به کدام جواب زبان بگشاید. ریاضت‌کشان

علم ریاضی را تقریرش در تنعم انداخته و از تقویم چهره‌ها به احکام رفته و آینده و حال پرداخته بر خوان لطفش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است و به میزان تخمینش مناصفه کره ارض را تفاوت حبه خردل و به استقامت طبعش نظر محورنگاهان گونیا است و با نفاست خلقتش تشریف زربفت قماشان بوریا. رخس [صفحه ۷۰] غیرتش را رگ‌ها تازیانه تیزعنانی است و نخل همّتش را برگ‌ها کف زرفشانی. نزدیکی تدبیرش به صواب نزدیکی نور به آفتاب. دوری رأیش از خطا دوری معرب از خطا. در صلحنامه‌اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ‌آغوشی هم پیرهن و در رزم‌نامه‌اش هر سطری سپاهی صف‌شکن. کمند خیالش را نخ نارسایی و دیگ فکرش را جوش خامی نی. راستی قلمش به مثابه‌ای که اگر کسی در واسط سخنش می‌گفت دیگر قلم قط محرف نمی‌پذیرفت. درست‌فهمی به مرتبه‌ای که اگر حضرت مولوی معنوی بودی این بیت را که

مُردم اندر حسرت فهم درست اینکه می‌گویم به قدر فهم تست

نمی‌فرمود. از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر ننشسته. آب از تشنگان است و آتش از خامان. بی‌نیازش آنچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش همین به چین ابروست که هنگام غضب بالضرورة عاریت می‌باید کرد الا هیچ آرزویی بر خاطرش گذر نینداخته که کار خود را ازو حصول نساخته. شاید مظنه این باشد که به واسطه [صفحه ۷۱] وفور رحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان بگویند کسی که از عهده ثنای بیرون نمی‌تواند آمد، چرا اوّل به عجز اعتراف ننماید.

لله الحمد! که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت یافته شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در نورس‌پور از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی به پایه‌ای که اگر بخار بحار مانع نمی‌بود اهل فارس از بام مسجد نو که هم برآورده آنحضرت است کنگره‌اش می‌شمردند. پیش‌طاقش نه به پهنایی است که درازی سخن به آن وفا کند. سایه سنگینش اگر لنگر اندازد تخته پشت گاو زمین را کشتی سازد. رباعی:

عالی همّت بنای پستی نکند این طرح بجز دراز دستی نکند

برخاسته‌اند گاو ماهی به فغان سنگین است بنا زمین نشستی نکند
چندانکه قدر و منزلتش می‌افزاید او نیز به خلق مرحمت می‌افزاید. اصناف خلق
خصوصاً غریبان دکن اگر دل‌ها را وطن والایش نسازند و زبان‌ها را [صفحه ۷۲] وقف
دعایش نکنند از جمله بی‌انصافان و حق ناشناسان بوده باشند؛ چرا که تخم محبت همه
در سینه بی‌کینه پادشاه کاشته و می‌کارد و به عرق‌ریزی در خدمت شایسته آبروی همه
را نگاه داشته و می‌دارد. نظم:

ز چرخ یادگرفت است شیوه خدمت	که هرچه خاطر شه خواستست آن کرد است
اگر سرآمد اهل فراستش خوانند	بجاست خدمت شاه ضمیردان کردست
عیارگیری شاهش فزوده قیمت و قدر	به کوره غم و شادیش امتحان کردست
سخنوران همه قایل به حسن تقریرش	از آنچه نطق فرومانده او بیان کردست
گل ریاض ریاضی کسی نچید چو او	نهان انجم و افلاک را عیان کردست
نمی‌توانیم از مردمان نهان کردن	ز مردمی به من آنها که می‌توان کردست
برآفتاب به تیر نگاه دوخته است	به راست‌بینی اگر ذره را نشان کردست
قلم که نقب‌زن گنج خانه معنی است	هر آنچه کرده به تحریک آن بنان کردست
ازو به نزد اکابر برسند چه قول و چه فعل	به نقل او که چنین گفته و چنان کردست

دوم

[صفحه ۷۳] خدام ملک ملک الکلام

مصرع: که هم خود نواند بگوید که کیست

از بام سخن کوس صاحبقرانی به نام او صدا داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ بر
ادیم زبان‌ها افتاده. نامه رخشان عبارتش به فروغی است که از سوادش بیاض سحر
می‌سازند و خامه دلیررقمش از نیستانی است که شیران در آنجا جگر می‌بازند و او
قافیه‌هایی که تا غایت بر آن ظلم کرده‌اند در دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روان
که نگاه نفس سوخته غاشیه داری اوست. هر جا در سخن ایستاده سقط فروشان را چه
یارا که دکان عیب بر کالای او گشایند مشکش ختنی است و عقیقش یمنی. غزل‌سرایی
که هم عشق را مفتون دارد هم حسن را ممنون قصیده‌گویی که پادشاهان چون خواهند
که ناخود را بر تخت زبان‌ها نشانند باید که زر و گوهر بر تحت و بالا افشانند. لآلی

معانیش از بحر لاهوت است و جوهر الفاظش از کان ناسوت. کنگره عرش فرسوده پرواز او رسایی از دستیاران انداز. [صفحه ۷۴] تونگری زلّه‌بند درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه‌ریشی یافته که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست. مثنوی:

زهی شور عرفان طراز قمی	که از قطرگی بود در قلزمی
ملک نام و ملک سخن ملک اوست	سکون دل از جنبش کلک اوست
سخن گر لالی است از درج اوست	وگر آفتاب است از برج اوست
به ته جرعگی خم لبالب زند	صبوحی به جام دل شب زند
چو مینا نهد آسمان ساغر است	چو خلوت گزیند زبان بر در است
ز لب خنده بنهاد بر روی هم	رسانیده در گریه‌ها نم به نم
چنان برد ز آینه دیده زنگ	که هم رنگ بو دید و هم بوی رنگ
کم افتد چنین نکته‌پرداز هم	که نازد ازو لفظ و معنی بهم
نمایان تری نیست زو در سخن	که گم گشته صد بار در هر سخن
بدانگونه یاقوت این کان ربود	که در غیر وقتش تواند نمود
ز مغز دل و جان سخن بر کشد	به مغز دل و جان سخن در کشد
بلی حرف از آنجا که بالا رود	و آید فرو تا به آنجا رود

سوم

حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترن خوبان در اجاره قلم بدیع‌رقم اوست. نازک‌خیالانی که حسن سخن را ثلث می‌دانند درین حسرت‌اند که به زبان قلمش نستعلیق حرف زنند. در علم خط چنان تمام است که عمداً نه سهواً الخط نصف العلم می‌توان گفت. فراق نوخطان را به مشغولی نظاره خطش کهنه می‌توان کرد. الحق این خط را به آن چه نسبت که کهنگی این را زینت است و آن را آفت. هر که ابجد خوان مفرداتش نشده سواد جریده ترکیبش روشن نگشته. نیم‌فواره خامه‌اش چه بنفشه‌زارها رسانیده و به شیرینی رقم به حرف شکرها چشانیده. نگاه تماشای هر خطش آنچنان نجسبیده که در برگشتن دیده‌ها را در سرمه نخواهاند. کتابتش به صورت چنان خفی که در هر صفحه کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده. از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان دلخواه و به زبان درازی قلمش [صفحه ۷۶]

زبان جمله حرف‌گیران کوتاه. در پیروی خط از همه پیشینیان در پیش. شاعران همه آشنای سخن و او خویش نکته‌اش خاطرنشین است و نقطه‌اش مردمک نشان.

فرد

خامه می‌ترسم ز دستش سر کشد ناگهان خطی به خطها درکشد

نظم

رباینده خطش چو خط نگار در آرایش صفحه روزگار
به سرخط نویسی علم زان نمط که رخسار خوبان کند مشق خط

رباعیات

خوشگوی نشد از قلمش هر که نگفت کلکش چه گهرهای معانی که نسفت
گر خار نوشت در دل خصم خلید ور گل بنگاشت بر رخ دوست شگفت

*

آنانکه به جستن جواهر جستند از عقد گهر گذشته خطش جستند
خطها شده آب در خراسان از شرم ورنه به عرق عراقیان می‌شستند

چهارم

مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش متصور نیست. نقاشان بالادست به زیردستیش می‌نازند و منت به جان نهاده طرح طراحیش می‌کشند. سبزخطان را مشاهده سیاه قلمش چه رنگ‌آمیزی‌ها فرموده. طراوت تصویرش بر عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک افشانده [صفحه ۷۷] نافه می‌نگارد بوی مشک می‌شنوند. لاله می‌کارد رنگ می‌دروند. نظم:

به تصویر خوبان خاطر فریب ز دل‌ها فروشسته نقش شکیب
خلش برده در خارا زانسان به کار که گردیده زان چشم بدین فگار
چو افشانده مرغایش بال و پر ترشح رخ حاضران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست به پرواز آواز بلبل نشست
به جنبش در آورده آن سحر فن نسیم نقاب از جبین بر فکن

پنجم

خدّام ملّا حیدر ذهنی که از ملاححت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست. محبّتش ریشه در دل‌ها دوانیده و محضر قبول عام به مهر خاصان رسانیده. تاجر ملکی است که کالای دشنامش را به نرخ دعای خرنند و زره‌ای سره خرج می‌کنند تا ناسره می‌برند. از رشک رنگینی حدیثش یاقوت مهره‌ای است در خون خیسیده و در جنب شیرینی کلامش شأن عسل کاسه‌ای است لیسیده. کسی را که شور نثرش این باشد معلوم است که نمک نظم تا چه غایت خواهد بود. [صفحه ۷۸]

ششم

ظهوری که صدر نعال برو مسلّم است و در افتادگی بر همه مؤخر نشینان مقدّم. اگرچه آن قدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد. اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گسترده خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلامی است که بی‌نظیر و انباز است. در روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتی بر آن تواند نمود. ردّش رد است و قبولش قبول. هر کرا پسندیده پسندیده و هر چه نسنجیده نسنجیده. مثنوی:

غلط نیست در امتیاز زمان	ندانسته هرگز چنین را چنان
به دستش خوش آینه‌ای روشن است	در دهر بد و نیک عکس افکن است
اگر چون زر آهن شود سگه‌وار	سر انگشت اعمی نماید عیار
به روی ترش طفل شیرین ادا	کند شکر و سرکه از هم جدا

بنابراین مقدّمه لازم آمد که برای خاطرهای خود را هم نگاهداشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را با زمین و آسمان نسنجم. هر چند در چمن عمر هفتاد سال نهال طبیعت شکوفه [صفحه ۷۹] پر افشانی کرده چنان نیست که در بهار ثنای خدایگانی هم پختگی پیری در کار و هم شوخی جوانی پر بار نباشد. نظم:

کهن نخل آن باغ را نو برم	لب خشک نگذاشت شعر ترم
ز انگشت حرفی نویسم بر آب	به طوفان عمان نگردد خراب
به بزمی که خوان بیان می‌نهم	سخن را سخن در دهان می‌نهم

درین انجمن کیست صاحب سخن	که عشقی نورزیده باشعر من
دهم جام وحدت اگر کثرت است	نهم دام خلوت اگر صحبت است
خجسته است قالم ز ارباب قال	که گیرند از گفته‌ام حسب حال
ز نظم چنان منشیان کامگار	که بر نثرشان نثره گردد نثار
غزلها زر پخته و سیم خام	غزالان رم کرده را کرده رام
ز حرف لب مطربان بهره‌مند	سراینده از من به بانگ بلند
مناجاتیان مدح‌خوان من‌اند	خراباتیان خود از آن من‌اند

این دیباچه مکتوبی است از ظهوری به ساکنان ریع مسکون که از همه طرف رو به کعبه^۱ مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و به غفلت [صفحه ۸۰] خود را از دایره محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم به سفر حجاز ارباب استطاعت را تأکیدست و از اینجا برعکس بی‌استطاعتان آن را مبالغه زیاده است. خریداری که بیعانه‌اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده مایه‌داری که وی هنر را به خرمن زر خریده که شنیده. آیینه صیقل کن تا به خورشیدی در بغل نهد. برگ سبزی رسان تا به گلدستگی بر سر زند. هر چیز فراخور خود به تشریف تحسین مشرف^۲ الّا شعری متضمن مذمت خصمان هر چند نمایان و پرغوغا باشد نادیده و ناشنیده می‌گذرد. مصرع:

مرّوت چرا ننازد صاحب دید

به محبتش از وطن برای و در غربت می‌باش. گرد راهش بر چهره بنشان و به آبرو بنشین. بر تقدیری که کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی‌نیاز داند باید که به کسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی‌خیرباد به راه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است [صفحه ۸۱] و ادب و حیا و صبر و تحمل به چه مرتبه.

روزی به تقریبی در علم و بردباری سخن می‌رفت. می‌فرمودند که اگر پادشاهان برداشت نمی‌داشتند حق تعالی^۳ ایشان را بر نمی‌داشت. ما را به خلق زیادتی از آن داده‌اند که در زیادتی کشیدن پای کم نیاریم و بسیاری تقصیر خردان نخردن از کم‌مایگی بزرگی است. با لاگران فربه زیستن نه از توانایی است. باید دید که علاج ورم چیست. هیچ وقتی نیست که ازین مقوله سخنان رساله رساله مذکور نگردد و کتاب را آن قدر

ورق نیست که طبق عرض آن جوهر گردد. تمام عمر اگر کسی از اینها گوید همیشه در ابتدا پوید. اولی^۱ اختتام نماید. تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید به یاد میزبان خلق ابراهیم عادل شاه باد

خاتمة الطبع

[صفحه ۸۱] درین ایام فرخنده فرجام به یمن تایید شیرازه‌بند کائنات و جامع اوراق کتاب موجودات، نثر نثری رفعت شعر شعری مرتبت سفینه نازک‌خیالی، مثال عدیم‌المثالی، هادی طریق نزاکت‌انگیزی، [صفحه ۸۲] سه نثر ملّا محمد نورالدین ظهوری ترشیزی که نیر دقائق مضامینش بر نه چرخ اشتهار ظهوری دارد و مهر بلندی خیالاتش در شش جهت دنیا نوری، قصر معانی رفیعش به علوی نرسیده که عنقای بلند پرواز تخیل گردش نگردیده؛ کمند فکرت بلند از کنگره استعاراتش واصل به اعلی^۱ مراتب نارسایی و وهم آسمان پیوند از کاخ نکاتش بر زمین عجز در جبهه‌سای؛ هر کس از شائقان به کیمیایی نسخه‌هایش شاکی، و باوجود طبع چند بار رغبت طبع طالبان همچنان باقی. بعد رفع اغلاط متن و حواشی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع [در شهر] کانپور به سرپرستی عالیجناب معلی^۱ القاب منشی پراگ‌نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع بار سیزدهم به ماه اگست [اوت] سنه ۱۸۹۶ [میلادی] زیور طبع پوشید.

سه نثر زمهری*

ایرانیان چون از مظالم امیر تیمور [۷۷۱-۸۰۷ هـ/۱۳۷۰-۱۴۰۵ م] و جانشینانش به ستوه آمدند برای برطرف کردن آنها چندین نهضت سیاسی در زی تصوف و عرفان به وجود آوردند که ظاهراً هدف آنها مانند بودایی‌ها صفای باطن و عزلت‌گزینی و چله‌کشی در خانقاه‌ها بود ولی به اصطلاح امروزه عدم مساعدت و همکاری با حاکمان جابر وقت بود. برخی از این نهضت‌ها عبارتند از: سربداران، شیخیان، پسیخانی، نقطوی و حروفی. صفوی‌ها بر همه آنها چیره آمدند. اگرچه شیخ صفی‌الدین [۷۳۵ هـ/۱۳۳۴ م] اردبیلی صوفی‌مشرب و پیرو فرقه شافعی تسنن بود ولی اسمعیل بن سلطان حیدر [۹۰۷-۹۳۰ هـ/۱۵۰۱-۱۵۲۳ م] را علی‌اللهیان در آناتولی تربیت کردند و در ذهنش این عقیده را نشانند که امیر تیمور بدون دلیل خاص شریعت اسلامی برای ثابت کردن به عامه مردم که او حاکم مشروع در چهار چوب دین مبین اسلام است، خود را مجدد هشتم اعلام کرد. یعنی این دین تا به پایان رسیدن قرنی به ضعف و زبونی می‌گراید ولی در آغاز قرن بعدی مردی به وجود می‌آید که روح تازه‌ای در تن آن دین ضعیف و ناتوان می‌دمد و به این اصل و دلیل او خود را مجدد هشتم اعلام کرد ولی امر واقعی این است که او غاصب حق خلافت بود زیرا وارث اصلی خلافت آل علی^[۴] هستند.

بنابراین او برای فروغ فرقه تشیع، علیه عثمانی‌ها و همچنین دیگر پیروان مسالک تسنن شمشیرش را علم کرد. در آن زمان محیط در ایران برای پیروان تسنن چنان خفقان‌آور بود که برای آنها اصلاً امکان‌پذیر نبود که از مرز ایران عبور نموده عازم شهر مکه برای انجام ارکان و فرایض بیت‌الله شوند و به زیارت روضه منوره رسول خدا

♦ تصحیح: دکتر سید محمد یونس جعفری، دانشیار باز نشسته گروه فارسی دانشکده ذاکر حسین، دهلی.

حضرت محمد مصطفیٰ (ص) مشرف گردند. بدین سبب عازمان حج بیت الله به کشور هند رفته و از بندر سورت^۱ سوار کشتی شده راهسپار عربستان می شدند.

خواجه عابد، سی‌امین اولاد و احفاد ابوبکر خلیفه، در قریه علی‌آباد واقع در نواحی شهر سمرقند، به دنیا آمد. علوم مقدماتی در معقول و منقول را نزد پدر خود خواجه میر اسمعیل و دیگر علمای شهر سمرقند فراگرفت و بعد از رحلت پدرش به بخارا رفت و به منصب قضاوت و پس از مدتی به مرتبت شیخ الاسلامی نایل آمد.

وی اولین مرتبه در سال ۱۰۶۵ هـ/ ۱۶۵۵ م، سال ۲۹ جلوس شاهجهان (۱۰۳۷- ۱۰۶۸ هـ/ ۱۶۲۸-۱۶۵۸ م) بر تخت سلطنت، وارد کشور هند گردید تا از این راه عازم عربستان شود. چون به شاهجهان‌آباد^۲ رسید و شرف ملاقات با این فرمانروا را یافت، شاهجهان به وی منصب عمده‌ای را پیشنهاد نمود. خواجه نامبرده آن را پذیرفته گفت که پس از مشرف شدن به زیارت حرمین شریفین آن را به عهده خواهد گرفت.

خواجه عابد پس از انجام ارکان حج و طواف بیت الله و زیارت مدینه منوره، دو مرتبه در سال ۱۰۶۸ هـ/ ۱۶۵۸ م. وارد کشور هند گردید. برای وی مایه خوشبختی بود که وی خدمت شاهزاده اورنگ‌زیب را اختیار نموده، در حضر و سفر همراه او بود. در همین حین، شاهجهان دو مرتبه دچار مرض حبس‌البول و قند شده از پا درآمد و سه شاهزاده اعنی شاه شجاع، اورنگ‌زیب و مرادبخش باور کردند که شاهجهان وفات یافت ولی دارا شکوه، ولی عهد، این خبر را پنهان نگه می‌دارد، چنانچه شاه شجاع از بنگاله، مرادبخش از گجرات و اورنگ‌زیب از دکن [جنوب هند] به شاهجهان‌آباد تاختند. در آن روزها سرتاسر مملکت شاهجهان دچار جنگ داخلی شده بود. وقتی که اورنگ‌زیب از اورنگ‌آباد [دکن] به جانب شاهجهان‌آباد حرکت کرد، خواجه عابد همراکب او بود.

اورنگ‌زیب هر سه برادر خود را با دسیسه و توطئه چینی کنار گذاشته و پدر بیمار را در قلعه اکبرآباد [شهر آگره فعلی] زندانی کرده، در سال ۱۰۶۸ هـ/ ۱۶۵۸ م بر تخت سلطنت جلوس کرد. چون کار خواجه عابد در ظل حمایت اورنگ‌زیب رونق گرفت،

۱. بندر سورت (Surat Port).

۲. اسم قدیم شهر دهلی پایتخت شاهجهان شاه، یکی از فرمانروایان تیموریان بآبروی هند.

وی در سال ۱۰۸۵ هـ/ ۱۶۷۴ م [دوازدهمین سال جلوس اورنگ‌زیب بر تخت سلطنت] فرزند ارشد خود میر شهاب‌الدین را دعوت نمود که به هند بیاید. او در آن وقت در بخارا در مملکت سبحان قلی فرمانروای آن منطقه خدمت شایانی انجام می‌داد. بنابراین از وی اجازه گرفته عازم کشور هند گردید و به دربار اورنگ‌زیب بار یافته سپر میناکار به وی اهدا نمود و در عوض به منصب سه صدی که مشتمل بر سه صد سرباز و هفتاد سوار بود سرافراز گردید. وی هنوز به سن نوزده سالگی نرسیده بود که با صفیه خانم دختر سعدالله خان وزیر اعظم [نخست وزیر] ازدواج کرد.

پیش از سال ۱۰۹۰ هـ/ ۱۶۷۹ م چه واقعاتی در زندگیش روی داده، متأسفانه بر ما روشن نیست، البته در همین سال اعنی در بیست و سومین سال فرمانروایی اورنگ‌زیب ستاره بخت وی به اوج گرایید و وی در گرفتن منصب عالی در ارتش دولتی نایل آمد. وقتی که وی به عنوان پاسبان خوابگاه سلطانی کشیک می‌داد، پادشاه وی را ناگهان پیش خود خواند و درباره حسن خان یکی از فرمانداران ارتش سؤال کرد زیرا وی که با ارتش در کوهچه‌های شمالی منطقه اودی‌پور^۱ برای سرکوبی راجه سرکش آن ایالت رفته بود راه را گم کرده و از او خبری نبود.

اورنگ‌زیب مسئولیت پیدا کردن فرمانده نامبرده و ارتشش را به عهده میر شهاب‌الدین گذاشت. میر مزبور در پیدا کردن ارتش و فرماندهش سعی و استعداد فوق‌العاده زیاد نشان داد و شخصاً در حدود مرز ایالت راجه سرکش رفته در مدت دو روز درباره اوضاع و احوال ارتش و فرماندهش اطلاعاتی کسب نموده موفق و پیروز برگشت و گزارش آن را در اختیار فرمانروا گذاشت. اورنگ‌زیب از این استعداد و فعالیت وی چنان خوشحال گردید که وی را به لقب خان مفتخر کرد. حالا میر شهاب‌الدین با لقب میر شهاب‌الدین خان ملقب و معروف گردید و به منصب دو صدی [سرباز پیاده] سرافراز شد. مزید بر آن فیل و کمان و ترکش نیز به عنوان جایزه به او داده شد.

۱. اودی‌پور (Odaipur).

اورنگ‌زیب در سال ۱۰۹۱ هـ/ ۱۶۸۰ م [بیست و چهارمین سال فرمانروایی] وی را با برادرش حامد خان برای سرکوبی شورشیان طایفه‌ای به نام راتور^۱ فرستاد. در این موقعیت نیز وی استعداد خود را به عنوان فرمانده پیش از پیش نشان داد. وی در منطقه کوهستانی حدود مملکت راتورها رفته آنها را تعاقب نمود و شکست داده فاتح و کامران برگشت. اورنگ‌زیب از شجاعت و دلیری وی چنان مسرور و شادمان گردید که وی را به خلعت و ماده فیل سرافراز کرد.

پس از مدتی دُرگا داس راتور شاهزاده اکبر را علیه پدرش اورنگ‌زیب برانگیخت و شاهزاده نامبرده به طرف شهر مقدس اجمیر حرکت نمود. اورنگ‌زیب برای جلوگیری از حرکت پسرش، میر شهاب‌الدین خان را تعیین نمود و امر کرد که به جانب محلی به نام سروهی^۲ برود. اگرچه شاهزاده اکبر خواست هدایای گران بها به عنوان رشوه در اختیار میر شهاب‌الدین خان بگذارد، ولی به سبب اینکه خان مزبور آدم وفادار و خیرخواه و نمک‌شناس ولی نعمت خود اورنگ‌زیب بود، این هدایا را قبول نکرد.

اتفاقاً برادرش مجاهد خان که در سن و سال از میر شهاب‌الدین خان کوچکتر بود، در اردوی شاهزاده اکبر مأموریتی به عهده داشت. میر شهاب‌الدین نامه‌ای مخفیانه برای برادرش فرستاد و توصیه کرد که با وی همدستی و همکاری نماید. مجاهد خان حيله‌ای به کار برد و به شاهزاده اکبر گفت که او خود خدمت برادرش برود و وی را ترغیب نماید که از شما طرفداری و حمایت کند. شاهزاده اکبر این پیشنهاد را با کمال خرسندی و خوشحالی پذیرفت و اجازه داد که وی با برادرش ملاقات نماید. مجاهد خان از آنجا هر چه از دارایی می‌توانست به دست بیاورد، همراه خود گرفت و با برادرش ملاقات کرد.

از این اقدام مجاهد خان بسیاری از امرا که در خدمت شاهزاده اکبر بودند پند گرفته مانند مجاهد خان طرفدار میر شهاب‌الدین خان شدند. تمام این جریان‌ها را در نظر گرفته ارتشیان راجپوت که میان هندوان آدم‌های جنگجو محسوب می‌شوند، از

۱. راتور/راتهور (Rathore).

۲. سروهی (Sarohi).

شاهزاده اکبر کناره گرفتند. حالا شاهزاده نامبرده خود را بیچاره و درمانده یافته طرف جنوب هند شتافت و به سَنباجی^۱ که امیرنشین ناحیه‌ای در آن منطقه بود پناه گرفت. میر شهاب‌الدین خان با این دوراندیشی بدون این که خون احدی ریخته شود، در اقدام خود موفق گردید. این بار اورنگ‌زیب به عنوان جایزه او را به خلعتی نواخته و مسئولیت داروغگی (ریاست) عرض مکرر را به عهده وی گذاشت.

پس از مدتی خبر رسید که سنباجی جانشین شیواجی طاغی که برای دولت تیموریان بابری هند مایه آزار بوده، شهر برهانپور را تاراج نموده، آتش زده است. این اولین مرتبه بود که اورنگ‌زیب حرکات مراتها را که یکی از آنها شیواجی از فرماندهان طایفه مزبور بود، به دو جهت جدی گرفت. یکی از آنها این بود که سنباجی، شاهزاده اکبر را در حدود مملکت خود پناه داده بود و دومین اینکه او می‌خواست از فعالیت‌های ارتشی امیرنشینان بیجاپور و گولکنده^۲ جلوگیری نماید زیرا آنها به مراتهای سرکش کمک می‌کردند.

اورنگ‌زیب برای سرکوب حرکات طاغیانۀ مراتها شخصاً اقدام نمود و از راه برهانپور عازم شهر اورنگ‌آباد فعلی گردید. وی برای نایل آمدن به هدف خود ارتش خود را به سه گردان تقسیم نمود و فرماندهی یکی از آنها را به عهده میر شهاب‌الدین خان گذاشت و امر نمود که به طرف شهر جنیر^۳ که در شمال منطقه کوکن^۴ واقع است برود. چون خان مذکور در اقدام لشکرکشی پیروز گردیده بود، اورنگ‌زیب وی را برای تسخیر قلعه‌ای به نام رام سیج^۵ فرستاد. اگرچه میر شهاب‌الدین خان برای گرفتن این قلعه سعی و کوشش نمود ولی نتوانست در اقدام خود موفق گردد. در این اثنا اورنگ‌زیب او را از آنجا احضار کرده به طرف کوکن فرستاد تا به فرزند دومین وی شاهزاده معظم کمک نماید. او تازه وارد شهر نظام‌پور فعلی شده بود که سنباجی

۱. سنباجی (Sanbaji).

۲. گولکنده (Golkanda).

۳. جنیر (Junair).

۴. کوکن (Kokan).

۵. رام سیج (Ram Saij).

ناگهان بر او حمله آورد. میر شهاب‌الدین خان با کمال شجاعت و دلیری تاخت و تاز وی را مقابله کرده و بر وی پیروزی یافت. چون این خبر به اورنگ‌زیب رسید، از این فعالیت وی چنان خوشحال گردید که وی را در سال ۱۰۹۵ هـ/ ۱۶۸۳ م [در بیست و هفتمین سال فرمانروایی خود] با لقب غازی‌الدین خان بهادر نواخت. اگرچه او در گرفتن قلعه راهبری موفق نشد ولی مناطق حاصل‌خیز آن را آتش زده بسیاری از فرمانداران آزموده‌کار مراتاها را مقید نموده با مال غنیمت فراوان پیروزمند و سرافراز به دربار اورنگ‌زیب رسید. این مرتبه این فرمانروا وی را به لقب غازی‌الدین خان بهادر فیروزجنگ سرافراز نمود.

غازی‌الدین خان بهادر فیروز جنگ بیشتر زمان زندگی خود را در جنوب هند در عملیات جنگی و ارتشی گذرانید و در آنجا علیه مراتاها و همچنین فرمانروایان ایالات آن منطقه که بیشتر آنها پیرو مسلک تشیع بودند بر سر پیکار و لشکرکشی بود و در عوض آن فعالیت‌ها از اورنگ‌زیب جوایز فراوان و اضافه در منصبش دریافت نمود.

در سال ۱۱۰۱ هـ/ ۱۶۸۹ م وقتی که وی علیه ایالت بیجاپور لشکرکشی می‌کرد، وبای طاعون شیوع یافت که در نتیجه وی از بینایی چشمانش محروم گشت. با وجود اینکه وی بصارت خود را از دست داده بود ولی باز هم فعالیت‌های جنگی را به عنوان مشیر اورنگ‌زیب در آن منطقه ادامه می‌داد. اورنگ‌زیب در سال ۱۱۱۸ هـ/ ۱۷۰۷ م وفات یافت. پس از رحلت او پسرش محمد معظم ملقب به بهادر شاه بر تخت سلطنت جلوس کرد. فرمانروای نامبرده غازی‌الدین خان بهادر فیروز جنگ را به عنوان استاندار گجرات تعیین نمود. وی در شهر احمدآباد، مرکز دولتی آن استان، در سال ۱۱۲۲ هـ/ ۱۷۱۰ م به سن ۶۲ سالگی این جهان فانی را پدرود گفت و جنازه‌اش را از آنجا به شهر شاهجهان‌آباد [دهلی فعلی] آوردند و نزد آرامگاه وجیه‌الدین که پیر معرفت او بود، به خاک سپردند که در آنجا مسجدی، مدرسه‌ای و آرامگاهی پیش از رحلتش ساخته بود. قبل از تسلط انگلیس‌ها بر کشور هند این مدرسه به اسم مدرسه غازی‌الدین و لال مدرسه معروف بود که حالا در آنجا دبیرستان عالی به نام انگلو عربک

اسکول^۱ دایر است و تقریباً چهل سال پیش کالج دهلی نیز در همین ساختمان بود که بزرگ‌ترین و قدیم‌ترین درسگاه زبان و ادبیات فارسی در سرتاسر شمال هند محسوب می‌شد و این جانب از همین دبیرستان و از همان کالج فارغ‌التحصیل شده و تا مدت چهل سال به تدریس زبان فارسی مشغول بوده در سال ۱۹۹۵ م بازنشسته شد. واجب آید چونک آمد نام او شرح رمزی گفتن از انعام او

غازی‌الدین بهادر فیروز جنگ در حقیقت بزرگ‌ترین خدمتگزار زبان فارسی در سرتاسر شبه قاره هند و بعداً در بعضی کشورهای اروپایی و برخی ایالات آمریکا بود. امر واقعی این است که با تأسیس این مدرسه وی بنیان صدقه جاریه را گذاشت. چنانچه مملوک علی بانی دارالعلوم در شهرستان دیوبند^۲ و سید احمد خان معروف به سر سید^۳ مؤسس دانشگاه اسلامی علیگره در شهرستان علیگره^۴ [که هر دو بخش در ایالت اترپرادش هستند] محصل همین مدرسه بودند. نه تنها اهالی هند از این درسگاه بهره‌یاب شدند بلکه چند نفر از علمای استان بلوچستان [ایران] نیز در اینجا تحصیلات خود را به پایان رسانیده در زادگاه خود مشغول ترویج دین مبین اسلام می‌باشند. همچنین سر سید احمد خان راه‌های علوم جدید را روی اهالی هند باز کرد که حالا چند نفر از آنها در بعضی ایالات آمریکا و در کشورهای اروپایی مشغول کار و مؤسس انجمن‌های ادبی هستند.

اگرچه در شبه قاره هند پس از استیلای انگلیسی‌ها زبان فارسی رونق دو قرن پیش خود را از دست داد ولی باز هم باوجود کساد بازاری، تدریس این زبان شیرین در مدرسه غازی‌الدین از اوّل تاکنون ادامه دارد.

پس از رحلت میر شهاب‌الدین خان بهادر فیروز جنگ پسرش چین قلیچ خان ملقب به نظام‌الملک آصف‌جاه عهده‌دار مسئولیت پدرش گردید. اگرچه وی در امور اداری و نظامی کمتر از پدرش نبود و در مدت کوتاه فرمانروایی فرخ سیر [۱۱۲۴-

۱. انگلو عربیک اسکول (Anglo Arabic School).

۲. دیوبند (Deoband).

۳. سر سید (Sir Syed).

۴. علیگره/علیگره (Aligarh).

۱۱۳۱ هـ/۱۷۱۳-۱۷۱۹ م] یکی از حکمرانان ضعیف خاندان تیموریان بابرری هند، کارهای نمایانی انجام داد و جاگیرهایی (املاک) در شمال و همچنین در جنوب هند به وی برای بازسازی بعضی از آن خطه اعطا گردید ولی موفقیت وی در امور اداری آن مناطق باعث حسد امرای درباری فرخ سیر شد. بنابراین وی صلاح در این امر دید که توجه خود را به جنوب هند بگمارد.

اورنگ‌زیب برای نابود ساختن پنج مملکت جنوب هند که عبارت بودند از: (۱) بهمنیان، (۲) نظام شاهیان، (۳) قطب شاهیان (۴) عماد شاهیان و (۵) عادل شاهیان پنجاه سال زندگی خود را تلف کرد. اگرچه او تمام این مملکت‌ها را نابود ساخت که در حقیقت اول باعث افول و بعداً انقراض دولت تیموریان بابرری هند گردید. میان تمام مملکت‌های مزبور مملکت عادل شاهیان از همه محکم‌تر بود. اورنگ‌زیب برای تسخیر قلعه گولکنده که در شهر حیدرآباد واقع است توجه خود را گماشت. میر شهاب‌الدین خان بهادر فیروز جنگ در تسخیر آن قلعه سهم به سزایی داشت و باعث به وجود آمدن دولتی در آن باشد و بعداً جانشینان وی پایه‌گذار دولت آصفیه گشتند و ده امیرنشین که عموماً به لقب نواب^۱ معروف بودند حکومت کردند. میان آنها هفت نواب لقب نظام‌الملک اختیار نمودند و تا انقراض این دولت در سال ۱۹۴۸ م در حدود مملکت خود حکمرانی کردند ولی هیچ وقت اعلام شاهی ننمودند. اسامی و القاب این نظام‌ها عبارتند از:

قمرالدین خان نظام‌الملک آصفجاه اول [۱۱۳۳-۱۱۶۱ هـ/۱۷۲۰-۱۷۴۸ م].

احمد علی خان نصیرجنگ [۱۱۶۱-۱۱۶۴ هـ/۱۷۴۸-۱۷۵۰ م].

هدایت محیی‌الدین سعدالله خان مظفرجنگ [۱۱۶۴-۱۱۶۵ هـ/۱۷۵۰-۱۷۵۱ م].

سعید محمد خان صلابت جنگ [۱۱۶۵-۱۱۷۶ هـ/۱۷۵۱-۱۷۶۲ م].

نظام علی خان نظام‌الملک آصفجاه دوم [۱۱۷۶-۱۲۱۸ هـ/۱۷۶۲-۱۸۰۳ م].

اکبر علی خان سکندرجه آصفجاه سوم [۱۲۱۸-۱۲۴۵ هـ/۱۸۰۳-۱۸۲۹ م].

فرخنده علی خان ناصرالدوله آصفجاه چهارم [۱۲۴۵-۱۲۷۴ هـ/۱۸۲۹-۱۸۵۷ م].

۱. نواب: در سرتاسر شبه قاره هند تمام امیرنشینان مسلمان را نواب و غیرمسلمان را راجه می‌خواندند.

تهنیت علی خان افضال الدّوله آصفجاه پنجم [۱۲۷۴-۱۲۸۶ هـ/ ۱۸۵۷-۱۸۶۹ م.].

محبوب علی خان آصفجاه ششم [۱۲۸۶-۱۳۲۹ هـ/ ۱۸۶۹-۱۹۱۱ م.].

و میر عثمان علی خان آصفجاه هفتم [۱۳۲۹-۱۳۶۸ هـ/ ۱۹۱۱-۱۹۴۸ م.].

بعد از بر سرکار آمدن و به قدرت رسیدن انگلیسی‌ها در سرتاسر شبه قاره هند، این نوّاب‌ها و همچنین راجه‌ها تحت نظارت نماینده سیاسی نایب‌السلطنه دولت بریتانیا درآمدند. چون در هند انگلیسی‌ها را انگریز^۱ می‌خوانند، لذا محمد جعفر متخلص به زمهری آنها را به همین اسم یاد کرده در وصف آنها چنین می‌نویسد:

”و به مهتمان بندوبست انگریزی صلا که در آنجا که آنچه به صرف عمر نیافتند، صد چنانش اینجا مایه کامگاری سازند“^۲.

پس از زوال و انقراض دولت تیموریان بآبري هند، تمام استاندارانی که دارای لقب نوّاب بودند از ربه اطاعت این دولت گردن بیرون کشیده اعلام استقلال خود نمودند، تنها امیرنشینان بوپال^۳، رامپور^۴، تونک^۵ و حیدرآباد حامی و سرپرست زبان فارسی بودند. کسانی که وابسته به دربار تیموریان بآبري هند بودند و از بیکاری به ستوه آمده بودند، به این امیرنشین‌ها رفته برای خود شغل و کار پیدا کرده تحت حمایت این امیرنشینان به عافیت به سر می‌بردند. محمد جعفر نیز یکی از ملّاک کوچک ناحیه‌ای به نام خیرآباد واقع در ایالت اترپردش فعلی بود که به دربار محبوب علی خان امیرنشین حیدرآباد [نظام ششم] بار یافته در مدحش کتاب سه نثر زمهری^۶ را تألیف نمود. چنانکه از تاریخ منظوم محمد یحیی^۱ علی برمی‌آید:

مرحبا «زمهری» حافظ و یکتای زمان گنجد اندر خرد عقل چسان افشالش
منشی کامل و بی‌مثل محمد جعفر گشت مشهور درین دهر چو سحبان قالش

۱. انگریز (English).

۲. صفحه ۸۸ همین سه نثر زمهری که اشتباهاً صفحه ۸۴ قید شده است.

۳. بوپال/بھوپال (Bhopal).

۴. رامپور (Rampur).

۵. تونک (Tonk).

۶. چاپ مطبع عزیزی واقع در شهر کانپور، سال ۱۲۹۴ هـ.ق.

اندرین نامه خوبی و گلستان کمال
 گردد از فیض ثای شاهی شه اسکندرجاه
 «میر محبوب علی» شاه که بر عرصه دهر
 کرد سیراب جهان را به عطا و ایشار
 گفت هاتف ز ره لطف به یحیی^۱ که نویس
 زد رقم مدحت شه کلک همایون فالش
 هر طرف فوج سخن سجده کنان دنبالش
 چون مه و مهر سعدین کرم و اجالاش
 تا ابد باد خدایا! به جهان اقبالش
 زهی پاکیزه لالی درخشان سالش
 (۱۲۹۳ هـ)

چنانکه در فوق اشارت رفت پس از تأسیس دولت صفویه، شاه اسمعیل و همچنین جانشینانش به زور شمشیر ترویج عقاید تشیع نمودند و ترکان عثمانی و ازبک‌ها برای دفاع از عقاید فرقه تسنن با صفوی‌ها بر سر پیکار شدند. [اگرچه این جنبه سیاسی بود ولی متأسفانه صورت عقاید دینی گرفت]. بنابراین بعضی از اعیان و اشراف پیرو عقاید تسنن و همچنین تشیع به دلیل جنگ‌های پشت سر هم ایرانیان با ازبکان و ترکان عثمانی و اوضاع اقتصادی و سیاسی از زادگاه خود مهاجرت کرده در هند پناه گرفتند و در دولت نو تأسیس تیموریان بآبروی هند در منطقه شمالی این کشور عهده‌دار سمت وزارت و امارت شدند.

در جنوب این کشور که آن را دکن یا دگهن می‌نامیدند، ایرانیان و ترکان مهاجر ماوراءالنهری [غیر از بهمنیان] دولت‌های خود را بنا نهادند. میان آنها نظام شاهیان^۱، قطب شاهیان و عادل شاهیان از دیگران قدرتمندتر بودند و بیشتر پیرو عقاید تشیع. بنیانگذار امیرنشینی عادل شاهیان در بیجاپور^۲ یوسف عادل خان یکی از وزرای محمد شاه بهمنی دوم بود. پس از رحلت وی که در ایالت بیجاپور رخ داد، امرای دربارش که بیشتر آنها ایرانی و ترکان ماوراءالنهری بودند، یوسف عادل را بر تخت ایالت بیجاپور نشاندند. وی در سال ۸۹۵ هـ/۱۴۸۹ م لقب شاه اختیار نمود. ابراهیم عادل شاه دوم

۱. مؤسس این سلسله احمد نظام شاه که در حمله ارتش همایون عادل شاه به فرماندهی شاهزاده احمد به اسارت درآمد. او پس از اسارت مسلمان شد و نام حسن را برگزید. [مأخوذ از رساله غیرمطبوعه آقای محمد رضا رجب‌نژاد، رئیس سازمان مدارس که حدوداً از سال ۲۰۰۰ م به بعد برای مدت پنج سال در خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی نو مأموریت داشت].

۲. بیجاپور (Bijapur).

ششمین جانشین یوسف عادل شاه بود. چون عادل شاهیان عقاید تشیع داشتند بنابراین از حمایت شاهان صفوی برخوردار شدند و در واقع حالت مستعمره شاهان صفوی پیدا کرده بودند. این ایرانیان و ترکان مهاجر در دیار هند دربارهٔ تحفظ فرهنگ خود بیش از ایرانیان و ترکان ماوراءالنهری در زادگاه خود حساسیت داشتند. لذا فارسی را زبان رسمی قرار داده ایرانیان و ترکان با استعداد را به ایالات خود دعوت نمودند و آنها را سرپرستی کرده مناصب عمده به آنها می‌دادند که در نتیجه این سرپرستی و تشویق چندین اثر مهم در هر زمینه به منصهٔ شهود رسید.

اگرچه این مهاجرین سنی و شیعه در دولت‌های نویناد چه در شمال و چه در جنوب هند مشغول امور اداری شده بر سر حال آمدند ولی یادشان نرفت که اول سنی یا شیعه هستند و می‌خواستند که فرمانروای خود را تحت نفوذ خود داشته باشند که از این رقابت تیموریان باری هند برای منفعت خود بهره بردند و بعضی از آنها، البته نه همه، این اختلافات را نادیده می‌گرفتند. ولی همین فرمانروایان و امرا و وزرای آنها با بومی‌ها که بیشتر آنها پیرو مسلک هندویزم بودند و حالا هم هستند و اصطلاحاً به طور مجموعی ایرانیان و ترکان آنها را برهن می‌نامیدند، می‌خواستند رفتار صلح آمیزی داشته باشند و با آنها تبادل نظر دربارهٔ فرهنگ آنها می‌کردند که باعث شد که سبک هندی در شعر و نثر به وجود آید که مایه و توشه از سبک نویسندگی گرفته بود که در سرتاسر ایران در آن زمان بالخصوص در شهر اصفهان در دورهٔ صفویان متداول و رایج بود. اگرچه سبک نثرنویسی در عهد صفویان در ایران نسبت به نثر نویسی سبک عراقی ساده‌تر بود ولی نه چندان که پس از روزنامه‌نویسی در ایران به وجود آمد.

قبلاً هم در جایی متذکر شدم که زبان دری را ترکان از زمان سلطان محمود غزنوی در هند رواج دادند و وقتی که ایرانیان در این منطقه رسوخ پیدا کردند، آنها زبان فارسی را که در دورهٔ فرمانروایی خاندان صفوی در ایران سکه رایج الوقت محسوب می‌شد، روی شالودهٔ زبان دری بنا نهادند. اگرچه دری و فارسی دو زبان جداگانه به شمار می‌آیند ولی چنان نزدیک یکدیگر هستند که میان آنها حد فاصلی نمی‌توان تعیین نمود و خود ایرانیان دری را از فارسی برتر می‌دانند.

وقتی که ایرانیان پا در این کشور گذاشتند متوجه شدند که فرهنگ شبه قاره از کشمیر تا دماغه راس کماری که انتهای آن است و از گجرات تا بنگاله از زمین تا آسمان فرق دارد. زبان و عقاید دینی، جشن‌ها، جشنواره‌ها، مراسم زناشویی، سنن زاد و ولد، از بین بردن اجساد مرده‌ها و غیره در همه جا و در هر ناحیه متنوع و مختلف است. آنها چنان تحت تأثیر این رنگارنگی قرار گرفتند که در شعر و در شاهکارهای نثری خود آنها را جا دادند که سبب پیدا شدن طرز نو در هنر نویسندگی گردید.

ظهوری ترشیزی در گلزار ابراهیم که یکی از نثرهای سه نثر ظهوری است، می‌نویسد: "در زنار و سبچه نه پیوندی است که گسیختنش بر کشاکش کشیشان نخلندر".^۱ منظورش این است که زنار و تسبیح چنان به یکدیگر نزدیک هستند که اگر نخ تسبیح شکسته شود حالت زنار پیدا می‌کند. در جای دیگر می‌گوید: "کفر را با ایمان نه سری است که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد".^۲ ناگفته نماند معمولاً برهمنان پیش از نیایش خمیر صندل را با چهار انگشت دست راست روی پیشانی از چپ به راست می‌کشند و بعضی از آنها با دو انگشت، خطی عمودی روی پیشانی بالاتر از بینی می‌گذارند که در فارسی معادل آن قشقه است. گویند خاصیت خمیر صندل این است که برای سر درد مسکن است ولی ساییدن و آماده کردن خمیر از آن، کمتر از سردرد نیست.

قبل از اینکه سه نثر ظهوری با سه نثر زمهری مقایسه گردد باید ببینیم صاحب سه نثر زمهری درباره ظهوری چه اظهار نظری نموده است، وی می‌گوید: "او (ظهوری) سخن مهر است و من ذره و طبع وقادش دریا و فکرتم قطره. مرا با او چه نظیر و گنجشک را به دستان عندلیب چه صفیر...".^۳

در اینجا باید این نکته نیز تصریح شود که در زمان ظهوری [متوفی: ۱۰۲۶ هـ/ ۱۶۱۷ م] محیط در جنوب هند به طور کلی چنان خفه کننده نبود که در ایران در دوران

۱. دیباچه دوم از سه نثر ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم. چاپ مطبع نول کشور (Nawal Kishore) شهر کانپور سال ۱۸۹۶ م، ص ۲۱.

۲. همان، ص ۲۱-۲۲.

۳. سه نثر زمهری، ص ۱۹.

فرمانروایی صفویان بود. در اینجا مردم هر فرقه، مسلک، مشرب، مذهب و دین باهم به صورت مسالمت آمیزی زندگی می کردند. چون ابراهیم عادل شاه دوم به هنر موسیقی علاقه فراوانی داشت، به نوبه خود سعی می کرد که بین فرهنگ ایرانی و هندی هم آهنگی و یک نواختگی به وجود بیاورد. وی رساله ای تحت عنوان نارس به زبان هندی تألیف نمود. ظهوری مقدمه ای بر آن تحت عنوان دیباچه نارس نوشت که این اصطلاح هم دارای دو معنی است. در هندی نارس مجموعه نُه کیف و لذت است و در فارسی معنی آن تازه دمیده و تازه رسیده می باشد. چنانکه ظهوری ترشیزی نیز تحت عنوان وجه تسمیه این کتاب^۱ می نویسد:

”هندیان نُه شیرۀ مجتمع را نارس میگویند و فارسیان اگر نارس نهال فضل و کمالش دانند.“

همچنین در آغاز کتاب در حمد باری تعالی^۱ اصطلاحات موسیقی هندی و ایرانی را به کار برده چنین می نویسد:

”سرودسرایان عشرت کده قال که به نارس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته به شهد ثنای صانعی عذب البیانند که چاشنی نغمه های شکرین در رگ و پی نی دوانیده و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پرداخته به زلال حمد خالقی رطب اللسانند که گل ترانه های تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده، محمل شوق حجازیانش به صدای تال هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیانش به نمک تار طنبور^۲ ترکان در شکرخند جلاجل اوراق به هوای او ترانه ریز و بلبلان متقار بلبلان [به لبان] به نوای او نغمه خیز...“^۳

۱. سه نثر ظهوری، ص ۱۴.

۲. معرّب واژه هندی تونبره (Tonbra)، به رای کامی. کدوی تنبل است. آن را طنباره هم می گویند. رجوع شود: شرح سه نثر ظهوری اثر پر ارزش و سودمند امام بخش متخلص به صهبائی [اولین مدرّس (دانشیار) زبان فارسی در کالج دهلی] چاپ سوم، سال ۱۳۲۴ هـ/ ۱۹۰۶ م، مطبع نول کشور، لکهنو، ص ۱۵.

۳. سه نثر ظهوری، ص ۲.

حالا در اینجا می‌بینیم تال اصطلاح موسیقی هندی است و صدایی را می‌گویند که با یک مرتبه کف زدن از دست‌ها برمی‌خیزد که اساس موسیقی هندی است و همچنین بَلَبان [به فتح اول و دوم] نام سازی از موسیقی هندی است که معادل فارسی آن الغوزه^۱ می‌باشد. ظهوری از ترشیز [یکی از شهرستان‌های استان خراسان] بود و سبک نثرنویسی که در زمان وی در اصفهان متداول بود، در آن کاملاً متبحر بود و تغییراتی که پس از سبک خراسانی چه در شعر و چه در نثر روی داده با آنها آگهانه یا ناآگهانه دقیقاً آشنا و با خبر بود. وی از محتویات رساله نوری به علت اینکه به زبان هندی نگاشته شد بیش از این نمی‌دانست که رساله مزبور درباره هنر موسیقی است. وی سبک عراقی را پیروی کرده و صنعت تناسب لفظی را با دیگر صنایع بدیعی به کار برده از اصطلاحات موسیقی هندی و ایرانی استفاده کرد. اگر در محیط امروزه دیباچه ظهوری را مورد انتقاد قرار بدهیم، می‌بینیم که دیباچه مذکور به جز مدح ابراهیم عادل شاه چیزی دیگر جالب توجه ندارد و عذب بیان و سلاست و روانی با استعارات و تناسب لفظی که آن را بسیار شیرین ساخته به اصطلاح عامیانه چنگ بر دل می‌زند.

وی در دیباچه رساله به نام گلزار ابراهیم از صنعت تلمیح بیش از دیگر صنایع بدیعی استفاده کرده است. در فوق دیدیم که مؤسس خاندان عادل شاهیان یوسف عادل خان بود. درباره وی ظهوری چنین اشاره می‌کند:

”خرمی چمن سخن به طراوت حمد پیرایی است که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده“^۲.

ظهوری به مناسبت اصطلاح نه رس نه وصف در وجود ممدوح خود پیدا کرده که عبارتند از: (۱) معرفت، (۲) سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی، (۳) شأن و شوکت و جاه جشمت، (۴) عدالت، (۵) شجاعت، (۶) سخاوت، (۷) صورت زیبا و طلعت جهان آرا، (۸) سیرت پسندیده و اطوار برگزیده و (۹) توفیق کسب فضایل و کمالات. در وصف دوم ممدوح خویش درباره عقیده دینی وی چنین می‌نویسد: ”و...

۱. سه نثر ظهوری، حاشیه ۱۸، ص ۲.

۲. همان، دیباچه دوم، ص ۲۱.

دولت افراشتن لوای ولای مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و به درستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون...

صرف نیکان همه تولایش بر بدن ضربت تیرایش
نخل بدعت نشانگان بی بر تن سر بر گرفتگان بی سر^۱

اگرچه نظر ظهوری این است که عادل شاه پیرو عقاید تشیع بود ولی بر ما دقیقاً روشن نیست که عقیدهٔ عادل شاهیان به تشیع مصلحتاً بود یا واقعاً به این فرقه ارادت داشتند. زیرا هر وقت تیموریان بآبروی هند به دکن برای غارت امیرنشینان آن منطقه حمله می‌بردند، شاهان صفوی شهر قندهار را که در آن زمان جزو مملکت تیموریان بآبروی هند محسوب می‌شد، مورد تاخت و تاراج قرار می‌دادند تا توجه آنها را از دکن به این طرف برگردانند.

ناگفته نماند در ایران شاهان صفوی به عنوان شیعه قدرتمند بودند و در شمال هند تیموریان بآبروی خود را علمدار تسنن می‌دانستند با این فرق که در امور اداری و ارتشی، شیعیان برابر امرای اهل سنت سهیم و شریک بودند. همسران این پادشاهان از جهانگیر الی اورنگ‌زیب شیعه بودند و به این مناسبت خویشاوندان این همسران مناصب عمده‌ای را به عهده داشتند. آصف خان پدر ارجمند بانو ملقب به ممتاز محل همسر شاهجهان شاه قدرتمندترین شخص در عصر این فرمانروا محسوب می‌شد.

اگرچه سران قطب شاهیان همچنین عادلشاهیان اظهار و اعلام عقاید تشیع می‌نمودند ولی آنها چنان تحت فشار تیموریان هند قرار گرفته بودند که حتی در داخل مملکت خود نمی‌توانستند به میل خود مسلک خود را ترویج و تبلیغ بنمایند. چنانچه در فرامینی که شاهجهان شاه به عادل شاه و قطب‌المک صادر نمود، علاوه بر دیگر مطالب این مطلب نیز به چشم می‌خورد:

”...دیگر به عرض رسید که خطبه در آن ملک به نام والی ایران می‌خوانند.

هرگاه آن ایالت دستگاه دعوی مریدی ما نموده باشد با والی ایران چرا رجوع

دارد. می‌باید که بعد ازین نام والی ایران در خطبه نخوانند و در آن ملک خطبه

۱. سه نثر ظهوری، ص ۲۳.

به نام نامی و القاب سامی ما مزین باشد.^۱ امر واقعی این است که تمام امیرنشینان دکن باجگزار تیموریان بآبروی هند بودند که آنها آن را پیشکش می‌نامیدند. در فرامینی که به نام عادل شاه صادر گردید، صریحاً نوشته شده است که:

”...اگر حفظ سلسله دولت و ملک خود را در نظر دارد، باید که تعجیل در ارسال پیشکش نموده دست از بعضی محال نظام‌الملک که به تغلب به تصرف خود درآورده، بازدارد و ساهو^۲ [بزرگ‌ترین دشمن تیموریان بآبروی هند] را از ملک خود اخراج نماید“^۳.

ظهوری کاملاً متوجه محدودیت وی در داخل مملکت خود بود، چنانکه در این جمله دیباچه دوم از سه نثر وی اشارتی رفته است:

”...و تاجداری لفظ و معنی به حشمت ثنای تارک آرای است که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به نه صفت یگانه و ممتاز گردانیده...“^۴.

همچنین به قطب‌الملک چنین نوشت

”...دیگر چون مبلغ کلی از بابت پیشکش و غیره آن امارت پناه را باید داد ضرور بود بنده فهمیده معتمدی را به آن صوب بفرستیم و ارشادی که آن ریاست دستگاه را باید نمود به زبانی او حواله نمائیم تا مقدمات مسطور صدر را خاطر نشان او نماید که ما به دولت و اقبال نظر بر وفور اخلاص و اعتقادی که پدر آن ایالت پناه سلطان قطب‌الملک مرحوم به خدمت ما داشته و خدمتی که از آن مرحوم به وقوع آمده این همه عنایات پادشاهانه نسبت به آن قطب‌الملک عظمت می‌فرمائیم و آن ملک را به او مرحمت می‌نمائیم و مقرر می‌کنیم که

۱. عمل صالح الموسوم به شاهجهان‌نامه. جلد دوم. مجلس ترقی ادب لاهور، سال ۱۹۷۶ م، ص ۱۲۵.

۲. سر لشکر مراغه‌ها، دشمن سرسخت تیموریان بآبروی هند که در داخل مملکت این امیرنشینان پناه می‌گرفت.

۳. عمل صالح، ص ۱۲۵.

۴. سه نثر ظهوری، ص ۲۱.

به شرط استقامت بر جاده دولتخواهی و اطاعت و انقیاد حکم جهان مطاع عالم مطیع و ادای مطالبات خاصه شریفه بعد ازین ضرری از اولیای دولت قاهره به آن ملک نرسد و موازی مبلغ مذکور از جواهر نفیسه و مرصع آلات ثمین و فیلان بی‌عیب کلان نامی روانه درگاه والا گردد و الاً یقین داند که اگر توفیق این احکام نیافت و به این ارشاد مسترشد نگشت و به روشی که حکم جهان مطاع شرف صدور نیافت پیشکش مذکور روانه درگاه عالم پناه نگردانید افواج قاهره و عساكر منصوره پادشاهی بدان ملک در خواهند آمد. آن وقت آنچه به آن ملک و اهل ملک برسد از نتایج اعمال خود خواهد داشت.^۱

در دیباچه سوم از سه نثر ظهوری که بر رساله ابراهیم عادل شاه تحت عنوان خوان خلیل نوشته شد، علاوه بر مدح ابراهیم عادل شاه آنچه به چشم می‌خورد اصطلاح دکن است که بر سرتاسر جنوب هند اطلاق می‌گردد. چون مهاجرین ایرانی و ترکان ماوراءالنهری در شبه قاره هند استقرار یافته بنای دولت خود را براساس محکم نهادند، فرهنگ زاد و بوم خود را هم در آنجا رواج دادند.

اصطلاح نورس چنان مورد پسند خاطر ابراهیم عادل شاه قرار گرفت که وقتی که وی اساس شهر جدیدی نهاد اسم آن را نورس‌پور^۲ گذاشت. چنانکه از این جمله برمی‌آید:

”سخن آرزو دارد که به جهت تعمیر کهنه کاخ خود به حرف شهر نورس‌پور در کام و زبان خامه کند و از بیم دراز نفسی در مصالح بنای کار آوردن کوتاهی می‌کند. اگر شهرداری گل در آب نگیرم محله‌داری خود چه مانع است به شرط اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده گو شنیدن شکوه ناشنیدن مکن. رباعی:

این شهر که آرایش هفت اقلیم است عشرت‌گه شهریار جم دیهیم است
مصری است که بر مصر تفوق دارد آری آری که یوسف ابراهیم است“^۳

۱. عمل صالح، ص ۲۱.

۲. پور در زبان هندی برای شهر، شهرستان و دهکده به عنوان پسوند به کار می‌رود. مانند رامپور و خانپور و شاهجهان‌پور. (سه نثر ظهوری، ص ۵۹-۶۰) و معادل آن در فارسی آباد است. مثل شاهجهان‌آباد، علی‌آباد، عباس‌آباد و غیرهما.

۳. در اصل متن یوسفس قید شده است. (سه نثر ظهوری، صفحات ۵۹-۶۰)

این شهر را به فرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته‌اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود اکنون از تاب رشک در آتش می بود. رباعی:

از بخت درین شهر تسلی می‌باش دریای صور را در معنی می‌باش
در هر هنر از تربیت آب و هوا بی‌زحمت مشق در ترقی می‌باش
زهی دارای کامل رأی ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک عراق و خراسان گردانیده...^۱

نویسنده کتاب سه نثر زمهری اثر خود را با حمد باری تعالی شروع می‌کند و پس از نعمت رسول خدا حضرت محمد مصطفی صلعم مستقیماً به مدح سید محبوب علی امیرنشین حیدرآباد در شعر و نثر می‌پردازد و در بیان اوصافش اغراق را به حد کمال می‌رساند، چنانکه می‌گوید:

”...کواکب حشمتی ماه‌لقا، کیوان هممی خورشیدلوا، باذلی حاتم‌سختا، عاقلی آصف‌ادا، خلیلی خلّت‌انبا، جلیلی جلالت دمساز، فیض‌بخشی ابراهیم‌نوال، فریادرسی نوشیروان‌جلال، عالی‌همتی قیصرتوان، معانی منقبتی فغفورمکان، ملک‌خصالی قدرآیین، خجسته‌مقالی فلک‌تمکین، داراصولتی آفتاب‌علم، فریدون‌شوکتی برجیس‌شیم، به جبین مهری به رخ رشک ماه، بندگان عالی سید محبوب علی پادشاه دام صولته و زاد ملکه و دولته...“^۲

باید در نظر داشته باشیم که عادل شاه نه تنها در خارج از مملکت خود بلکه در داخل قلمرو خود هم فاقد هر نوع آزادی بود و به میل خود نمی‌توانست قدمی بردارد همچنین سید محبوب علی در داخل و خارج از ایالت خود از آزادی محروم بود. زیرا تمام امور دفاعی کشور هند در دست انگلیسی‌ها بود و در داخل امیرنشین قایم مقام دولت بریتانیا فعالیت وی را زیر نظر داشت.

۱. سه نثر ظهوری، صفحات ۶۶-۶۷.

۲. سه نثر زمهری، ص ۵.

این مطالب را در نظر گرفته اگر اوصاف عادل شاه و سید محبوب را نگاه کنیم چنان به نظر می‌رسد که تمام این ستایشها ظاهری و پوشالی بود و به اصطلاح آفتابه لگن هفت دست، شام و نهار هیچی یا پُوز عالی و جیب خالی است. ولی نویسندگان طفلک فلک زده و بیچاره این آثار چاره‌ای جز این نداشتند که غلو را به انتها برسانند. زیرا در زمانی که ستاره بخت تیموریان ببری هند به اوج قدرت بود شاعران و انشاء پردازان فارسی زبان نمی‌گذاشتند که شخصی دانشمند بهتر از آنها [مثل صائب تبریزی] به دربار این فرمانروایان منسلک گردد زیرا در این صورت آنها وسیله معاش خود را در خطر می‌دیدند. پس از افول و انقراض دولت تیموریان ببری هند و به خاک سپاه نشستن امرای دربار آنها وجود این امیرنشینان - به مصداق کاجی به از هیچ - برای نویسندگانی که طوری و به نوعی وابسته به دربار این فرمانروایان و یا امرای ایشان بودند بسیار غنیمت بود تا در سایه پناه آنها از فکر معاش فارغ و آزاد گردند.

اگر اوضاع سیاسی آن زمان و محدودیت این امیرنشینان و ایالت‌داران را نادیده بگیریم و تنها محاسن ادبی این دو اثر را در نظر داشته باشیم، بدین نتیجه می‌رسیم که سه نثر ظهوری اولین شاهکار ادبی نثر سبک هندی به شمار می‌رود و سه نثر زمهری از دیدگاه تحول نثر زبان فارسی در هند آخرین خوشه شمرده می‌شود.

محمد جعفر اگرچه در زمان خود نویسنده برجسته‌ای به شمار می‌رفت ولی وی زبان فارسی را در هند از کتاب‌هایی یاد گرفته بود که در مدارس دینی جزو برنامه درسی محسوب می‌شد و امروز هم طلاب و همچنین دانشجویان زبان فارسی در دانشگاه از همین کتاب‌ها زبان فارسی را یاد می‌گیرند تا شرح و تفسیر کتاب‌های فقه و علم الکلام را که به زبان عربی هستند کاملاً درک بنمایند. این کتاب‌ها در شعر عبارتند از: قسمتی از شاهنامه فردوسی، یکی از خمسه‌های نظامی گنجوی، دفتری از مثنوی معنوی مولوی بوستان سعدی [غیر از باب هشتم]، و چند قصیده از قصاید انوری ابیوردی، خاقانی شیروانی، ظهیر فاریابی و عرفی شیرازی و در نثر چند باب از کلیله و دمنه، مرزبان‌نامه، تاریخ و صاف، اخلاق جلالی، اخلاق ناصری و گلستان سعدی. خوانندگان از این نوع کتاب‌ها استفاده کرده و دیوان حافظ شیرازی را خود خوانده شعر

می‌گفتند و کتاب‌ها و رساله‌ها به نثر می‌نوشتند نمونه بارز آن همین سه نثر زمهری است و مطالعه وی از این کتاب‌ها در اثرش منعکس. فردوسی می‌گوید:

میازار موری که دانه کش است که جان دارد وجان شیرین خوش است

همین مطلب را محمد جعفر در سه نثر زمهری چنین بیان کرده است:

”صد هزار لشکر از وفور معدلتش پای موری نرنجانند“^۱.

در هر زمان هر فرمانروایی را ولو هر قدر جابر و ستمگر بود لباس عدل پوشانیده چنان نشان می‌دادند که مملکت او از هر نوع ظلم و تعدی مصون و امن و عافیت در همه جا حکم‌فرما بود و این مطلب این قدر عمومی شده بود که هر شاعر و نثرنگاری در اثر خود ذکر این وصف ممدوح خود را لازم و ضروری می‌دانست. انوری در قصیده‌ای که در مدح وزیر ناصرالدین ابوالفتح سروده می‌گوید:

انصاف بده تا در انصاف تو بازست غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را

همین مطلب را محمد جعفر در دو جا در وصف ممدوح خود چنین بیان نموده:

”...از عدلش گرگ به شبانی رمه هم سوگند“^۲.

و در جای دیگر می‌گوید:

”زهی دادگر که در عهد نصفت مهدش گرگ به شبانی رمه سرگرم و دوان“^۳.

اینک بیت دیگر از انوری ابیوردی:

روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر چون باد خورد شیرعلم شیراجم را

همین مطلب را صاحب سه نثر زمهری در نثر چنین بیان نموده است:

”صبا نقوش پیروزی به پرچم رایاتش بسته و شیر زیان شیر علمش زور پنجه شکسته“^۴.

بیت زیر از ظهیر فاریابی که در وصف قزل ارسلان سروده شده در ادبیات فارسی مخصوصاً در قصیده‌سرایی بسیار معروف است:

۱. سه نثر زمهری، ص ۹.

۲. همان.

۳. همان، ص ۴۳.

۴. همان، ص ۴۶.

نُه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
همین مطلب را محمد جعفر چنین بیان کرده است:

”شب‌دیز اندیشه که کرسی آسمان بر پای اوست در طی مراحل ثنائش سم
افکنده“^۱.

محمد جعفر در سخا و دریادلی سید محبوب علی را برتر از ابراهیم عادل شاه
می‌داند و می‌گوید:

”ابراهیم عادل در صلّه سه نثر، ظهوری را به مایه‌ای که نواخت بندگانش را
شیوه‌ای روزانه و محمود در صلّه شاهنامه به دانای طوس وعده کرد آن مایه
بخشیدن مقربانش را سجیه‌ای است از ستایش بیگانه“^۲.

ظهوری در جمله زیر به یوسف عادل خان مؤسس خاندان عادل شاهیان چنین
اشاره کرده است:

”خرمی چمن سخن به طراوت حمد بهار پیرایی است که گلزار ابراهیم در
رخسار یوسف طلعتان نمرود نخوت رسانیده“^۳.

و محمد جعفر درباره ممدوح خود چنین می‌نویسد:

”حسنی که یوسف‌عذاران یگانه روزگار زلیخا وار در پرستاریش کله به هوا
افکنده از ایزدش رسیده...“^۴.

اگرچه چندین مثال این نوع از سه نثر زمهری می‌توان پیدا کرد ولی به این چند
مثال به عنوان مشتی از خرواری بسنده می‌گردد.

انگلیسی‌ها در سال ۱۸۲۵ م زبان اردو را به عنوان زبان کشور هند اعلام نمودند
ولی تا سال ۱۹۳۰ م تمام کارهای اداری در ایالت حیدرآباد به فارسی انجام می‌شد. از
آن به بعد ستاره درخشان این زبان شیرین رو به افول است ولی هنوز ریشه‌اش کاملاً
خشک نشده است. اگرچه روابط فرهنگی بین ایران و هند تا اندازه‌ای اثر مثبتی بر

۱. سه نثر زمهری، ص ۴۹.

۲. همان، ص ۱۵.

۳. سه نثر ظهوری، ص ۲۱.

۴. سه نثر زمهری، ص ۳۷.

پیشرفت آن گذاشته است ولی برای سرتاسر این قاره پهناور که در آن علاوه بر دبیرستان‌ها در ۴۶ دانشگاه این زبان تدریس می‌شود باز هم نیاز به کمک بیشتری است. نسخه کتاب سه نثر زمهری که به این جانب رسیده در سال ۱۲۹۴ هـ در مطبع عزیزی واقع در شهر کانپور [یکی از شهرهای صنعتی ایالت اترپرادش، هند] چاپ گردیده و تقریظی که روی آن توسط آقای سعیدالدین نوشته شده، نشان می‌دهد که باز هم چند نفر ولو انگشت شمار سعی می‌کردند به زبان شیرین فارسی مطلبی را بنویسند. ولی متأسفانه کتاب مزبور خالی از اشتباهات نیست غلط‌نامه‌هایی که در آخر این اثر آمده، نشان بارز آن است. علاوه بر این در شماره گذاری صفحات سهل‌انگاری شده است. چه بعد از صفحه ۸۴ دو مرتبه صفحه ۸۱ آمده و باز صفحه ۸۴ دو مرتبه قید شده و پس از آن صفحه ۸۵ و دیگر شماره‌ها.

این جانب اعتراف می‌نمایم کار تصحیح و ویراستاری این کتاب و پیشگفتاری که روی آن نوشته شد، خالی از سهو و اشتباهات نیست ولی چه می‌توان کرد. از یک نفر غیر فارسی زبان بهتر از این انتظار نباید داشت. زیرا رستم است و یک دست اسلحه. بنده سپاسگزار دانشمند گرامی مرتبت آقای سروش سپهری، زبان شناس و شاعر برجسته زبان فارسی، هستم که زحمت کشیده این نوشته بنده بی‌بضاعت را خواندند و اشتباهاتی که در متن این کتاب و پیشگفتار آن راه یافته بود، برطرف کردند. همچنین یک دنیا ممنون و متشکر آقای کریم اصفهانیان هستم که بر بنده حق استادی دارند و همیشه مشوق این جانب بوده‌اند.

احقرالعباد

یونس جعفری

سه نثر . مهری

شماره ثبت چهارصد و سیزده طبق بخش سیزده سند بیست و پنج
عموماً به سخنوران امصار و بلاد و خصوصاً قدردانان قلمرو حیدرآباد

اشتہار

کہ باد بہار بہ اهتزاز درآمد و گل بہ باغ در شکفت بلبل بہ ترانہ
دلبرد و چمنزار آرزو نوی برگرفت یعنی صیت قدردانی

مخلص نصیر دشمن فکن

بندگان عالی سیّد محبوب علی پادشاہ

نظام حیدرآباد

و ہم ارکان دولت و هواخواہان صولتش افاضت مآب

امیر کبیر نواب شمس الامرا بہادر

و^۱ مستطاب سر^۲ سالار جنگ نواب مختار الملک بہادر در افواہ عالم فتاد

و جوہر سخن کہ از دیر بہ کان طبع^۳ محتاج جلا بود آرزومند

حلقہ کوشش برآمدہ در اعجاز ہر روی اندیشہ گشاد

کہ کتاب لاجواب سه نثر زمهری

بہ رنگ نثر ملّا نورالدین ظہوری نقش نمود بربست و از نہانخانہ طبع حافظ منشی
محمد جعفر زمهری رئیس باوقار متولی خیرآباد و ضلع سیتاپور متعلقہ ممالک اودہ

۱. صفحہ ۳.

۲. سر (Sir) لقب اصلی کہ جلو نام شخصی می آورند.

۳. در متن «محتاج» قید گردیدہ است.

لکهنو به جلو آمد و شاهدانه بر کرسی طبع نشست و بس که کتابه پیش طاق ایوان سخن‌گستری و شمسه قبه کاخ معنی‌پروری بود به درگاه ممدوحین دام اقبالهم مقبول گشت و به مراد درج بهی^۱ رجستر^۲ سرکار از صاحب مدیر بهادر تا علیا ملاحظه نواب^۳؛ نواب^۴؛ نواب گورنر جنرل^۵ بهادر فرمانفرمای کشور هند بگذشت.

در سنه ۱۲۹۱ هجری که در مطبع لمع رخشان خیرآباد حلیه طبع پوشید. هرچند به اصلاح سنگ و تصحیح الفاظ دلخواسته نبود مگر از نزاکت مضمون و استعارات دلکش ناقدانش بنچه قیمت ارزان گفتند و چون کاغذ زر به غنیمت بردند از آنجا که به کثرت خریداران انصاف‌پسند یکی از هزاران باقی نماند و آوازه فسون‌پردازیش نهال شوق در چمن دل‌ها نشاند حسب فرمایش مصنف والامرتبت پیکرش مکرر بهر هفت مطبع عزیزی سید و رأی زرین محمد عبدالعزیز صاحب^۶ مالک مطبع عزیزی به طبع پسندیده مقتضی گردید. بحمدالله چنانکه دل می‌خواست با جمله اهتمام تصحیح الفاظ و پیرایش و اصلاح سنگ و سواد خط^۷ از قالب طبع برآمده هدیه انظار ارباب قدردان می‌گردد و به باز سیمین چهره زر بازار خریداران جوهرشناس مفت می‌رود. از مهمتمان مطابق دور و نزدیک هرکسی که به موجب سکشن هیژده ایکست بست و پنج دیده به نمبر رجستر نازک نخواهد فرمود همانا در آرز سود گله‌مندان زیان خواهد بود. فاعلموا عملوا.

۱. بهی (Bahi): واژه هندی است به معنی دفتر کل و یا کتاب روزنامه‌چهار.

۲. اصطلاح زبان انگلیسی است به معنی دفتر ثبت.

۳. صفحه ۴.

۴. اصطلاح زبان انگلیسی به معنی استاندارد.

۵. در اینجا این واژه به معنی آقا به کار رفته است یعنی آقای محمد عبدالعزیز.

۶. حاشیه صفحه ۴.

نثراوّل

بسم الله الرحمن الرحيم

ژنده بافان چمن امکان که به گوناگون شمایم خرد بهره یافته به زمزمه حمد بهار و
وجوبی دلربایند که آتش رنگ جمال از چهره لاله و گل افروخته و شب آهنگان گلکده
مقال که به هم بزمی پری زادان وحشت رو از جمعیت تافته به آهنگ ثنای نغمه آفرینی
خشنوایند که دلها به نیران حسن و خوبی سوخته پادیه شوقش از دست بر در رهنان
در امان و [صفحه ۳] زنده دلان عرصه گاه لقایش از آسیب فنا بر کران رنگین عذاران باغ و
بستان مست ذوق رنگ و بوی وی دویده وران با تاج و نگین خاک ره آرزوی وی:

حسن افروخت در آتش گل	نه دل واسوخت سر تا پای بلبل
به خوبان داد تیغ و سر بریدن	به ما خون خوردن و در خون تپیدن
به چشمشان عطا کرده نگاهی	گاهی جان برد و ایمان برد گاهی
گلی را مست ذوق رنگ و بو کرد	سری را فرش راه آرزو کرد
لبی گوینا به درس ناله فرمود	دلی جویای لب تبخاله فرمود
به کاف و نون طاسم عالم آراست	قدی با چشم ^۱ درونی از غم آراست
سخن را قدرت اعجاز بخشید	به چشم سروران اعزاز بخشید

خاکی نهادان ضلالت دوده

[صفحه ۴] که به نور ایمان مبین چراغ خاطر بر کرده به فراوان نعت امی لقبی ترزبانند که
هیچ نخوانده و به مدینه العلم واضح العرب علم افراخته و عارجان معارج رسالت که
درخشان لآلی خلّت و کلام از درگاه حق به دست آرده به هزاران درود و صلوة بدنی
برقعی خوش بیانند که چشمی برهم نزده هفت افلاک به تفرّج درنواخته، والا گهرهای
صلب پاکش از عرشیان به مرتبه ها گزین و برگزیده های صحبت گزینش بر جبروتیان

۱. در اصل متن «چشم» قید گردیده است.

مقدم‌نشین، رفعت و شکوهش^۱ از ایوان مراتب انبیا رفیع و به محشر عنایت عامش گناهان ما را خجسته شفیع:

رسول هاشمی فخر جهانی	به باغ اصطفای سرو چمانی
نخوانده حرف و ز اعجاز رسالت	ز بُن برکنده ایوان جهالت
نگیرد ^۲ جز به قرآن نقش سورت	دل پاکش هیولی علم صورت
حبیب کبریا اقصی مقامی	رفیع المرتبت گردون خرامی
به خیل انبیا نیکو سرآمد	شفیع عاصیان یعنی محمد
محمد رونق باغ فتوت	محمد عظمت هرش نبوت
درود از ما به بزم باوقار	بر اولاد و هم اصحاب کبار

اما بعد نازش خامه دو زبان به ترقیم رقایم محامد کواکب حشمتی ماه‌لقا کیوان هممی خورشیدلوا، باذلی حاتم‌سنا، عاقلی آصف‌ادا، خلیلی خلّت‌انبار، جلیلی جلالت‌دمساز، فیض‌بخشی ابراهیم‌نوال، فریادرسی نوشیروان‌جلال، عالی‌همتی قیصرتوان، معانی متقی فغفورمکان، ملک خصالی‌قدر، آیین خجسته‌مقالی، فلک‌تمکین دارا صولتی آفتاب علم [صفحه ۶] فریدون شوکتی برجیس‌شیم به جبین مهری به رخ رشک ماه‌بندگان عالی سید محبوب علی پادشاه دام صولته و زاد ملکه و دولته:

جوان عقل و جوان سال و جوان‌بخت	فلک‌رخش و فلک‌قدر و فلک‌تخت
شه‌همت مه‌برج بسالت	ضیای مردم چشم ایالت
خلیل کعبه دل قبله جان	به کافر دشمن است و یار ایمان
سختی او بهر مصر و بهر کو	جریح آرزو را نوش دارو
ز بزمش منفعل بزم سلاطین	به رزمش شر مه تیغ و گرز رویین
اگر بزم است شاد از ساغر او	وگر رزم است خون از خنجر او
خدیوی کینه‌دشمن عدل‌پیشه	گدازد کینه در صحرا و بیشه
به ^۳ عهد عدل او چون کفر از شرع	گریزد صرع ز آب و آب از صرع
تیغ معدلت آن عادل و راد	سر و گردن برید از جسم بیداد

۱. در متن به گاف [کاف فارسی] به صورت «شگوهش» قید گریده.

۲. آغاز صفحه ۵.

۳. آغاز صفحه ۷.

کند در عدلش از نوشیروان یاد به رسم مرثیه پوشیده بیداد
 تمنّا زنده از دل‌داری او ستمها خفته از بیداری او
 به رزم از خنجر و گرز گران سر کند دل خون دو سر را سینه مغفر
 به تیغ تیز و تیر و گرز تنها بغلطاند به خون و خاک تنها
 سمند او چو در جمگاه تازد دل و جان عدو پامال سازد
 رکاب‌آسا برآید مه به هر ماه به پاپوش شود تا نور خرگاه
 هم از تار شعاع نور مطلوب جنابش را کند خورشید جاروب
 علم گردد به جنگه چون سنانش اجل تازد بر اعدا خطبه خوانش
 دلی کز کس نیاز زده دریدست شجاعت را تو گویی آفریدست
 به^۱ مهرش مهر مادر جور و بیداد پدر با لطف عامش رفته از یاد
 خدای شفقت و بنده‌نوازی به خیل مهرورزان سرفرازی
 ایالت زرخیزد دودمانش شکوه و شأن بلا گردان شانش
 عیان نور کیاست از جبینش که گیتی روشن از رأی زرینش
 اگر خنجر کشد از نوک خامه به خون جوهر زند بر عرض نامه
 قمر کاهیده در شوق رکابش یکی از مستنیران آفتابش
 ز حسن خلقش ار کس یاد آرد ز دل یاد وطن بر یخ نگارد
 علو مرتبت نور چراغش جلالت غنچه خندان زباغش
 بود گل نفحه‌ای از حسن خویش به دیده نور ده دیدار رویش
 همین بالد چو نخل سرو بالا به درگاهش تمنّا بر تمنّا
 دهد گنج از کف دریا نوالی نخواهد از لبی رنج سوّالی

زهی^۲ سید پادشاه نشان که سیادت و پادشاهی کله گوشه ازو بر آسمان می‌شکنند و
 حبّذا محبوب علی شجاعت که حسن و شجاعت مدّعی درازی عمرش زبان آرزو
 می‌کنند. کیوان به مقابله همّت بلندش پست و سپاه خون آشامش به آشامیدن خون اعدا
 از باده تهور مست. از عدلش گرگ به شبانی رمه هم‌سوگند و نوالش و کم آرزوی مداح
 آرزومند کفش رشک نیشان توان نوشت که گهرباریش را زمانی است معهود و به وفای

۱. آغاز صفحه ۸

۲. آغاز صفحه ۹.

وعده‌اش انتظار چه توان کشید که بذلش نیست موعود. هزار صف رستم یک مبارز لشکرش برهم زند و صد هزار لشکر از وفور معدلتش پای موری نرنجانند [صفحه ۱۰] پیش از اینکه رستم در معارک عجم سر برآورد و منت‌بختش که همچو سرکوبش نبود و سهراب که شاکی دشنه پدر از جهان رفت ناستواری رشته عمرش که در لشکر ظفرپیکر ممدوحم نیاسود. لشکرش از شماره کواکب بیشتر و در معارک هریک از آن به گسستن جان‌ها پیشتر آینه رویش را حسن تصویر است و جبهه روشنش چشمه دریای تنویر. نواختگانش به اجله جلیل و پرداختگانش به سروران نبیل. به تقریر فصاحتش لسان الکن. از ژولیدگی در طلاق و به تحریر عدالتش زبان قلم از فرسودگی در صیانت. شحنة متروود تا کرا یابد و به زر بنوازد و صیت عطایش سامعه‌نواز تا هرکه نیابد به درگاهش تازد. خطبه خوان جرأتش به زمین زبان تیغ [صفحه ۱۱] و زینهار از تیغش بر آسمان. میغ شکوهش بر آسمان سنگین از کوه و کوه از بار حلمش ستوده. خامه در نازش که قدرش به تحریر است و ناطقه در بالش به تقریر گوهر عظمت بهای نگرفت تا نگاهش ندید و جنس ایالت عالی نشد تا ممدوح منش نخرید صف دریدن جز پیاده لشکرش که داند و دژ گشودن جز سوار رساله‌اش که تواند. دژی که از صفها نتواند گشود پیادگانش یکسره درشکنند و صفی که به لشکرها از جا نرود سوارانش آسان برهم زنند.

شجاعت باغی است که نهال وجودش از چمنش دمیده و ایالت چمنی که گل نمودش زنهالش خندیده. پارینه پیکار رویین‌تن به پیکارش بیکار و کک‌دلان صف‌شکن به جنگاهش در زینهار قبضه شمشیر [صفحه ۱۲] به دستش مرهون و دستش به قبضه شمشیر مفتون. خاک آستانش سرمه دیده ماه و مهر. از محاق به بلا گردانیش در پناه اشکرش آراسته به فتح و فیروزی و پرچم علمش منقش به نگار بهروزی. حدیث جود حاتم اگر گوش نواخت کرمش دل از آز پرداخت او را به دیدن چه نظیر و ماه را به آفتاب چه تنویر. بخت اوست که پیش ازین بگذشت^۱ و نامی بگذشت^۲ و داغ رشک

۱. در متن «بگزشت» قید گردیده است.

۲. در متن «بگزاشت» آمده است.

نبرد و علم سخا به دنیا افراشت. افسانه‌ای که از دست شنیده پندار و نوالی که ازین است نادیده میانگار. نمک را به زمان تنبیه است که زخمی نخراند و به شکر تعلیم که اندمال جراحت. صیتش به گل‌های خزان زده بهار و به دل‌های ستم رنجور مفرحی شفا در کنار. جلالت را به ذاتش صولتی و نبالت را [صفحه ۱۳] بر جنابش دولتی چشم‌بد دور به طلعت جهان آرا جهانیش ضرب‌المثل کنند و به رعنائیش برنایان ضرب‌المثل سوگند خورند. ظلم به عهدش در کاهش و عیش به مهدش در بالش. گردن‌فرازان رستم جگر بسته کمندش و والاقدردان سهراب‌بازو غاشیه‌بردار سمندش:

مبارک پادشاه ملک فرهنگ	که می‌نازد به ذاتش فر و افرنگ
هر آن کو بر جنابش جبهه ساید	پی پابوس او اقبال آید
سراپا جود و فیاض جهان است	کمال هر هنر را قدردان است
به عهدش مکرمت را روز بازار	هنرمندان ز نقد آز نادار
به ظلّ رأفتش آباد عالم	ز بند رنج و غم آزاد عالم
رعایا از رفاه خاطر او	به جان و دل ثنا خوانش دعا گو
تمّایم ^۱ همین از امتنائش	که گردم از نمکخواران خوانش

اگر به احیای رسوم دارایی همّت گمارد چه دور از قیاس که آب و گل اوست و به آرایش رزم و پیرایش بزم چه تعجّب انغماس که تقاضای شاهانه دل او. عجب آن است درین عمر نو که لخت جگر فیض است قدردان سخن داند که نقشش بر صفحه ذهن کشیدن تواند و جوهرشناسد که از عرضش منفعل نماید. هنروران را به صیت قدردانیش نوید تا از دور و نزدیک برتازند و دلخواسته داد از دربار دُر بارش خواهند بشناختن قدر جوهر و ذره از فیض مهر انور سخن بر خویش نازد که ممدوحش را نظری است رقیق و سخنور بخت خود را مبارک می‌گوید که دست جوهر [صفحه ۱۵] شناسش به مکرمت رفیق. غنچه‌های آمال سخن‌سنان به بهار قدردانیش گل و زبان‌ها به دعای ازدیاد عمر و جاش در زمزمه بلبل به مدحش گلی از گلزار سخن و صلات گران ثمن از دربارش چمن چمن کوکب سخن نور نیابد مگر به نگاه نقّادش و زنگ از

۱. آغاز صفحه ۱۴.

آینه زبخت سخنور نزداید لیکن مصقله کف جوادش. ابراهیم عادل در صله سه نثر، ظهوری را به ماه‌ای که برنواخت بندگانش را شیوه‌ای است روزانه و محمود در صله «شاهنامه» به دانه طوس وعده کرد آن مایه بخشیدن مقربانش را سحیه‌ای است از ستایش بیگانه. سخن کوتاه و مدحش دراز و آرزو بسته و دستش افراز:

صفا پروانه رخسار شمعش	نزاکت بسته فتراک طبعش
به ^۱ فکر صائبش نازد معانی	ضیا از وی به چشم نکته‌دانی
رخش رنگین گل باغ صفوت	قدش سرو گلستان فتوت
گل فرزانی جوشد ز باغش	کیاست گلشن آرای دماغش
ذکاوت را ز دهندش رنگ بر رو	متانت را ز طبعش آب در جو
چراغ طاق الفت هست رویش	سعادت می‌کند نازش به خویش
رسا فکرش، ذکی ذهنش، متین طبع	به هر سه رنگ در بزم سخن شمع
به حسن آراسته با طبع وقاد	به فیض طبع نی محتاج استاد
ز فیض عام و فرط قدر دانی	دهد مارا نوید کامرانی
به درگاهش پی مطلب که رفته	که فکر دست دادش در گرفته
ز بذل عام و اکرام فراوان	تمنا بر درش بر خویش نازان

آنچه از قحط قدردانان والاهمت جوهر هنر از بها فتاده بود [صفحه ۱۷] نقد تمیزش^۲ بر او دو صد بها فروزد. دوحه هنر را از التفاتش بارها و به هنروان صله گلی گلزارها به ذرات هنر نظرش خورشیدوش و عروس آرزوی هنروان را ماشطه امعانش به چهره غازه‌کش انصافش مایه آب و گل و نوازش هنروانش مرکوز دل ارجمندان روزگار را به درگاهش رتبه از آن پست که ذره را از مهر نورآگین و ثنا گسترانش را پایه از آن بلند که آسمان را از زمین دریا فیاض از این که تشنه را زبان تر می‌نماید و این برتر از آن که جنبش از لب سائل نخواهد در کسب هنر کرا شام گردیده که از افق نوالش روی سحر ندیده. به مشقت استکمال بسان ماه که کاهید که به مهر فیضش دوچندان بنالید. تبسم هنر از غنچه دل در زیر لب پنهان و عشق تمیزش به زمزمه

۱. آغاز صفحه ۱۶.

۲. در متن «تمیز برو» قید گردیده است.

[صفحه ۱۸] بلبل عیان دریا از جنبش باد به مدحش آبخیز و دود از جلوۀ آتش به وصفش مرغوله‌انگیز. غنچه هنری که به نسیم التفاتش نشکفته نافه در جیب نکرده و گلی که به بهار قبول طبعش نخندیده رنگ به دامن نیاورده. بهای جوهر منحصر به نقد ذهن نقّادش و برگزیدگی هنر موقوف به پذیرایی طبع وقادش قطره به تفصیلش دریای کران ناپدید و از اجمالش به یک ذره هزار خورشید. آوازه قدردانش آویزه گوشها و به دفع تلخ‌کامی سخنوران شکر شکر از بارگاهش نوشها:

لبش سیراب ز آب لطف گفتار	دلش لطف سخن از جان خریدار
به راه نیکویی افشورده پایی	بدی دشمن سعادت آشنایی
وفا جوش می پر جوش الفت	کشش پرورده آغوش الفت
سعادت را به خویش افتخاری	فراسـت را ز ذاتش اعتباری
ز ^۱ رویش نور در چشم و نگاهست	ز خویش خوش نسیم صبحگاهست
به بزمش بزم جمشیدی فراموش	به رزمش شمع عقل و هوش خاموش
ظفر نازان به استقبال تیغش	به طوفان دشمن از مدار میغش
جبین روشنش مهر جهان‌تاب	ز دیدارش چو مه مردم ضیا یاب
به وقت مکرمـت بر بهاری	به گاه جنگ و هیجا قهریاری
ز خطّش دیده بینایی هم آغوش	کلامش را شنیدن حلقه در گوش
فرستاد از نوال عام هر جا	به قمع یاس فدج مدّعا را

نغمه به آهنگ ملّا نورالدین ظهوری است

کوتاه‌اندیشان کم‌خرد مقابل ندانند و به روز تافته بلاغم که بر رقم دو صدساله غمزه کردن نشانند او به سخن مهر است و من ذره و طبع وقادش دریا و فکرتم قطره. مرا با او چه نظیر و گنجشک را به دستان عندلیب چه صغیر [صفحه ۲۰] به مدح ابراهیم عادل شاهد نثر به رنگی آراسته که از غمزه و عشوه دلربا است و به رخسار عروس نظم غازه به حسنی کشیده که باد او و ناز در بزم سخنوران جانفزا. نثرش مغربی است که از نکات دلچسب صد ماه درخشان درو حجله می‌آراید و نظمش مشرقی که هزار

خورشید نزاکت ازو جلوه می‌فرماید.

درود به روح پاکش که نزاکت از دریای طبعش جوشی بود و حلاوت از لب نوشینش نوشی گل. کلامش صد رنگ لطف به سامعه می‌بخشد و برق فکرش به هزاران جلوه رسای می‌درخشد. شاهد خیالش را ختن مشک شوخی در گیسو و طبع نازکش را خلخ خلخ دلبران برجسته مضمون در پهلوی. به آهنگ سخنش حجله حجله دوشیزگان مضامین بوسه از پای فکرش می‌چیدند و به اندیشه نکته نکته عروسان نکات حجله [صفحه ۲۱] به طبعش می‌گزیدند. در انجمنی که حکایت شیرین زبانش زبان شیرین می‌کند، سامعه به شوق فرهاد کوه می‌کند و هر کجا شاهد کلامش از جادو و سمه بر ابرو می‌کشد. دل پری نخجیر ببقارای می‌کشد. به عارض فصاحت زبانش گلگونه و بلاغت از بدائع کلامش نمونه خاتم خیالش را از رسایی از رنگ ارزنگ نقش و رنگین و به زلف شاهد فکرش از مضامین رنگین گل گل شمیمه در چین. دائرة نزاکت را طبعش مرکز و بساتگین ذهنش از ذکا دخت زر پریان جادو را بیانش شیشه و فکرش در معادن تازه مضامین تیشه. به بزمی که غزلش سامعه نواز در دل مجنون عشوه لیلی کار نکند و به جایی که زبان از سخنش شیرین شود، جگر فرهاد تیر نگاه شیرین را هدف نگردد. سبکروچی نسیم فصاحتش گران نگذرد، آلا بر دل نکته‌چین و دقیقه‌ای [صفحه ۲۲] بلاغتش جلوه نفرماید مگر در دیده باریک‌بین. سخن از نیشان کلکش درّ یتیم و از نکته‌زایی‌اش^۱ مژده‌زادان به طبع عقیم غزالان برجسته مضامین از مرغزار طبعش دور نمی‌خرامیدند تا دوش خیال به کمند رسایی رنجه نگردد و طائران استعارات موزون جز به نهال دلش آشیانه نمی‌پرداختند تا شاهین اندیشه را حاجت به بال پرواز نیفتد آهوان از شاهد عقل صواب گیسوش شمیم به نافه می‌دزدیدند که گرد خطا بر دامن خطا نه‌نشیند و دلبران شوخی از مضمون کلامش استعاره می‌کردند که صبر در دل شیفته قرار نگزیند نازکش خیال و جادوش مقال:

همای دلربا مضمون به دامش نزاکت صید شاهین کلامش
سخن سازد ساقی‌نامه چون مست درافتد ساقیان را ساغر از دست

۱. در متن «زائیش» قید گردیده است.

خیال او ز صهبای سخن مست	علو سدره پیشش چون گیا پست
به ^۱ مصر خاطرش یوسف کمالش	ز حسن آباد کنگان خیالش
ز خون دب طلسم تازه بسته	کتاب سحر را شیرازه بسته
فزود است آنچنان قدر سخن را	که رشک آمد برو چرخ کهن را
به بزم شاعری نازک خیال است	کلامش در جهان سحر حلال است
خیال او کمند کاخ مضمون	به لیلائی کلامش حسن مجنون
ز شاخ فکرش معنی کند گل	سر کلکش بود منقار بلبل
برآورده ز چاه سینه بیرون	یگانه یوسف برجسته مضمون
ازو آباد ملک نکته دانی	چو نیسانش زبان در دُرفشانی
نه مضمون بل دل بشکسته بندد	ز برگ سخت دل گلدسته بندد
فضای چرخ میدان مقالش	همای قدس جبریلش خیالش
خیال نازک و شوخش ز اعجاز	به احیای مضامین می کند ناز
کلامش ^۲ تازه چون بال فرشته	مجرّب داروی جان برشته

با این همه به اندیشه صادق میدان اندیشه اش وسعت محاسن محامدش تنگ و شبیدیز قلمش به طی عرصه تحریرش لنگ. چه باشم که شماره کواکب به سبحه انگشت کنم و موجه دریا به متها برشمارم مگر از برآمدن مسوده نثر دوم که طرحش از نام گلدسته محامد در سال رایت افراختن لخت جگر فیض به اقصای کشور داد شده بود و به گرد هنگام اکثر ارباب درخورد را ممنون مطالعه ساخته هنوز گره از روی مداح مستمند نگشود فراز پایه سخن آرزو کردم و از مزد سخن تمنا به کامرانی آوردم تا همچو ظهوری به یمن ثناءوالایش در بزم سخنوران ناشناخته نمانم و به جزای خون پالای شبی روزگار عمر در سایه دولتش نتاسان گذرانم^۳. از اینجا است که به نام نامیش آب سخن افزودم که خاک از توده کلان توان برداشت و اندیشه به اسامی رؤساء دیگر رسا ننمودم که علم دریوزگی به درها نشاید افراشت. [صفحه ۲۵]

۱. آغاز صفحه ۲۳.

۲. آغاز صفحه ۲۴.

۳. در متن «گزرانم» قید شده است.

خهی فرویز آستین خلافت پرویز وساده افاضت دیده مردم ابهت و کامرانی، مردم دیده عظمت و مهربانی، خورشید سپهر مرتبت، جمشید فرساده معدلت، رفعت گرای اوج نامداری، انداز جانفزای موج جگرداری، نوربهار کامگاری، نورنهار بختیاری، تابان اختر برج دارایی، لمعان گوهر درج فرمانفرمایی، نتیجه دوحه ارجمندی، نهال حدیقه هوشمندی، ریحان بوستان رعنائی، رنگ و بوی گلزار مشکل گشایی، افسر عشرتبان بزم افادت، سر سبد نورسان گلشن سعادت، زیبا نگین خواتم اجلال نوین نو آیین کشور جاه و جلال که اندیشه کوه فطرتان انجمن سخن به یمن اوصاف گزیده و اعطاف پسندیده او عالی و بلند و جمهور امام آرزو پرور را [صفحه ۲۶] ریزه خوانی محمّدت والایش استیعاب سرمایه تسلیه و کامرانی وافی و بسد گردون انتسابی که در زمان فرخی توأمانش هنروران کس شناس به صیت قدردانیش از گوشه خمبول و گنج ادبار برآمده ضرب المثل باد و امصار و عنادل تمنا نشیمن از ریاض دلها برداشته خسته و خراب دستان طراز شکایت ناپرسانی روزگار شماره اوصافش از خجسته سالزادش و در نثر ثانی شرح صدق و سدادش.

قطعه

جلوریز رکاب آسمان تا روز و شب باشد عروس مه بود تا جلوه خیز از نوشته خاور
فروشد زخم شمشیرش اجل اندر دل دشمن رساند صیت اقبالش زمان تا بست و یک پیکر

تمام شد

به یمن سخن آفرین مبدع و معانی رنگین عم جلاله

نثر دوم

عزیز . ی شیخ عبد . رونق . هبافت

بسم الله الرحمن الرحيم

شکفتن غنچه طبع به نسیم حمد گلشن آرای است که نرگس از چشم محبوب به باغ جمال دمانیده و دمیدن گل سخن به بهار نعمت رسولی که رسالت بخشایش خجسته ممدوح مرا در هفت کشور به نه صفت همایون نامور گردانیده:

اول: معرفت

که با وصف تعلّق امور دل صفوت منزلش به یاد حق متعلّق و جنود کثرت از طلیعه وحدتش متفرق. نوری که از بالا به زمین سایه افکنده ضمیر [صفحه ۲۹] خورشید نظیرش به مهبطش شایسته و سرّی که مدرکه اصفیا به ادراک آن جاده تصوّر پیموده سینّه فیض گنجینه اش به مکمنش بایسته. آتش طغیان افسرده آب ایمانش و خاک شک از دامن افشاندۀ باد ایقانش. خاک کویش چشم دوز احولان ضلالت انباز. غبار آستانش سرمه دیده موحدان با اعزاز. زبانش به کام نگردد تا به درگاه ایزد کلامش پذیرا نیاید و کلامش سامعه ننوازد تا اثر به اضافتش از قوه به فعل رخ ننماید. شاهد ارادتش به کرسی رسوخ نشسته و صیت تعلیم وحدانیتش رونق هنگامه روی شکسته. هرکه سر به پایش انداخته دل از ظلمت عصیان پرداخته و هرکه خود را به فتراک ارشادش بسته از کمند اماره و شیطان فرا رسته مستاصل امکنه خودی و خویشتن پنداری طرح انداز بنیان تویی و حق شماری [صفحه ۳۰] خودی به انکارش نهان و تویی به اقرارش عیان. دم سحر از خورشید فیوضش صادق و دوحه حدیقه رضوان به آب وضویش باسق. نیر اعظم به استنازه جبینش منت پذیر تنویر ماه گذاشته و گل خندان به استعاره رنگ عذارش شور شغف از دل بلبل برداشته. نسیم صبح قال عطرافشان مشامش و نورس حال کارساز زبان و کامش قصر خودپرستی از وجود با جودش مانند طاق

کسری منهدم و برابر و علم بیخودی به خود فراموشیش از ایوان کیوان فراز. لازالَ
فَیْضُهُ و مَدَّ اَجَلَالُهُ^۱.

نخلبند ریاض دین مبین	تازه فرمای بوستان یقین
صیت دینش نسیم صبح یقین	ز نسیمش شکفته روضه دین
شمع روش به محفل ایقان	صرصر و آستین به شمع گمان
عتبه اش ^۲ سجده گاه سجده فروز	وصف او کفر کاه کافر سوز
همه ویران از دست خانه رشک	حرف تکفیر شد ز دل ها حک
وحدتش آبیار باغ تویی	چو خزان برگریز نخل دویی
ز یکیش زبون طراز دویی	ز یقینش نکو نگار تویی
بزم ایقان ازو ضیا همدوش	شمع بزم گمان ازو خاموش
خاطرش صدر شاهد وحدت	ابر هایل به آتش کثرت
داوری کفر دشمن و دین یار	به دویی و تویی خزان و بهار
احولان را ز مردم دیده	روشنی وحدتش به در چیده

دوم: سعادت

که شمع و گل ملت و شریعت به تنویر و تسنیم ارادت صادق و عقیدت واثق منور و خندان است و خواطر مستسعدان به نور جمالش [صفحه ۳۲] بسان پروانه و بلبل فدا و نغمه خوان نهال شرع به زیر سایه همایونش نامی و نگار ورع به حلیه افتایش در نیکو فرجامی. بنان اجتهاد مزین به خامه اعتقادش و خامه اعتقاد صریرانگیز جبینش. بنان اجتهادش دریای افتا به نسیم استعدادش موج خیز و صحرای تعصب به باد افتایش برگریز. مجموعه دین به شیرازه حراستش مجلد و اساس یقین به ارکان اذعانش مشید. بدر بلند در فلک ارتضا مهر درخشان سپهر اجتبا. غلط کردم، ارتضا به ذاتش مرتضی و اجتبا به وجودش مجتبی. ارباب ضلالت به امضای حدّ شریعتش خانه بدوش و کفره و فجره به غلغله اسلامش با مقیمان آتشکده جحیم هم آغوش. صندل تلقینش ردّ کفر از

۱. همیشه باد فیض او و دراز باد بزرگی او.

۲. آغاز صفحه ۳۱.

پیشانی برهمنان برده و شحنه هدایتش پا به جاده تحریق کاشانه جهالت فشرده. مجهولان خسرالعاقبت [صفحه ۳۳] ضربت تبرایش بی‌نشان و ریاض آمال بی‌نشان و ریاض آمال مسترشدان به آبیاری تولایش. ریان کشت کاران بدعت را جنس سزایش حاصل و سر برگرفتگان مشرک را به پابندی شریعتش بیم فصل روان از بدن. در دل مطراً ساز چمنستان ملت مبین چمن بند حدایق شرع متین: عُمُ رُشْدُهُ وَ تَعَالَى مَجْدُهُ^۱

گر کنم از سعادتش ترقیم	خامه برخیزدم پی تعظیم
ارجمندان به زیر سایه او	خود پسندان مرید پایه او
صیت خوش بختیش برون رفته	اثر بد ز طالع خفته
رونق بزم ارجمندی‌ها	مانع رسم خود پسندی‌ها
ز بیان سعادتش به جهان	به هوا افکند کلاه بیان
چه کند کس زبان طعنه دراز	بر درش چرخ و بختها دمساز
مشتری ^۲ را ز طالعش امید	در سعادت ز طلعتش خورشید
هرکسی را به لطف بنوازد	بدی بختش آبرو بازد
به زبون ارجمندیش دشمن	مرزها ز ارجمندیش گلشن
حبذا ارجمند خوش کردار	بخت خفته به عتبه‌اش بیدار
به «ادب» لفظ «بد» ^۳ نگون آویخت	ز الف تیغ بر سرش آهیخت

سوّم: اخلاق

که وحشیان غزاله مزاج به صیت استیناسش تارک رم و وحشت و منافقان وفا دشمن به گلزار استیلاش نخلبند حدایق الفت شمع شب افروز بزم موافقت و دلجویی. نوین اریکه آرای محافل موالات و خوشخویی شمیم ریاحین حلم و حیا. نسیم نزهت فزای بستان صدق و صفا فهرست جرائد نیکو اشفاق عنوان فهرست [صفحه ۳۵] حسن اخلاق بندگان پرور، خجسته اطوار، رفقا نواز، ساعات آثار، فلاطون مصلحت‌آموز سداد،

۱. عام باد رهنمایی او و برتر باد بزرگی او.

۲. آغاز صفحه ۳۴.

۳. جرف بد را برگرداند دب می‌شود [دب معنی خرس است] یعنی ممدوح به حسن سعادت بد را ادب کرد و بدکاران به شیوه ادب گراییدند.

اسکندرِ دارا کُش بغض و عناد بسته کمر خانه‌بربادی کیش طالح سرگرم استیفای کردار
 صالح، صیت دادش برهمزن بنیهٔ حقد و نفاق، طنطنهٔ تشّت ذوایش محرّک عروق
 اشتیاق، سحاب الطافش تازه فرمای ریاض خواطر نسیم اعطافش تبسم آموز از اهیر^۱،
 مآثر کوه به سنگینی حلمش کاهی و قدر و مرتبت به مهر جلالش ماهی. ذوالقرنین که
 پیش از وجود با وجود به علیّین تاخته فلاتون به استصواب و استصلاحش [کذا]
 سرافراخته تدبیر ضیائش غازه پیرای چهرهٔ تقدیر و نیر جهانتاب از رأی منیرش مستنیر
 نور قلوب العالمین بنور اخلاقه و عطر مشام الجمّاهیر بشمیم اشفاقه:

روز بازار مهر و افتها	اعتضاد جهان در افتها
داده ^۲ از فرط اتحاد و وفاق	تاج از حسن بر سر اخلاق
صیت خلّش چو گل مشام آرا	وحشت از خاطر غزاله رُبا
نفحه از خلّ او به غنچه رسید	تا پسند مشام‌ها گردید
فیض خلّش عمیم و بنده‌نواز	به جمّاهیر اکرم و ممتاز
هرکه آید به پیش او محتاج	به تواضع نمایدش اعزاز
آسمان خلّ و او مه تابان	مهر ماه است و او خور رخشان
رسم رأفت کزو پدید آمد	بدر مدّعا کلید آمد
ز الفتش باد و خاک و آتش و آب	هم موافق چو زمرهٔ احباب
به صلاّی وفاق او اضداد	شادمان یکدگر به حکم و داد
آید از فیض خلّ او بیرون	به زبان بوسی قلم مضمون

چهارم: حسن ریعان

[صفحه ۳۷] حسنی که یوسف‌عذاران یگانهٔ روزگار زلیخاوار در پرستاریش کله به هوا
 افکنند، از ایزدش رسیده و جمالی که شهنسواران عرصهٔ رعنائی به پیادگی سیرگاهش
 دل بازند و جان نوازند نصیبش گردیده. خوبرویان ابروان مقوّسش را قبله‌گاه خود دانند

۱. اهیر: ظاهراً تفریس واژهٔ هندی «هیرا» است یا حالت مقلوب همین واژهٔ هندی که معادل آن در
 فارسی الماس است.
 ۲. آغاز صفحهٔ ۳۶.

و خاک پایش از غایت افتخار بر سر گذارند.^۱

سبحان الله! برنایی که جوانان ضرب‌المثل به غاشیه‌برداری یکرانش مفتخر به رعنائی و رعنائی که گلرخان دیده‌امصار به چشم التفاتش مؤتمن نقود برنایی عارضش به طلعت جهان‌آرا روکش یوسف زرّین رسن و چشمان آهوشکار به خدنگ نگه اجل در خون‌فکن اهل دل. بیدلانی که به تولّایش دل بر لب دوانند و عرش روان ارباب شوقی که دیده به تماشایش گشایند. قامت زیبایش سرو دلجویی [صفحه ۳۸] گلشن جمال و خرام دلنوازش پایمال تارک اندوه و ملال و ماه از جبین نورآگینش داغ داغ و دل‌ها از چهره‌دلفروزش باغ باغ ضاعفَ جمّالُه و عَظَمَ کَمّالُه^۲

حسن رخسار او رقم چو زخم	آب بر روی شمع و گل شکنم
آب و تباب رخ جوانیه‌ها	روز بـازار کامرانیه‌ها
لاله بوسـتان برنایی	سرو دلجوی باغ رعنائی
از جمال رخس شه خاور	نوربخش کواکب دیگر
گر ببیند به عارض بلبل	نفکند باز سایه بر رخ گل
چو نگه برفتد به صحرائش	آهو آید پی تماشایش
به جهان در حمال برنایی	شده ضرب‌المثل به یکتایی
حسن یوسف گلی ز گلزارش	صد زلیخا نثار رخسارش
به ^۳ حدیث جمال او به جهان	کس نیاید به چشم و دیده جوان
صیت زورش چو اوفتد به کنام	روبه آسا شود هزبر بنام
بازو او به زور و نیروها	خاطر آسا شکسته بازوها

پنجم: عموم مکرمات

که گدایان دریوزه‌گر به زیرپاشی غیرمحشورش زکاة‌گزار و آب در جگر نداشتگان بی‌برگ و نوا به اکرام بی‌شمارش مسجود اغنیای روزگار کرم را در دربار عامش شماری نیست تا به نظیرش چه پردازد و وعده را در بزم انعامش باری نی تا به وثوقش چه

۱. در متن «گزارند» قید گردیده است.

۲. دو چند کند خدا جمال او را و بزرگ گرداند خدا کمال او را.

۳. آغاز صفحه ۳۹.

بر طرازد. کفش گاه سخا چون ابر دُر فشان گهربار و طبعش دم عطا به رسان بحر موج
 فیاض و ذخار. نی نی! اگر نیشان به کفش نمانستی به دُر افشانی کی بایستی و دریا اگر
 [صفحه ۴۰] به طبع جوادش نماندی سخن به فیضش که راندی؟ آفتاب به زر بخشیش
 کیمیاگر و صدف به گهر ریزیش قطره پرور. کیست که دست از به پیشش دراز کرده و
 تمنّا به اقبال کرم دیگران آورده؟ کجاست که از خوان نوالش ذلّه ربوده و شمع افروز
 بزم کامرانی نبوده؟ همّتش بلند و ذاتش ارجمند. گلزار سخاوت را رنگ و بویی نیست
 الاّ به نسیم وجود با جودش و تشریف مکرمت را موزونیتی نی مگر بر اندام کرامت
 آمودش. خانه امید سائلان به مصباح اکرامش روشن و صحرای آرزوی نیازمندان به بهار
 انعامش گلشن. حاتم را به بذل عامش خاتم. بخل در انگشت و ابن ذوالنیرین
 به گشادگی کفش فشرد، مشت عدیلش موهوم و نظیرش معدوم: [صفحه ۴۱] فاز علی
 العالمین مکرمه و جعل الله ما بآ للانام عتبتّه...

ز عطایش چو گوهر افشانم	خامه گوید که ابر نیشانم
ز بیان سخاوتش به زبان	می نیاید سخاوت نیشان
طبعم از فیض او گهر بارد	نام نیشان ز عصر بردارد
تشنه جویای بحر و او ز عطا	تشنه جوید به کوه و در صحرا
پس چسان خوانمش محیط نوال	که نخواهد لبی انیس سؤال
به غلط خوانمش اگر دریا	افکند سایه آب در دریا
می نماند به بذل او حاتم	کو نگین است و او تهی خاتم
بر درش هر کوه آرزو آرد	دامنش از جواهر انبارد
به وفور نوال و فرط عطا	کرده رخصت ز دهر حرص و هوا
حبّذا شهریار ملک کرم	که ندارد نظیر در عالم
شد ^۱ برو ختم نامه اکرام	چو نبوت به هادی اسلام

ششم: معدلت جهان‌نواز

که صیتش مفرّح و جهانگیر و ذکر خیرش برهم‌زن جماعه متعنف و شریر تا گل وجودش اندرین بستان نخندیده تیزی خار ستم وقف سوهان عدم نگردیده و سُم باد پایش که هم‌رنگ زمرّد آمده مهره حیات حیات غدار به راه دیده برکشیده و بی‌وایی خالی کیسه که جاننش از هلاهل جورها کربی دیده تریاق دادش سَمش زدوده و جان‌ها بخشیده. نوشیروان پیش ازین که به این صفت همایون نوشین روان بود، او را قبای ضلالت در بر و این را اکیلل سعادت بر سر. نار را با نور چه نسبت و کفر را با ایمان چه مناسبت. عابدش مقهور و از مقاصد [صفحه ۴۳] مکتومه ناکام و قابلش مقبول و به گهواره عنایت ایزد در آرام. خهی! دادار دادگر که در عهد نصفت مهدش گرگ به شبانی رمه سرگرم و دوان و شاهین و باز بچگان حَمام و دراج را روزینه رسان مرغوله مویان دلربا به غازه پیرایی معدلتش عاشق‌نواز و دلدادگان بی‌نوا به برگ و نوایی مآرب انباز گلشنی که به نسیم عدلش نشکفته منت رایحه بر مشام جهانیان نهاده و نهالی که به آبیاری انصافش سر نیفراخته از پا درافتاده. تار موی شیری اگر از مهتاب برنجد عذار خورشید به طپانچه انصافش منکسف و برگ گیاهی اگر به حرارت آفتاب بسوزد در بزم سیاستش آثار عزل از ناصیه خور منکشف. آخشیج آشفته^۱ به عدلش معتدل و قروح مزمنه به مرهمش مندمل. خلیل کعبه عدل و داد [صفحه ۴۴] شکننده اصنام جور و فساد سومنات^۲ ظلم و تعدی را خجسته محمود و بخت ناسازگار ستمدیده به راقدش [کذا] مسعود زَعَف شتاته بسطوة قهره و زاف الهدعة بصیت عدله^۳:

مدحت عدل او چو پردازم جگر جور و کینه بگذارم^۴
فکرم از وصف داد او مصون از جفای تفحص مضمون
خانه بر باد کینه در عهدش شادمان ظلم دیده در مهدش

۱. در متن «آخشیج آشفته» قید شده است.

۲. سومنات (Som Nath) سوم به معانی ماه است و نات معادل خدا. سومنات یعنی خدای ماه. معبدی است در ایالت گجرات.

۳. بکشد خدا دشمنان او را به دبدبه قهر او و زبون کند خدا بدعت را به آوازه عدل او.

۴. در متن «بگذارم» قید گردیده است.

صیت دارایی‌اش به چشمک داد	سنبل افشانند بر سر بیداد
فتنه نالان به صیت معدلش	عدل نازان به ظل مکرمش
به زمانش ز فرط عدل و داد	کس نداند مراسم فریاد
ظلم کاهد به صیت انصافش	عیش بالد به بذل اعطافش
کک در عهد معدلت دمساز	می‌کند آیان به پنجه باز
در ^۱ میان ستم شکسته و داد	به انیسان فتنه و بیداد
حکم عدلش به مهر عالم‌تاب	کز گتان نگسلد نخی مهتاب
حرف کین بر زبان اگر گذرد ^۲	ناطقه عدلش از زبان ببرد

هفتم: شجاعت

که فکر یکه تازم به جهانگیری ثنائیش معرکه آراست و عرصه درونم از مترددان مضامین و معانی محسود کارزار و هیجا. امیر کلکم^۳ تا خیبر گشای تسویدش قطره زن گردیده تیر فلک به زخم تیر حسد بر روی زمین غلطیده. حبّذا! داور صفدر که گردان شیرافکن به مضمار رزمش چون ثعالب پر فنّ لابه گر و گردن فرازان پیکار به کمال ضراعت و انکسار بر آستان ایوانش افکنده سر جرأت و نیروش ماحی اسامی^۴ بهمن و سهراب و داستان رستم [صفحه ۴۶] به حدیث ناوردش محض بی‌اصل و سراب. تیغی که از تارک اعدا گذاشته دل و جگر گاو زمین دریده و صافی گشادی که از شست صافش جسته اجل بوسه از لب سوفارش چیده. با هرکه تیغ کین آخته پور مریم به علاجش عقل باخته و هر کرا تب حربش پژمرده قضا به بالینش افشرد آب شمشیرش آتش خانه سوز حیات و باد تیرش مهیج غبار ممات سنانش اگر علم گشته از جگر متعندان گذشته و گرزش اگر به سرکوبی مخالفان سرافراخته نهیش عالمی در تزلزل انداخته. صبا نقوش پیروزی به پرچم رایاتش بسته و شی رژیان شیر علمش زور در پنجه شکسته. نسایم سطوت تازه فرمای گلشن اقبالش و شمائم فتوت رایحه بیز مشام آمالش انوار

۱. آغاز صفحه ۴۵.

۲. در متن «گذرد» قید شده است.

۳. در متن «کلکم» قید گردیده است.

۴. در متن «آسامی» قید شده است.

[صفحه ۴۷] شجاعتش به بهار فتوحات غیبی جانفزا و نهار بستانش به انوار امداد لاریبی
پر ضیا. یدالله من السماء و نصره علی المقابل والاعداء^۱:

گر سخن از شجاعتش رانم	به قلم یک جهان بجنبانم
به ثنایش شکست تیغ زبان	آب بر روی تیغ دیو کُشان
گیرم از تیغ فکر خیر طبع	بشکنم آب روی لشکر طبع
یکه تازم به عرضگاه سخن	گل فرستم ^۲ به شاعران زمن
هین! که دارد سر ثنا به سخن	تا چشد آب تیغ خامه سخن
نکته سنجم به مدحتی که نمود	شرمه ^۳ در عرصه تیغهای جنود
چشم بد دور داور صفدر	صاحب السیف و صفدر داور
اعتضاد جنود و تیغ نصاب	فارس صفدر و ظفر به رکاب
داور ^۴ راد و آبروی حسام	قانع دشمن و نصیر انام
گردن افراز و نیزه باز هزیر	نصرت انباز و یکه تاز ظهیر
آنچه ناید ز نیرو تنها	می نماید به عرصه گه تنها

هشتم: شکوه و جلالت

که به یمن تبیانش زمین سخنم صدره از آسمان به اعتلا گراییده بود و دبیر فلک
به شوق دندان خامه ام قطره وار اندر مداد چکیده. کیست که سر به پایش سود و افسر
عزت زیب ذوق فرق نگردانید. کجاست که سوگند به خاک آستانش خورد و پشت
فرقد به تعظیمش نخمید. هر کرا ظل عاطفتش فراگرفته پایه ذوالقرنین به نظیرش فزوده
و آنکه لوحه جبینش به چشم استضافه نگریسته آینه ضمیرش از زنگ نهیب اجل
زدوده. هنوز حکمش زیر لب قضا به امضایش چست کمر آهنگ [صفحه ۴۹] سیرش
در دل قدر به تقییلش بر در قزاق اجل به عدم رانده امر مبرمش و بخت واژون به فلک
باز داده عهد خرّمش قاف سه کرت سر به سنگینی قاف قدرش بر خاک ترخیم نهاده و

۱. مدد کند او را خدا در آسمان و پیروزی دهد خدا او را در مقابل دشمنان.

۲. گل فرستادن: برای مبارزه طلبیدن.

۳. شرمه به معنی شرمنده.

۴. آغاز صفحه ۴۸.

هنگام عرض قدر بر پای نخست نیمه سبیل افتاده مهین پور خلافت که علمش از ثریا گذشته نیزه دارانش را کمین بنده و شب‌دیز اندیشه که کرسی آسمان زیر پای اوست در طی مراحل ثنائیش سُم افکنده طرفداران عالم به جاهش معدوم و ارتفاع سپهر برین به ایوان رفعتش نامعلوم. جنس شکوه از اشتراش عالی و لآلی مکنت در سریرش متألّی. ماه به آینه‌داری خدّامش رفیع‌البنیان و نیر جهان‌تاب به جاروبی صحن قصرش سموال‌مکان. طنطنه حشمتش برهم‌زن بنیه خاکی نهادان سرکش. قدّوسیان والا مرتبت به بوی غاشیه‌برداری یکرانش از جرم هلال نعل در آتش [صفحه ۵۰] مذاذ حشمته و جل عظمته^۱:

نکته‌گه ز احتشام او سنجم	برنگارم به یخ شکوه جم
حلمش ار سایه افکند بر کوه	ور نشاند بسان کاه ستوه
جاه و حشمت به ذات او نازد	سر شاهان ز جاه پردازد
عَلَم جاه او گذشته به چرخ	نزند تا به جاه و حشمت چرخ
فرو شأن محتشم ز اقبالش	سروران تر زبان به احلالش
به ثنائش فزون شکوه سخن	بس بلندست شأن کوه سخن
پایه افزود پس مرا مدحش	ای زهی شأن و حبّذا مدحش
می‌سزد گر به خویشتن نازم	سر شاهان ز کبر پردازم ^۲
فر دارا و جاه اس‌کندر	ز شکوه غلام او کمتر
به شکوه است روکش جمشید	خاک بوس جناب او خورشید
چاه ^۳ جمشید بنده جاهش	فرو مکنت غلام درگاهش

نهم: جوهرشناسی

که به صیت جان نوازش هنروران روزگار چون سرو نورسته چمن چمن بر خویش می‌بالند و بخت خوابیده خودها را بیدار باد گفته سنبل و ریحان به بالین باس

۱. زیاده باد دبدبه او و بزرگ باد مرتبه او.

۲. از کبر پرداختن: خالی کردن، تهی ساختن.

۳. آغاز صفحه ۵۱.

می‌گذارند.^۱ جوهری که از ناپرسیانی روزگار مانند آینه در زنگ محتجب و پنهان بود در عهد فرخی مهدش کوس اناالموجود نواخته سخن بر زبان‌ها گذاشت^۲ و قابلیتی که از انقلاب لیل و نهار و گردش دور دوار کالعتقا معدوم و بی‌نشان شد به جلوس میمنت مانوسش جلوۀ شهود یافته برات مسئول و آرمان بر صفایح دل‌ها نگاشت. هرکه گلی به ثنایش شکفانیده به گلزاری اکرامش گرویده [صفحه ۵۲] و آنکه زمانی به محمدتش خون جگر خورده عمری به زلال رأفتش به سربرده. خوشا قدردانی که در بارگاه فلک خرگاهش بیتی به دیوانی قبول و حرفی به جریده طراز دیوان مأمول کیست که در اکتساب هنرها مثل ماه درهم کاهید و در جناب سپهر قبایش قدرش نیفزود و کو که در اظهار جوهر ذاتی راه آسایش بر خود بست و نوالش ابواب نشاط ابد بر رویش نگشود. کرم سامانی برو و کی^۳ خاص و اکرامش عام و هنرها ناقص و انعامش تمام: بسم الله انوار الفضل و الکمال به نسیم التفاته و عطر مشام المامول والامال بشمیم رأفته:

مژده از قدردانیش چو دهم	بار منت به بخت‌ها به نهم
ناقد و قدردان جوهرها	مشاری هنر به کشورها
قدردان ^۴ گهرفشانی‌ها	رشک شاهان به قدردانی‌ها
عارف قدر و روکش محمود	به زبان‌ها گزیده و محمود
روز بازار علم در عهدش	مأمن صاحب هنر مهدش
نکته‌دانان روکش جامی	بدرش در خجسته فرجامی
دُر آن قدردران بی‌همتا	از برای هنروران ماوا
به جنابش هنروران شادان	به خوش اقبالی خودش نازان
ز سخندان گلی به دربارش	هم قبول و گزین به گلزارش
از هنر هرکه پیشکش برده	بر در آن محیی دل مرده
صله‌اش داد و آبرو بخشید	دل حاسد به تغ رشک درید

۱. در متن «میگزارند» قید شده است.

۲. در متن «گراشت» قید گردیده است.

۳. کی: پادشاه بزرگ. اشاره‌ای است به طرف نصیرالدین همایون پادشاه.

۴. آغاز صفحه ۵۳.

خدییوی عادل صفدري حیدردل دانش منشی کامل نصاب

[صفحه ۵۴] خردپژوهی والاجناب، گرامی قدری ثریامرتبت، همایون‌بهری عالی منزلت، لشکرشکنی قلعه‌گیر، دشمن‌فکنی مخلص‌نصیر، مطیع‌نوازی سرکش‌گدازی کسری‌فری هرمز نفر دادگری رستم‌جگر مهدی فتنه‌سوز دجال‌کشی کشورفروز افصح موسی‌بیانی ابلغ سبحان‌لسانی خسروی شیرین زبان جوهرشناسی قدردان فرهادی داراسطوت فلاطونی سکندر حشمت، سمیحی ظفرانتساب، مسیحی شفا در رکاب، ظهیری دین‌پرور، هزیری عدالت‌گستر، سعیدی خدا مسعود، حکیدی جهان محمود، خیبری خبرت‌پژوه، سلیمی سلیمان‌شکوه، دستیاری نیزه‌باز، جگرداری یکه‌تاز، جوان‌سالی سهراب‌عذار، کمانداری بهرام‌شکار، سرافرازی میدان‌پسند، کمنداندازی عدوبند، شهسواری سرکوب، [صفحه ۵۵] صالح‌سازی کینه‌روب، عطاپاشی خطاپوش، چرم‌گدازی عذرنیوش، عظیمی کوه‌وقار، حلیمی ذی‌اقتدار، منعیمی بی‌همال، جوانی یوسف جمال، بزمئی مقدمه‌العیش، رزمئی تقدّمه‌العیش، داوری رویین‌نهی، سروری اورنگ‌زیب عقده‌گشای، بهمن‌جرات طرب‌پیرای، مجسطی فطرت نکته‌پرداز، عطار درقم صاحب‌السیف والقلم که اندیشه بالا خرامان معراج سخن. با این همه رفعت و ارتفاع در انداز عتبه‌بوس ثنائش معترف به قصور است و شکر سامعه‌نوازی اوصافش بر جمله اُخرا ب تحریر و دانا و ارباب خرد و ذکا واجب و پرضرور و طایر خیال را به ارتفاعش چه بازو و مدرکه را به ادراکش چه نیرو. پس بدان درماندم و به تماشای حدیقه دعا شاهد اجابت [صفحه ۵۶] برخواندم:

دشمنش را دیده پر آشوب باد	خصلتش چون طلعتش محبوب باد
گردن بدخواه او مجذوب باد	با کم‌دش گاه هیجا خود به جذب
همچو خویش دایما ناخوب باد	اعتدال اخشیج دشمنش
فتنه و بیداد را سرکوب باد	شحنه انصاف و دادش در جهان
در فروغ از داغها منسوب باد	مه به دعوی غلط با جبه‌اش
در سحاب شرم‌ها محبوب باد	خور به لاف همسری با چهره‌اش

تمام شد

به یمن سخن آفرین مبدع و معانی رنگین عم جلاله

نثر سوم

عزیز . ی شیخ محمد یزید . ا . ه یافت

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

ای به نام تو سخن تازه چو گل وی به حمد تو زبان‌ها بلبل
دلربا بوی نو مانا که کشد دل سو کاکل و پیچ سنبل
شکر نعمت نعیمی که خوان نعمای بی دریغش به کفران بنده تنگ نیاید چه بیان که
به شرحش آرد و نعت تتمه پیمبرانی که به اعجاز رسالتش شهادت از سینه سنگ خیزد
چه زبان که مراتبش برشمارد. به قصور بیان و زبان که شمیمه درود و سلام به نسیم
ریاض آل اطهار و اصحاب کبارش دردهد و از بهار [صفحه ۵۹] مدحت خجسته
ممدوح عالی همّت منت نزهت بر چمن کلام نهد.

قطعه

مه‌جبینی مهر طلعت شاه محبوب علی	کز فروغش ذره‌های خاک رشک روشن
مستتیر از نعل اسب ماه سیر وی هلال	جبهه فرسا بر زمین بندگان آسمان
منکسف گردد به دور عدل وی رخسار خور	گر نخی مهتاب خواهد در گسستن از کتان
خشک دارد باد قهرش کشت امید عدو	سبز دارد آب لطفش باغ رنگ دوستان
آفتاب از نور رویش گر نگشتی مستفیض	سنگ را جوهر نکردی فیض تولیدش به کان
گاه فیضش بحر آب از وفور انفعال	گاه انصافش غلط افسانه نوشیروان
با روان لطفش کند کاری که با ریحان بهار	با ستم عدلش کند کاری که با اغصان خزان
زخم شمشیرش به روی دشمنان آرد دو کار	گریه‌ها از چشم خیره خنده‌ها از زعفران
بر طرازم مدحتش چندانکه آید درخرد	بخشدم در جلدوش چندانکه ناید در کمان

۱. آغاز صفحه ۵۸.

زهی حشمت^۱

اگر قصر رفعتش آسمان را آستان گویند از غایت مباحات پای بر زمین ننهند و خهی! همت اگر با کف دستش دریا را نسبت کنند از وفور مفاخرت در خویش نگنجد. بدر هر ماه صورت هلال برآرد که به سُم یکران مه سیرش نعل زنند، نمی‌زنند و آفتاب هر سحر به روی گرده نان برآید تا به خوان الوانش جای دهند، نمی‌دهند. غنچه‌های افسرده به نسیم ملاطفتش بر شکفتگی گل‌های خرداد خنده‌زن و مشام به شمیم زلف عنبرینش در نافگی رشک ختن. سخن اگر به وقارش موزون برنیاید به جبهانش که مؤقر گرداند و اندیشه اگر به رفعتش نثار نگردد به مرتبه عالیش که رساند. به بزمی که جامش گردید عشرت بوسه از پای ساقیش برچید و به رزمی که عزمش گرایید نصرت از استخوان [صفحه ۶۱] عدایش سرمه به چشم کشید. به سجده عتبه رفیعش جبین رشک ماه و به استیعاب مایه نوالش دامن آرزو کوتاه. روزی نیست که بوسه‌چینان آستانش به جنبش لب لعل تا به لب نیایند و شبی نی که مقتبسان بساط انورش اسلاک تا به مژگان نچینند. از بخور شبستانش نسیم سحر تا نافه در جیب و از انوار جمالش روز نوروز ضیا. فریب مشک به بوی و لعل به رنگ منت خورشید نکشد. اگرش^۲ به عارض جهانتاب نور نه بخشد و دریا به کان مروارید محتاج نیسان نگردد. اگرش دم نوال به جهانیان نباشد بادی که از مهلب لطفش نوزد سبزه تر نگردد و خاکی که از آستانش رود گل عشرت رماند آب تیغش تر نکند مگر گلوی بدسگال و آتش غضبش پاک نسوزد الا خرمن آرزوی [صفحه ۶۲] زبون خصال قدر به بازوی قدرتش در قدر و قضا به هدم مبانی دشمنش آماده، عذر خطبه تا به نامش زینت نیابد سامعه به خودش جا ندهد و زر تابدار ضرب سگه‌اش نرود از داغ ناسرگی وا نرهد. نطع زمین بس که تنگ است چین خوان مکرمتش توان گفت و دامن سماتش آنچنان فراخ که طبق آسمان درو باید نهفت. نیسان در آرزوی شرف که زاده‌ام تا به بساطش رود و خورشید خرسند به کیمیا که اوانی به سماتش فراهم شود. کیوان بر ایوان رفعتش از جواهر حقّه ثریا

۱. آغاز صفحه ۶۰.

۲. اگر: به معنی خورشید و نوعی از عود هندی.

سپند سوزد و در خط شود^۱ که به شأنش نشاید و دبیر فلک به مدحش زانو ته کند و شرمه بخیزد که حدش به حیز تحریر درنیاید. به سر انگشت سنانش مهره‌های پشت تسبیح و به انداز خرام جان فزایش دل نصرت به تفریح گرزش [صفحه ۶۳] به مغز جوهر برآرد و خدنگش به زخم انتها ندارد. به زمان عدالتش فتنه را چه بیداری که سر از خواب برآرد و دروغ را چه فروغ که به راستی سر اعتبار بردارد. نه آتش از آب سرد شود نه آب از آتش گرم. نه باد با خاک مخالف آید نه خاک با باد. به رغم آزمون کبک به سینه باز در آرامش و تیهو به پر شاهین در بالش. عقاب اگر پنجه به صعوه گشاید به شصت رشته عقاب در بندندش و شیر اگر به پروردن بره ناخن به صورت پستان برنیارد قلم به ناخن در شکنندش. به مقابله بزغاله معدلتش مهر دهان گرگ و نهنگ را با میش مهری سترگ. تا شمیمه چین زلفش نسیم از آرامگاهش به چمن نمی‌برد غنچه لب به خنده باز نمی‌کند که حرف کم نکهتی بر گل نیاید و گل از عارضش تا رنگ استعاره نکند بلبل آهنگ نزند که نغمه [صفحه ۶۴] نامتأثر برنیاید. ماهتاب اگر به پابوسش بر زمین نه غلطد ماه را به روز رسانند و سپیده اگر از صبح صادق برنمد خورشید به زندان شب باز نشانند. کشت مراد هواداران به ابر التفاتش سیراب و خانه آرزوی فتنه‌کاران به شعله برق غضبش خراب گرمی باد صولتش خاک برنتابد و به آتش هیبتش آب مستسقی برآید کون و فساد تعبیر خواب رضا و خلافتش خوف و رجا. شرح متن عتاب و اعطافش مزاج دریا به رشک طبعش در تب کمان لرزه. غلط از تلاطم و سحاب به حکمش در بارش بی‌جا به باد قیاس از تصادم صدف که دم نزند. به مقابله صفای دندان‌ش شرم تکدیر لالیش عارض و نیسان که به باریدن گهر نادر نیاید. گهرباری دست فیاضش ناقص. خورشید را از تنویر شفق [صفحه ۶۵] تحذیر است که زر به معدن خانم نماند و به نیسان از سیخ صاعقه تأکید که دم نوالش گهر به دریا کمی نکند. خفقان اعدا به مهتاب تیغش کتان و دمار مخالفان به آفتاب عزمش دارالامان:

سحاب لطف و آب مهربانی کزو شاداب باغ زندگانی
بغل پرورده رحمت دل او ز لطف و مکرمت آب و گل او

۱. در خط شدن: خجالت کشیدن. شرمنده شدن.

قدر حضرش در پیشکاری	قضا بر آستانش زینهار
فزون بذلش ز امید سخنور	به بذلش کان و دیا هست کمتر
به اوج قدر ماه عید بنگر	به چرخ حشمتش خورشید بنگر
اگر قرص ز راز کان برنیايد	عتابش چشم خور خیره نماید
اگر دریا نیارد دُر شهوار	کشد نیسان به سیخ برق زنه‌ار
به میدان عدالت با تحمّل	به بالین ستم افشاند سنبّل
نه ^۱ تنها معدلت را آبیار است	به باغ مکرمات هم نوبهار است
به عدلش معتدل شد نبض رنجور	به فیضش شد گدا محسود فغفور
فلک اندر پناه داد و عدلش	زمین سرسبز ز ابر جود و بذلش
اگر گردد به بزمش جام خورشید	ز روی ذره تابد جشن جمشید

خوش سیرتان به جمال سیرتش نور به دیده و نوید به گوش یافتند. خوبرویان به حسن صورتش آرزو عرضه می‌دهند، عذر ضراعت بر سامعه مشتاق گران خواهد بود و سر بر شکستن خامه نتیجه معذرت به دل‌های آرزومند نخواهد داد. به سیرت که وحید روزگار است به صورت نیز یکتای اعصار. جمالش لمعه‌ای از انوار الهی دانند و از حسن یوسف به جایی که [صفحه ۶۷] ذکر جمیلش سامعه آراید مثل نمی‌زنند. دماغ به نکه‌ت موی رشک مشکش تاتار است و به نگه از روی روکش باغش مژده بهار. گل به عارضش چه ماند که به شگفتن منت نسیم کشد و به رنگ مستعار دل بلبل فریبد. ابروش نه به کمان مانا که او را غمزه به زاغ نویسند و سجده‌ریزان محرابش تیر نازله فلک را هدف نیایند. نرگس به مثال چشمش نزید که او سرمایه نگاه ندارد و این به کسی که می‌بیند صد رنگ حیرت به دیده عقل می‌ریزد. معجز عیسی به احیا نگارند و واصفان اعجاز لبش تلخی اجل نچشند. دندان‌ش به فیض دریا سپید شد که صدف به استعاره آبش گوهر آبدار برآورد و خنده به وا شدن لب لعل رشکش ناقص کلام متکلمین آمد که جوهر فرد نادره تقسیم کرد. نیسان چه بارد گهر به مایه [صفحه ۶۸] که کف رشک نیسانش بخشد و مشرق خورشید چه تابد به نوری که ذقن و زرخدانش

رخشد به قوت بازو از توانا بازوان باجگیر باج می‌ستانند و به پنجه بازو شکن شیرافکن را پنجه می‌تابد. از خاک پایش فردوسی‌ان آرمی دیده سرمه آرزو می‌کنند و استادگان پای سریرش در بزم سریرآریان با تمکین معظم نشینند:

چه مو رشک سواد لیلۃ‌القدر	چه رو محسود روز نصرت بدر
ازو شام شب معراج زاید	وزین صبح سعادت صادق آید
سواد شب بلا گردان مویش	بیاض روز کن قربان رویش
به نام ایزد عجب حسن عذارش	به صد زهت بلا گردان بهارش
دو ابرو چون کشیده مد مصحف	نگه گردد به دیدارش مشرف
به سکتہ نرگس از چشم سیاهش	بهار گلشن احیا نگاهش
زهی ^۱ لب معجزآموز مسیحش	شنیدن محو گفتار فصیحش
به خنده منقسم شد جوهر فرد	مثالش ازو دهانش باید آورد
رود گر ذکر بالایش به بستان	نیارد سر برون سرو از گریبان

زمان بهجت توأمانش

که فلک دژمکار به رغم خوی کهن به نو خرّمی آرزو می‌نماید و زمانه ستم‌شعار شعار ستم بر یخ نوشته از شادی‌ها بزم نوید می‌آراید. فراش باد صبا فرش زمردین بر روی زمین می‌گسترده و ماشطه بهار شاهدان چمن را قبای استبرق در برمی‌کند. می‌گساران گلبن کف به ساتگین‌های لاله و گل می‌پردازند و شب آهنگان ترانه سنج از نشید بی‌غمی سامعه‌های قدسیان می‌نوازند. قوت نامیه در رگ و پی نهالان ریشه می‌دواند [صفحه ۷۰] و ترشح امطار و هبوب نسایم برگ و بار در اغصان می‌دماند. عاشق و معشوق یکدیگر دوشادوش و مزده‌های انبساط از چار سو به گوش پرده مهاجرت از رخ یاران برگرفته و اندوه و الم به گوشه عدم فرو رفته دلبران نازک مزاج رخ از غازه می‌آریند و چین از جبین برمی‌چینند که مبادا خواطر شیدائیان سینه چاک در پرده بساط ملالت درنچینند و گلرخان سیم تن شانه در آب می‌اندازند^۲ و گره از زلف می‌کشایند

۱. آغاز صفحه ۶۹.

۲. شانه در آب انداختن: برای رایش صورت آماده شدن.

که خدا ناخواسته تفته جگران بلبل مشرب گره در دل نه نشاند:

زهی خوش گردش گردنده گردون	که بر رگمش بود اندوه دل خون
بخنداند نسیم صبح ازهار	برویاند نبات عیش مدرار
فلک ^۱ بالید بر خود شادمانه	زمین انداخت اندر آب شانه
دماند لاله و گل از چمن باد	دهد رنج خزان شاخ و گل از یاد
به گلشن سبزه نوخیز است نوخیز	نضارت بر نضارت شادی انگیز

وصف خرّمی زمانش به زبان قلم است

اگر از لطافت تخته‌گاهش سخن پیراسته آید غیرمناسب نخواهد بود و هم لطف به دیده دیده‌وران خواهد فزود.

خجسته حیدرآباد دکن

که خاکش مایهٔ خمر آدم است و بادش طمانچه‌زن رخسار اندوه و غم. فنی نخواهد بود که کاملش از خاک مردم خیزش نخاسته و علمی نی که عالمش داد علم از چار سو نخواسته. لب پور مریم که مرده را زنده می‌کرد تر کردهٔ آب اوست و یوسف زرّین رسن که [صفحه ۷۲] جهانی می‌فروزد و از ناخن خود مهتاب می‌زاید چون شمع بر کردهٔ آتش تاب او خس چین برنش. رضوان و ذره‌هایش غمزه زن روشنان کوچه‌هایش بسان دل پاکان مصفاً و پاک و گرد و غبارش سرمهٔ دیدهٔ قدسیان افلاک عمارتش مانند طبع عالی کلاه گوشه بر آسمان می‌شکنند و خوش وضع قصورش قصور جنان پاک از قصور ندانسته خنده به تماشیانش می‌زند. بیابانش صورت خزان نه بیند و بستانش تا بهار دیده سرخ نکند، خزان تا از دلسوختگان آتش رشکش تفی ندز دیده رنگ برگی بر رو نشکسته و بهار تا سر سوادش نگردیده رنگی از نضارت نه بسته. سرو بستان اوست که به قامت خوبان نسبت دهند و گل گلزار وی که به رخسار دلبران مماثل کنند [صفحه ۷۳] نه سروی که کزین دخت اورنگ‌زیب به چوب ناتراشیده نامیده.^۲ زبان

۱. آغاز صفحه ۷۱.

۲. اشاره‌ای است به قطعه‌ای که شاهزاده خانم زیب‌النساء متخلّص به «مخفی» دختر اورنگ‌زیب پادشاه، یازدهمین فرمانروای تیموریان بایری هند در مذمت درخت سرو سروده. در آن می‌گوید:

پیغاره به سخنوران روزگار گشاده و نه گلی که از آسیب خزان درهم. افسرده دل
به قدوم موسم بهار برنهاد گل گلکده‌اش را از سدره بلبل و از خوشنواپی بلبلانش
به مینو غلغل صنعت صانع حقیقی برهان نتواند مگر تلون و لطافت رنگ گل‌هایش و
شماره اصناف ریاحینش عقل تماشاایان نداند اما آفریدگار بی‌همتایش:

چگویم شهر شهری وه چه شهری	ز رشکش در دل فردوس بهری
ز خاکش جسم آدم شد مخمر	شدش تا رتبه سجده میسر
زند بادش طپانچه بر رخ رنج	دماند شادی از دل گنج بر گنج
نکردی عیسی از ز آبش لبی تر	به احیا در جهان نافراختی سر
شد ^۱ از بس معتدل آب و هوایش	اجل شاکی ز رنگ جانفزایش

باغ و بستان

که روشش شوریدگان لاله‌دل را روش چاک‌گریبان می‌آموزد و چمنش چمنستان
رضوان در آتش رشک می‌سوزد. خیابانش دیده‌ها تر می‌فرماید و خیابان دل می‌رباید.
ماشطه صبا به هر هفت عروسانش شانه در آب انداخته و بهار دلفریب بشکفانیدن
شکوفه‌های سربسته‌اش روز از شب نشناخته. نافرمانش به نوبی آزاد است از فرمان بردن
وی و رعنائش به غارت شکیب پیش خیزد. دل‌ها به قربانش در پی گل به خنده جانفزا
برات احیا به مردگان صد ساله بخشیده و لاله به تماشاایان جرعه نوش جام از می
ارغوان لبالب [صفحه ۷۵] گرانیده. نرگس طور طور سرمه به چشم کشیده با دیده‌های
نرگسین دیده غمزه می‌کند و یاسمن از نفحات بوقلمون مشام جهان آراسته طعنه
به یاسمن بویان گلبدن می‌زند. سنبل خم از زلف برده دل نظارگیان را پیچ می‌دهد و
بنفشه به مرغوله مویان زلف زبان بی‌غاره گشاده از وصمت تشبیه وا می‌رهد. ضومران
از حجاب برآمده عقیق یمن در خون می‌طپاند و شقایق نقاب از رخ برگرفته لعل

وای بر شاعران نادیده غلطی را به خود پسندیده
سرو را قد یار می‌گویند سرو چوبی است ناترشیده

۱. آغاز صفحه ۷۴.

بدخشان را پیشکش می‌خواهد. بیگانه^۱ از بو بیگانه گشته جان به رنگ می‌دماند و ریحان خط بر خط ریحان کشیده خوشنویسان روزگار را شگرف کتابتی تعلیم می‌گرداند. پیاده کمر بسته به تنبیه است که سواری بی‌ادب اندرین بستان همیشه بهار قدم نگذارد و صد برگ [صفحه ۷۶] دستار مزعفر زیب تارک کرده سرگرم نفاذ فرمان که اگر بی‌برگی به رسم تفرّج درین چمن خرامد تا صد برگ و بار از بن هر نهال نیاندوزد و همّت به مراجعت نگمارد. سروش که لب جو استاده دل می‌جوید آزاد است از بند مدح و ثنا و شمشادش که از وفور راستی کجی از ابرو می‌برد، طعنه‌زن به ناموزونی قامت سهی قدان دلربا. قمریان قلندر مشرب طوق در گردن انداخته بر سر سرو به نغمه کوکو هم مشرب خود می‌جویند و عنادل هزار دستان به یک آهنگ هزار داستان سراییده بلبل سدره را سرمه در گلو می‌ریزند:

سوادش تازه فرمای بهارست	ز گل گل رایحه رشک تتارست
فضایش لاله عشرت در آغوش	صبایش با دم عیسی زند جوش
خزان ^۲ غم ز طرفش بست محمل	بهارش راست صدها در قفا دل
ترنم زیر عیشش ژنده بافان ^۳	نهالانش ز شادی گل به دامن
ترانه سنج نزهت بلبلانش	چراغ خانه دل ضومرائش
نزهت بسکه هست اندر جهان طاق	بود نظاره‌اش را خلد مشتاق

رسم است که ثناگستران نازک خیال

گاه به فکر تیشه تیشه فکر به کان طبع می‌زنند و به معنی گوهر گوهر معنی آورده در سلک لفظ می‌کشند. گاه به سخن زلف زلف سخن برتافته دل درمی‌بندند و به گفتار شاهد شاهد گفتار به جلوه آورده در انبساط بر رو می‌گشایند. به خاطر شد که به مراتب نزدیکان حضرتش سخن دور از آب نماند و به محامدان ارکان دولتش تتمه کلام گرداند، آن همه بسیارند و اسامی و القاب [صفحه ۷۸] هر معز نهان در آشکار اندیشه

۱. بیگانه: نوعی از گل است.

۲. آغاز صفحه ۷۷.

۳. ژنده بافان: در اینجا منظور از مرغان باغ است.

چه کند که به نزدیکی بهره‌مند نیاید. از اینجاست که ترتیب تذکرةالعظام به هنگام دیده و در خورد ملتوی گردیده و دل ره محامدان دو رکن سلطنت که صیت هریک چون مژده طرب سامعه‌نواز است برگزیده. مصرعه:

نشست معظّم برای وی ست

اوّل جناب مستطاب امیرکبیر نواب شمس‌الامرا بهادر

که از ایوان سلطنتش رکنی رکن است. صدر انجمن جهان نوآیین. کمند اندیشه به رفتش چه رسد که انتساب صحیح است، بدان تبارش و در پایه همّتش چه ماند که گوهر از همان نیسان [صفحه ۷۹] گهربارش باد صبا به صدر بهار قربانش که گل تولیت شاه به دستار دارد و رضوان آرزومند خاک آستانش که ازو سرمه به دیده فردوسیان کشد. نسیم ملاطفتش تا به چمنستان آرزو نوزد غنچه خاطر به شکفتن درنیاید و شمیم چین مویش تا به افاقت همّت نگمارد مشام معطر نگرده. مشکلی نیست که ناخن تدبیرش نگشاد و آغاز کاری نی که صواب عقلش صد حسن به انجامش نداد سروران به جلالتش آستان بوسند و ارجمندان به عظمتش سوگند خورند. اجلال به خود نازد که ایوانش را اوست. شمع ذات بر خویش بالد که به ذاتش معظّم آمد. در جمع طبعش ره عدالت به پسندیده که مهتاب نخ کتانی نگسلد و کف فیاضش شل بخشش گزیده که رنج سؤال لب آرزومند نیازارد. دامن شوق به مقابله وسعت [صفحه ۸۰] اشفاقش مشتاق دیرینه تنگ بیند و قبايح خصایل حسن اخلاقش از خواطر جهانیان برچیند. کرم نفسش اگر نسیم نبودی شمیم گل هنر به درگاهش که بردی و رحم دل کریمش اگر بهار نیامدی غنچه آرزوی هنروران کسمپرس به شکفتی که آوردی. کسمپرسانی که از دور و نزدیک بوسه از آستانش می‌چینند. به یمن مرحمتش ناکام بر نمی‌گردند و آرزومندانی که به سامعه‌نوازی صیت مکرمتش از وطن دور می‌افتند به یک فیض مکرمتش به صد کامگاری نزدیک می‌شوند:

با نور جبهه کرمک شبتاب روی ماه با آتش جمال رخس اخگر آفتاب
زودم زند طپانچه عدالت به روی فکر رویش به دیر فکر نویسم گر آفتاب

چشم^۱ ستاره دید مگر در جنال او کز بس غرور گاه نه بیند در آفتاب
 آن موی رشک نافه و این روی داغ ماه گویی به سر ز سایه نهاد افسر آفتاب
 حسنش عین ذات و نه غیرست چون صفات دارد به جای خود عرض و جوهر آفتاب
 پروانه سان به شمع جمالش همی‌رسد شادم که نیست صاحب بال و پر آفتاب
 رنجیده می‌نمود ز بس سجده پای او صد شکر بهره‌مند نشد از سر آفتاب
 هستیم جبهه‌سای در آن فلک مقام کز فخر سوده بر سرکوبش سر آفتاب
 آن جبهه که داغ شد از سجده درش باشد به دهر مشعل و در محشر آفتاب
 آب و گلش ز چشمه خاور نموده‌اند با رأی روشنش چه شود همسر آفتاب
 عالم فروز باد چو خورشید رایتش تا مه بود جبین و رخ انور آفتاب

فروغ دودمانش جناب فیض‌مآب بشیرالدوله

[صفحه ۸۲] که امیر ابن امیر است و در جمع کبار دولت نوین کبیر. فروغ آفتاب اقبال
 جبینش و روکش ماه آسمان ذره زمینش. امرای گیتی کواکب و اوتبات امارت. شمس
 جهان فروز آرزوی دل به شام شب حرمان تیره و رویش سپیده صبح نوروز. نامش
 چون نسیم از بهار دولت و بشارت می‌دهد و وصف جمیلش مانند قدوم بهار خزان از
 گلستان طبع دور می‌فکند. سخن به چشم داشته التفات چشمش که سرمایه نقد به نظر
 دارد و چشم سخنور محو انور دربارش که شرمنده فیض خورشیدی خاوری نگردد.
 غنچه خاطری که به نسیم ملاطفتش شکفته، نزهتش دل به برگ بسته و نسیم که از
 مهب لطفش وزیده رنگ خزان [صفحه ۸۳] بر روی لاله و گل شکسته به کارهای
 سلطنت چون بادانه‌های تسبیح واسطه‌العقد و به فتوای آرزو نوال دیگران نسیه و
 افاضتش نقد تدبیرش ناخن که عقد مشکل حل کند و عقل متینش گلبن که رنگ
 حیرت به دیده گلچین زند. آرزو بهم می‌بالد که چهره شاهدش را اوست غازه‌کش و
 سخن بر خویش می‌نازد که به نامش معتبر آمد. در جهات شش طبع گلگونه پیرای
 عارض انصافش که سخن به هیچ کاره‌گی سخنور حجت نگردد. دو کف دست
 خورشید جودش که سواد شب محرومی بیاض روز تمنا تیره نگرداند. سامعه‌نوازی

صیت قدردانیش که سخن از مکمن درون ناخواسته به عرصهٔ زبان می‌خرامد و جشن افروزی مسامع [صفحه ۸۴] به آوازهٔ کامرانیش که تمنا بی‌عرض جوهر به دربار دُر بارش می‌خواهد دریا به مثال نوالش نوشتن قصور عقل باشد که به تر کردن لب تشنه غریب بیابان موج نزند و کف فیاضش را نیسان گفتن فتور هوش است که او جز به هنگام موعود بر آرزوی صدف قطره گهر نکند. ذره‌نوازی کار آفتاب است، چه عجب اگر مدیحتش به مدح گستر. آفتابی کرد و تمنا به آستانهٔ هما کاشانه‌اش سجده‌ریز ارادت گشته، چه شگرف اگر بخت متمنی از واژونی رو به سعادت آورد.

قطعه

شهرت دهند شمه ز حسنش به روی نقل	گردش عبث کند نه بهر کشور آفتاب
خواهد به وام عقد ثریا ز ماه و چرخ	تا بر سرش نثار کند گوهر آفتاب
هر ^۱ شام طعن لطف بساطش به ماهتاب	هر صبح طعن ذرهٔ کویش بر آفتاب
گر خشک بردم به مقابل به صد فروغ	شرم عذار وی کند از خوی تر آفتاب
داغ از فروغ ناصیه‌اش بر جبین ماه	آتش ز رشک لمعهٔ رویش در آفتاب
آب مقاومت چو برد از رخ عدو	از آتش حسام کند مضطر آفتاب
باد نهیب وی چو وزد بر زبون خصال	زان خاک در بوار برد بر سر آفتاب
مژده به آرزوی سخنور که در جهان	زر پاش گشت دست وی و زرگر آفتاب
سر بر زمین کشد ز تمرّد چو دشمنش	تا بردش به رخ کشد خنجر آفتاب
بر دفع چشم زخم حسودش به صبح و شام	پروین سپند گردد و هم مجمر آفتاب
روی زمین ز مقدم وی باد رشک خلد	تا مه بر آسمان است و شه خاور آفتاب

دوم جناب معلی^۱ القاب سر سالار جنگ نوّاب مختارالملک بهادر

[صفحه ۸۶] که همچو او مدبری در چار دانگ هفت کشور به وجود نرسیده و مانند وی به ربع مسکون دریا اندر کوزه نکشیده. منت صیتش که به یکی از هزارش گوش نواخت و شکر ربانی که به ذکر محامد اندکی از بسیارش در ساخت زمین دکن^۲.

۱. آغاز صفحه ۸۵ (که اشتباهاً شمارهٔ صفحه ۸۱ گذاشته شده و همچنین این اشتباه تا شمارهٔ صفحه ۸۸ ادامه دارد).

۲. دکن/دکن: معنی آن جنوب است ولی برای جنوب هند اطلاق می‌شود.

به مقدمش رشک چمن و گل و لای برزن به ترکیش مشک ختن. خوبی مملکت که چنین شد. مدار مهامش و ترقی سلطنت که به ذاتش مسلّم آمد، در تدبیر مدن از پور سینا که مثل می‌زنند همانا افسانه‌ای است مختلف و از حسن نظمش که صیثها سامعه می‌نوازند. بر اعتبارش اتّفاق حلف ره عذر مفسدان به رأی بسته که در رفاه بر روی خلاق گشاده و شوارع و طرق به حسنی از رهنان ایمن فرموده که جاده پیمایان دکن از همیان زر [صفحه ۸۷]. به کف نهاده. اوقاتش به هر کاری منضبط و حکمش به ترفیه رعایا مرتبط. قصر رفعتش کمند اندیشه درنیابد و بار شکوهش قلّه کوه برنتابد. به یک ناخن صد گره از کار بگشاید و مشکلی که از آرای تنها^۱ آسان نگردد به رأی تنها فرماید. نادره رأیی که اقسام دانه از کف سنگ دمانید و دشت پر خار گلزار همیشه بهار گردانید. از مرزی که کاه نروید گل برچید و از کانی که سنگ نخیزد جوهر گران ارز کشید. کثرت کارش در عقل نگنجد و نتایج افکارش میزان بیان درنسنجد. اگر دستخط^۲ خاصش از ذیل احکامش برچینند هر روز کتابی مبسوط فراهم آرند و از احکامش اگر خلاصه کنند دبیران روزگار بعد قرن‌ها به انجامش طرح جشن افکنند. به کارهای دور و نزدیک چون به کار خودش نظر و به موقع مناسب ادانی و اعالی را [صفحه ۸۸] در جلد وی خیرخواهی ترقی مدارج برابر هنروران به آوازه قدر دانیش چون عنادله به گل هجوم آورند و دل از وطن برانگیخته به قرب بساطش به سر برد روزگار آرزو کردند. از هر ذی‌کمالی که به سخن آویزه گوشش گردید بغیر عرض تمنا به صدور فرمانش حزم طلبیده. بالفعل به اهتمام حد بست ممالک خردوران زمین پیما راند که از دور و نزدیک به داد کمال برتازند و به اهتمامان^۳ بندوبست انگیزی^۴ صلا که در آنجا به صرف عمر نیافتند صد چنداننش اینجا مایه کامگاری سازند. از وفور معدلت به کارپردازان سلطنت تنبیه است که خاطری رنجه به ستم نگردد و به فتنه‌کاران تحذیر که سر فتنه به سر جای نه پذیرد. به حسن نصفت آتش و آب را امتزاج خاص بخشیده

۱. تنها = تن‌ها یعنی چند نفر.

۲. دستخط = امضاء، دستینه.

۳. در متن «بهتھمان» قید گردیده.

۴. انگریزی: انگلیسی.

و خاک و باد را به قالب [صفحه ۸۹] التیام عام درکشیده. به این همه هجوم کار تهذیب به مرتبه‌ای که هر دل عزیز است و آستین سلامت عقل را فرویز ادیبان. اگر به بزمش رسند عجب است که کتانی نو در تهذیب به صحبتش تألیف نساژند و ثقات حسن خلق اگر به محفلش زانو ته کنند شگرف که رساله نادره در اخلاق گزیده نپردازند گله به حرمان خود از دربار دُربارش ورنه از محاسن انتسباقتش بنا بر مدبران روزگار دستورالعملی برزدمی^۱ و شکوه از نارسایی بخت در انجمن گهرنثارش و آلا به تفصیل اوصافش گله‌مند اجمال نیامدمی. این همه که در حیز تحریر کشیده شد یکی از هزار است و به آغاز خجسته محامدش در انجام سخن آرزوی اعتبار:

از عطای تیغ تیغش و از کمال بذل زر	گشت سوسن تیغ در کف درهم و دینار گل
دسته ^۲ گل زند کس بر عدویش حین رزم	بهر قتلش شاخ گردد ناوک سوفا رگل
از نگاهش بردمد چون پیکر و رمح درا	گاه رجعت چون خدنگ و رمح خنجروار گل
هم بروید از شمیم باد خلقش هر کجا	همچو بلبل عشق او در دل ز نوک خار
زخمه مدحش بر تار رگ جان برزند	بی تکلف ریزد از منقار موسیقار گل
از دمی کاندرا سخن مثل عذارش کرده‌ام	دیده می‌جوید برای کثرت دیار گل
بهر نزهت چون خزان را حکم در بستان کند	با دم عیسی شود چون از خزان بیزار گل
خرم از باد خزان خندد چو از باد بهار	گر ز عدل وی نماید شمه‌ای اظهار گل
خنجر ابروی وی آید به خواب گل اگر	خویش را صدپاره ببند چون شود بیدار گل
خوبی مرز دکن کز فیض و یمن مقدمش	سربسر می‌روید آنجا از در و دیوار گل
تازه بادا بوستان عمر و جاهش در جهان	شاهدان را زلف سنبل تا بود رخسار گل

[صفحه ۹۱] سوم عرض زمهری^۳

طرح سخن افکندم، ترسم که چون مضمون سگالان زلف و کاکل به کارها معذورم ندانند پرواز سخن به مدح شاه است بجا. اگر به چنین بیکاری سرگرم مهین کارها پندارند به ناسنجیدن حد شانش وصمت بر زبان نهند که کریمان عذر قصور ناپذیرفته

۱. در متن «برزومی؟» قید شده است.

۲. آغاز صفحه ۹۰.

۳. آغاز صفحه ۸۷.

نکنند و در وصف شایانش بر قصور خامه خنده نزنند که سخیان در صله گهری دریا بخشند. این همه که برگفتم به اندیشه من است ورنه قصر رفعتش از کمند اندیشه رفیع و پالایش خون درین ره به آرزوی سخن ورنه عرصه مدحتش از تاز گلگون فکرت وسیع [صفحه ۹۲] شبه پیش شاه دریا و کان کشیده‌ام و همچو موری پای ملخی به درگاه سلیمان نذر آورده‌ام. افزایش پایه آبروی من خواهد بود. اگر رتبه‌یاب پذیرائیش گردید و خیره دیده حاسد پرفن اگر عیبی به پناه مدح جهانبان از سخنم برچید ممدوح ظهوری ابراهیم عادل از دکن بود و مرا نیز ممدوحی خجسته از همان گلزمین رشک ختن. از سالها همچو گوهر شاهوار به کان طبع مؤتمن داشتم که آید تا به قربانش فرستم.

لله‌الحمد که سخن بی‌جا نرفت و به مدحش پایه عالی گرفت، چه باشد اگر این خاتم به نگین نام نامیش گران ارز نماید و به دیده‌وران چنانکه باد معتبر آید:

خرامان درین ره قدم برزدن	قدم بر قدم تیغ و خنجر زدن
به رنگ ظهوری نه فرم رسا	که این ره سپارم چو باد صبا
نه ^۱ ممدوح جستم ولی یمن وجود	فرستم به روح ظهوری درود
که ره بود دشوار و قاصر قدم	نه رهبر خیالم نه خضرم قلم
سپاس قضاوان قدر آفرین	قدیری ز قدرت و نسر آفرین
که ز اقبال ممدوح فرخنده‌بخت	سزاوار آرایش تاج و تحت
رسیدم ز روح ظهوری مدد	گذشتم ازین ره چو دریا به مد
زدم گام در بوستان سخن	به هر نخل گشتم چمن در چمن
ز هر برگ کردم نگه تازه‌ای	گرفتم ز هر رنگ اندازه‌ای
شنیدم ز هر گل شمیمی به شم	رفیق عنادل شدم در نغم
گلی کو به بو بود بلبل فریب	به رنگ از دلم برد صبر و شکیب
ز بلبل نکردم از آن هیچ ذکر	شکستم بیستم ز دامن فکر
قلم دسته کردم پی هر گلی	ربودم شکیب از دل بلبلی

بیستم^۱ چو گلدسته زینسان شگرف شدش نغمه معنی و تر برگ حرف
جزاک اللهم گفت طبع رسا ز روح ظهوری شنفتیم دعا
به تاریخ سالش مبراً ز عیب شنفتیم به نرمی ز ساقی غیب
دهد جام و گوید به ساقی گری خهی جام اندیشه زمهری

*

خدایا به بخشاش حسن قبول چو من در جهانش مگردان ملول
پسندیده‌اش کن به چشم دقیق بکن بر زبان‌ها به شهرت رفیق

تمام شد

خاتمه طبع ریخته کلک گهربار و نتیجه فکر فسون‌کار جلیل‌القدر همایون‌نهاد رئیس^۲
من رؤسای الخیرآباد^۳ منشی سید سعیدالدین سب انسپکتر^۴ پولیس^۵ صیغه انسداد دختر
کشی [شهر] کانپور اسعده الله تعالی فی الدنیا والدین:

سخن نزهت ده باغ نبات است به نام هرکه شد آب حیات است

حمد ایزد غفور و نعتِ وخشوران و خشور که درین زمان بهجت توأمان
به سامعه‌نوازی صید قدردانی حضرت نظام نامدار دکن آب رفته سخن به جو باز آمد و
آفتاب اندیشه به نگین کردن جواهرگران ارزش صرف نظر کرد یعنی سه مرتبه عمر
نکته‌وری شنگرف نسخه «سه نثر زمهری» [صفحه ۲] که نوطرز مرصعش یاد از خامه
نثرآرای ترشیز می‌دهد و سامعه همچو ابراهیم عادل به سجع و لطافت عبارت
می‌خواهد. اگر به دیده انصاف بنگرند آهنگ ظهوری پارینه و صفحه رشک خورشیدش
مه‌جبین فصاحت را آینه حرف حرفش از کان طبع جواهرپاره توان شمرد که نور

۱. آغاز صفحه ۹۴.

۲. رئیس: مرد بزرگ و ثروتمند.

۳. خیرآباد: اسم ملک و دارایی از املاک بزرگ.

۴. سب انسپکتر: معاون بازرس، زیر دست بازرس.

۵. پولیس: پلیس (Police).

به دیده می‌بخشد و مضمونش همه فیض از مبدع^۱ فیاض که دلبری از بیانش می‌جوشد می‌جوشد هر فقره ذوالفقار است و هر مصرعه برجسته ابروی یار. بر فصاحتش اگر از چشم انصاف صاد کنند به جای خود باشد و به رنگینی عبارتش اگر گل افشانند حاسد بر جای ناخن سینه به خار خراشد. سحر هاروت به چاه و تسخیر فسونش از ماهی تا به ماه سزد که کاتب دیوانسرای خلد کشد. سواد نسخه او بر بیاض دیده حور، نتیجه فکر [صفحه ۳] صدر انجمن کمال. نثر آرای نازک خیال رئیس بالاسلاف فی الخیر آباد اخی مجید بالاوصاف فی اکناف البلاد المعظم من السلاطین بالمتولی المؤقر بالشر فالحفی و الجلی صدیقی به سلسله الامجاد المتخلص بالزمهری فی الانشا و حافظ کلام الله الاکبر منشی محمد جعفر جزاه الله تعالی بکماله و اره تفعه فی حضور الممدوح با جلاله به حسن سعی کارپردازان مطبع عزیزی که به علو همّت گرامی دوده صلیق الوجدان مهرور رینبوع الاحسان هیولای حسن تمیز اعز الحباء منشی عبدالعزیز نفعه الله تعالی فی الدین و الدنیا در شهر کانپور محلّه^۲ گوالتولی^۳ قیام^۴ تازه پذیرفت و آوازه خوبی‌ها به کمترک مدّت مدّت آویزه گوشهای دیده‌واران [صفحه ۴] پارینه مطابع ساخت به تقطیع خوب و کاغذ محبوب و بیاض روشن و سواد روکش فضای گلشن و خط زیبای عارض دلداری و متن حاشیه صفوت‌نگار در اواخر محرم الحرام سنه ۱۲۹۴ هجری من هجرة خیر الانام قبای انطباع در برکشید و مانند دلبر چالاک بر منصه دلبری جلوه‌گر گردید. اگر به مقتضای سهو حرفی یا نقطه خال چهره غلط شده باشد بر مجمر استعجاب سپندش نکنند و از آیین غلط‌نامه مقابل ساخته حسن صحنش ارزانی فرمایند که الانسان يساق السهو والنسيان عذر صریح است و خنده بر گریه معذرت در بزم کریمان قبیح ائه علی کل شیء قدیر بالا جابته جدیر.

۱. در متن «مبدع» قید شده است.

۲. محلّه: بخش، ناحیه.

۳. گوالتولی (Gowaltoli).

۴. قیام به معنی اقامت.

قطعه تاریخ طبع

مکرر^۱ چو شد طبع این نثر دلکش به تاریخ طبعش شد از دل صبوری
عطا زد به گوش سعید آمد و خوش بگفتا «دم واپسین ظهوری»
[۱۲۹۴ هـ]

تاریخ طبع این کتاب از نتیجه افکار و طبع‌رسای منشی محمد یحیی صاحب^۲
متوطن بلندشهر^۳ ظلّه العالی

مرحبا زمهری حافظ و یکتای زمان گنج‌د اندر خرد عقل چسان افضالش
منشی کامل و بی‌مثل محمد جعفر گشت مشهور درین دهر چو سبحان قالش
اندرین نامه خوبی و گلستان کمال زد رقم مدحت شه کلک همایون فالش
گرد از فیض ثنای شه اسکندر جاه هر طرف فوج سخن سجده‌کنان دنبالش
میر محبوب علی شاه که بر عرصه دهر چون مه و مهر سومین کرم و اجلالش
کرد سیراب جهان را به عطا و ایثار تا ابد باد خدایا به جهان اقبالش
گفت هاتف ز ره لطف یحیی که نویس «زهی پاکیزه لالی درخشان» سالش
(۱۲۹۳ هـ)

۱. آغاز صفحه ۵.

۲. در اینجا صاحب به معنی آقا به کار رفته است.

۳. بلند شهر: اسم یکی از بلوک ایالت اترپرادش [هند].

دیوان اعظم‌جاه^۱

کتابخانه مرکزی دانشگاه دهلی یکی از مهم‌ترین کتابخانه‌های دهلی است که دارای میلیون‌ها کتاب و نسخه خطی است. نسخ خطی فارسی این کتابخانه از اهمیت زیادی برخوردار است. دیوان اعظم‌جاه نمونه‌ای از این نسخ است. اعظم‌جاه شاعر خوش‌ذوق و با سلیقه از دودمان والجاهی کرناتک است. دیوان وی مشتمل بر غزلیات و قصاید است که ششصد و پنجاه بیت دارد. صور خیالش قابل ستایش است. در اشعار وی انعکاس اوضاع سیاسی و اجتماعی هند جلوه‌گر است. هنجارشکنی و نوگرایی در محتوای غزل یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های آن دوره است که شعر قرون نوزدهم و بیستم را به نحوی متمایز می‌سازد. شعر اعظم‌جاه نیز از این خصایص برخوردار است. در این مقاله علاوه بر بررسی برخی از ویژگی‌های هنری سبک شعری اعظم‌جاه، متن تصحیح شده دیوان وی آورده شده است.

کتابخانه مرکزی دانشگاه دهلی در سال ۱۹۲۲ میلادی تأسیس گردید و در آن موقع هزار و سی صد و هشتاد کتاب به عنوان هدیه جمع‌آوری شد. تقریباً ده سال برای کتابخانه هیچ مکان مستقلی وجود نداشت و در سال ۱۹۳۳ میلادی در ساختمان فعلی رئیس دانشگاه دهلی که به نام (Viceregal Lodge) وایسریگل لاج شهرت دارد مستقر شد. سرمورس گویر از سال ۱۹۳۸ تا سال ۱۹۵۰ میلادی هنگامی که ریاست دانشگاه دهلی را به عهده گرفت با توجه خاصی برای بهبودی کتابخانه فعالیت کرد. سرانجام در سال ۱۹۵۸ میلادی کتابخانه به ساختمان موجود منتقل شد و مدیریت کتابخانه به دکتر

♦ تصحیح: پروفیسور سیده بلقیس فاطمه حسینی، استاد و رئیس بازنشسته بخش فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

ایس. آر. رنگاناتهن تفویض گردید و کمیته‌ای تشکیل یافت. شخصیت‌های برجسته مانند پروفیسور آئی. ایچ. قریشی، دکتر تی. جی. اسپیر و دانشمند بزرگ، پروفیسور دی. ایس. کوتهاری و اساتید دیگر در این زمینه کارهای مهم انجام دادند. پروفیسور ایس. داس گپتا اولین کتابدار آن بود که زحمات بسیاری کشید و برای کتابخانه پیشرفت‌های زیادی به ارمغان آورد. سپس تا سال ۱۹۶۰ میلادی چندین کتابخانه دیگر که واحدهای این کتابخانه هستند به وجود آمدند. مانند کتابخانه دانشکده حقوق، در سال ۱۹۲۴ میلادی و کتابخانه مؤسسه تعلیم و تربیت و کتابخانه اقتصاد، کتابخانه‌های مختلف، بخش‌های زبان اروپایی، بخش مطالعات جرمنک و رومانس و غیره یعنی ۳۴ کتابخانه دیگر که با کتابخانه مرکزی مرتبط هستند تأسیس شدند.

در سال ۱۹۴۸ میلادی مولانا ابوالکلام آزاد (اولین وزیر تعلیم و تربیت) از کتابخانه بازدید کرد. این کتابخانه هم اکنون دارای میلیون‌ها جلد کتاب، مجله، رساله پژوهشی پیش دکتری و دکتری، نسخ خطی، دائرةالمعارف، گزارش‌های گوناگون جلسه‌های پارلمانی، کنگره‌ها، کمیته‌ها و کمیسیون‌ها، گزیتیرها، تذکره‌ها و غیره است. نسخ خطی در مقایسه با آثار دیگر بسیار کم است یعنی فقط حدود ۷۰۰ مجلد است. دست‌نویس‌های فارسی تقریباً ۱۵۸ مجلد است که بعضی از آنها تاکنون به چاپ نرسیده و منحصر به فرد است. در این گنجینه دست‌نویس دیوان اعظم‌جاه هم است که دارای ششصد و چهل و هفت بیت است.

احوال غلام غوث اعظم‌جاه

اعظم‌جاه فرزند عظیم‌الدوله بود. عظیم‌الدوله (۱۷۹۷ م. - ۱۲ یا ۱۳ نوامبر ۱۸۲۵ م) در سال ۱۸۱۹ میلادی به عنوان نواب کرناتک منصوب شد. وی فقط شش سال والی کرناتک بود و چون فوت شد، غلام غوث که در آن زمان یک سال داشت، به جای پدر به نام اعظم‌جاه نواب کرناتک موسوم گردید و عمویش عظیم خان مدارالمهام بود. غلام غوث در سال ۱۲۳۹ هـ/ ۱۸۲۴ م متولد شد.^۱ کتابی به نام صبح وطن و دیگری

۱. در ساعت عاشر ایام الاربعاء سلخ شهر ذی‌الحجه سنه تسع و ثلاثین و مائین بعد الالف.

گلزار اعظم نوشت که درباره خانواده و اجدادش است. غلام غوث به تاریخ هفتم اکتبر سال ۱۸۵۵ میلادی فوت شد و انگلیس‌ها دودمان کرناتک را به پایان رسانیدند و اقتدار کلی به دست خود گرفتند. عموی خان بسیار کوشش کرد که منصب نوابی را به صورت موروثی به دست آورد، ولی آنها قبول نکردند. انگلیس‌ها در سرزمین هند هرج و مرج به وجود آورده بودند و ناامنی و بی‌سامانی فضای علمی و ادبی هند را مغشوش کرده بود. اما مطابق روش پادشاهان و نوابین، وزرا و دولتمردان خودشان هم تحصیل کرده بودند و هم صاحب سیف و قلم یعنی اهل دانش را حمایت و سرپرستی می‌کردند. مدراس مرکز شعرا، علما و فضلا بود. اعظم‌جاه در سال ۱۲۶۲ هـ/ ۱۸۳۶ م انجمن ادبی مشاعره را تأسیس کرد^۱. یکبار در هفته بزم مشاعره منعقد می‌شد و در آن جلسه شعرا بحث ادبی می‌داشتند و کلام یکدیگر را مورد نقد و بررسی قرار می‌دادند. شاعری متخلص به واقف حکم بود ولی در این زمینه حرف اعظم‌جاه قاطعیت داشت و برای همه مورد قبول بود^۲.

اعظم‌جاه عمرش بسیار کوتاه بود فقط سی و یک سال زندگی کرد. ولی در مجلس شعر مانند کهن‌سالان است. دیوان حاضر نمونه‌ای از سخن‌فهمی و سخن‌سنجی اوست. این نسخه به خط شکسته زیبا و خوانا نوشته شده است. اندازه‌اش جیبی است و دارای سی برگ است.

بر روی برگ اول به انگلیسی چنین تحریر یافته است:

“This Diwan Azam’s belongs to Syed Abdoor Rahman Saheb Zaker
12th September 1880 Sunday”.

(مکمل دیوان اعظم‌جاه اعظم نواب کرناتک) تا اینجا با جوهر سیاه نوشته شده، سپس تحریر دیگر به قلم آبی رنگ دارد ولی هر دو خط زده شده است و ملکیت دوم نسخه به این صورت بر سر برگ اول نوشته شده است:

۱. اشارات بینش، ص ۱۵، ۱۴.

۲. همان، ص ۲۹.

عطیه جا. ب. ب. سید علی محمد صاحب. د. ب. اکر الممدنی منشی فاضل مدراس. دوم اگست ۱۹۲۱ء مملوکہ محمد نعیم الرحمن عقی. م. / عظیمی، مدراس. ۱۹۲۱. علاوه بر این عبارتی است ۳۰ اوراق Mss بر آخرین صفحه "مالک این کتاب سید علی احمد ذاکر صاحب قبله بهادر" است.

بازتاب اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی

در حقیقت هنر شناساننده شخصیت هنرمند است. عنصر تخیل که در شعر اعظم‌جاه موج می‌زند اوضاع سیاسی آن دوره است که بسیار آشفته بود. انگلیس‌ها در سراسر هند حاکمیت داشتند و نقشه‌ها می‌کشیدند. دودمان اعظم‌جاه اگرچه از طرفداران آنها بودند ولی بر بنای تجاوز انگلیس‌ها پادشاهان با شکست سنگینی مواجه شدند. در نتیجه پادشاهان و وزرا و نواین تماشاگر فلاکت خود بودند. اعظم‌جاه جریان‌های سیاسی را هنرمندانه و رمزآمیز در قالب شعر سروده است. پس واژه‌هایی که نشانگر اوضاع وخیم زمانه اند در شعرش بسامد زیادی دارند مانند غرق ندامت، ناخن زدن به دل، سرگردانی، بی‌سر و سامانی، بی‌سر و پایی، نزول تیره بلا، بیماری و مرگ، مکدر شدن از چهچه بلبل و غیره.

با وجود کاربرد این گونه واژگان و نداشتن تمایل به شادی و خرسندی کلامش حزن‌انگیز و ملال‌آور نیست و مثبت‌اندیش است، سرشار از صفای طبع خود دیگران را نادم می‌کند، مرگ را علاج هر دردی و بی‌سامانی را سامان خود می‌داند و قانع است. همین است که در اشعار وی اضطراب و ناآرامی کم است و به جای شکوه و شکایت، ارزش‌های انسانی و شکوه هدف‌نمایی آفرینش می‌سراید. ناخن زدن:

کند غرق ندامت طبع صاف من زلالی را زند ناخن به دل هر مصرع شوخم هلالی را
سرگردانی:

اگر پرسد ز سرگردانیم آن شمع در بزمی بگو ای دل نظر افزای فانوس خیالی را
سخن در عالم امکان اثرها در کره^۱ آرد ندانم غیر الهام خدا مضمون عالی را
مرگ:

بیمار ترا نیست به جز مرگ علاجی دیدیم به امعان نظر خوب شفا را^۲

۱. امکان دارد که گره یعنی مخفف گروه باشد.

۲. دیوان اعظم‌جاه، برگ ۲.

بی‌سر و سامانی:

کرد دور از بس که عشق سرو از جان مرا گشت آخر بی‌سروسامانیم سامان مرا
جبر روزگار این بوده که تنگنای شعری را که اعظم‌جاه انتخاب کرده غزل است.
غزل شعری عاشقانه است. در آن زمان عشق چون حالت معنوی و عرفانی داشت همین
است که تاکنون مقام بلندی در ادبیات می‌دارد. اگر در شعر، عشق، حالت فرسودگی
داشته باشد این به دو صورت است یکی این که عرفان الهی پخته نباشد زیرا عشق خام
فرسودگی می‌آورد، دوم این که عشق مجازی باشد چون عشق مجازی تاب تحمل فراق
را ندارد و به فنا یا مرگ پناه می‌برد. عشق معنوی هم همین طور دنبال فنا و مرگ
می‌گردد. البته فرق این است که عشق حقیقی نیاز به قوی بودن بال و پر دارد و در
آخرین لحظه زندگی که نزدیک به فنا می‌باشد غرور صعود را درمی‌یابد. همین است که
در ادبیات کلاسیک احساسات دلسوز از درد فراق و ادراک‌های متفاوت شادی و اندوه،
گشایش و انبساط وصال، دل‌باختگی و جنون هدف زندگی بود و چون دنیای مادی غلبه
کرد، جمال ظاهری، جلال معنوی و نشاط ابدی را تحت‌الشعاع قرار داد. در نتیجه
بسیاری از شاعران معاصر دامن غزل را تنگ دانسته، اختلاف نظر را از بعد نظری ایجاد
کردند. عاشق را مجنون و ناکام دانستند و قالب غزل را فرسوده گمان بردند ولی حق
این است که غزل دامنه‌دار است. این نوع شعر پُر از مطالب عرفان و تصوف، شکایت
روزگار، عشق جاودانه، نشاط وصل و درد و فراق، پند و اندرز، نابسامانی اوضاع زمان،
حکایت‌های ناصح و محتسب خاین و عالم ریاکار، نفاق دوستان و استبداد فرمانروایان،
خودسپردگی و فنا و پیروی بی‌دریغ مریدان و غرور معشوقان است.
هنر غزل‌سرایی این است که در درون عصر خویش هرچه می‌گذرد آن را در همان
جامه موزون غزل و در قالب بی‌بدل به شیوه خاص دوره خود مبتکرانه ارائه دهد.
غزل اعظم‌جاه، روایت مثنوی، نقل قول و خاطرات هجر و فراق نیست ذکر آخرت،
شناخت انسان و آرزوی عشق و معشوق است. شکایت روزگار، اظهار ناامنی و درد
دسیسه‌کاری‌های انگلیس است. در این زمینه واژه‌گزینی شاعر گاهی غزل‌گونه نیست
ولی در انتقال مفاهیم وی را یاری کرده و دامن غزل را گسترده‌تر می‌سازد و هم
نوگرایی در غزل است. در ابیات غزل ابرو را کمان، قوس، هلال و خنجر نامیده‌اند.

اعظم‌جاه ابرو را نهنگ می‌گوید. ابروی معشوق کجا و نهنگ کجا! نهنگ خطرناک آدم‌خور که در کمین نشسته و یکباره شکار می‌کند. این بدقیافه کجا! و از تیر نگاه معشوق زیبا شکار شدن کجا! آن لطافت و شیرینی فضای غزل کجا! و آن ترس و لرز و برسرپیکار بودن با کوسه کجا! ولی شاعر در بکار بردن قافیه‌های جنگ و تفنگ و نهنگ و سنگ و فرسنگ موفق است و در برابر معشوقه شیرین دهن و نازک بدن غزل، این جنگ را سرکرده شاه صدرنشین است:

ترک چشم تو ز بس بر سر جنگ است اینجا مژه‌اش تیر و نگه همچو تفنگ است اینجا
کرد مبهوت مرا عشق خط سبز کسی کی بود هوش بجا مزرع تنگ است اینجا
بوالهوس‌وار به دنبال صنم هرزه متاز هر قدم بر سر دل بارش سنگ است اینجا
چون برد جان خود از چشمه چشم‌ت اعظم بس که ابروی تو خونخوار نهنگ است اینجا

در ابیات فارسی، سرمه، خاک کوی معشوق و گرد کاروان بوده است ولی اعظم‌جاه در ابیات زیر سرمه را با گرد راه افواج فغان و شکار شدن از تیر نگاه سرمه‌آلود را با شب‌خون فرنگ بکار برده است. کاربرد واژه سرمه بیانگر بلاغت شعری و ویژگی سبک هندی است گرد و غبار در حالت نفس زدن در حلق می‌رود و تأثیر سرمه این است که اگر کسی می‌خورد از گل‌وبیش صدا بیرون نمی‌آید پس تیری که بر دل نشسته سرمه‌آلود است در نتیجه صدایش بی‌آواز و گریه‌اش نامعلوم است. فغان دارای دو معنی و زیبا است فغان به معنای معشوقان و افغان است و در آن دوره در قشون، افغانی‌ها بودند و فرنگی‌ها با کمک ایشان شب‌خون می‌زدند. پس شب‌خون هم شکوه غزل را حفظ می‌کند و هم واقعیت را آشکار می‌کند:

سرمه‌آلود نگاه تو زند تیر به دل کی بود امن که شب‌خون فرنگ است اینجا
چسان ظاهر کنی حال سیه‌بختی به او اعظم که باشد سرمه گرد راه افواج فغان‌ت را
اعظم نزاکت غزل و لطافت نوع شعر را در نظر داشته، مظالم روزگار و ویرانی ملک خویش را غزل‌گونه چنین می‌سراید:

چنان گداخت مرا عشق نوجوانی چند که مانده است چو تصویر استخوانی چند
ز سینه چاک‌های گل‌ها مرا یقین گردید که رفته‌اند درین باغ ظالمانی چند

در ابیات زیر عجب نیست که استعمال واژه‌های مسیحادم، خسته و نیم جانی کنایه از والیان کشور باشد:

به راه صعب گذار تو ای مسیحادم فتاده‌اند چو من خسته نیم جانی چند
اگرچه کاست چو تار ستار هجر توام ولی به یاد تو آرم برون فغانی چند
قید فرنگ برای هندیان در آن زمان جایی بود که دادرسی نداشتند. شاعر وضع
اختناق زندانی‌های سیاسی را در لحن عاشقانه اگرچه با چشم‌انداز دیگری ارائه می‌دهد
ولی پیام رمزگونه دارد:

نگاه باز نگردد قند چو بر چشمش رهایی ای نبود هیچ گه ز قید فرنگ
امکان دارد که شاعر سخنی عمومی در بیت زیر می‌گوید ولی نشانگر فقدان
همنشینی و همدلی و هم‌زمانی است در نتیجه آرزو می‌کند که:

خوش آن زمان بود اعظم که از کمال نشاط شوند جمع به یک جایی هم‌زمانی چند^۱
شاعر مسایل فرهنگی اجتماعی را بسیار زیبا سروده می‌گوید:
برهمنی که دلم را بسوخت گفت آخر که دور شو ز تو بوی کباب می‌آید
دهد جواب تحمل شعار سایل را بین ز گور به سایل جواب می‌آید^۲
در شعر وی ذکر شراب پرتگالی و ساغر بنگ و غیره نمایانگر فرهنگ هند و سبک
زندگی اعیان و اشراف است. در دیوان ابیات زیادی از لحاظ بحر و آهنگ و احساس
پر عاطفه و لطیف است:

کشت اعظم به خدا کاکل هندو پسری کار از کار سیه در شب تارم افتاد
اعظم از هر سفره‌ریزه خورده غزلی در آهنگ امیر خسرو می‌سراید:
روز وصل از چشم اشک تر نمی‌دانم چه شد شد نمایان آفتاب اختر نمی‌دانم چه شد
گشت مانند صدف آخر تهی چشمم ز اشک درج خالی مانده و گوهر نمی‌دانم چه شد
برق آسا می‌طپد مرغ دلم در هجر او رفت پروازش ز بال و پر نمی‌دانم چه شد
اینقدر دارم ز حال محفل وصلش به یاد رفت اعظم با قدم دیگر نمی‌دانم چه شد^۳

۱. دیوان اعظم‌جاه، برگ ۱۰.

۲. همان، برگ ۱۲.

۳. همان.

در بحر خفیف مسدس فاعلاتن مفاعیلن فعّعلن می‌سراید. حسن تعلیل زیبا است:

می‌زند سر به سنگ فواره دید شاید که اشکباری ما
نیست در دشت عشق او اعظم گرد بادی به سوگواری ما

بیان غرور ذات در شعر اعظم مورد پسند است:

منت ساقی کشی اعظم پی صهبا عبث باده خون دلت را می‌کنی رسوا عبث

اگر این بیت را بر وضعیت سیاسی آن دوره منطبق کنیم صحیح‌تر می‌گردد. دومین غزل دیوان با مصرعه‌ای "ماه محرم امشب گردید آشکارا" آغاز می‌گردد که تضمین بر غزل حافظ است در برابر مصرع حافظ مصرعی نشانیدن کار آسان نیست ولی شاعر به نحو احسن و با موفقیت انجام داده است:

ماه محرم امشب گردید آشکارا دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
جوشد می‌غم شه اندر خم دو عالم هات الصبوح هیوا^۱ یا ایها السکارا
از باده غم او نه جرعه‌ای کشیدم ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را^۲

وی از مولوی نیز تأثیر گرفته است و غزل زیر نمونه‌ای است از آن:

صد چاک همچو گل به گریبانم آرزوست چون گرد باد سر به بیابانم آرزوست
اعظم خیال ابروی او می‌کنم به دل کز دیرباز خنجر عریانم آرزوست^۳

ابتکار بیدل هم در غزلش دیده می‌شود:

شد عصا هر موی مژگانم که از چشمم فتاد بسکه در راه تمنایت حقیرم کرده‌اند
شاعر در شعر زیر ضمیر را دل یا وجود خود، ضبط آه را باعث نابودی وجود و مایه زندگانی، خیمه را علامت آبادانی و آه و ناله را چوب و طناب گفته است. خاقانی می‌گوید:

صبحدم چون کله بند آه دود آسای من

بیت زیر از شعر خاقانی مایه گرفته است:

شد ضمیر من خراب از ضبط آه من کی توان قایم نمودن خیمه بی‌چوب و طناب

*

۱. نسخه قزوینی، هُبو.

۲. دیوان اعظم‌جاه، برگ ۲.

۳. همان، برگ ۷.

نمی‌دارد ثباتی نشئه میخانه دنیا

ز گل ساغر کباب از سنبل و می شبنم است اینجا^۱

*

عیسی به گوش پنبه خورشید را نهاد شبنم به او چو راز من دل شکسته گفت^۲

گاه در صور خیال شعرش شبیه نظیر اکبرآبادی است:

بگویم ماجرای خویش پیش او اگر اعظم نکه دزیده می‌گوید برو اکنون که خواب آید^۳

اعظم در شعرش صنایع ادبی را به زیبایی بکار برده است. صنعت غلو:

نیست باک از آتش دوزخ کنون اعظم سوخت از بس در فراقش آتش هجران مرا

یا:

به صحرایی که آهم گرم جولان است از هجرش

رسد گر برق سوزد شهپرش از گرمی تب‌ها

استعاره‌هایش زیبا است چنانکه بالا خوانده‌ایم آه و ناله را با چوب و طناب، سنبل را با کباب استعاره کرده است و واژه‌گزینی در شعرش مبتکرانه است عصای موی مژگان، آب غدیر، فرات چشم، چشم نخل بسته، سیل شفق، اشک در نجف و همین قبیل بسیاری از ترکیبات تازه ایجاد کرده است. صور خیال در شعر اعظم نشانگر ارزش هنری است:

گردید اختلاط به مژگان و آستین گشت ارتباط خار مغیلان و آستین^۴

*

آن قدر گریه نمودم به فراق جاننا حال چشمم شده چون پیکر تصویر در آب^۵

*

۱. دیوان اعظم‌جاه، برگ ۳.

۲. همان، برگ ۹.

۳. همان، برگ ۱۲.

۴. همان، برگ ۲۳.

۵. همان، برگ ۳.

ابروش بهر مشق خونریزی چون کمان در کشاکش افتاده است^۱

*

نهی به مرقد من چون قدم ز کفش بنه هنوز سرد نگردیده است آتش من^۲
اعظم به درستی شاعر غزل است اگرچه در دیوانش قصیده و مرثیه نیز هست. نحوه
نگرش و گزینش واژه‌ها در همان قالب کهن غزل همگام با تغییرات و تحولات روزگار است.
اصطلاحات جنگی زیاد به کار برده است. مانی قلمش در چشم فرنگی، سواد را تلاش می‌کند.
ابهام زیبا است. مسایل اجتماعی و سیاسی را به زیبایی در شعرش گنجانیده است:

همچو کتان ز عکس رخ رشک ماهتاب گردید چاک چاک گریبان و آستین^۳

او واژه‌های هندی مانند چماچم، هار، ماله و غیره را در شعر به کار برده است. از
چند بیت این دیوان چنین برمی‌آید که شاعر پیر است. وی تجربه‌های پیری و ضعف و
خمیدگی را در اشعارش طوری ذکر کرده است که در چشم خواننده عکس شاعر جوان
سال سی و یک ساله منقش نمی‌گردد:

یافت از مهر علی اعظم به پیری داغ عشق می‌تراود همچو صبح از استخوانم آفتاب^۴

*

دیده‌ام خلخال را خوبان به پا جا می‌دهند از چه داری این قد خم گشته را جانا عبث^۵

*

کرد پیدا دل من عشق به پیری آخر بامدادان برسد بر در شاهان محتاج^۶

*

موسم پیری برد پاک ز دل روشنی قابل نظاره نیست روی چراغان صبح^۷

*

۱. دیوان اعظم‌جاه، برگ ۶.

۲. همان، برگ ۲۳.

۳. همان، برگ ۲۴.

۴. همان، برگ ۴.

۵. همان، برگ ۹.

۶. همان.

۷. همان، برگ ۱۰.

همچو هلال کاسه در یوزه گشته‌ام ای شمس اعظم از ره لطف و عطا نگر^۱

*

پیری رسید و برد دل از عشق باز آ سیماب کشته را نکند کشته باز کس^۲

*

اعظم جمله گوهر پیری ست که بود صبح آفتاب فروش^۳

*

تا بسایم بر درت ای شافع محشر جبین گشته جسم من به رنگ ماه نو یکسر جبین^۴

حسن تعلیل زیبا است:

قریب است رسم حلقه‌وار بر در او که مژده می‌دهد اکنون قد خمیده من

پس از مطالعه زندگانی اعظم‌جاه به این نتیجه می‌رسیم که نواب کرناتک در ایام جوانی چشم از این جهان بریست پس چرا اظهار پیری کرده است اگر مرضی لاحق بود پس آن چه مرضی بود که در عین شباب احساس پیری فراگرفته بود، اگر چنان نبود پس گمان می‌برم که در این دیوان اشعار کسی دیگر نیز مخلوط شده است. این موضوع پژوهشی است. گمان می‌برم که شاید شاعری به نام شمس اعظم اصفهانی نیز بود. اگرچه هنرمندی شعری اعظم‌جاه برای همه آشکار است و مدت زیادی نیز نگذشته که امکان مخلوط شدن قوی باشد مخصوصاً دو بیت زیر مرا به شک و شبه می‌اندازد:

می‌لی به هند بلبل طبعم نمی‌کند سیری به گل زمین صفاهانم آرزوست

*

همچو هلال کاسه در یوزه گشته‌ام ای شمس اعظم از ره لطف و عطا نگر

علاوه بر این کاربرد واژه نخل پسته اگر صحیح است نیز جلب توجه می‌کند که این واژه برای شاعر هندی غریبه است.

خوشوقتم و امیدوارم که این دیوان برای اهل ذوق و مطالعه هدیه خوب باشد.

۱. دیوان اعظم‌جاه، برگ ۱۴.

۲. همان، برگ ۱۵.

۳. همان، برگ ۱۶.

۴. همان، برگ ۲۳.

دست‌نویس دیوان اعظم‌جاه (شماره ۱۹۵۲۱۲) که در کتابخانه دانشگاه دهلی است اساس قرار داده شده است. در اینجا دو دیوان دیگر مقایسه شده است:

۱. دیوان اعظم نواب غلام غوث خان والajah نواب کرناتک متخلص به اعظم، برگ ۲۳، خط نستعلیق، سطر ۱۱، شماره کیتلاگ (فهرست) ۲۵۴، شماره نسخه خطی ۲۱۹۵.
۲. کتابخانه سالارجنگ، حیدرآباد.
۳. کتابخانه دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد.

هرسه دیوان از لحاظ ابیات فرق دارد. تعداد ابیات.

۱. اساس: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه دهلی، ۶۴۷ بیت.

۲. سالار: نسخه کتابخانه سالارجنگ، حیدرآباد، ۴۰۶ بیت.

۳. عثمانیه: نسخه کتابخانه دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد، ۵۹۸ بیت.

ترتیب دیوان اعظم‌جاه دانشگاه دهلی الفبایی است ولی علاوه بر آن در آخر غزلی بر ردیف «ه» و قصیده‌ای بر ردیف «ن» تمام می‌شود. نسخه موزه سالار جنگ الفبایی است ولی ناقص و تا ردیف «گ» است. و کتابخانه دانشگاه عثمانیه بدون ترتیب الفبایی است. در بعضی از صفحه‌ها بعد از چند بیت جا خالی گذاشته که بعداً پُر شود.

قداًمت هر نسخه:

۱. دستنویس کتابخانه دانشگاه دهلی تاریخ کتابت ندارد، بر بنای ترقیمه قبل از ۱۸۸۰ م نوشته شده، اندازه جیبی، سطر ۱۳ و دارای خط شکسته است.
۲. دستنویس موزه سالار جنگ تاریخ کتابت ندارد و دارای خط نستعلیق است. اندازه جیبی ۱۸.۵×۱۲.۵، سطر ۱۱.

۳. دستنویس کتابخانه دانشگاه عثمانیه تاریخ کتابت ندارد و دارای خط نستعلیق است. الفبای معرب به فارسی عوض شده است. املاهای اصیل بالعموم حفظ شده ولی در بعضی موارد عوض شده است. شعرهای اضافی نسخه‌های دیگر در پاورقی به ترتیب الفبایی نقل شده است. هیچ نسخه اسم ردیف و شماره غزل ندارد و از طرف مصحح افزوده شده است.

دیوان اعظم‌جاه

بسم الله الرحمن الرحيم

ردیف الف

«۱»

کند غرق ندامت طبع صاف من زلالی را^۱ زند ناخن به دل هر مصرع شوخم هلالی را
 نماید آب لعل تو شراب پرتگالی را گدازد ژاله آسا رشک دندانت لالی را
 بکن از باده عشق کسی مملو دل خود را نباشد پیش مستان حرمتی مینای خالی را
 بود افتادگی^۲ سرمایه کنج غنا دایم نباشد احتیاجی با صبا گل‌های قالی را
 اگر پرسد ز سرگردانیم آن شمع در بزمی بگو ای دل نظر فرمای فانوس خیالی را
 سخن در عالم امکان اثرها در کره^۳ دارد ندانم غیر الهام خدا مضمون عالی را
 رمد از من چو آهو هر کرا تعبیر پرسیدم مگر در خواب دیدم چرخ شوخ لابیالی را
 نخست از تیغ آزادی بکن قطع امل آنگاه
 مسخر کن سواد «اعظم» نازک خیالی را

«۲»

ماه محرم امشب گردید آشکارا دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
 جوشد می غم شه اندر خم دو عالم هات الصبوح هیوا^۴ یا ایها السکارا
 از آتش غم او خود را تو خاک سازی کین کیمیای هستی قارون کند گدا را
 از باده غم او ته جرعه‌ای کشیدم ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
 هرچند تلخ باشد درد غم تو شاها اشتهی لنا و اهلی من قبله العذارا

۱. ترتیب غزلیات دستنویس موزه سالار جنگ فرق دارد و مبنی بر ترتیب الفبایی، ولی ناقص است. اولین غزل مصدر به: ای فروغ خلد، است که در اساس سومین غزل است. دست‌نویس کتابخانه دانشگاه عثمانیه با غزل زیر آغاز می‌گردد: السلام ای ملاذ بوالعجی... الخ. سپس غزل مصدر به: ای فروغ خلد... است، این نسخه ترتیب الفبایی ندارد. شماره غزل ۱۰.
۲. سالار و عثمانیه: افتاده کی.
۳. امکان دارد این واژه گره یعنی مخفف گروه باشد.
۴. عثمانیه: شماره غزل ۳، نسخه قزوینی هُبو.

مطلب رضای جانان بود از تحمل ظلم ورنه که در کف او موم است سنگ خارا
 هنگام دادن جان می‌خواند از لب شوق باشد که باز بینم آن یار آشنا را
 در یوزه خواه باشد از درگه تو «اعظم»
 روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را^۱

«۳»

ای فروغ خلد از روی درخشان شما آبروی کوثر از چاه زنخ‌دان شما
 صاد چشم اقدس و واللیل گیسوی شریف سورة یسین بود تفسیر دندان شما
 ذره مهر شما والشمس همچو والقمر والضحی یک پرتو رخسار تابان شما
 مرجبا ای سرور زینت ده تخت دنی ملک او ادنی بود در تحت فرمان شما
 آفرین ای شاهباز اوج مازاغ البصر طایر قدسی رود هردم به قربان شما
 ای نخستین موجّه دریای عمان صمد ذره تا خورشید تابانند حیران شما
 هست توصیف تو کی یارا «غلام غوث» را
 هر ورق از مصحف است آیینۀ شان شما

«۴»

کشتی تو به یک غمزه من بی‌سر و پا را بدنام مکن بهر خدا مفت قضا را
 ای شوخ فروهشته به رخ زلف دو تا را نازل به سر من مکن این تیره بلا را
 بیمار ترا نیست به جز مرگ علاجی دیدیم به امعان نظر خوب شفا را
 از چاک انار است هویدا که به گلشن کردی تو مگر وا سحری بند قبا را
 من خون شوم او بوسه زند بر کف پایش
 «اعظم» تو نگر بخت من و برگ حنا را^۲

۱. عثمانیه بعد از این غزلی با مطلع زیر دارد که در ردیف «ر» موجود است: ای دل بیا حزین و سوی کربلا نگر.

۲. سالار: پس از این، غزل مصدر به: کند غرق ندامت، آمده است. عثمانیه: شماره ۵.

«۵»

کرد دور از بس که عشق سرو او^۱ از جان مرا گشت آخر بی سر و سامانیم سامان مرا
می شود پیراهن دل غنچه آسا چاک چاک گر وزد صبحی نسیم یار بخت پان (؟) مرا
پا ترابی کرد جان زان بر لبم تیخاله وار خیمه زد زود ز آب من تا بنگری جانان مرا
بس که نقد طاقتم شد صرف در عشق بتان نیست باقی در گره جز دیده گریان مرا
بس که چشمم ریزد اشک خون به عشق گلبدن شد صف مژگان به رنگ پنجه مرجان مرا
آنچنان نازک دماغم ساخت عشق مو کمر چهچهه بلبل مکدر می کند هر آن مرا
نیست باک از آتش دوزخ کنون «اعظم» مرا
سوخت از بس در فراقش آتش هجران مرا^۲

«۶»

فروخت^۳ پرتو حسنت دماغ آینه را خط تو ساخته سرسبز باغ آینه را
پُر است کاسه اهل صفا ز هاله نور تهی ندید گهر کس ایام آینه را
چو شمع روز نباشد فروغ حسن وقار به محفل دل صافم چراغ آینه را
کسی ز اهل صفا کی برد کدورت را
که برطرف نتوان کرد داغ آینه را

«۷»

ترک چشم تو ز بس بر سر جنگ است اینجا^۴ مژه اش تیر و نگه همچو تفنگ است اینجا
کرد میوهوت مرا عشق خط سبز کسی کی بود هوش بجا مزرع بنگ است اینجا
بوالهوس وار به دنبال صنم هرزه متاز هر قدم بر سر دل بارش سنگ است اینجا
سرمه آلوده نگاه تو زند تیر به دل کی بود امن که شبخون فرنگ است اینجا
چون برد جان خود از چشمه چشمت «اعظم»
بس که ابروی تو خونخوار نهنگ است اینجا

۱. سالار: غزل شماره ۱۰ است، سر داد. عثمانیه: شماره ۴۲.

۲. همان: پس از این دو بیت دیگر مصدر به «خیز به خواب خود صنم صبح دمید و شب گذشت» دارد که در اساس جایی دیگر آمده است.

۳. همان: فزود. عثمانیه: شماره ۱۵.

۴. همان: شماره ۲۳.

«۸»

ای ریاض عشق تو یک آتش بی‌دود ما^۱ نرگستان سحر یک آه اشک آلود ما
 نور ماه نو ز تأثیر سجود درگهت می‌توان دیدن ز سیمای جبین فرسود ما
 بود^۲ ما را آنقدر شوق حریم تو زیاد شکوه را از شکر شناسد لب خوشنود ما
 داد عشق درگه تو تا به دست آینه بود ما نابود ما منظور ما مردود ما^۳
 چون ندید «اعظم» ثنای لایقت مثل اسیر
 کرد از حیرت عبادت‌خانه معبود ما

«۹»

نمودم چون صبا گلگشت جانا گلستان را ز گل هم یافتم یک پرده نازک تر دهانت را^۴
 ضرورت شد قضا را بهر تصویر فنا کلکی که می‌سازد تجسس در عدم موی میانیت را
 تلاش موی ساغر می‌کند مانی به میخانه یقین دانم کشد تصویر لعل می‌فشانت را
 بماند گردنی خالی چسان از طوق عشق تو که خود حسن تو قمری می‌شود سرو چمانت را
 کنی ضبط نفس تا کی نریزی اشک از مژگان کند این طفل آخر برملا راز نهانت را
 چسان ظاهر کنی حال سیه‌بختی به او «اعظم»
 که باشد سرمه گرد راه افواج فغان را^۵

«۱۰»

کرد دفع مالال زاری ما^۶ گرد بنشانند آبشاری ما
 لله الحمد خاک او گوید اختر تیره روزگاری ما
 می‌زند سر به سنگ فواره دید شاید که اشکباری ما

۱. عثمانیه: شماره ۲۹.

۲. همان: برد. شماره ۷.

۳. همان: شماره ۱۴.

۴. همان: مصرعه ثانی ندارد. شماره ۱۳.

۵. سالار و عثمانیه: پس از این غزل، تنها مطلع زیر تحریر یافته است که در اساس نیست:

چسان سازم بدر از سر خیال آن پری رو را که دل بر پای من افتد چو منعی می‌کنم او را

برگ ۵، شماره ۱۵.

۶. همان: شماره ۱۶. عثمانیه: شماره ۷۰.

گل رویت ز اشک ما بشکفت ثمری داد آییاری ما
نیست در دشت عشق او «عظم»
گرد بادی به سوگواری ما

«۱۱»

خواهم که به کویش بزنم آه رسا را^۱ یارب اثری ناله و فریاد و بکا را
خورسند شوم از دل نالان که رساند بر منزل مقصود جرس قافله‌ها را
چون سبحة دوانید درون رشته الفت برهم زده‌ای سلسله شاه و گدا را
ای مهر جهان سوز چه دیدی که چو شبنم برباد نمودی چو من بی‌سر و پا را^۲
دید است مگر روی تو خورشید چو «عظم»
کز صبح کند چاک گریبان قبا را

«۱۲»

از کرم بگرفت دخترز به دامادی مرا^۳ خون چو مینا صرف شد در گریه شادی مرا
رتبه‌ام افزون شد از جور تو در راه جنوب نردبان اوج گردد خار هر وادی مرا
می‌تراشد بی‌ستون چرخ دایم تیشه‌ام زبید ای شیرین ادا دعوای فرهادی مرا
حلقه در گوش جناب عشقم از روز ازل گرچه شد از داغ حاصل خط آزادی مرا
جان جانانم بود «عظم» ز بس عشق علی
دلنشین افتاد نقش حیدرآبادی مرا

«۱۳»

دهد رنگ قبول آخر سیه‌بختی به مطلب‌ها^۴
که می‌باشد نهان وقت اجابت در دل شب‌ها

۱. سالار: شماره ۱۷؛ عثمانیه: شماره ۸۰.

۲. مصراع اول این بیت در اشارات بینش و در نسخه سالار جنگ به این صورت است: ای مهر جبین! سود چه دیدی که چو شبنم.

۳. سالار: شماره ۱۸؛ عثمانیه: شماره ۱۰۵.

۴. همان: شماره ۱۹؛ عثمانیه: شماره ۱۰۶.

کشیدم آنچنان صاف لب او از سیه‌مستی
 برون افتاد درد باده یعنی خط از آن لب‌ها
 کدامین نغمه‌سنج امشب گذر فرمود در محفل
 نفس چون نی گره شد در گلو از شور یارب‌ها
 نهان دارد سحر چون در بغل آینه شب را
 زند یاد رخس بر دل هزاران نیش عقرب‌ها
 به‌صحرائی که آهم گرم جولان است از هجرش
 رسد گر برق سوزد شهپرش از گرمی تب‌ها
 بین روز سیاهم تا نگردد دستیاب من
 پی وصل خود آن خورشید سازد وعده شب‌ها
 ز بس روشن شد از مهر علی «اعظم» دل تارم
 چو وحشی می‌رمد از کلبه من نور کوب‌ها

«۱۴»

می می‌شود بغیر تو گر ساغری زنم^۱ چون دانه انار گره در گلو مرا
 «اعظم» به لب رسید چو مظهر روان من یکبار خود کنید به او رو به رو مرا

«۱۵»

حور دلان^۲ نگارین تو در دشت جنون کرد همچون گردباد ای شوخ سرگردان مرا
 دسته گل را چو می‌بینم به دست باغبان یک به یک آید به خاطر مجمع یاران مرا
 عمر نوح و صبر ایوبم الهی کن عطا
 داد امشب مژده دیدار خود جانان مرا

«۱۶»

خیز ز خواب خود صنم صبح دمید و شب گذشت
 مطلع آفتاب کن مصرع آبگینه را

۱. سالار: شماره ۹؛ عثمانیه: شماره ۳۷.

۲. همان: شماره ۸، عثمانیه: دور دامان. شماره ۱۵.

کاکل زر فشان تو داد خبر ز راز دل
«اعظم» ما ز شمع و مار^۱ یافت ره خزینه را

«۱۷»

سیاهی کرد فوج زلف اینک می‌رسد بر سر^۲
به شبخون می‌زند بر دل مگر آن جوق کافرها
گدازد گرمی عشقت دل «اعظم» چنین یارب
عجب نبود که گردد آب اندر سنگ ساغرها

«۱۸»

نمی‌دارد ثباتی نشئه میخانه دنیا^۳
ز گل ساغر کباب از سنبیل و می شبنم است اینجا
سزاوار است گر «اعظم» تو سازی لاف جمشیدی
ضمیر پاک تو صافی‌تر از جام جم است اینجا

ردیف ب

«۱۹»

عکس ساق تو مگر زد دم تأثیر در آب^۴ ماهی از موج بود پای به زنجیر در آب
آن قدر گریه نمودم به فراق جاننا حال جسمم شده چون پیکر تصویر در آب
عرق آلوده گل روی تو از گرمی حسن می‌دهد جلوه به صد رنگ چو کشمیر در آب
گریه زار بود مهر بیان عالم نیست اصلاً به کسی طاقت تقریر در آب
تا کجا غوطه‌زنی در یم فکرت «اعظم»
نتواند که کسی مکث کند دیر در آب

۱. سالار: اعظم ما ز شمع و یار. مار صحیح‌تر است. عثمانیه: شماره ۴۷.

۲. همان: شماره ۱۲؛ عثمانیه: شماره ۵۵.

۳. همان: شماره ۱۳؛ عثمانیه: شماره ۵۷.

۴. همان: شماره ۲۱؛ عثمانیه: شماره ۷۴.

«۲۰»

چو به دست خویش گیرد شوخ از راه عتاب
 جوهر شمشیر خواهد ریخت چون گرد از کتاب
 چون ز عکس روی او شد^۱ آب هم‌رنگ شراب
 خم‌نشین می‌گشت زین خجلت دل من^۲ باشد آب
 بهر جوش باده چشمت ببین آینه را
 دیده‌ام افزون شود از تاب خور جوش شراب
 حرف بی‌لکنت نیاید از زبان یار من
 لغزشی افتد چو بگذارد قدم مست شراب
 تا که رفتار نزاکت بار دلبر دیده‌ام
 چون تک صرصر نماید گر رود از دیده خواب
 شد ضمیر من خراب از ضبط آه و ناله‌ام
 کی توان قایم نمودن خیمه بی‌چوب و طناب
 یافت از مهر علی «اعظم» به پیری داغ عشق
 می‌تراود همچو صبح از استخوانم آفتاب

«۲۱»

ساغر از عکس رخس مهر^۳ فروش است امشب
 گلشن از تابش آن باده‌پوش است امشب
 مژده ای چشم که آزادی گوش است امشب
 خیر بادا^۴ دل و جان رخصت هوش است امشب
 همچو فواره سیماب نماید آهم
 بس که مهتاب به هر گوشه^۵ به جوش است امشب

۱. اساس: شد، ندارد.

۲. عثمانیه: دل مینا شد آب؛ سالار: می.

۳. سالار: مهره. شماره ۲۶؛ عثمانیه: شماره ۸۳.

۴. عثمانیه: باد. سهو کتابت.

۵. سالار: گوش.

سپیر انداخت ز مه ترک فلک دید چو یار
 یک جهان فتنه‌گر و عربده‌کوش است امشب
 طایر حسن صنم تا بکند صید «اعظم»
 ماه از هاله خود دام به دوش است امشب

«۲۲»

ای داغ از رخت دل محزون آفتاب کاهد^۱ ز عشق تو رخ گلگون آفتاب
 لیلائی شب درید چو از صبح جامه را خون گشت از غمش دل مجنون آفتاب
 شاید سیاه‌بختی ما هم رسد به جای داریم چونکه طالع واژون آفتاب
 تا بیت ابروی تو به دل جا گرفته است از پا فتاد مطلع موزون آفتاب
 از خجلت لب تو که جان‌بخش عیسی است شد خم‌نشین چرخ فلاطون آفتاب
 صد شکر لعل خاطر «اعظم» نگشته است
 از فیض تاب روی تو ممنون آفتاب

ردیف ت

«۲۳»

بی‌تو در باغ عجب حالت سنبل شده است^۲ شور بالیدن گل ناله بلبل شده است
 نرگستان شده از هجرت تو محفل می لاله‌سان خشک همه کاسه^۳ پر مل شده است
 بلبل از فرقت تو اشک چنان ریخت به باغ زخم کرده نمک حیثیت گل شده است
 چو گشاید گره از زلف رسایت «اعظم»
 همچو مار سیاهی صورت کاکل شده است

«۲۴»

تا به گلشن رسیدنم هوس است ساغر می کشیدنم هوس است
 همچو آینه روی تو هر آن هیچ ناگفته دیدنم هوس است

۱. عثمانیه: کاهی، شماره ۸۰؛ سالار، برگ ۷، شماره ۲۳.

۲. سالار: شماره ۳۰، برگ ۹؛ عثمانیه: شماره ۴۰.

۳. همان: کانسه.

بهر پا پوش از پریشانی زلف آسا رسیدنم هوس است
 همچو بسمل به درگهت جانان بال افشان تپیدنم هوس است
 در ولایش ز سوز دل «اعظم»
 ناله از سرکشیدنم هوس است^۱

«۲۵»

برفراز سقف یارم بی نقاب استاده است^۲
 یا مگر بر چرخ اخضر آفتاب استاده است
 شد معارض با تو ای شوخم مگر روز ازل
 بر رخ آینه می بینم که آب استاده است
 دید شاید گیسوی مشکین او گاهی به باغ
 شاخ سنبل با هزاران پیچ و تاب استاده است
 کرده‌ای تا^۳ بسملم ای شوخ چون رنگ حنا
 با کمال جوش حیرت خون ناب استاده است
 نیست معلوم که می آید به عزم دلبری
 گشته جسم دیده یکسر چون حباب استاده است
 بر نتابد تاب دیدار تو ای یوسف جمال
 چون حباب از حیرت حسن تو آب استاده است
 همت «اعظم» ندارد تکیه بر کس چون علی
 خیمه افلاک بی چوب و طناب استاده است

۱. سالار: شماره ۲۴، اولین غزل ردیف ت، برگ ۷؛ عثمانیه: شماره ۴۱.

در ولا ویش ز سوز دل اعظم ناله سرکشیدنم هوس است

همان: ناله سر.

۲. همان: شماره ۲۴؛ عثمانیه: شماره ۱۲.

۳. همان، با.

«۲۶»

شب چو از محفلم آن شمع شبستان برخاست^۱
 رونق از روی دل گبرو مسلمان برخاست
 از پی سیر چو آن سروخرامان برخاست
 یک به یک از پی تعظیم ز دل جان برخاست
 تا فرو هشت به رخ زلف خود آن حور سرشت
 دود آه دلم از سینه پریشان برخاست
 حالت هجر تو ای شوخ چه پرسی از من
 جان محزون به لبم آمد و نالان برخاست
 گشته باشی به خدا واقف حالم «اعظم»
 یار چون بهر سفر برزده دامن برخاست

«۲۷»

زلف یارم به رویش افتاده است^۲ بنگر این مو بر آتش افتاده است
 از سواد جنون چگونگی روم به خدا کین زمین خوش افتاده است
 چون کتان نیست طاقت وصلم بس که روی تو مهوش افتاده است
 اهل جوهر به نرخ جان ببرند زر فکرم چه بی غش افتاده است
 بر سر خوان چهره نمکین زر خال رویش نمک چش افتاده است
 ابروش بهر مشق خونریزی چون کمان در کشاکش افتاده است
 الامان الامان بگو «اعظم»
 چشم او سخت می کش افتاده است

«۲۸»

شب که از ذکر تو در بزم دهانم می سوخت^۳ ریختم شمع صفت اشک و زبانم می سوخت

۱. سالار: شماره ۲۵، برگ ۸، برخاست. عثمانیه: شماره ۱۸.

۲. عثمانیه: به، ندارد.

۳. سالار: شماره ۲۶؛ عثمانیه: شماره ۱۹.

۴. همان: شماره ۲۷؛ عثمانیه: شماره ۲۷.

شب که از گرم نگاه غضب‌آلود کسی چون رگ شمع به جسمم رگ جانم می‌سوخت
 همچو آن شعله که سوزد دل شمع فانوس آتش عشق کسی جان نهانم می‌سوخت
 سوخت هیئات کنون شمع صفت دست طیب از تب هجر مگر نبض طپانم می‌سوخت
 حال سوز دل خود عرض چو کردم «اعظم»
 همچو تبخاله به لب حرف بیانم می‌سوخت

«۲۹»

چو دل به صحن چمن بی‌تو^۱ ابروار گریست بهار و غنچه و رنگ و گل و هزار گریست
 به حال عاشق تو هر کرا نظر افتاد کشید ناله پرسوز و بی‌شمار گریست
 چو هم‌جلس ترا شد گذر به محفل غیر ستاد تا به سحر دور و شمع‌وار گریست
 چو آن غدیر که آرد گلی ز آب برون فرات چشم به هجرش دل فگار گریست
 به هجرتش دل نالان «اعظم» مهجور
 نهاد دامن صحرا به چشم‌زار گریست

«۳۰»

ز تاب روی تو^۲ نسرين چو نسترن می‌سوخت ز خال عارض تو لاله در چمن می‌سوخت^۳
 کمال سوزش عاشق نگر که چون گلریز ز پای تا به سرش در گریستن می‌سوخت
 ز خال لعل لب می‌گسار تو دیدم عقیق در یمن و مشک در ختن می‌سوخت
 ز بس که داغ جگرسوز برد عاشق تو به رنگ شمع به فانوس در کفن می‌سوخت
 چو اخگری که بسوزد نهان به خاکستر
 تمام شب دل «اعظم» درون تن می‌سوخت

۱. عثمانیه: تو، ندارد، شماره ۳۱؛ سالار: شماره ۲۵.

۲. همان: تو، ندارد، شماره ۳۶؛ سالار: شماره ۲۹.

۳. همان و سالار: این غزل دو مطلع دارد. مطلع اول:

ز تاب روی تو گر شمع انجمن می‌سوخت ز داغ سینۀ من لاله در چمن می‌سوخت

شماره ۲۹، برگ ۹.

«۳۱»

نقش پا هرکه به از مسند شاهی دانست^۱ معنی عجز و قناعت به کماهی دانست
 طور دل گشت منور به کسی از عشاق موسی حسن ترا نور الهی دانست
 چون قران زحل و ماه که نحس است رقیب با تو چون دید دلم روز تباهی دانست
 آن که بر قول علی حرف نهد مروانی ست گفتگویی چو نماید همه واهی دانست
 حال^۲ «اعظم» چو دهم عرض تو باور نکنی
 چون به دست آینه گیری همه خواهی دانست

«۳۲»

نیست این چهره نمایان ز پس برقع سرخ^۳ آفتابی ست که در زیر شفق پنهان است
 در بیاض دل من حرف وفا مستور است همچو آن نقطه که آن سوی ورق پنهان است
 خیزد از نکهت دامان تو از تربت خویش بسملت گرچه درین هفت طبق پنهان است
 پرتو شمع رخس می شود «اعظم» ظاهر
 گرچه اندر حرم خویش چو حق پنهان است

«۳۳»

صد چاک همچو گل به گریبانم آرزوست چون گردباد^۴ سر به بیابانم آرزوست
 خوش بوسه‌ای از آن لب خندانم آرزوست مورم وظیفه از شکرستانم آرزوست
 از غمزه‌های پرده‌نشینی به دل کنون خرما صفت جراحت پنهانم آرزوست
 آید ز چشم اشک مسلسل به رنگ شمع اکنون چو شعله دل سوزانم آرزوست
 جسمم^۵ چو نخل پسته شد از انتظار او یک جلوه چون نسیم ز جانانم آرزوست

۱. سالار: برگ ۱۰، شماره ۳۲؛ عثمانیه: شماره ۵۳.

۲. همان، خال.

۳. همان: شماره ۲۳؛ عثمانیه ۵۴.

۴. سالار: کرد یاد، شماره ۳۴؛ عثمانیه: شماره ۵۹.

۵. اگرچه در اساس جسمم چو نخل پسته است ولی عجب نیست که این چشمم و نخل بسته باشد دو نخل نگاه وقتی که چیزی را می‌بیند جفت می‌شود این بلاغت شعری سبک هندی را نشان می‌دهد و اگر پسته است واژه نخل مناسب نیست ولی اگر قبول کنیم این مدت درازی بارآوردن درخت پسته و زجر طولانی شدن زمان انتظار را می‌گوید.

میلی به هند بلبل طبعم نمی‌کند سیری به گل زمین صفاهانم آرزوست
 «اعظم» خیال ابروی او می‌کنم به دل
 کز دیر باز خنجر عریانم آرزوست^۱

«۳۴»

کارم ز خوی تند تو غیر از فرار^۲ نیست سیما را نگر که به آتش قرار نیست
 در وادی ای که آهوی دل را قرار نیست صیاد عشق را به جز الفت شکار نیست
 در تیره دل اثر نماید صفای عشق آری وجود آینه در زنگبار نیست
 پی گلزار بس که به عشق^۳ جنون تیم خالی ز پاره دل من نوک خار نیست
 هنگام گریه سیر به مژگان نمودنی‌ست طفلی ز اشک نیست که بر نی سوار نیست
 «اعظم» نوید باد که پیش خدیو عشق
 جز آه آتشین تو کس چوبدار نیست

«۳۵»

تا تنور دلم از آشت افروخته است برق را پیش نظر رتبه یک سوخته است
 شمع گنجینه زاهد زلسان آهوست چون زر قلب ز داغ حسد اندوخته است
 ای به کف‌آوری [تو] گوهر وصف تو چو حباب^۴ شخص ادراک درین بحر نفس سوخته است
 می‌کند کسب ضیا مهر از او هر دم صبح تا که بر ماه‌رخ دیده نظر دوخته است
 برد از وعده دل «اعظم» و واپس نمود
 یار من وعده خلافی ز که آموخته است

«۳۶»

عیسی به گوش پنبه خورشید را نهاد شبنم به او چو راز^۵ من دل شکسته گفت

۱. عثمانیه: دو بیت مصدر به: میلی به هند... و اعظم خیال... ندارد و جا خالی است.

۲. همان؛ سالار: قرار. عثمانیه: شماره ۷۲؛ سالار: شماره ۳۵.

۳. همان: عیش.

۴. عثمانیه: حیات. شماره ۷۳؛ سالار: شماره ۳۶.

۵. سالار: چو ز من. شماره ۳۷؛ عثمانیه: شماره ۹۵.

آخر شود ز خاک‌نشینی عروج بخت این نکته شبنم سحری جسته جسته^۱ گفت
دوران به سنگ تفرقه درهم^۲ کند وصال با دام توام این سخنم دست بسته گفت^۳

ردیف ث

«۳۷»

ز سپهر هست بلندتر به خدا علو مقام غوث
بشود چو عاشق بی‌ریا دل من تصدق نام غوث
به خدای جلّ جلاله نتوان نمود ثنای او
که ز کشف غیر فزون بود به مقام و رتبه منام غوث
به یقین شمار حدیث او که بود چو امر جلیل رب
تو به هیچ گاه جدا مدان از کلام حق به کلام غوث
به جناب ساقی لم یزل روی از خود و دگری شوی^۴
بخشی اگر زر سرخ دل رمقی^۵ ز رشحه جام غوث
نه سرور تاج شهی به سر نه غرور نشه کر و فر
به من افتخار بس این قدر که بخوانده‌اند «غلام غوث»

۱. همان: خسته خسته.

۲. سالار: دهم.

۳. همان و عثمانیه: علاوه بر این غزل‌ها در ردیف «ت» دو بیت دیگر اضافی دارد. شماره ۳۸ و ۴۴ بالترتیب:

دل ز حسرت آن ساغر شراب شکست که بوسه لعلش ز رخ نقاب شکست

*

مکار تخم هوای امل چو پیر شدی قد خمیده تو راس گشت امید است

سالار: شماره ۳۹، برگ ۱۱؛ عثمانیه: شماره ۶۱.

۴. سالار: به جناب ساقی لم یزلی روی از خود و دیگری شوی. عثمانیه: شماره ۲.

۵. همان: رمق.

«۳۸»

منت ساقی کشی «اعظم» پی صهبا عبث باده خون دلت را می‌کنی رسوا عبث
 باز می‌خواهی دل خود را ز هندو بچه‌ای در شب یلدا نمایی جستجو کالا عبث
 دیده‌ام خلخال را خوبان به پا جا می‌دهند از چه داری این قد خم گشته را جانا عبث^۱
 در عدالت گاه دنیا بی‌خطا مجرم شود چشم آفت می‌خرد دل می‌شود رسوا عبث
 دیده‌ام «اعظم» به گوش یار دُر می‌گفت دوش
 بی‌می لعل تو سیر عالم بالا عبث

ردیف ج

«۳۹»

خانه صاف‌دلان است به سامان محتاج که به سیماب شد آیینۀ تابان محتاج^۲
 نیست هرگز به حنا دست تو جانان محتاج که به سرخی نبود پنجهٔ مرجان محتاج
 رفت عشق از در این بی‌سرو سامان محتاج رود از خانه بی‌برگ پشیمان محتاج
 می‌برد دلبر ما شکوهٔ ناصح به مغان زدهٔ دیو بگردد به پری خوان محتاج
 چشم وصل تو دهد این دل صد چاک به من چون که از شانه بود کاکل جانان محتاج
 حیرتم گشت که یار از چه دل من برده است که به آینه نشد یوسف کنعان محتاج
 لله الحمد که از فیض تو ای مهر جبین قائم صبح صفت نیست به دامان محتاج
 کرد پیدا دل من عشق به پیری آخر بامدادان برسد بر در شاهان محتاج
 «اعظم» ما دل پر داغ نهان می‌دارد
 که به صد پرده نهد یافت چو همیان محتاج

۱. عثمانیه: از چه داری این قدر هم گشته جانا عبث. شماره ۸۴.

۲. سالار و عثمانیه: مطلعی دیگر شماره ۴۱ و ۸۲ بالترتیب نیز دارد:

غرور می‌کند آخر برای نان محتاج شنیده‌ای که همان شد به استخوان محتاج

برگ ۱۲. روشن نیست ولی در نسخهٔ سالار نقطه نون خط خورده است پس امکان قوی این است که این واژه «هما» یعنی پرنده است.

ردیف ح

«۴۰»

از پی تسلیم تو هر سحر ای جان صبح^۱ مهر رسد بر کمر بر زده دامن صبح
 وصف تو ممکن بود کی ز کسی در جهان سوخته دم از چه شد مرغ پر افشان صبح
 در دل او جای کرد عشق شهنشاه ما خورده ز انجم نمک زخم نمایان صبح
 دید چو شان ترا از خرد افزون بسی باز چو آینه ماند دیده حیران صبح
 دشمن او را کجاست رونق ایمان نصیب^۲ قابل کشتن بود همچو چراغان صبح
 عشق تو یکسر درید جیب و گریبان صبح وز مه تو ریخته^۳ خار به دامن صبح
 موسم پیری برد پاک ز دل روشنی قابل نظاره نیست روی چراغان صبح
 شرم نداری فلک لاف زنی از غنا جز زر مقلوب خور نیست به همیان صبح
 برق جمالت ز پس کشت فلک را بسوخت دوش به دوش صبا آمده دهقان صبح
 گم شده «اعظم» مگر ناقه^۴ لیلای شب
 قیس صفت می‌دود خور به^۵ بیابان صبح

ردیف د

«۴۱»

چنان گداخت مرا عشق نوجوانی چند^۱ که مانده است چو تصویر استخوانی چند
 ز سینه چاکي گل‌ها مرا یقین گردید که رفته‌اند درین باغ ظالمانی چند
 به راه صعب گذار تو ای مسیحا دم فتاده‌اند چو من خسته نیم جانی چند
 اگرچه کاست چو تار ستار هجر توام ولی به یاد تو آرم برون فغانی چند
 خوش آن زمان بود «اعظم» که از کمال نشاط
 شوند جمع به یک جای هم‌زبانی چند

۱. سالار: شماره ۴۲؛ عثمانیه: شماره ۱۰.

۲. عثمانیه: نصب.

۳. همان: به نو ریخته است.

۴. سالار: به، ندارد.

۵. همان: شماره ۴۴؛ عثمانیه: شماره ۹.

«۴۲»

با خنجر کشیده چون آن پر جفا رسید آواز الامان ز زمین تا سما رسید
 آهنگ‌ساز حسن تو چون جا به جا رسید آواز الوداع ز جهان^۱ تا سها رسید
 تا ناقه‌ام رسید به منزل‌گه جنون از مرقد مبارک مجنون دعا رسید
 می‌تافت دل ز شوق خطش روی خویش را ناگاه عشق گیسوی او از قفا رسید
 بر سر فتاد سایه زلف رسای او
 «اعظم» تو شاد باش که ظل هما رسید

«۴۳»

ز روی پر عرق و بی‌نقاب می‌آید^۲ برای قتل که یارب شتاب می‌آید
 چسان نگاه کند کس به روی تابانت ز تاب مهر تو در دیده آب می‌آید
 ز حرف قتل من آن شوخ می‌برد راحت که از شنیدن افسانه خواب می‌آید
 ز آتش گل رویش مگر دلم سوزد که از دهن همه بوی گلاب می‌آید
 برهمنی که دلم را بسوخت گفت آخر که دور شو ز تو بوی کباب می‌آید
 دهد جواب تحمل شعار سایل را ببین ز گور به سایل جواب می‌آید
 چگونه تاب بیارد دل تو ای «اعظم»
 که شاه عشق چو افراسیاب می‌آید

«۴۴»

نگهم تا به رخ و گردن یارم افتاد از کفم ساغر و مینا ز کنارم افتاد
 از نگاه غضب‌آلود حیا پرور او آنچه افتاد به فرق از^۳ دل زارم افتاد
 یار من بر من بسمل نظری کرد و بگفت با رقیب از ره شوخی که شکارم افتاد
 کشت «اعظم» به خدا کاکل هندو پسری
 کار از مار سیه در شب تارم افتاد

-
۱. اساس: جهان، ندارد جا خالی گذاشته؛ تصحیح از عثمانیه و سالار ولی اگر «ثری» باشد قشنگ‌تر می‌گردد. سالار: شماره ۴۵؛ عثمانیه: شماره ۱۷.
 ۲. سالار: شماره ۴۶؛ عثمانیه: شماره ۲۵.
 ۳. اساس: و به جای از؛ سالار: از، ندارد. شماره ۴۷؛ عثمانیه: شماره ۲۶.

«۴۵»

شعله‌رویان با سمندر هم صفیرم کرده‌اند چو رگ یاقوت از آتش خمیرم کرده‌اند
 شد عصا هر موی مژگانم که از چشمم فتاد بس که در راه تمنّایت حقیرم کرده‌اند
 متّی دارم ازین خوبان که تا عمرم بس است از امیدم یاس و بر حرمان دلیرم کرده‌اند
 چون درآیم باز «اعظم» در ریاض عقل و هوش
 این بتان در موسم گل دستگیرم کرده‌اند

«۴۶»

بی تو گل همچو خار می‌ماند^۱ چون خزان نوبهار می‌ماند
 خنده گل چو گریه شب‌نم بی خط و بی وقار می‌ماند
 همچو خرویه^۲ بیابانی در نظر لاله‌زار می‌ماند
 «اعظم» از ضعف تار جامه من
 بر تنم کوه بار می‌ماند

«۴۷»

بلاکشان خیالت ز بس که دل تنگ‌اند^۳ به زیر بار الم همچو شیشه در سنگ‌اند
 مریض جان به لب چشم سرمه‌سای ترا دو میل راه هزاران هزار فرسنگ‌اند
 شود کباب دل برق ز آتش حسرت برشت عشق که عشاق تیز آهنگ‌اند
 برای رفتن خود به پیش او «اعظم»
 همیشه آینه و شانه صبح در جنگ‌اند

«۴۸»

خاکساران نه پی مسند جم منتظراند^۴ از پی خاک‌نشینی چو قدم منتظراند
 دی شرر از ره چشمک زدنی گفت مرا که به یادت همه یاران عدم منتظراند

۱. سالار: شماره ۴۹؛ عثمانیه: شماره ۳۳.

۲. شاید خرویه باشد ولی خزه مناسب‌تر است.

۳. سالار و عثمانیه ۵۰ و ۵۲ بالترتیب.

۴. سالار: شماره ۵۱؛ عثمانیه: شماره ۴۴.

دست از شاخ بود زیر زنخدان گل را بس که در یاد تو ارباب ارم منتظراند
 سرخود پیش تو افکنده به زاری جان‌ا عاشقان از پی زخمی چو قلم منتظراند
 وصل سیماب و شان چون شود «اعظم» عشاق
 مشتعل کرد به دل آتش غم منتظراند

«۴۹»

روز وصل از چشم اشک تر نمی‌دانم چه شد^۱ شد نمایان آفتاب اختر نمی‌دانم چه شد
 گشت مانند صدف آخر تهی چشمم ز اشک درج خالی مانده و گوهر نمی‌دانم چه شد
 توشه از لخت جگر برداشت جان در راه شوق تا در دل آمده بستر نمی‌دانم چه شد
 برق آسا می‌طپد مرغ دلم در هجر او رفت پروازش ز بال و پر نمی‌دانم چه شد
 اینقدر دارم ز حال محفل وصلش به یاد
 رفت «اعظم» تا قدم دیگر نمی‌دانم چه شد

«۵۰»

به باغ از دور می‌ساقی ز تقسیم تو آب آید چو گل بشگفته از دست تو بر جام شراب آید
 چو بیند قشقه را در هر دو ابرویش دلم گرید بود هنگام باران چون به میزان آفتاب آید
 غبار خاطر از گریه مستانه زایل شد بلی باطل تیمم می‌شود وقتی که آب آید
 کشد چون سرمه را در چشم جانان تهنیت گویم که گردد عید میخواران چو هنگام سحاب آید
 نمی‌دانم کدامین شوخ قصد پایمالی کرد که از هر یک رگ برگش حنا را خون ناب آید
 بگویم ماجرای خویش پیش او اگر «اعظم»
 نگه دزدیده می‌گوید برو اکنون که خواب آید

«۵۱»

ای وای بر قتلیت^۲ بیداد رفته باشد بنموده نیم بسمل جَلّاد رفته باشد
 دل رفت و طفل اشکم گردید بی‌محبا عید است چون ز مکتب استاد رفته باشد

۱. سالار: شماره ۵۲؛ عثمانیه: شماره ۶۷.

۲. همان: از، ندارد.

۳. سالار: قتیل؛ عثمانیه: قتیلی. شماره ۵۴ و ۸۱ بالترتیب

گردد غبار^۱ کویش از بهر صید دامی چون جان من ز زلفش آزاد رفته باشد
بی‌وجه نیست یاران^۲ امروز گریه ابر شاید که دود آهم برباد رفته باشد
«اعظم» چو صبر تلخ است امروز حرف شیرین
از بی‌ستون دوران فرهاد رفته باشد

«۵۲»

دی قلقل می بی‌تو مرا بانگ عسس شد می خوردم و چون شخنه گلوگیر نفس شد
در هجرت خالاش کف افسوس چو سودم هر اشک که از دیده‌ام افتاد مگس شد
تا ناقه دل رفت به سر منزل حیرت آواز حدی سرمه و آینه جرس شد
بر گوشه چشم نبود خال^۳ که می‌کش افتاد به میخانه سیه مست ز بس شد
چون نرگس شبنم زده گیرد نمک «اعظم»
چشم تو به کل بی‌رخ جانانه هوس شد

«۵۳»

چون دل به یاد قامتش آه حزین کشد^۴ سرو از حیا ز سایه الف بر زمین کشد
با صد نیاز منت حرمان کشد وصال چون آه آتشین دل اندوهگین کشد
مانی سواد چشم فرنگی کند تلاش شاید که شکل کاکل آن نازنین کشد
اول بیاض دیده آهو طلب کند بهزاد تا که صورت آن نازنین کشد
ای سینه چاکی تو به عالم علم کند این حرف جسته سر ز دهان نگین کشد
«اعظم» قبا کنی ز جنون گر قبای خود
دیگر که ناز اشک بجز آستین کشد

«۵۴»

بی‌تو مینا بلای بد باشد جام می چشم با رمد باشد
زان که سرمست باده کرم است جام را خنده ابد باشد

۱. سالار: کرد، یا، گرد.

۲. اساس: نالان، تصحیح از سالار.

۳. عثمانیه: حال. شماره ۸۵؛ سالار: شماره ۵۵.

۴. سالار: شماره ۵۶؛ عثمانیه: شماره ۸۶.

بسته‌ام دل به مهر ماه رخی سینه‌ام خانهٔ رصد^۱ باشد
 حالت ای دل ز طفل اشک مگو رازدان مرد معتمد باشد
 «اعظم» آینه ز آتش رویش
 برق یک خرمن نمد باشد^۲

ردیف ر^۳

«۵۵»

فتاد‌گردش^۴ ایام آن چنان پر زور که همچو آینه یخ بسته شد کفن در گور^۵
 ز بس که لرزه فروش است دی برون آید به بر کشیده ز ابر آفتاب دلق سمور
 کشود دست تظلم ز بس هلاکوی برد شرر به سنگ شود از نهیب آن مستور
 چو اشک شمع شود بسته بر سر مژگان سرشک گر چکد از چشم عاشق مهجور

۱. سالار: رسد. شماره ۵۸؛ عثمانیه: شماره ۱۰۴

۲. همان: سه بیت متفرق دارد، عثمانیه: شماره ۵۰؛

از پریشانی بود امید جمعیت که جعد
 عثمانیه: شماره ۶۳؛

کو جنونی که کنم چاک ز سر تا کف پا
 عثمانیه: شماره ۱۰۱

بشکفد غنچه چو در صحن چمن گل خندد
 عثمانیه: در ردیف «د» غزلی دیگر نیز دارد:

بکن برباد خاکم را که بهر نذر چشم تو
 سراپا سوختم چون طور سینا بهر دیدارت
 مکش اندک خدا را نیز در چشم خود ای ظالم
 به بخت تیره‌ام اصلاً منه حرفی تو ای زاهد
 نمودی تا دو عالم را خموشان از نگاه خود

چه پرسی از هجوم تیره بختی‌های من اعظم

که از طفلی چو سوسن در بهار سرمه می‌آید

* «که می از تیره‌بختی‌ها ز بار سرمه می‌آید» صحیح است. اشتباه کتابت دارد.

۳. سالار: در ردیف «ر» این قصیده را ندارد. عثمانیه: شماره ۹۲.

۴. عثمانیه: سردی.

۵. سالار: ندارد.

چنان رواج گرفته است بستگی در دهر
شدند چون پر ماهی ز یک دگر چسپان
طباع گشته^۱ ز بس مبتلای سردی دی
ز دست برد برودت که گشت عالمگیر
ز بس که رنگ اثر ریخت دی که قطره اشک
اگرچه طعنه زن زمهریر گشت جهان
ز بس به رعشه بود دی ز دامن تر من
ز سردمهری ایام و دامن تر من
طبیعتش شود آبی ز شرم عصیانم
نعوذ بالله مزین حرف خارج آهنگی
محمد عربی کز نسیم^۳ مقدم او
بگویی مطلع دیگر که نشئه لطفش
شود خمار شکن از پی شراب طهور

مطلع

شمیم شرع تو آرد اگر صبا و دبور
به پیش پیش تو شمعی به دست موسی طور
فتد چو گرد ز نعلین او به دیده کور^۴
به باغ امن تو هر نخل را ز آتش تیز
به انتقام گر آید چو دست معدلتش
به کاغذی که ز جودت قلم گهر ریزد
قضا کلاه تفاخر بر آسمان بشکست
چگونه سر نکشد رایت ز عرش برین
اگر ز خوان کرم ذله‌ای به فقر رسد
ز غورکی نبر آید طبیعت انگور
شده است خضر سر افراز خدمت اتور
کند حساب سیه مور در شب دیجور
نهال شمع صفت پرورش کند ناطور
کند ز باز به هر صبح طعمه عصفور
نهد به صفحه دریا هزار گونه قصور
به پیشکاری درگاه تو چو شد منظور
چو گرد فوج تو باشد سواد دیده حور
ز فرط مایه شود از تونگری مشهور

۱. عثمانیه: گشت.

۲. همان: خور. خور صحیح است. خور به معنی خورشید.

۳. همان: شمیم.

۴. همان: به چشم کور فتند گر دگر ز نعلینت.

عجب مدار که دف منزل^۱ عزیمت شد بود ز تار خودش سبجه در کف طنبور
 نبود شق قمر بر رسالت او لب شهادت خود وا نموده مه ز شعور
 بیا بیا و بگو مطلعی دگر «اعظم»
 نظر نمود به برج جهان مه با نور

مطلع

طلوع کرد ز اوج شرف چه غیرت هور
 به بارگاه شریف تو تا شود منظور
 به زیر بام تو رفعت نهاد دست به سر
 کند ز جامه زر تار چرخ پا انداز
 مجسم است چو ذاتت ز نور یکتایی
 کسی چه جایی که دست سوال پیش نهد
 کدام دست بگو در جهان که غنچه نشد
 شهی که خواست چو صیت نبوت خود را
 شها منم که شود مهره‌اش چو نرد قمار
 ز من درست کند نسبت خودش عصیان
 شکست کاسه دل را به سنگ غم عصیان
 امید لمعه‌ی آفتاب خاور دین
 رجای آن که شوم روز حشر ز احسانت
 اگرچه هست به آن سوی وهم و حد قیاس
 نظر به لطف تو آورده‌ام سفالی چند
 شها منم که غلامی رسانده‌ام به کمال
 بیالم از شرف خانه‌زادی تو ز بس
 ثنای فخر رسل اندکی نکرد رقم

که ساخت صبح جمالش خموش مشعل طور^۲
 قضا به پیش تو آید گرفته صد منشور
 شکسته بال و پر طایر کمان ز طهور
 قضا به راهگذار تو هر مسا و سحور
 نریخت سایه ازین راه از تو رنگ ظهور
 به عهد تو که نمایی سخای نامحصور
 بین چگونه رسد غنچه و صدف به ظهور
 کند بلند بر آورده از صنم ناقور
 به دست خویش کشم سبجه‌ای اگر از زور
 نمود بس که پس خورده‌ام قطور^۳ سحور
 به ملک معصیتم شه چو رتبه فغفور
 که تا ز فیض شعاغش دلم شود با نور
 به رنگ سایه به زیر لوای تو محشور
 ثنای لایق تو ای رسول رب غفور
 چنانکه بود ملخ را بر سلیمان مور
 اگرچه هست مر این پیشه از سنین و شهرور
 که آسمان زحل شد به اوج من چو حدور
 اگرچه لوح و قلم گشت از ازل مامور

۱. عثمانیه: ندارد.

۲. عثمانیه: فطور. پس از این بیت زیر دارد:

شکست کاسه دل را به سنگ غم عصیان

۳. عثمانیه: مندل.

به ملک معصیتم شد چو رتبه فغفور

کجا رسد ثمر پخته ثنای^۱ کفم
خوش است غنچه صفت مهر بر دهان سازم
ز فرط شوق دهان باز باز می‌گردد^۲
به بوستان فلک تا همیشه جلوه دهد
گل مراد محب تو تازه باد مدام
اگرچه چرخ کهن کرده از مرور دهور
چنان به درد و غم و غصه جسم او کاهد
شنا حسود تو سازد به عین دیده مور

«۵۶»

ای دل بیا حزین و سوی کربلا نگر
یک سو فتاد اکبر و سوی دگر حسین
هستند ذره ذره همه در غم حسین
بارید ابر خون ز غم او به جای آب
از بس که کاست جسم من از کثرت الم
سطح فلک چو کاغذ آتش رسیده سوخت
هر مردمک به چشمه نهر فرات چشم
نیلی بود سما و زمین خاک بر سر است
هر ناوکی که بر بدن او رسید ماند^۳
آن نیزه[ای] که کرد گذر^۴ از دل حسین
کردند راویان صدیق این چنین رقم
یعنی خزان باغ نبی‌الورا نگر
این لاله زار حضرت خیرالنسا نگر
ای دل بیا و عرش برین تا سرا^۵ نگر
زین جا غمش ز عالم بالا تو وا نگر
شد آه ناتوان من اکنون عصا نگر
فریاد شعله پرور آل عبا نگر
از صبح تا به شام بود آشنا نگر
گل را تو سینه چاک میان عزا نگر
گشته زبان شکر جناب خدا نگر
نوکش رسید بر دل خیرالورا نگر
ای دوستدار آل رسول خدا نگر^۶

۱. عثمانیه: ثنا به کفم.

۲. همان:

ز فرط شوق دهان باز باز می‌گردد
به بوستان فلک تا همیشه جلوه دهد
چو گل که عرض دعا هست بعد از این منظور
بهار نیلوفر ماهتاب و یا سم هور

در این دست‌نویس سپس غزلی با ردیف «ص» شروع می‌شود.

۳. ثری، صحیح است، سالار: نیز املا با سین دارد، برگ ۱۸. عثمانیه: شماره ۴.

۴. عثمانیه: و ماند.

۵. املائی گذر از «ز» است.

۶. اساس: دو بیت مصدر به «آن نیزه» و «کردند راویان» ندارد؛ از عثمانیه و سالار گرفته شده است.

در شد چو چار پای سمندش به خاک گفت ای رهنما کدام زمین است و جا نگر
 کرد التماس ماریه ناگه که کربلاست ای شاه جن و انس تو حکم قضا نگر
 زین پیش داده بود خبر جدم اینچنین جای بلای سخت بود کربلا نگر
 دارم امید از تو شفاعت به پیش حق از دیده قبول رخ التجا نگر^۱
 همچو هلال کاسه در یوزه گشته‌ام
 ای شمس «اعظم» از ره لطف و عطا نگر

«۵۷»

ز هی سعادت بخت کسی که در شب تار^۲ ستاره گریه کند تا سحر به محفل یار
 خدا کند که بمیرم دوچار گشته به او چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار
 به وصف زلف تو تحریر گر کنم برخی سطور شعر شود مار و نقطه بیضه مار
 نظیر خال ز مشک ختن خطا باشد که چاکر حبشی پیش اوست مشک تار
 سیاه بختی من آن چنان بود «اعظم»
 که شمع دیده آهو بود مرا شب تار

«۵۸»

دید رشک بوستان تا دامنم ابر بهار می‌شمارد خویش را با گریه من رشته‌دار
 می‌کند پرواز دل با^۳ رشته آه از کنار کاغذ بادی شمارد حیف طفل ساده کار
 نامه بال کبک را کردم ز راه اختصار حیف یار من ز شوخی کرد او را تار تار
 نیست ممسک را ز^۴ زر جز پاسبانی هیچ کار بهره‌ای هرگز نمی‌یابد ز گنج خویش مار
 بار دیگر بوسه‌ای خواهم ز لعل می‌گسار بشکنم زین باده جان‌بخش با جانان خمار
 شکر لله داغ عشقت کرد افزون رتبه‌ام همچو آن صفری که یک را می‌رساند تا هزار
 می‌دهد عمرک پس از رنج تمام^۵ از دست نقد گل نمی‌ریزد به روی زر تا نگردد دل‌فگار

۱. در عثمانیه و سالار این بیت جا به جا است.

۲. سالار: شماره ۶۱، عثمانیه: شماره ۲۸.

۳. همان: به؛ عثمانیه پر. سالار: شماره ۶۳؛ عثمانیه: شماره ۷۳.

۴. همان: مرا.

۵. همان: می‌دهد ممسک پس از رنج تمام.

از چه معشوقان نمی‌دارند سوز باطنی چون که مشهور است اندر سنگ می‌باشد هزار^۱
 یار من آیینۀ دل را شکست از راه خشم بود غافل زین که راز خویش گردد آشکار
 نیست خال عنبرین پیوسته از چشم نگار قطره افیون برون جوشیده است از کوکنار^۲
 پرورد در چشم طفل اشک را «اعظم» که ماند
 از جناب حضرت مجنون همین یک یادگار

ردیف ز

«۵۹»

ای گل سرسبد فصل بهار اعجاز پیش جاه تو بود عرش برین پا انداز
 قبله و کعبه کونین و امام‌الثقلین^۳ نه فلک سجده کند بر درت از روی نیاز
 کرد توصیف علوی تو چو حق جل و علا چه محال^۴ است که باشم به مدیحت دمساز
 گوهر بحر حسب لعل بدخشان نسب معدن نقد نبوت بود و مخزن راز
 دارد امید شفاعت ز حضورت «اعظم»
 ای خوشا شافع امی لقب جرم گداز

ردیف س

«۶۰»

منت ساغر ز ساقی فطرت خام است و بس^۵ لاله سان پیوسته ما را دست بر جام است و بس
 می‌شود بی‌جرم رسوا در عدالت‌گاه چرخ چشم آفت می‌خرد دل مفت بدنام است و بس
 گر روم تنها به باغی بی‌تو ای رشک چمن نغمۀ بلبل مرا آواز دشنام است و بس
 از چه یارم بر من شیدا نمی‌آرد کرم رحمت او همچو باران بر همه عام است و بس
 آرزو دارم دهان تنگ او بینم نشد در عدم گاه جهان شاید از او نام است و بس
 بس که محو وصل او گشتیم «اعظم» سر بسر
 اتحاد ما به او چون حرف ادغام است و بس

۱. سالار و عثمانیه: شرار.

۲. اساس: این بیت ندارد؛ از عثمانیه: گرفته شده است. بیت سوم است.

۳. سالار و عثمانیه: امام ثقلین. شماره ۶۴ و ۲۰ بالترتیب.

۴. عثمانیه: مجال.

۵. سالار: شماره ۶۵؛ عثمانیه: شماره ۲۱.

«۶۱»

ناید ز بیم جور ز عشق تو باز کس^۱ از رنج ناخنش نکند ترک باز کس
 پیری رسید و برد دل از عشق باز آ سیماب کشته را نکند کشته باز کس
 تا مرگ عاشقان نرود آرزو ز دل جز خاک گور پر نکند چشم از کس
 آن شوخ پر حیا به دل از داغ مهر کرد چون کرد مثل آینه افشای راز کس
 باشد فغان به هر پی «اعظم» به جای خون
 جز ناله‌ای نیافت به رگ‌های ساز کس

ردیف ش

«۶۲»

گشت^۲ تا چشم او شراب شد دل خسته‌ام کباب فروش
 تا دلم گشته تشنه دیدار دیده من شد است آب فروش
 بس که گریم به شوق گل‌رویی طفل اشکم بود گلاب فروش
 از تپ شوق ای مسیحا دم نبض جانم شد اضطراب فروش
 «اعظم» جمله گوهر پیری ست
 که بود صبح آفتاب فروش

«۶۳»

چه گویم ای صبا از جامه زرتار چسپانش طلوع آفتاب حشر گردد از گریانش
 چسان آرد دل من تاب آن مهر درخشانش که چون انگریز ساکت می‌کند صف‌های مژگانش
 چه پرسی از هجوم ناتوانی‌های من اکنون که از خود می‌روم مانند شمع از باد دامانش
 کشم یارب در آغوش نگه گر تنگ‌تر او را کند کار اتو^۳ مژگان من بر جسم عریان
 چسان سازد رقم مهجور جانا نامه شوق که کرده کلک چون زلفت ز احوال پریشانش

۱. سالار و عثمانیه: شماره ۶۶.

۲. اساس: کشت.

۳. سالار: شماره ۶۷؛ عثمانیه: شماره ۱۶.

۴. عثمانیه: از صبا جامه. شماره ۲۴؛ سالار: شماره ۶۸.

۵. سالار: او تو.

دل بیتاب عاشق را میفگن در تب شوقت نماید نه^۱ فلک را نیلگون یک آه سوزانش
 به حسن اباد خوبان فریب اندر بغل گاهی ندیدم جز سراب آبی به جایی در بیابانش
 عجب نبود شود «اعظم» شگفته غنچه^۲ حالت
 اگر آید نسیم نفحه^۳ از دور دامانش

«۶۴»

چسان گردد جدا از دست ترک شوخ شمشیرش^۴
 که چون آینه می دارد ز جوهر پا به زنجیرش
 پس از مدت به دل جا کرد چون ناگاه تصویرش
 روان افتان و خیزان شد برون از بهر توقیرش
 نزاکت بار من از گل بود یک پرده نازک تر
 نماید کار صرصر اندکی از باد تقریرش
 بود دامن صحرا خوشنما از بسملان او
 کند کار اتو یکسر طپیدن های نخچیرش
 چو تیر آسمانی می زند یار از نگه «اعظم»
 نماید ماه نو قالب تهی از بهر زهگیرش

«۶۵»

گر من واله بگویم پیش او احوال خویش^۱
 می دهد آینه می گوید بین تمثال خویش
 نیست معلوم که می آید به عزم دلبری
 می کشد چون بیضه بلبل غنچه را در بال خویش
 شد برون از سینه ام دل هی نمی دانم کجاست^۲
 در به خاک افتاد و می دارم فقط غربال خویش

۱. اساس: جا خالی دارد؛ «نه» از سالار گرفته شده است.

۲. سالار: شماره ۶۹؛ عثمانیه: شماره ۷۶.

۳. همان: شماره ۷۰؛ عثمانیه: شماره ۷۸.

۴. اشارات بینش: چه شد، ص ۴۵.

داده‌ام حمامه دل را به بام آه خود
 تا که برگیرم به راه عشق جانان فال خویش
 می‌خورد خار غم از گل بلبل بیهوده گو
 چون که یک رنگی نمی‌دارد به حال و قال خویش
 چون فلک جمع زر خورشید کرد «اعظم» نگر
 چون نگهبان گشت می‌سازد به گرد مال خویش

«۶۶»

کرد شاید اثر سوز دلم یاد آتش خواهد از شعله برآورده زبان داد آتش
 گر ندارد سر هم چشمی سوز دل من سبزه شعله بگو از چه فرستاد آتش
 لاف افروختگی کرد مگر پیش رخسار که به زنجیر ز دود خودش افتاد آتش
 بعد صد سال برون می‌شود آخر یکبار هر کرا مثل چنار است به بنیاد آتش
 مصرع ریخته شمع ز بس خوش افتاد می‌کند از پر پروانه بر او صاد آتش
 مثل دردانه که افتد به زمین از غربال چکد از گرمی ایام ز فولاد آتش
 گشته‌ام بس که اسیر تپ هجرش «اعظم»
 شیوه^۱ سوز گرفت از نفسم یاد آتش

«۶۷»

سلامت پادشاه عشق روزافزون شود^۲ شانش که می‌کارد گهر از اشک جای تخم دهقانش
 صفای ماه می‌بینم چو روزافزون شود ترسم که برگردد فلک آرد کلف بر روی تابانش
 فرا یاد^۳ تو باشد چون بری مینای دل از ما که از سنگ جفا برهم خورد صبر است تاوانش
 طرف گردد کجا می‌با لب یاقوت رنگ او که دارد در گره چون لعل سرخی بیره پانش
 شود سیماب آه من ز جوش گریه زارم چو آن برقی که باران می‌نماید گرم جولانش
 به رنگ خامه چون اشک سیه «اعظم» نمی‌ریزد
 که خط آمد سیاهی کرد خط بر روی جانانش

۱. عثمانیه: شهوه. شماره ۷۹؛ سالار: شماره ۷۱

۲. همان: بود. شماره ۸۷؛ سالار: شماره ۷۲.

۳. همان: فرا یاد.

ردیف ص

«۶۸»

گل سینه چاک پیش تو بلبل علی‌الخصوص غرقاب خجلت است چمن دل علی‌الخصوص
 آرد به محفلت دل بی‌شکوه را به حرف بانگ سرود ناله قلقل علی‌الخصوص
 کاری فتاده بر هدف سینه شوخ من هر تیر غمزه تو تغافل علی‌الخصوص
 بی‌یار کی روم پی گلگشت چون هزار گلزار سینه چاک کند گل علی‌الخصوص
 «اعظم» نگر به رنگ بدخشان ز شعر تو
 تبریز غرق خون شده آمل علی‌الخصوص^۱

ردیف ط

«۶۹»

شد به عکس^۲ باده بر رخسار خط چون رگ یاقوت آتش‌بار خط
 چون که از میخانه لعلش رسید شد سیه مست و پریشان کار خط
 می‌برد چون سبزه‌ام خواب گران گر بینم بر رخ آن یار خط
 در شب زلفش کند «اعظم» مدام
 فتنه خوابیده را بیدار خط

ردیف ع^۳

«۷۰»

سرخ‌ی چشم دهد امید وصل یار من قاید خورشید می‌باشد شفق وقت طلوع

۱. عثمانیه: شماره ۹۳؛ سالار: شماره ۷۳، سپس بیت زیر آمده است که در اساس در ردیف این غزل نیست:

غرور می‌کند آخر برای نان محتاج شنیده‌ای که هما شد به استخوان محتاج

و بعد از این بیتی در ردیف «ع» است.

۲. عثمانیه: شماره ۹۹؛ سالار شد ز عکس، شماره ۷۴.

۳. اساس در ردیف «ع» هیچ بیتی ندارد، از عثمانیه گرفته شده است. سالار: شماره ۷۵؛ فابد خورشید؛ عثمانیه: شماره ۴۵.

ردیف غ

«۷۱»

دلا ز حیرت مد نگاه توام تیغ گره چو جوهر او گشته در گلو دم تیغ
 چه آبروست شهید ترا که دست قضا پی معانقه کرده^۱ دراز از خم تیغ
 رسید بر سر مجروح ابروی تو اجل به جای مشک به منت نهاد مرهم تیغ
 خطا چگونه کند گاه قتل ابروی او که کرده است ز دنبال کار^۲ همدم تیغ
 ببین کرامت شوخم که سجده‌ریز آمد به یک اشاره ابروی او چماچم تیغ
 بسان سیل چو از کام^۳ تفته جان بگذشت به رنگ جوهر آینه خشک شدنم تیغ
 ز تند خویی موج چکاچکش «اعظم»
 حباب از سر عاشق برآید از یم تیغ

«۷۲»

چو رنجه گشت ز شمشیر تشنه کام حسین^۴ ز شرم آب شد و نیست نام نم بر تیغ
 فتد ز گرم زنی جوهرش بسان تگرگ روا مدار ازین بیشتر ستم بر تیغ

ردیف ک^۵

«۷۳»

[چون تیز خرامد آن دلکش بالای زمین و زیر فلک
 افتد لرزان برق از شرمش بالای زمین و زیر فلک]

۱. سالار: گردد. شماره ۷۶؛ عثمانیه: شماره ۹۶.

۲. عثمانیه: سالار: کارد.

۳. سالار: کام، ندارد.

۴. عثمانیه: شماره ۹۸.

۵. اساس: ردیف «ک» ندارد؛ از نسخه سالار گرفته شده است و نسخه سالار جنگ بعد از ردیف «ک» به پایان می‌رسد و مهر آبی رنگ «تنقیح ۶۶۴» دارد. عثمانیه: شماره ۴۵.

ردیف گ

«۷۴»

برآید از دل گرمم چو هوی سیر آهنگ^۱ شرر شهاب صفت می تراود از رگ سنگ
 به یاد صفر دهانت چنان شدم دلتنگ که آفتاب نماید شراره اندر سنگ
 یقین دلم سر ترسیل نامه‌ای دارد چو آه جست پی بردنش کبوتر رنگ
 یمن ز لعل تو غرقاب خون بدخشان‌وار ز ساده روی تو رو ساخت کارگاه فرنگ
 تنم ضعیف چنان شد به مو کمری که چشم مور گران شد چو ساختم هم سنگ
 هزار مژده به طفلان ز گریه «اعظم»
 که قطره قطره اشک است توده توده سنگ

«۷۵»

رسید بار به محفل گرفته ساغر رنگ^۲ به رنگ لاله که گل می کند ز دامن سنگ
 خمار سبزه رنگش فرو نشد ز دلم کشیدم ارچه به یادش هزار ساغر بنگ
 خیال عشق دلم می کند خداحافظ هجوم لشکر خونخوار شد به کوچه تنگ
 نگاه باز نگردد فتد چو بر چشمش رهایی ای نبود هیچ گاه ز قید فرنگ
 چو باده جای تو خالی بود به بزم سرور
 بیا بیا که فدا ساغرست و «اعظم» و چنگ

ردیف ل

«۷۶»

وای بر وحشت و صدحیف به بیچارگی^۳ که به جز آه کسی نیست به غمخواری دل
 پرس «اعظم» ز کلیم همدانی که ایا گریه بر خویش کنم یا به گرفتاری دل

۱. سالار: فقط دو بیت دارد. شماره ۷۹؛ عثمانیه: شماره ۹۷.

۲. عثمانیه: شماره ۱۰۲.

۳. همان: شماره ۳۴.

«۷۷»

گشت دچارم^۱ چو خریدار گل حرف زدم ز ارزش بازار گل
 آه خنک کرد به رنگ صبا چشم پر از نم چو گرفتار گل
 ناله برآورد به رنگ هزار رفت ز خود بو صفت آن یار گل
 چشم چو زد آب به رویش ز اشک باز به خود آمده کردار گل
 گفتمش از بهر چه پژمرده شد غنچه‌ حال تو ز اذکار گل
 گفت صباوار مرا در چمن گشت گزاری پی دیدار گل
 در نظر آنجا گل دیگر شگفت خواب کند طالع بیدار گل
 سوده‌ الماس ز شبنم نهد بر^۲ لب زخم دل خونخوار گل
 نرگس غم‌دیده‌ خوابیده بخت کرد قبا جامه به هنجار گل
 کوفت ز بس از غم و اندوه و درد گشت سیه سینه افگار گل
 سنبل غمدیده‌ آشفته موی گشت سیه‌پوش ز آزار گل
 رو به چمن کس نکند چون هزار زد ز غمش پشت به دیوار گل
 خورده‌ گل گشت فروزینه‌اش شمع صفت سوخت چو اشجار گل
 آب شده نقره نسرین ز شرم نا سره گردید چو دینار گل
 نسترن از غم گل خورشید گشت داغ شده لاله ز دیدار گل
 کاست چنان بلبل نالان ز غم می‌رود از خود چو فتد بار گل
 نیلوفر از سر کله خود فکند یاد به دل کرد چو دستار گل
 کاست ز بس غنچه به هجر بهار کرد عصا بهر خود از خار گل
 رشک بود وادی ایمن ز باغ طور صفت گشت چو انبار گل
 نسترن آسا شده سوسن سفید حرف^۳ سیاهی شده در کار گل
 نخل گلستان شده چون سرخ بید زار چو شد دیده خونبار گل
 گریه بجوشید چنان شد برون آب چو فواره ز هر خار گل
 روز سپیدار ز غم شام شد باد به او گشت چو هنجار گل

۱. عثمانیه: دوچارم. شماره ۹۱.

۲. همان: هر.

۳. همان: صرف.

سرو عیان گشت به هر سوی باغ
نیله چو یاسم شده دست چنار
سرو چو شمشاد برآشفته شد
دخت رز از پرده برآمد چو هوش
فاخته در حلقه ماتم نشست
جامه خود ساخته صد برگ چاک
مرغ سحر داغ چو طاووس گشت
قمری او چون نه سمندر شود
سبزه بیگانه صفت باغبان
عرض نمودم که چرا ظاهر است
پاسخی آهسته تر از بانگ گل
کز غم نو باده باغ رسول^ص
حاصل بستان ولایت حسین
نام مبارک چو به گوشم رسید
سر زده ناگاه ز دل مطلعی

آه چو سرزد ز دل زار گل
کوفت ز بس سینه ز دیدار گل
دید چو ناشادی سرکار گل
یاد چو شد ساغر سرشار گل
سرو ز خود رفت به کردار گل
گشت عیان غم چو ز هر تار گل
شد چو خزان غازه رخسار گل
سرو چمن سوخت چو از نار گل
بود به کنجی شده بیمار گل
حالت اندوه ز آثار گل
داد چنین واقف اسرار گل
لخت جگر^۱ فاطمه سردار گل
بیت حزن شد چمن و دار گل
چاک جگر گشت به اطوار گل
تخته زن رونق بازار گل

مطلع

از ازل ای قافله سالار گل
خطبه نام تو بخواند هزار
پان تولای تو شاهها ز بس
نافه مشک است دهان قایلی
ساخته ز اندیشه و رغبت به باغ
کن سخن «اعظم» به دعا اختتام
خاطر بلبل به چمن تا بود

وا شده در وصف تو منقار گل
سکه حکم تو به دینار گل
جنس دکان ساخته عطار گل
گشت چو مشغول به گفتار گل
مرغ سحر سبزه زرتار^۲ گل
قافیه تنگ است ز تکرار گل
خسته و افگار ز منشار گل

۱. عثمانیه: دل.

۲. همان: ز زنار.

باغ محب از نم احسان تو باد تر و تازه ز ازهار گل
طوق به گردن کند از قهر تو
دشمنت از لخت جگر هار گل^۱

ردیف م

«۷۸»

کشتی به یک تیر ادا شست تو بوسم^۲ بردی دل محزون مرا دست تو بوسم
واسو ختم از آتش جانسوز فراق تا سرمه صفت چشم سیه مست تو بوسم
شد رشک ارم دامن صحرا ز سرشکم گه پای و گهی دست حنا بست تو بوسم
آموخت ز تو پیر فلک فتنه طرازی ای طفل پر آشوب قد پست تو بوسم
کردی تو به یک لمحّه گذر از دل اعظم
ای تیر جگر دوز نگه جست تو بوسم

«۷۹»

از پی صید تو صیاد شکاری دارم^۳ یعنی آهوی دل خود به کناری دارم
زود آ ساده سپاهی پسر شوخ مزاج اندکی با تو من غمزده کاری دارم
گذری بر سر بالین من بیمار نقد جان بر کف لب بهر نثاری دارم
بر تابد دل من منت سیر گلشن از گل داغ چو طاووس بهاری دارم
بس که قلیان صفت از آتش عشقت سوزم دست در کار و دل خود سوی یاری دارم
شب که در محفل وصل تو قدح نوشیدم بوسه‌ای از لب میگون که خماری دارم
هستم اندر گرو حضرت غوث^{رض} «اعظم»
چه خطر از فلک اکنون که حصاری دارم

۱. عثمانیه: شماره ۴۹، در ردیف ل دو بیت دیگر اضافی دارد:

یقین که مطلع ابرو شد از بیاض جمال قضا پسند که زد نقطه‌ای به گوشه خال
چو شعله‌ای که ز یکدم زدن رود از خود نفس کشیدن من می‌برد مرا زین حال

۲. عثمانیه: شماره ۶.

۳. همان: شماره ۷.

«۸۰»

چسان فریاد سازم از غبار سرمه می‌آیم چگویم همچو معنی در شعار سرمه می‌آیم
 مکن برباد خاکم را که بهر نذر چشم^۱ تو ز سر تا پا غبارم از دیار سرمه می‌آیم
 سرا پا سوختم چو طور سینا بهر دیدارت میفگن از نگه هرگز به کار سرمه می‌آیم
 مکش اندک خدا را سرمه در چشم خودای ظالم^۲ که من از تیره‌بختی‌ها ز بار سرمه می‌آیم
 ز بخت تیره‌ام اصلاً منه حرفی تو ای زاهد چو نور ذات پنهان در کنار سرمه می‌آیم
 نمودی تا دو عالم را خموشان از نگاه خود به کف بگرفته دل بهر نثار سرمه می‌آیم
 چو پرسی از هجوم تیره‌بختی‌های من «اعظم»
 که از طفلی چو سوسن در بهار سرمه می‌آیم

«۸۱»

چشمت ز غمزه تیر گر آرد به کف بهم من هم رسانم از دل حیران هدف بهم
 از بس به یاد موی میانش دلم گداخت اشکم رساند صورت درّ نجف بهم
 سر بر زند گهر چو گشایی به وقت کار بندی اگر به هر دو لب چون صدف بهم
 از ناز شور حسن فزاید که خوشتر است کرده چو نغمه کوک به آواز دف بهم
 «اعظم» چگونه جان ببرد اندرین مصاف
 چشمش کشیده از مژه مردانه صف بهم

«۸۲»

ای شه جیلان دل یکسر تباه آورده‌ام^۳ بر درت آوارگی را عذر خواه آورده‌ام
 ای سرت گردم نگاه رحم فرما بر دلم حاجت مسکین گدا را پیش شاه آورده‌ام
 زان که عمری پخته‌ام سودای خام حرص و آز یک شتر بار تأسف زادره آورده‌ام
 کرده‌ام دل را روان با کاروان اشک و آه یوسف مقصود را بیرون ز چاه آورده‌ام
 شوق دیدارت دلم را کرد یکسر داغ داغ محضری پیش تو با مهر و گواه آورده‌ام

۱. اساس: چشم. شماره ۳۹.

۲. عثمانیه: الآن، به جای ظالم.

۳. عثمانیه: شماره ۳۰.

دست دل بر بسته از حبل‌المتین حب تو مو کشان همچو غلام پر گناه آورده‌ام
با هزار امید «اعظم» را به کردار گدا
بر درت دریوزه خواه یک نگاه آورده‌ام

«۸۳»

شب که در ویرانه دلتنگی از بس بوده‌ایم^۱ شمع انور کرمک شب تاب را فرموده‌ایم
خودروی را در خیال آن بت خورشیدرو همچو شبنم شهیر پرواز خود بنموده‌ایم
بر فتد در وی نمک چون نرگس شبنم زده بر ملیحی جز تو چشم خود نگر بگشوده‌ایم
زاهدا پیکار داغ و رنگ کاهی را بدان بهر طفل اشک تعویذ از طلا اندوده‌ایم
رفت از دل آرزوی سیر گلشن باغبان بس که از جوش طیش بال و پر خود سوده‌ایم
کرد ناحق بد گمان ما دل ما داغدار صبح از رویش نقاب آینه سان نگشوده‌ایم
سرعت ما آتشین جانان نگر مثل شرر جامه هستی به یک چشمک زدن پیموده‌ایم
امثال امر کرد «اعظم» چو از مظهر شنید
این غزل البته باید گفت ما فرموده‌ایم

ردیف ن^۲

«۸۴»

السلام ای مامن امروز و هم فردای من^۳ قبله من کعبه من ملجا و ماوای من
کی سوی لذات دنیا خواهشی باشد مرا هست حبت من و حب آل تو سلوای من
تا به طوف آستانت بسته‌ام نقش خیال می‌دمد صبح سعادت از شب یلدای من
برکش از روز جهان آرای خود برد یمن رفت تا چرخ برین آهنگ‌ها یا های من
رحم کن رحم نمایان بر غلام غوث خود
ای به نعلینت فدا جان من و آبای من

۱. عثمانیه: شماره ۶۸.

۲. همان: شماره ۴۸، در ردیف «ن» مطلعی اضافی دارد:

چو میل قبله‌نما می‌دهد ز کعبه نشان نموده آه من افسوس راز عشق عیان

۳. همان: شماره ۱۳.

«۸۵»

ای دل بیا حزین و سوی کربلا ببین^۱ یعنی خزان باغ نبی‌الوری^۱ ببین
شاهی که بود مرکب او دوش مصطفی امروز مرکب سر او نیزه را ببین
حب امام حب رسول خدا بود حب رسول حب جناب خدا ببین
هر غنچه مراد که باشد به لب نهان از بار مهر او چو گل لاله وا ببین
خاموش غوث کلک تو شیرنگ چوب پاست
میدان این پر آتش و بس شعله را ببین

«۸۶»

تا بسایم بر درت ای شافع محشر جبین^۲ گشته جسم من به رنگ ماه نو یکسر جبین
حبذا درگاه والا منزلت کز سجده‌اش می‌شود تار شعاعی چین و چون خاور جبین
هر که از آب تولایت رخ خود پاک کرد نیست حاجت شستن از سرچشمه کوثر جبین
گر ز بخت صایب «عظم» روضه‌اش را بنگرم
می‌گذارم پیش او بر خاک تا محشر جبین

«۸۷»

جمال روی تو آن سوی از نیایش من^۳ کند چه کار در آنجا همین ستایش من
چه کم شود ز تو جانا بگوی بهر خدا ادا کنی تو یکی هم اگر ز خواهش من
نبود از تو امیدم چنین هزار افسوس کنی بغیر تطفیف پی نمایش من
نهی به مرقد من چون قدم ز کفش بنه هنوز سرد نگردیده است آتش من
شد آنچه شد ز در خود مران تو «عظم» را
همین امید و توقع همین گذارش من

۱. عثمانیه: شماره ۱۴.

۲. همان: شماره ۶۲.

۳. همان: شماره ۶۵.

«۸۸»

منکری بهره‌چہ آن شوخ سپاہی از خون^۱ چشم سرخ تو دهد صاف گواهی از خون
 قیمت خاتم زرین شود از لعل فزون آبرو یافته این چہرہ کاهی از خون
 چشمم از گریہ بہ ہجر بت خورشیدوشتی سیل‌ها ہمچو شفق ساختہ راہی از خون
 بس کہ غلتید بہ خون بسملت آخر خود را کرد در خلق چو یاقوت مباحی از خون
 گفت صیاد چو آزاد نمود «اعظم» را
 چہ قدر مایہ بود در تن مایہ از خون

«۸۹»

گردید اختلاط بہ مژگان آستین^۲ گشت ارتباط خار مگیلان و آستین
 ہرگز نہماند خواہش ہمیان زر بہ دل نادیدہ ایم ساعد جانان و آستین
 بردم چو سوی دامن رنگین یار دست شد متحد ز عکس گلستان و آستین
 تا محو روی سادہ چو آینہ گشتہام فارغ شدم ز منت دامن و آستین
 ہمچون کتان ز عکس رخ رشک ماہتاب گردید چاک چاک گریبان و آستین
 «اعظم» بہ یاد محفل جانان من نہماند
 فانوس وار جز دل سوزان آستین

ردیف و

«۹۰»

بی‌زبانم کرد آخر سرد مہری‌های او ہمچو اشک شمع زیر لب گرہ شد گفتگو
 جلوہ فرما شب بر آن یارب کدام آینہ رو میل طوطی‌ها بود امروز یکسر سوی جو
 چون نسیم آید بہ گلگشت چمن گر تندخو تاخت آرد بہر استقبال از گلزار بو
 جستجویی کن بہ آن سو در بیابان^۳ عدم گر خبر داری تو از دیوانہ خود آرزو
 پاکبازان بی‌نیاز «اعظم» ز آرایش شوند
 جامہ مہتابی مہ نیست محتاج اتو^۴

۱. عثمانیہ: شمارہ ۶۹.

۲. همان: شمارہ ۷۱.

۳. عثمانیہ و اشارات بینش: سوی بیابان، ص ۳۵. شمارہ ۸۹.

۴. اشارات بینش: رفو، ص ۴۶.

ردیف ه

«۹۱»

لبش که تخته به دوکان شهد ناب زده^۱ هزار طعنه به روی خم شراب زده
 گرفت لخت جگر اشک من برون آمد چو طفلکی که دود در بغل کتاب زده
 شود ز گریه مستانه بخت من بیدار بلی ز آب شود هوشیار خواب زده
 نماند قید تعلق ز صاف طینتیم حباب وار دلم خیمه بی طناب زده
 ز کار طفل سرشکم عجب بود «اعظم»
 که رخت خویش به چشمک نزن بر آب زده

«۹۲»

بس که از تب‌های هجرانش کشیدم ناله^۲ آب شد تبخاله بر لب ما به رنگ ژاله^۳
 زار گرید چشم بیند سبزه چون بر روی یار جوش دریا می‌زند چون ماه گیرد هاله^۴
 رفت چون پان خورده یارم در چمن فصل بهار داغ شد از رشک روی غازه ز پیش لاله^۵
 شد پریشان سنبل از زلف چلیپای کسی سوخت نرگس در چمن از حسرت دنباله^۶
 «اعظم» ما چشم می‌مالد به درگاهش که نیست
 از پی دهلیز او بهتر ازین گل ماله^۷

«۹۳»

تا شد ز حرف مهر تو هر سینه آینه^۱ بی قدر شد چو مکتب آدینه آینه
 تا چشم چون جناب به هرکس نه وا کند سیلی خورد ز موج هر آینه آینه
 سیماب جوهرش شود «اعظم» ز یک نگاه سازم طرف به سینه بی‌کینه آینه

۱. عثمانیه: شماره ۳۸.

۲. چون این غزل در ردیف «ه» است بنا بر این در املای امروز ناله‌ای، ژاله‌ای، نوشته شد. شماره ۷۷.

۳. ماله: حلقه گل.

۴. عثمانیه: شماره ۱۰۳.

ردیف ی

«۹۴»

السلام ای ملاذ بوالعجبی^۱ قرشی [و] هاشمی [و] مطلبی
 السلام ای شفیع روز جزا مقتدای همه رسول و نبی
 السلام ای سلاله عالم بالد از تو شرافت نسبی
 السلام ای حبیب حضرت حق ختم شد بر تو خوبی حسبی
 رحم کن رحم بر غلام غوث
 که رؤف و رحیم پی سببی

«۹۵»

کرد ظلمت کده امشب به فروغی روشن^۲ خانه آینه سان صبح بنا گوش کسی
 قامتم گشت دوتا حلقه صفت ای «اعظم» بس که گوید خم از حسرت آغوش کسی
 پی صبحی شود از چشم عیان مستی می شب که در خواب مکیدم لب می نوش کسی
 گشت «اعظم» همه جسمم چو مه نو پهلوی
 بس که زد جوش به دل حسرت آغوش کسی^۳

«۹۶»

مرنجان خاطر ای ساده لوح من که می ترسم^۴ به دل پیوسته می باشی مبادا وارسد رنجی
 فروغ یار گر خواهی بجو اندر دل مجنون که در ویرانه می گردد بهم اکثر سرگنجی

«۹۷»

بگرفت تا به رویش شوخم نقاب نیمی^۵ گویی که رفت خورشید اندر حجاب نیمی
 در عشق طفل مهر و دارد دل حزینم تسکین چو مهد نیمی هم اضطراب نیمی

۱. عثمانیه: شماره ۱.

۲. همان: شماره ۴۳.

۳. اساس: این دو بیت مصدر به: پی صبحی شود... و، گشت اعظم... ندارد؛ از عثمانیه گرفته شده است.

شماره ۵۶.

۴. همان: شماره ۵۱.

۵. همان: شماره ۵۸.

در یاد زلف و رویش چون برق جان شب و روز در شورش است نیمی در پیچ و تاب نیمی
از انفعال پیشش ز آن گونه آب گشتم باشد از آن هویدا سر چون حباب نیمی
«اعظم» به رنگ والا گشتم تهی ز شوقش
قابوسم آن کف پا همچون رکاب نیمی

«۹۸»^۱

برداشت چون پری رو از رخ نقاب نیمی گویی که سر برون زد مه از سحاب نیمی
..... از بس که آب گشتم باشد از آن هویدا سر چون حباب نیمی
..... عشق جان سوز فرهاد هم چو مجنون خوانده کتاب نیمی
در محفلی که زاهد می را حرام فرمود گفتم کشیده فرما جام شراب نیمی
هوشم ربود «اعظم» یکسر به رنگ والا
حسن غیور نیمی عهد شباب نیمی

«۹۹»

چنان لاغر شدم از شور عشق شمع تابانی^۲ به سان شعله از خود می روم از بار دامانی
به چشم من به جای مردمک تصویر جانان است بلی اکثر پری در شیشه می دارد پری خوانی
ز چشمم کان سرشک خون تراود از ره حسرت خورد جانان من چون گاه گاهی بیرۀ پانی
به خوناب دل مینا چو می کش می روم از خود به یادم چون بیاید محفل رنگین جانانی
از آن هر دم ز آب دیده می خواهم وضو کردن که مقصودم بود یک بوسه بر رویی چو قرآنی
خدا در حفظ خود دارد ز دست کافر زلفش که هر دم می برد از دل متاع صبر و ایمانی
نویسد حال سوز و ماجرای اشک خود «اعظم»
به قرطاس پر پروانه سوی شمع تابانی^۳

۱. اساس: این غزل ندارد؛ از عثمانیه گرفته شده است. مصرع اول بیت دوم و سوم در عکس نسخه

سیاه شده است. خوانا نیست. شماره ۸

۲. عثمانیه: شماره ۶۰.

۳. عثمانیه: پس از این غزل در ردیف «ی» بیت زیر اضافی دارد:

تا تو رفتی چون نسیم از لاله زار زندگی سر به سر رشک خزان شد از بهار زندگی

«۱۰۰»

ای روی دل آسای تو بستان مدینه وی ذات تو رونق ده ایوان مدینه
 گر ظلمت کفر دو جهان رفت عجب نیست از ذات تو ای شمع شبستان مدینه
 در عشق تو با چاک گریبان و دل زار چون قیس نهم پا به بیابان مدینه
 با عارض زیبایی تو گل را چه مثال است ای سرو سهی قد گلستان مدینه
 از فیض عمیم تو عجب نیست که «اعظم»
 باشی تو هم از زمرة دربان مدینه

قصیده

«۱۰۱»

تهی چو کاسه دریوزه گشت دیده من که خواب دیده من شد ز خواب دیده من
 چه خواب آینه‌وار هزار ناکامی چه خواب عرضه ده ماجرای دیده من
 چه دیده کاسه واژون روز ماه صیام چه دیده آهوی خاری به پا خلیده من
 چه دیده نرگس بیمار از شفا محروم چه دیده قطره خونین ز دل چکیده من
 چه دیده نور سیاه مزار کشته غم چه دیده اختر چرخ شب نمیده من
 شبی سیاه تر از کاکل عرایس هند شبی درازتر^۱ از ناله کشیده من
 بجاست به نشود چون سیاه‌بختی من فکند مشک به چشم رمد رسیده من
 به فعل اختر او صد هزار طعنه زند ستاره سوخته اشک ز دل چکیده من
 ز اشک سوده الماس می‌نهد بختم به زخم سینه و ریش دل دریده من
 صدای صور سزد در گلو گره بندد که سرمه خورده بود حشر از غریده من
 به جای نخل به تابوت می‌نهد دوران ز فرط گریه هر آه ز دل کشیده من
 ز حال من که بود پیش شاه من که شکست جناح طایر رنگ ز رخ پریده من
 محمد عربی کز شمیم مدحت او بهار تازه دمد از رخ رغیده من
 بگو که مطلع دیگر که تا چو خور تابد
 ضیای تازه هر بیت این قصیده من

۱. اساس: شبی که دارتر.

مطلع

بیمار روی تو رشک گل است دیده من چو خار می‌خلد آهی ز دل کشیده من
 به یک اشاره ابروی او رود از کار هزار قوس قزح چون قد خمیده من
 ز دست او سخاوت ازبیکه و دیهیم چو لخت و قطره اشک ز دل چکیده من
 نسیم امر تو سازد طبیعت رز را
 به باغ شرع تو آبی به رنگ دیده من

از آن زمان که حدیث تو گوش خوار من است چه نور دیده برد رشک بر شنیده من
 مناسب است که حالی کنم ز خود انشا چو نیست لایق مدح ترا ز کیده من
 گرفت دام فلک تا به کار خود آرد سیاهی عمل از نامه زریده من
 مرا مدام نماید به مزرع عصیان غزال وحشی من خاطر رمیده من
 ز سرد مهری ایام و دامن تر من شود چو نرگس یخ بسته نور دیده من
 چو ژاله می‌چکد از بس رطوبت وافر ز چشم و نعره سرود از دل کشیده من
 سپهر تازه توانم نمود عالم را چو عنکبوت به یک رشته تنیده من
 نعوذ بالله شوم از عطای تو نومید اگرچه هست به عاصی سلم خریدۀ من
 سزد که موسی عمران ز فیض مدح کند عصای خویش ز کلک زبان کفیده من
 به نازم آن که به روز نخست گشت پسند سمند رافت او را رکاب دیده من
 قریب است رسم حلقه‌وار بر در او که مژده می‌دهد اکنون قد خمیده من

رسد ز جاذبه بحر رحمتش اعظم

به رنگ سیل به جای دل تپیده من

[پایان]

معرفی پایان‌نامه‌های رشته زبان و ادبیات فارسی

در این شماره پایان‌نامه‌های دفاع شده در دانشگاه‌های مختلف هند در رشته زبان و ادبیات فارسی به خوانندگان محترم فصلنامه قند پارسی معرفی می‌شود تا پژوهشگران و محققان عرصه زبان و ادب فارسی در جریان آخرین دستاوردهای علمی، پژوهشی قرار گرفته و بتوانند از آنها استفاده نمایند.

دانشگاه اسلامی علیگر

موضوع و سال دفاع	استاد راهنما پروفسور/دکتر	دانشجو
A Critical Study of some Important and Hitherto Unattended Learned Men and Scholars of Shahjahan's Reign. (2011)	شوکت نهال انصاری	حنا یاسمین
Contribution of Professor Nazir Ahmad to Persian Language and Literature. (2011)	افشان آفتاب	نعیم احمد
Contemporary Socio-Cultural Life as Reflected in Khairul Majalis: A Critical Study. (2011)	افشان آفتاب	خانم شایسته وسیم
Diwan-e-Shaukat Bukhari: A Critical Edition and Notes. (2011)	آذرمیدخت صفوی	باقر حسین شاه
A Critical Study of Sufistic Literature Produced in Rohailkhand. (2011)	اسد علی خورشید	مظاهری صدیقه
A Critical Study of Waqate-e-Kashmir by Khwajah M. Azam Didah-Mari. (2011)	آصف نعیم صدیقی	محمد قیصر

موضوع و سال دفاع	استاد راهنما پروفسور/دکتر	دانشجو
A Critical Study and Editing of Bahrul Fazail. (2011)	طارق حسن	مصباح احمد صدیقی
Socio-Political Study of Jawameul Hikayat by Sadid-uddin Mohammed Awfi (Jild Awwal wa Dowam Az Qism-e-Sowam). (2011)	افشان آفتاب	کلثوم فاطمه
Contribution of Shaikh Ali Hazin to Indo-Persian Prose (With Reference to Tazkiratul Muasereen and Tazkiratul Ahwal. (2011))	آصف نعیم صدیقی	ابوایمن محمد رضوان الحق خان
A Critical Study of First Vol. of “Majmua-E-Lataef-wa-safeena-E-Zaraef” by Saif Jam Hervi. (2012)	ماریه بلقیس	فوزیہ وحید
A Critical Study of Persian Novel and Short Story Produced in Iran during the First Twenty Five Years after the Islamic Revolution (1979-2004). (2012)	آذرمدخت صفوی	خانم مہناز التجا خان
A Study of the Writings and Style of MurtazaMuthahhary& Dr. Ali Shariaty as Exponents of Modern Religious Persian Prose. (2012)	آذرمدخت صفوی	سید کلب سبطین
Contribution of the Aligarh Muslim University Towards the Development of Persian Literature after Independence (From 1950 AD to 2000 AD). (2013)	ماریه بلقیس	مکرم علی
A Critical Edition of the Diwan-E-Gazaliyat of Ali NaqiKamrah with Introduction and Notes. (2013)	عثمان غنی	سمیہ خاتون
A Critical Study of Persian Poetry Produced during the later Mughals from Shah Alam I to Shah Alam II (1707-1806 A.D.). (2013)	آصف نعیم صدیقی	خورشید احمد

دانشگاه جامعه ملیه اسلامی

موضوع و سال دفاع	استاد راهنما پروفسور/دکتر	دانشجو
A critical study of Ghazliat-e Fani Kashmiri. (2009)	عراق رضا زیدی	منیر حسن
Indo-Iranian Literary and Socio-Cultural relations in 20th century. (2011)	قمر غفار	کملا
A Critical Study of Diwan-e Badar Chuach. (2011)	این.آی. صدیقی	عظمی عزیز
Tahqiqi-o Tadween Dewan-e Badar Chuach. (2011)	محمد اقبال	وهاج اشرف
Critical Edition of Dewan-e Kahee. (2011)	قمر غفار	احمد غنی خسروی
A Critical Edition of Dewan-e Bahadur Shah Marehrawi. (2011)	عراق رضا زیدی	حفظ الرحمن
Mulla Mohammad Islamil Beenish Kashmiri. (2011)	سید کلیم اصغر	مجتبی احمد دیو
Life and works of Hergopal Tafta. (2012)	محمد اقبال	احمد حسن
Critical Evaluation of Hossain Panahi's Theatre. (2012)	سید کلیم اصغر	لایق حسین
Tareekh-e Kashmir Syed Ali ka Tanqidi Jaeza. (2012)	عبدالحلیم	محمد عبدالله شاه
Tarteef wa Tadveen Diwan-e Mir Elahi Hamadani. (2012)	عبدالحلیم	شاداد ارشد میر
Arzish-e Adbi-e Tuzak-e Jahangiri. (2012)	عراق رضا زیدی	نفیس عالم
Contribution of Badayun to the Development of Indo-Persian Literature. (2012)	محمد اقبال	سلطان احمد
A study of Persian Poets and Writers of Amroha. (2013)	سید کلیم اصغر	حسین الزمان

موضوع و سال دفاع	استاد راهنما پروفسور/دکتر	دانشجو
Dogra Dour ki Tareekh Nawisi. (2013)	محمد محسن	فنی اختر
Nature meaning and features of Indo-Iranian Mythologies. (2013)	قمر غفار	عباس سعید پور
A Critical Study of Khata Shustri. (2013)	محمد اقبال	فرح ناز
Tahqiq wa Tanween-e Diwan-e Mohan Lal Anis. (2013)	محمد اقبال	فرحینہ
Persian Poetry of Chack period in Kashmir. (2013)	محمد اقبال	امیر محی الدین

دانشگاه جواہر لال نہرو

موضوع و سال دفاع	استاد راهنما پروفسور/دکتر	دانشجو
The Quest of a True beloved in Hafez and Shahriyar's poetry (A comparative study). (2011)	ایس. ای. حسن	افروز عالم
Cultural Contacts between India and Central Asia: A Study of Central Asian Impact on India Life based on Persian Sources from Babur to Akbar (AD 1526-1605). (2011)	اختر مہدی	شبیر احمد
Contribution of the Sufis in the Development of Persian Language and Literature in Bihar. (2011)	اختر مہدی	یاسر ای. خان
Mirza Abul Qasmi Qaim Maqam Farahani and Mirza Taqi Khan Amir Kabir: Architects of Modern Iran. (2011)	ایس. ای. حسن	عبدالواسع
Judicial System in India during Mughal Period with Special reference to Persian Sources. (2011)	اخلاق آہن	صادق حسین

موضوع و سال دفاع	استاد راهنما پروفسور/دکتر	دانشجو
Socio-Cultural and Literary Significance of Indo-Persian Sufi Tales. (2011)	سید اختر حسین	فوزان ابرار
Persian Studies in Calcutta (From 1774A.D. to 1887A.D.). (2011)	سید اختر حسین	ارشاد القادری
Socio-Political and Cultural Relations Between Mughals and Sikhs from Akbar to Aurangzeb: as Depicted in Contemporary Persian Sources. (2011)	اخلاق آهن	اظهر اشرف
A Comparative Study of Persian Ghazals in Awadh and Iran in 18 th Century. (2011)	اختر مهدی	خانم فاطمه ای. بندراآبادی
Impact of Hazin on Indo Persian Poetry and Poets. (2011)	اخلاق آهن	سید ساجد مبین
Samad Bahrangi: An exponent of Children Literature. (2012)	سید اختر حسین	شهباز عالم
India's first war of independence as Reflected in the Persian Sources. (2012)	اخلاق آهن	سرور الحق
British Orientalists and Persian Studies in India. (2012)	سید اختر حسین	محمد ریحان
Jalal Aal-e-Ahmad as a Travelogue Writer. (2012)	سید اختر حسین	انوار الحق
Study and Evaluation of Khamsaye Nezam Ganjavi's influence on Amir Khosrow Dehlavi's Khamsa. (2012)	اختر مهدی	شهریار شادی گو
A Critical Study of Bozorg Alavi's Writings with Special Reference to the Socio-Political Condition of Iran. (2012)	اخلاق آهن	عیدالباری
Persian Literature and Culture of the QutbShahi and the Safavid Periods: A Comparative Study. (2012)	سید اختر حسین	خانم مندالا منگلی

موضوع و سال دفاع	استاد راهنما پروفسور/دکتر	دانشجو
A Critical Study of Literary and Socio Cultural Life of Aurangzeb's Period with Reference to Ahkam-e-Alamgiri. (2013)	اخلاق احمد انصاری	شرید جمال انصاری
A Comparative Study of the Panchatantra with Kalilah wa Dimnah. (2013)	سید اختر حسین	هیبت الله مالکی
Portrayal of Women in forough-e-Farrokhzad and Simin-e-Behbani's Poetry. (2013)	اخلاق احمد انصاری	محمد پرویز عالم
Syed Md. Ali Jamal zadah and his Contribution to the Awakening of Iranian Society. (2014)	ذاکرہ قاسمی	محمد جمشید عالم

غزل

♦ دکتر رئیس احمد نعمانی ♦

چه گویم از وصفِ آن دل آرا که تابِ یک دم زدن ندارم
 زبان دارم پُر از سخن‌ها ولی مجالِ سخن ندارم
 اسیر آن زلف مشک سایم، رهین آن چشم سحر زایم
 دل به کس باختن ندارم، سر به کس ساختن ندارم
 به قدّ و رخسارِ پاک جانان، دلم نمود استوار پیمان
 هوای سرو سمن ندارم، خیالِ باغ و چمن ندارم
 صبا! اگر بگذری به کویِش، بگوی چون محرمی به گوشش
 که تاب دوری یک نفس را از آن بتِ سیم تن ندارم
 کسی ز ابنای دهر اندک، خبر ز حالِ دلم ندارد
 گذشت عمرم به روی گیتی، مگر ز گیتی وطن ندارم
 ازین شبان دراز و تیره، شود نمودار صبح تابان
 که ناامیدی به هیچ حالی، ز داورِ ذوالمنن ندارم
 هر آنچه دارم رئیس در دل، همان تراود ز گفته‌هایم
 لباسِ سالوس در برِ خود، مثالِ شیخ دشمن ندارم

گل خندان

♦ دکتر محمد طارق

شکر تندی شکرریزان گل لای گل خندان
 همه اوصاف بودست او گر گویم منم گریان
 وفاداری نمی دانی ترا محبوب من دارم
 نه خنجر دست می داری مر کشتی به یک خندان
 چنان بودست در مجلس هزاران کشتگان بودند
 سراپا آتشی بودی همه گردند دل بریان
 لب شیرین و خونخواره چنان بودست مه تابان
 جگر سوزان من دارم ولی یار است نمکریزان
 مرا یک نیم بسمل کرد نمی دارد ولی خنجر
 کشد یار مرا هر دم زند از ناوک مژگان
 چو اندازد نظر بر من ز رویش کشد چله
 نمی خواهم کنم افشا کشم آهی شوم غلطان
 نه طارق آرزو دارد شود در راز کمند یار
 به اندازی مه تابان نظر یک دم شوم نازان

حریم حرمت

♦ مهدی باقر خان

جان و دل وام عشق و الفت اوست	دست‌هایم رهین بیعت اوست
سر ما فدیّه ره آن دوست	این زمان تا همیشه نوبت اوست
این و آن ره نیافتند به دل	سینه‌ی من حریم حرمت اوست
غفلتش هم برای من مرگ است	زندگی در نگاه الفت اوست
زانکه ما کشتگان راه وی‌ایم	این هم از لطف و مهر و همت اوست
عقل طفلی است در دبستانش	عشق از بندگان دولت اوست

حرف اهل جهان تمام شده است

گوش، چشم انتظار صحبت اوست

منقبت در شان حضرت علی^(ع)

♦ دکتر بلرام شکلا

به من رساند نسیم سحر سلام علی ^(ع)	برهمنم که شدم چون عجم غلام علی ^(ع)
من ضعیف چگونه به شعر پردازم	کنار معجزه‌ی کامل کلام علی ^(ع)
چو کودکی که محبت ز مادر آموزد	خوشم که نکته می آموزم از مرام علی ^(ع)
سلام ما به علی آن وصی پیغمبر	سلام ما به رسولان به احترام علی ^(ع)
ز بندهای جهان آن زمان رها گشتم	که اوفتادم چون مرغکی به دام علی ^(ع)
علی علی، و علی عالی و علی اعلی	پر است هفت ممالک ز عطر نام علی ^(ع)
مساز بطن خودت را چو گور جانداران	مرا غلام کند این صدا ز کام علی ^(ع)
علی امیر خرابات عشق و توحید است	تمام خلق به مستی کشند جام علی ^(ع)
چو نزد حضرت حق سجده کرده است و قیام	بود قیام همه سجده و قیام علی ^(ع)
خوشا که شعر من این بوی بوتراب دهد	صبح و شام معطر شد از مشام علی ^(ع)

خدا کند که بخوانم چو مردم آزاد

علی امام من است و منم غلام علی^(ع)

ای خاک بر سرم

♦ سید نقی عباس کیفی

نی زیر پا زمین و نه افلاک بر سرم آوارگی نصیبم و ای خاک بر سرم
یا هر طرف خموشی صحرای خاطرات یا بسته خنده بانگ، به پژواک، بر سرم
فرهاد کوهکن شد و مجنون به دشت زد آمد بالای دانش و ادراک بر سرم
بُردم گمان که دست فلک خلعتم دهد انداخت خضر، پیرهن چاک بر سرم
محکم گرفتم آتش احساس در بغل بارید ابر دیده‌ی نمناک بر سرم
پایم کشید شوق شهادت به قتل‌گاه دستار بست همّت بی‌باک بر سرم
هر قطره زان پیاله‌ی لب، بود محشری
آتش به موی‌موی زد آن تاک بر سرم



THE QUARTERLY JOURNAL
OF
PERSIAN CULTURE, LANGUAGE AND LITERATURE
No. 63-64, MARCH - AUGUST 2014

SPECIAL ISSUE ON PERSIAN LITERATURE IN DECCAN

The publication of *Qand-e-Parsi* is an attempt to introduce the valuable works of Indian scholars and writers in Persian, and also of some noted Iranian scholars from the Medieval to the Modern period. This journal will also undertake to publish the biographies of the scholars who have produced their valuable works in Persian, particularly those from India.

It is not necessary that the *Chief Editor* agrees with the views expressed in this Journal.
The editor of *Qand-e-Parsi* is entitled to edit all the articles.
All rights of this quarterly Journal are reserved.
Extracts from this Journal can be used as quotation by giving reference of the Journal.

CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI



THE QUARTERLY JOURNAL
of
PERSIAN CULTURE, LANGUAGE AND LITERATURE

NO. 63-64, MARCH - AUGUST 2014

ISSN: 2349-0969

SPECIAL ISSUE ON PERSIAN LITERATURE IN DECCAN

.....
Published by

CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran, New Delhi

Chief Editor: Ali Fouladi

Editor: KHAN Mohd Sadiq JAUNPURI

Advisory Board

Prof. SHARIF HUSAIN QASEMI, Prof. CHANDER SHEKHAR, Prof. SYED HASAN ABBAS



Title calligraphy: KAVEH AKHAVEIN

Designing of the cover page: MAJID AHMADI & AISHA FOZIA

Composing and page setting: Ali RAZA KHAN

Printed at: Alpha ART, Noida, U.P.



18, Tilak MARG, New Delhi-110 001

Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547

ichdelhi@gmail.com
<http://fa.newdelhi.icro.ir>